زبان و گویائی بخش انس و جان



کشور واقع کانپور در مطبع

اطلاع اِس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت ...
جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ ...
اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج ...
سادے ہین اون مین بعض کتب فقہ فارسی و عربی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ ...
ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ...

کتب فقہ فارسی

بدائع منظوم۔ مسائل فقہ مصنفہ مولوی ناظم علی ...

نام حق۔ مصنفہ شرف الدین بخاری۔

مائة مسائل۔ مصنفہ مولوی احمد اللہ صاحب۔

شرح وقایہ مع منتقی الابحر حاشیہ پر ترجمہ

شرح وقایہ عربی کا ازشاہ عبدالحق دہلوی دو جلدین

۱۔ جلد اول۔

۲۔ جلد دوم۔

فتاوی برہنہ۔ اسمین مسائل فقہ ہین مصنفہ

مفتی نصیر الدین صاحب۔

جامع صغیر۔ مصنفہ امام محمد بن حسن صہبائی

مع رسالۂ احوال طبقات فقہا و رسالہ اقامة الحج

مصنفہ مولوی عبدالحسن صاحب۔

ہدایہ مع ترجمہ و شرح حامل المتن۔ منقول از

مطبوعۂ کلکتہ جو چند علماے نامدار نے باتفاق

راے مدون کیا یہ کتاب مختاران و وکلا کے

لیے مفید ہے چار جلدین کاغذ حنائی۔

۱۔ جلد اول۔ کتاب الطہارت سے

کتاب الحج تک

۲ جلد دوم کتاب النکاح

الوقف تک۔

۳ جلد سوم کتاب البیوع ...

۴ جلد چہارم۔ کتاب الشفعہ ...

ہدایہ معہ ترجمہ۔ ہر چہار جلد ...

کنزالدقائق۔ فقہ کی معتبر ...

نصیر الدین صاحب کر ...

مالا بد منہ۔ معہ وصیت نامہ مصنفہ ...

کتب فقہ عربی

عینی شرح کنزالدقائق محشی کر ...

کتاب الغصب تک مصنفہ عبداللہ بن احمد ... سعی۔

جامع الرموز۔ متداول بین العلما از کتاب الطہارت

تا کتاب الغصب چار حصہ۔

شرح وقایہ۔ مصنفہ محمود بن صدر الشریعة بن

عبداللہ بن جمال الدین المحبوبی محشی مع رسالہ

دائرہ ہندیہ ازمولوی خادم احمد فقہ حنفیہ کی

درسی کتاب ہے جلد اولین عبادات مین بھی

صفحه ۳۵۸ بیان زیاده کردن سه آیات مکروه است

صفحه ۳۳۸ مردن حیوانی بشکی مرده ست

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان



مسلك المتقين

به مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بهزار حسن و خوبی طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بے حد ثنای بے اعداد / بخدائے که نور ایمان داد

غافرست ورحیم و رحمان است / پاک از عیب شرک نقصان ست

آن خدائیکه تافت از یک مهر / شرق و غرب زمین و هفت سپهر

ذات پاکے که خود بحکمت پاک / قبضهٔ خاک را دهد ادراک

کردگارے ز قطره آبے / میکند گوهران نایابے

لایموتی که از حکومت وے / مست از حی شود ز میت حے

بادشاه ازل که تیر قضا / کرد یکسان به جمله شاه وگدا

شمع را گرچه کرد ز آتش جمع / گر ببازد ز قطره آبے شمع

گرچه کرد او در آب و آتش فرق / که برارد ز آب آتش برق

او بهر جسم داد شکل دگر / باعث عمر شے اکل دگر

بلکه یک جنس آدمی در کون / نیست در یک مزاج در یک لون

اینچه صنعت اینچه تقدیرست / عقل کوته ازین تقاریرست

آن توانا که کرد ماه و سال / آسمان و زمین بدین منوال

گشت در آن قفس که آدم جسم / کرد دانای اسم چندین قسم

قادری که حبیب خود از فرش / برد جزوی ز شب ورا تا عرش

آمد آن کان علم و حلم و شرم / خوابگاهش هنوز بودی گرم

آن حکیم ازل بحکم جلا / داد ادریس را امکان علا

کرد روی زمین ز طوفان حمل / تر نکردند پای شیخ رسل (مراد از نوح ۱۲)

آن قدیری که باده و نر کرد / هالک عاد ریح صرصر کرد

دید اقوام لوط را در قبح / زبر و زیر کرد در یک صبح

تو چه سازی بمالک بنا فجر / شد بیک صیحه نیست جابوا الصخر

آتشی را که بادشاه جلیل / کرد یک لحظه بوستان خلیل

صادق الوعده را بنج ندا / کرد انگه با و بداد خدا

داد از بعد پاک خالق طاق / بعجوزی بشارت اسحاق

آن عزیزی که در نبی یعقوب / کرد چندین هزار ماه شهوب

تافت از عرصۀ عرب یک مهر (مراد از یوسف ۱۲) / گشت شاه جمیع نیکو چهر

کرد بر صدق ماه رخساره (اشاره به محمد مصطفی صلعم ۱۲) / شاهد حال طفل گهواره

اهل مدین نشد باو فو اکیل / سوختند او ز آتشین اکلیل

کرد او فرق نیل را در کون / راه موسی دعا رق و فرعون

او بداد و دلی دکان و نار / سید هد صنعت لبوس ای یار

انس و جن و وحوش و طیر و باد / تحت فرمان یک نگین بنهاد

خواهد این ناصری و منصوری / می نهد در جبلت موری (ای سلیمان ۱۲)

حکم او شد بیانی هاده / کرد سلطانی و رسل زاده

خود دید رنج و صبر با ایوب
او به فرزند بی پدر شد کفیل
ذکریا را بفرق دید اره
کرد نازاده با یحیی تقی
والدش در چهل ولد صد و بیست
بطن ماهی مقام ذو النون کرد
اینچنین از نهنگ نفس امان
باز اصحاب کهف سازد کلب
رحمتش را نه حد پایان ست
رحمت اوست صحو کرد از شکم
بعنایات خود مسلمان کرد
داد ما را از لطف خویش مقام
هم شنیدیم در کتب دیدیم
شکر دیگر ز صد هزاران بیش
پیروی اختیار کارش کرد
در دل ما رقم نزد وهاب
شکر دیگر بذات سبحانی
مصطفی گفت در شب معراج
شکر دیگر و صد هزار و فور
از اصول فروع کل مهام
نعمت جسم داد نعمت جان

باز خود یاد کرد بنده خوب
داد پیغام رهبری در طفل
غم نخوردی ز شوق یک ذره
سید و صالح و حضور و نبی
عبارت از یحیی ۱۲
کرد در قدرت خدای حیات
بعد چل روز زنده بیرون کرد
دارد ایمان بنده را چه گمان
تو مکن رحمت حق از خود سلب
همه ذی عقل را نمایان ست
شکر حق صد هزار مرتبه شکر
جنس دیگر نکرد انسان کرد
در میان ولایت اسلام
زین سبب راه ۱۲ راست بگزیدیم
کرد از امت حبیب خویش
دوستدار چهار یارش کرد
بعض یک کس ز آل و از اصحاب
داد ما را طریق نعمانی
یعنی نعمان بامت ست سراج
کرد ما را از اهل بدعت دور
کرد ما را از اهل سنت نام
در نزاکت ز خاصیت چندان

ف امام اعظم نعمان بن ثابت بن طاوس ابن هرمز ابن نوشیروان عادل محمد ابن حسن بن عبد الله ابن طاوس ابن هرمز ابن یزدجرد ابن عادل ابو یوسف ابن منصور بن عبد الله بن محمد بن علی بن عباس شافعی بن ثابت بن عثمان بن عبید بن یزید بن قاسم

ف احمد بن حنبل بنا ابن انس بن مالک ۱۲ [illegible] العلم [illegible] ۱۲

زین همه به که داد دانائی | بهر ذات صفت ثنا سائی
آنچه از بهر ما مهیا کرد | در جهان کس نماند احصا کرد
از کدا این نعم بیان سازیم | نیست ممکن بیان آن سازیم
شکر دیگر ز فرقهٔ ظلما | کرد بیرون بکرد از عفترا
لطف خود را برایش شامل کرد | همره کار او تکمیل کرد
داد تا راه طریق مرضیه | یعنی مسلوک نقشبندیه

نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

صلوات خدای هر ساعت | بر رسولی که بود ذو الطاعت
نام پاکش محمد عربی | ره نماینده بزرگ و صبی
صلوات خدای گیتی دار | باد در هر نفس هزار در هزار
بر رسولیکه افضل البشر است | مهربان تر ز ما در و پدر است
صلوات حق اغلب و اکثر | عدد هائی ریگ و برگ شجر
عدد قطرهای ابر بهار | باد بر روح سید مختار
رتبهٔ او که قاب قوسین است | ذات پاکش گزین کونین است
کرد ایشه تمام خلق دخیل | اوست مقصود عالمست طفیل
شد دلیل همین سخن لولاک | پیشوای همه سعادت ناک
وصفش گو بیان کند یکیک | کی تواند ز وصف او اندک
واصف اوست واحد القهار | یک در اعلان و چند در اسرار
صلوات خدای جزو کل | باد بر جمله انبیا و رسل
همه بودند کان علم و نور | دامن شان ز گرد عصیان دور
باد بر هر چهار یار رسول | آل و اصحاب دوستدار رسول

دربیان عقیده ه آید باز	رتبه هر چهار شمع طراز

مناجات

خالق آسمان بغیر عمد	اے خدای احد کریم صمد
وی تکلم عطا کننده انس	اے مکفل بروزی هر جنس
ای شفابخش علت عصیان	اے گذارنده خطا نسیان
دار ایمان ما ز نقص امان	ای نگارنده زمین و زمان
وی خطابخش بنده یوم الفصل	ای نماینده فروع و اصل
رحمتت را نه انتهاست نه حد	ای ترحم کننده زیر لحد
قصد ایمان اگر کند شیطان	ملک آید بام بردن جان
تو امان کن ز چنگل آن دیو	او رسد با هزار فتنه و ریو
چیست حد لعین که لاشی	حامی حال بنده خود باشی
منزل ماست گور ما هیبت	زین جهان فنا شود غیبت
دو فرشته بوی سوال آیند	جسم هم جان جدا جال آید
سینهاے جبال گردد چاک	گر کنند ز هر چشم آن دو پاک
وای بر حال بی سر ساران وای	گر نباشی تو دستگیر آنجاے
شود از هیبت قیامت سست	روز آخر که آسمان درست
کوههای زمین شود چون پشم	پاره پاره فرو شود از چشم
وای بر جان آدم مسکین	اینچنین گرد و آسمان و زمین
شود احصار جمله گرداگرد	خلق عالم شوند یکجا گرد
عقلها زایل در زبانها لال	در حساب کتاب و وزن و سوال
از تو یک ذره نهفتن نی	رفع جرح مجال گفتن نی

حضمہا آید از جوان و پیر — آید آندم ندای گیرا گیر
ملکان عذاب آماده — وای برجان آدمی زاده
چون بگیرد جحیم غر بدن — پرده ہای عیوب دریدن
آن جحیم از شب سیہ تاریک — زبر او پلے زمو باریک
ہم ز شمشیر تیز بران تر — غیر ازان راہ نیست راہ دگر
گویند آنجا مو کلان پانہ — نہہندش کنندہ و پادہ
گر تو آسان نسازی آنمشکل — وای برجان بندۂ غافل
از ہمہ سخت واز ہمہ دشوار — ترس و شرمی ز واحد القہار
گرچہ ہستم بجرم عصیان غرق — تو مکن روز فرق موجب حرق
یا الٰہی کشای دیدۂ ما — بدرستی تو بر عقیدۂ ما
اہل حق را بلطف یارم کن — لوح تحقیق درکنارم کن
پیرو حضرت نبی گردان — دور کن از سلوک نامردان
دل ماکن ز اہل بدعت سرد — گرچہ دعوی قطب غوثی کرد
کاسہ ام را منہ شراب طمع — زہر کن دردہانم آب طمع
از طعام قناعتم کن سیر — راس منت بپای ہمت زیر
دور گردان زخود فروشی کیر — بمناہی قریب کن یک شبر
از امور شریعت اکرم — کار ما را مکن زیادہ و کم
قاہتم را لباس تقوے نہ — ہرچہ طلبم از انم اقوی دہ

دربیان توحید وصفات باری تعالے

بشکر ایزد کہ ما مسلمانیم — جز شریعت دگر نمیدانیم
درمعنی کہ عالمان سفتند — درعقائد نوشتن این گفتند

همه قائلیم و اقراریم　　سر موئے خلاف کے داریم

گرچه عمرے بمعصیت بردیم　　شکر ایمان بوحدت آوردیم

احدست و صمد بغیر عدد　　لم یزل لم یلد و لم یولد

شرک نقصانی زمانی نه　　در قدیمی او گمانی نه

عرض و جوهر و حدوث و مثال　　نبود حضرت خدای تعالی

مثل مخلوق جسم نی جان نے　　هرچه در عقل کس رسد آن نے

همه مخلوق اوست او خاوند　　بی جهت بی مکان و بی مانند

لا یزالیکه بے مکان باشد　　نیست چیزے محیط آن باشد

بلکه در علم استادا آن حے　　هست بیشک محیط کل شے

ابتدایش نه انتهایش نه　　حاضر و ناظرست جایش نه

دائما بود و دایما باشد　　تخم ایمان بسینه او باشد

علم وحدانیت بود این بس　　در نه بر کنه او چه حد کس

زین سبب گفت مصطفی ایمرد　　فکر بر ذات او نباید کرد

فکر باید و لے بقدر تهاش　　مصطفی هرچه گفت بر آن باش

در بیان صفات ثبوتے

بصفاتیکه داده اند خبر　　علم قدرت حیات سمع و بصر

هم کلام ارادهٔ تکوین　　که قدیمے بود علی التعیین

هست این هشت ثبوت سلبی او　　یعنی از عیب شرک پاکست او

علم یعنی یکے صفات خداست　　او بعلم قدیم خود داناست

اول و آخر و ظهور و بطون　　نیست چیزے ز علم او بیرون

خلق چندین هزار ظلمت و نور　　نیست از علم او دمے مستور

همه

بنود علم او بفکر و خیال	هرچه در بنده است ازو محال
پس بود علم غیب خاصهٔ او	کس نداند ز غیب او یک مو
مگر آنرا که خود کند دانا	مثل تعلیم علم الاسما
هست قدرت یکی ز هشت صفات	هست قائم همه صفات بذات
خواه شرست خواه نیکویست	همه در تحت قدرت اویست
علوی و سفلی و کبیر و صغیر	نیست یک ذره کار بی تقدیر
کردن او بدست جارحه نیست	چونکه او از صفات خلق بریست
هم حیاتست از صفات خداست	زندگی همه ازو برپاست
حی و قیوم بی زوال بود	لا یموتست و لا یزال بود
زندگیش بجسم جان نبود	هرچه در خلق باشد آن نبود
نیست محتاج هیچ چیز خدا	حاجت عالمین ازوست روا
زندگی دادن و بمیراندن	همه از وست خواندن و راندن
این قدر دانش از حیوة بس است	ورنه بر کنه او چه حد کس است
بصر و سمع از صفات خداست	شنوا است یعنی هم بیناست
آنچه مخلوق آشکار و نهان	تحت و فوق میان هر دو جهان
نیست دور از شنیدن و دیدن	طرفة العین ای برادر من
این صفتها بگوش و چشم نه بست	بلکه در قدرت قدیم ویست

در بیان رویت حق تعالی

رویت حق که جائز است بعقل	بلکه واجب در آخرت بالنقل
می نماید به بندگان خاوند	بی جهت بی مکان و بی مانند
آنکه فهما نبود دین خود را	خوب داند نمودن خود را

یک صفات از صفات است او کلام — گفتن اوست بی زبان بی کام

این بمخلوق حاجتست علاج — نیست خالق بهیچ شی محتاج

در کلام منزه اش بالذات — حرف صوتی نکرده اند اثبات

چونکه حرفست صوت از مانند — وصف مانند نیست درخاوند

نیست مخلوق این کلام عظیم — هست قائم بذات خویش قدیم

هرکه مخلوق گویدش کفرست — زین نگردد مقام او سفرست

لیک از ما لفوظ حفظ نقوش — میتوان گفت حادثش ای باهوش

ورنه نفس کلام را چه سخن — میتوان گفت حادثش ای باهوش

هست قول کثیر در این باب — این بود اختصار قول صواب

من تو عام را همین مقدار — بس بود دانش کلام ای یار

از صفاتش یکی ارادت دان — بی ارادت نه آشکار و نهان

زدن خاری و گسستن مو — نیست یک ذره بی اراده او

چون مشیت که کرده اند خبر — معنیش نیست از اراده دگر

بعض معنیش دیگر آورده — علما نهی این سخن کرده

علما هرچه گفت آن باید — فکر بر ما و تو نمی شاید

فعل تخلیق اینچنین تر زلق — یعنی تکوین بود علی التحقیق

هست تکوین یکی ز هشت صفات — اهل سنت که کرده اند اثبات

همه اخلاق فعل یا ارزاق — همه باشد بامر خالق طاق

او بود خالق فعال عباد — بنده را اختیار جزئی داد

باشد این اختیار بنده بکسب — بطریق اجاب نیست بسبب

خلق افعال بنده از سبحان — بنده کاسب بود بکردن آن

ثم اعلم بان الایمان [illegible] والذین تردد علی [illegible] منها علی القلب [illegible] علی الجوارح [illegible] القلب ان تعرف [illegible] واحدا فردا صمدا [illegible] ولا ولد [illegible] خالق الخلق [illegible]

فی ان یؤمن بالله و [illegible] والیوم الآخر والقدر [illegible] وکتبه [illegible] الصوم [illegible] والصلوة والزکوة [illegible] والاغتسال من الجنابة [illegible] والحیض [illegible] الجوارح فی الطاعة [illegible] الرسالة [illegible]

خیر سازد ثواب مے یابد — در کند شر عقاب مے یابد

عذر بے اختیاری بندہ — ہست در کار را قبیح و گندہ

چونکہ از بندہ شر شود صادر — نیست مرضای حضرت قادر

ہر کہ گوید بمعصیت راضی ست — حکم کفر از ائمۂ ماضی ست

چونکہ احسان بود رضای خدا — زان فرستادہ است راہ نما

تو ہمائیکہ مختلف شدہ اند — کاندرین باب جنگہا زدہ اند

مثل ما عام را ہمین قدر ست — بر ہیچی کہ جاے پر خطر ست

ہمچنین رزق از حرام و حلال — ہست از حضرت خدای تعال

لیک در خوردن و گرفتن آن — بندہ را اختیار جزوی دان

قبل ازین شرح این بیان گردید — کہ در افعال بندگان گردید

ہر کہ شمرد حرام را چو حلال — میشود کافر لعین فی الحال

ور شمارد حلال را چو حرام — قائل او بر آید از اسلام

یعنی در آن محل شود کافر — اتفاق ائمۂ وافر

ور بود اختلاف مسئلہ آن — جانب نہی را تو راجح دان

این صفتہاے قاضی الحاجات — عین دانش بدان نہ غیر ذات

بحثہا کردہ اند در این باب — اہل سنت نوشتہ اند جواب

ما کہ عامیم بس ہمین مقدار — با سوال و جواب و طول چہ کار

چونکہ اصل عقیدہ این باشد — داند آنکس محب دین باشد

این سخن بود در فصول عماد — بعد ازین کرد در عقائد یاد

در بیان ایمان

چیست ایمان بدل علی التحقیق — بخدا و رسول او تصدیق

وصف ایمان کس نداند گفت — نیست مومن همان جهالت جفت

این سخن بود در فصول عماد — بعد ازین کرد در عقائد یاد

وانچه آمد ز ایزد متعال — داشتن استوار در همه حال

باز اقرار بر زبان کردن — قلب را متفق بران کردن

فرض تقریر نطق یکبار است — هست سنت از انچه تکرار است

لیک تصدیق قلب مومن بس — فرض باشد مدام بر همه کس

اصل ایمان بود عطاء خدا — می دهد بنده را بغیر بها

انچه توفیق با هدایت اوست — نیست مخلوق بیگمان ایدوست

انچه در بنده است خلق شمار — مثل تصدیق قلب با اقرار

هم نگردد زیاده کم ایمان — عمل اوست زائد و نقصان

انچه در آیت نیز دادوست — از دیاد یقین بنده اوست

لیک ز اعمال بنده ای آدم — نور ایمان شود زیاده و کم

ورنه ایمان زیاده و کم نیست — هرکه این راندا ند آدم نیست

بنده سازد لتقابل احسان — در جالتش زیاده گردد زان

هرکه سازد اگر تقابل بد — مستحق عقاب میگردد

چونکه حق اختیار جزوی داد — درج گردید در فعال عباد

مومنی که کبیره کرد ارست — لیک در استوار اقرار است

تا حلال خفاف نشمارد — نقش ایمان ازو نبردارد

لیک بران مداومت کردن — شد نشان از حلال بشمردن

نیست اسلام دیگر از ایمان — معنی هر دو را یکی میدان

صدق اقرار ماست ایمان نام — انقیاد خضوع او اسلام

پس جدائی نگشت در یعنی / گرچه لفظش جدا بود معنی
پارهٔ انقیاد کرده بزور / لیک از صدق قلب بود دور
کرد اظهار حضرت وهاب / این بود وجه قالت الاعراب
کاندرین مبحث است قول کشیر / دو مدان معنیش بهر تقدیر
شکر واجب که ما بایمانیم / خویش را مومن بحق دانیم
چونکه در استوار اقراریم / شک با یمان خود نمے آریم
بهمین اعتقاد زیر لحد / بدرستی برو خدائے احد
شکر لله اگرچه ما عاصیم / اجل از غیر حق نمیدانیم
آنچه جان دارد از بزرگ و خرد / هیچ جے بی اجل نخواهد مرد
گرچه گردد بدست کس مقتول / بے اجل گفتن ست نامعقول
چونکه آید اجل بجان کس / نشود پیش ساعتے یا پس

در بیان ایمان آوردن بملایکه و بکتابهای الله تعالی و صفات صحائف کتب

شکر لله که در همه اوقات / هست ایمان ما بذات و صفات
بملائک که عالم غیب اند / بندگان خدائے لاریب اند
همه در طاعت خدا وندند / فارغ از مال و جفت و فرزندند
هستند از اکل و شرب آنها دور / نه اناث ست وصف شان نه ذکور
نیست یک لحظه غافل از باری / گرچه باشند موکل کارے
بعض ایشان بود ز بعض دگر / نزد عز و جل مقرب تر
بکتب آنکه غیر مخلوق ست / همه او کلام ایزد هست
صفت او که غیر ذی عوج ست / هر که مانند فهم گردد کج ست
برسولان خدا فرستاده / خبر از امر و نہے او داده

قبل ازین در صفت بیان گردید — بازاینجا بیان آن گردید
آن رسولان بحکمهای کتاب — امتان را نموده راه ثواب
آن کتابی که از برای عوام — شد مهمات مسلمین او نام
بیشتر مردمان که عام ترند — زان کتابی خوش استفاده برند
در بیانِ مفصلِ ایمان — چونکه برین مرتب ست در آن
چون رسولان که جمله شان پاک اند — همه از نسل آدم خاک اند
همه نزد خدای مرحوم اند — از کبیره صغیره معصوم اند
آنچه زایشان وقوع شد بحیات — همه زلات بود یا خطیات
همه کوشش کنان دین بودند — پاک از بخل و کبر و کین بودند
از خدا آنچه یافتند خبر — سر موئی نساختند دگر
یافتند آن همه رفیع مقام — وحی الهام حضرتِ علام
همه بودند در خدا طلبی — لیک فرق ست در رسول و نبی
شرط گردید بر رسول کتاب — به نبی شرط نیست ای حباب
هم تخلف نبوده در الهام — یعنی با انبیا علیه سلام
هم نوشتند در اصولِ دین — سهو و نسیان نبوده است چنین
سهو و نسیان که در فروع جواز — شود آن ساعتش معین باز
انبیا وقت وحی بشنیدن — وحی را نیز در رسانیدن
از سر سهو و زلت و نسیان — همه معصوم بوده اند چنان
بلکه تبلیغ یا کتاب رسول — کرده است آن نبی براه قبول
هر رسول خدا نبی ست چنان — نه رسول ست هر نبی ای جان
آن رسولان که اصلح و اکمل — بوده ایشان ز دیگر افضل

افضل

فضلِ شان در ثوابِ رتبه حال | نه زروی نبوتِ ارسال
نرسد یک ولی بجای نبی | نرسد بل بخاک پای نبی
آن رسولان که آدمی هر یک | افضل اند از پیمبران ملک
همچنین ست عامهٔ انسان | افضل از عامهٔ فرشته بدان
کاندرینجا عوام انسانی | گفت در کافی التقیا دانی
نه که هر آدمی نا انجام | بلکه گمره تر اند از انعام
صفت انبیای خیر اندیش | زان نگفتند از ملایک بیش
هست ذات فرشته از ما غیب | غیب را بیش گفته شد بی ریب
افضلِ انبیای معصومین | حضرتِ مصطفیٰ بود بیقین
اوست بیشک مبشر اصدق | شبِ معراج او بود برحق
از حرم تا بمسجدِ اقصیٰ | ثابت او بود کلام خدا
هم ز اقصیٰ الی السما آن نور | بخبر آن خبر بود مشهور
زآسمان تا کجا که خواست اله | بهمه قائلیم بی اشتباه
فلک خلد عرش در یک شب | بر داز قدرت خدا چه عجب
بلکه در یک نفس بروجه گمان | چونکه در قدرت وی ست آسان
لعنایات خالق الباری | بجسد بود هم به بیداری

القاب چهار یار عظام

هست برحق چهار یار او | زانکه بودند دوستدار او
یار اول که صادق صفت ست | او ابوبکر ابن قحافه است
بعد پیغمبر آن بغیر گمان | اوست فاضلترین آدمیان
بعد او آنکه شمع اصحاب ست | عمرِ عادل ابن خطاب ست

له بدانکه معراج رسول علیه السلام از مکه تا مسجد اقصیٰ ثابت شده است بنص قاطع منکرش کافر گردد قال الله تعالیٰ سبحان الذی اسریٰ بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصیٰ الآیة و از مسجد اقصیٰ تا آسمان ثابت است باحادیث مشهوره و منکرش کافر نشود لیکن مبتدع گردد و از آسمان تا آنجا که خدا خواسته باشد منکرش کافر نشود و نه مبتدع اهل سنت و جماعت است

له معراج رسول حق است تا آنجا که رسول خدا فرموده اند و قال الحسن روایت فی الحدیث ... قال الشیخ الامام ابو منصور رح ... ان هذا الرجل ... قاضی ... ابو المکارم ۱۲

بعد او آنکه مجمع القرآن
بعد او آنکه کامل ست ولی
هر چهار اند در خدا طلبی
آنکه بر جاے مصطفی نشیند
بعد شان چون خلیفهٔ کامل
اجتماع مهاجر و انصار
همه پاک اند و پاک دنیا منند
مصطفی گفت او ضحی و علن
نیست ما را خلاف هیچ یکے
اختلافیکه درمیان شان رفت
بود آن جهد شان بیک معنی
بود حق جانب علی بیشک
آدمی زاده مے شود مخطی
گر خطائے در اجتهاد رود
ور شود اجتهاد او نیکو
شکر نعمت بجمله اقراریم
هر که سازد یکے از ینها شتم
خاصه آنکه مبشرین ست بیکس
هست از صحب مصطفی ده کس
او ابو بکر صادق ست و عمر
عبد رحمن طلحه ست و زبیر

ابن عفان ولی دین عثمان
پسر عم مصطفی ست علی
خلفاے محمد عربی
کس از ینها خلاف چون بیند
نشدی هیچ عالم عادل
همه اصحاب سید مختار
هادی راه امت آنا هند
هست هر یک ستارهٔ روشن
چونکه نبود درین حدیث شکی
کی ازان اختلاف نقصان رفت
مرتضی با معاویه یعنی
گشت مخطی در اجتهاد آن یک
گفت المجتهد قد یخطی
مستحق یکے ثواب شود
بیکے ده ثواب یا بد او
بغض یک کس بدل نمی آریم
هست بروی جهاد کردن حتم
کافرست و لعین وارین ست
بدخول بهشت قطعی بس
بعد عثمان و بعد او حیدر
بو عبیده سعید سعد اے خیر

باز بر فاطمه رض حسن و حسین رض — شد بشارت ز سید کونین
غیر ازینها میان خوف و رجاست — بنده ایمن ز خوف و ترس کجاست
همه صحب نبی جنت سیر — نکنی یادشان مگر بر خیر
هیچ یک داخل ضلالت نیست — لیک بر ره بشارت قطعیست
شد خلافت پس از نبی سی سال — بحدیث نبی بوجه کمال
گشت سی سال هم بشش مه تمام — ختم در وقت آن چهار اکرم
بود شش مه حسن باین ارشاد — بعد شش ماه با معاویه داد
گرچه بودی معاویه در داد — از کبار صحابه مختار
گرچه بودی بسروری کامل — نشدی چون چهار در یاد دل
گرنه هشت نگردد این معقول — شاهد این سخن حدیث رسول

در بیان امامت و احکام آن

بحدود شریعت اسلام — شرط باشد بهر دیار امام
امر حق را ز نهی سازد فصل — نبود گرچه عادل بر اصل
ما اطاعت کنیم ز اصل و فرع — حکم او باشد از موافق شرع
گرچه او خود بفسق و عصیانست — شرع فرمان کند بما آنست
نیست شرط امام معصومی — شرط کردست شیعه از شومی
بلکه در شرع شرط او آنست — رجل بالغ و مسلمانست
در پس او نماز میخوانیم — بحدیث نبی چنین دانیم
مسح بر موزه هم روا داریم — مثل اهل بدع نه پنداریم

در بیان خارق عادات و اقسام او

چون کرامات اولیا حق است — در بیان حقیقتش چه شق است

خارق عادتست اصل این اسم — این خوارق شدست چندین قسم
خارقے کہ زانبیا بنمود — بیقین فہم کن کہ معجزہ بود
لیک قبل از نبوتست ارہاص — داند این مسئلہ تمامی ناس
از مسلمان صالح طاہر — وان کرامت اگر شود ظاہر
باشد از مومن عوام چنان — تو کرامت مدان معونت دان
ہست از اہل کفر استدراج — مثل فرعون و سامری و عاج
خارق ہر یکے کرامت نیست — این کرامات اصطلاح ولیست
ولی آنست بیشک واشتباہ — باشد آن شخص عارف باللہ
دائما باشد او مطیع امور — از معاصی غیر مرضی دور
ہم کند اجتناب از شبہات — از فرو رفتن لذت شہوات
یعنی آن مرد دین ز اصل و فرع — نرود نقطۂ برون از شرع
بلکہ از اختلاف مسئلہ نیز — سازد از ترس کبریا پرہیز
مرد بے شرع گر پرد بہوا — خورد آتش و گر رود دریا
فعل او را کرامت ار دانی — زن طلاقی و نا مسلمانی
شدہ یک چند گمرہان پیدا — ہمہ بر نفس خویشتن شیدا
نام آنہا بود مباحیہ — خویشتن را کنند صوفیہ
نہی فرمان شرع را مانند — خویشتن را حقیقتے خوانند
مائل بیشتر حرام کنند — جاہلان را بخویش رام کنند
بیتہائے لطیف می خوانند — لیک معنی او غلط دانند
یعنی معنے موافق رہ خویش — گفتہ اند از چہ و انداز کم و بیش
باز آن گمرہان تا انجام — خویشتن را نہند عارف نام

بچنان فرقه که پیوستند — خارج دین مصطفی استند
عارفان که چو بحر جوشیدند — بحقیقت تمام کوشیدند
آن حقیقت حقیقت شریعت است — هر که بی شرع ره رود شری ست
باز یکچند کوته اندیشه — از لوندی کنند یک پیشه
نام خود را نهند دیوانه — فعل خود را کنند مستانه
کارهاشان خلاف قرآنی — یا ز وسواس جن شیطانی
گویند آنها بعشق پیوستیم — از تکالیف بندگی رستیم
قبل ازین جسم و روح کاهده است — طاعت ما کنون مشاهده است
هر که قائل باین سخن باشد — دشمن خاص ذوالمنن باشد
چونکه این مذهب ملاحده است — این ملاحد بشرع جاحده است
بچنان فرقهٔ مضل خیال — اعتقاد آورند از جهال
هر که با این عقیده دربند است — منکر آیت خداوند است
هر که منکر بقول بیچون است — بیگمان کافر است و ملعون است
هیچ یک از مقرب این در — نبود ز انبیا مقرب تر
بخصوص آن گزیدهٔ دوسرا — خاتم انبیا رسول خدا
رفع تکلیف بندگی بی ظن — زو نشد تا بمحل جان دادن
وقت آخر که ماند از ما باز — گوش او را رسید بانگ نماز
گفت یا مرتضی مرا بردار — جانب مسجد جماعت آر
مرتضی که بجا دمی سر داشت — مصطفی را به پشت خود برداشت
پشت پای رسول معبودی — از ضعیفی بعرض بیسودی
بچنان محنت و مشقت و درد — بجماعت ادای طاعت کرد

بندہ تا قربت خدا یابد
از رسول کریم خوداندیش
بندہ تا قرب کردگار شود
حسناتیکہ میکنند ابرار
یعنی از ترس حق چنان و ہمند
باز یک چند اہل بدعتہا
خویشتن را شوخ می نامند
زنکان را بحلقہ اندازند
ذکر شان رقص پای کوبی بس
خواند من شان تغنی و آغان
میکنند کارہاے تا انجام
ہر کجا زاہدست یا صوفی
او ندارد روا تو چون داری
کارہائیکہ غیر مسنون ست
از چنین فعل و از چنین کردا
یا از این را لقب کنند قباب
شکر للہ کہ پیشواے ما
دائما پیرو رسول خداست
ہست سنت جمیع ضابطہ اش
از اصول و فروع و قال و حال
مرشد ارشدی بلا اشباہ

نور طاعت زیادہ تر تابد
بعد معراج طاعتش شد بیش
ہر یکے ترس او ہزار شود
سیئات مقربین پندار
طاعت خویش را ریا فہمند
شدہ مشہور در زمانۂ ما
از براے طمع نہ آرامند
نی و طنبور و چنگ بنوازند
فکر آنہا نیاز وندر کس
کردن شان مناہی و عصیان
می نہند سنت مشائخ نام
در رہ بوحنیفہ کوفی
سر ز قولش مگر برون آری
بلکہ از ہر چہار بیرون ست
بل مشائخ ہمہ بوند بیزار
یا دبیرا ینچنین قباب و لعاب
پیر مولاے رہنماے ما
ہادم جہل و بدعتست و ہواست
باعث قرب اوست رابطہ اش
از جمیع علوم مالا مال
اصلح الصالحین حبیب اللہ

قال الشیخ ابن الجوزی البغدادی رحمہ اللہ ... صوفیا ... علیہ ... و علی ... و علی خدا ... فقہا ... شیطان ...

گر بجسم زبان شود هر مو　　تا بروز جزا بگوید زو

نتوان ساختن بوصف ادا　　من کجا وصف آنجناب کجا

اینقدر بس که هیچ سخن است　　در شریعت چراغ انجمن است

منکه باشم زاذبگان فتح　　بشگفاند جهان من چون صبح

مردمانیکه فاضل اند فکیف　　هرکه زین ذات غافلست چه حیف

او باین بنده پند داد نخست　　اوگا سازد اعتقاد درست

کس نداند عقیدهٔ او چیست　　او مسلمان بهیچ مذهب نیست

هم بجذب سلوک خویش فسا　　هم عمل علم را موافق سا

هم بکشف کس اعتباری نیست　　اهل حق را بکشف کاری نیست

بلکه در کشف هم بسیار است　　چونکه در پشت دیو غدار است

کشف اگر بر تو رو دهد ای مرد　　کشف را وزن شرع باید کرد

خواه باشد ز اصل خواه ز فرع　　نبود کشف او موافق شرع

رد کن آن کشف خویش را زنهار　　گرچه واقع شود همین صد بار

آنچنان کشف کشف شیطانست　　عمل او ز روی نادانست

گرچه اندر مقام غوث رسی　　نیست ایمن ز مکر دیو کسی

بلکه از آن لعین آن درگاه　　انبیا جمله جسته اند پناه

گرچه هستی مقرب اخیار　　قصهٔ آدم و حوا یاد آر

نشنیدی رسول عالمتاب　　می بخواندے نماز با اصحاب

بود اندر قرارت آن شه مرد　　رفت شیطان کلام القا کرد

یعنی مانند ساخته آواز　　گفت انشای خویش آن غماز

بود مخواے آن دروغ کلام　　ارتجاے شفاعت اصنام

این سخن را صحابه نشنیدند — از دهان رسول فهمیدند
حضرت مصطفی بجا استاد — لیک یاران او برا وافتاد
مصطفی اکه برآستی میخواند — زین فعال صحابه حیران ماند
زان تکلم رسول بودی پاک — بعض از سامعین نکرد ادراک
آخر آنجا ز اشتباه سفال — کرد آخر پس از نماز سوال
گفت آن قوم ای گزیدهٔ ما — سهو رفته است ور شنیدهٔ ما
ورنه مارا چه حد و چه مقدار — بخلاف شما کنیمش کار
مصطفی و رسول رحمن ست — گفت آن صوت صوت شیطانست
چون شنیدند از رسول خدا — در عرق گم شدند سر تا پا
مصطفی را چنان ملولی دست — در همه زندگی چنان نشدست
پیک حق با تسلی دل او — آمد از لا اله الا هو
گفت آن سرور دو کون سول — تو با صحاب خود مباش ملول
بر همه انبیا که بر حق زیست — دیو القا نکرده باشد نیست
بعد ازین قول حضرت ساتر — گشت او را تسلی خاطر
اینکه گویند سهو شد برسول — این سخن باطل ست و نامقبول
او که در عصمت خدا باشد — اینچنان سهو چون روا باشد
چونکه از سهو در اصول دین — انبیا جمله اند معصومین
مصطفی که حبیب خالق بود — افصح و اعقل خلائق بود
حافظ و ناظرش خدای اوست — اینچنین سهو کی کند ای دوست
الغرض زان حکایت نادکور — هر چه باشی بخود مشو مغرور
بهر غارتگری دین تو — هست آن دیو در کمین تو

که باصحاب مصطفیؐ آن دیو — در حضور رسول سازد ریو
نیست اعلای اولیا را حد — گرد ادنای آن صحابه رسد
گرچه غوثی مباش یا ابن ظن — مکر شیطان نمیرود برمن
این سخن از عقیده باشد دو — هست جاهل باین سخن مغرور
بعضی از کار نهی میسازند — باز در پیش خلق می نازند
گرچه این را نوشته اند گناه — داد رخصت مرا رسول الله
نهی کردی اگرچه در زنده — نهی را امر کرد با بنده
این سخن اقبح سخن باشد — قائل این چه سهل تن باشد
این سخن با رسولؐ بهتان نیست — انچه او دیده است شیطانست
گرچه در اصل صورت این کافر — نتواند شدن چو پیغمبر
لیک از مدعای او روید — خویشتن را رسول میگوید
گر محمدؐ برفت زین فانی — هست حاضر کلام ربانی
مانده فرمان ایزد متعال — گر تعامل کند بخواب و خیال
مصطفیؐ گرچه رفت ازاین ربع — یادگاری بماند بر ما شرع
مانده حکم شریعت اسلام — که تعامل کند بکشف خام
مجتهدین علیهم الرضوان — کرده زان وجه شرع را میزان
هرکه دل با کشوف خود بندد — نفس شیطان بریش او خندد
هرکه با شرع مستقیم بود — بیگمان محرم حریم بود
بعضی از صوفیان برعامند — که ز خامی بکفر انجامند
از عقیده دگر بفقر ضرور — گوی نظمی شود با نهاد دو
بعنایات آن مسیح نفس — ساختم بار سخ علم هوس



ساختم اندکی از اصول و فروع
تا بقدر مجال خویش شروع

قریهٔ نظم را نهادم کام
مسلک المتقین نهادم نام

در بیان ایمان آوردن بعذاب قبر و زنده گردانیدن بعد از میرانیدن

حمد پروردگار پاینده
هست تصدیق ما به آینده

کافران را بود عذاب قبور
نیست از بعض عاصیان هم دور

بحث اهل بدع معامله نیست
چونکه آنجا حیات کامله نیست

آنقدر داند از سوال و جواب
لذت انتقام و درد و عذاب

گفت پیغمبر بشیر و نذیر
دو فرشته که منکرست و نکیر

آید اندر قبور بالیقین
پرسد از رب و از رسول و دین

در عقیده نوشت سعد الدین
طفل را نے سوال اندر این

قول سید شجاع می بوده
انچه در آن کتاب فرموده

لیک در چند نسخه است سوال
تاکه باشد رضیع از اطفال

در خلاصه بود علی التعیین
پرسد آنجا ملک کند تلقین

یا بالهام حضرت متعال
بدهد طفل با جواب سوال

بهمین قول شارح اوراد
و به ناخذ بکرده یاد

در مهمات مسلمین بے ظن
وحدت حق تعالی دانستن

گفت قبل از بلوغ این فرضست
گوش کن هر ترا ز من غرضست

والد و والده بخوانا ندن
هست لازم بطفل دانا ندن

نبود والدینش اے نیکو
هست لازم باقربائے تو

گفت بعضے مصنفان سعد
باشد این فرض ز بلاغت بعد

اینچنین در کتب ائمه نوشت
ز و اطفال مومنان به بهشت

هست در طفل اهل کفر خلاف　　کرده هریک سخن درین اوصاف
پارهٔ گفت در سقر باشد　　تابع مادر و پدر باشد
گر ازین دو یکے مسلمانست　　طفل در شرع تابع آنست
پارهٔ میکنند چنین اعلام　　شود اهل بهشت را اعلام
بوحنیفه که بود مردے مرد　　اندرین مسئله توقف کرد
گفت درین مسئله سخن نارم　　بخداوند خویش بگذارم
نیست با انبیا سوال دران　　اصح قول این بود ایجان
گرچه بعضی نوشته هست امرد　　انچه کنز العباد تعیین کرد
چون قیامت که روز آمدنیست　　بعد از نیمرگ زنده میشدنیست
نفخ آخر بصور داده شود　　روح ما در بدن دمیده شود
آن خدائیکه مرة اول　　کرد پیدا مرا بدین هیکل
بار دیگر کند چه نقصانست　　چونکه در قدرت وی آسانست
هست بر حق بروز حشر سوال　　نامه آید موافق اعمال
نامه آید گرا بدست راست　　بهمان شخص التفات خداست
پیش آن جمله سرخرو باشد　　نادی ها دم افزا او باشد
جنت عالیه مکان اوست　　رحمت حق بجسم و جان اوست
نامه آید گرا بدست چپ　　از خداوند او شدست غضب
درمیان خلائق انبوه　　بملایک ندا رسد که خذوه
باز آید ندا افغلوه　　نیز ثم الجحیم صلوه
یعنی علے بگردنش سازند　　باز او را در آتش اندازند
هم بزنجیر ذرعها سبعون　　سوی دوزخ کنند کشاکش چون

شیخ بصرے امام پاک ضمیر
گفت یک حلقہ راز زنجیر
گر بیالاے کوہ اندازند
کوہ محکم بجوشش بگذازند
گر بیک حلقہ نیست تاب جبال
وای برجان آدم بدحال
ہر کرا آید از ورا نے ظہر
کردہ بشیک خدای بر وے قہر
از کتاب شمال پشت جزا
طلبیمش ہمہ پتہ بخدا
روز محشر بود ترازو حق
منکر اوست ابلہ واحمق
تیر از کہ گشت نا میدہ
شود اعمال بندہ سنجیدہ
خود بعلم قدیم سید اند
بندہ راہم بوزن فہماند
حوض برحق بود بنا شد شک
کردہ او صاف او نبی یکیک
نیست براین سخن خلاف و وا
منکرش اہل بدعتست و ہوا
ہست در شرح یک دلیل گر
آیت پاک سورۂ کوثر
لیک ملا خیا لے آوردہ
بل بقول اصح بیان کردہ
در بہشت برین بود کوثر
حوض در موقفست ای سرور
آن صراطی کہ ہست صفش حق
ہست جسری ز شعر نیزادق
آن صراطی کہ جسر ممدودست
تہ او دوزخ پر از دودست
مومنان را اگر کنند آسان
نگذرندش چو برق در یک آن
ہست روز جزا شفاعت حق
زانبیا وز اہل طاعت حق
این شفاعت بمومنان سودست
لیک آن ہم باذن معبودست
چونکہ بے اذن حضرت باری
نیست حد کسی بکس یاری
نار و جنت کہ حالیا موجود
ہست ما اذن حضرت معبود
او بخواہد دو گیتی بر یاے
میشود باشگاف مودی جاے

دا بوزن حق یعقود ثقا ے و ا لوزن یو مئذ الحق و المیزان عبارۃ عما یعرف مقادیر الاعمال ۱۲ عقاید
حق لقولہ تعالی انا اعطینا ک الکوثر ۱۲ عقاید
قولہ لقولہ انا اعطیناک الکوثر ہو الحوض والاصح انہ نہر فی الجنۃ والحوض فی العرصات
و الصراط حق وہو جسر ممدود علی متن جہنم ادق من الشعر واحد من السیف یعبرہ اہل الجنۃ و تزل بہ اقدام اہل النار ۱۲ عقاید
والجنۃ والنار حق و ہما مخلوقتان موجودتان الآن باقیتان لا تفنیان و لا یفنی اہلہما ۱۲ عقاید

هر دو باقی بود بامر خدا
نبود این دو واز خلد فنا

شرح او را در نوشته هم
هست باقی بامر لوح و قلم

عرش و کرسی و روح هم ایکس
هست باقی فنا نگردد و بس

می درآید منافق کفار
بطریق خلود اندر نار

نیست یک ذره نافع و فائد
بلکه هر دم عذابشان زائد

بعضی از مومنان هم اندر نار
می درآید بموجب کردار

لیک نبود مخلد اندر نار
کرده باشد اگرچه جرم کبار

گرچه با معصیت بود جانش
دستگیر ویست ایمانش

هرکه اندر بهشت داخل شد
بعنایات تام واصل شد

هست با عز و عیش با همه حال
بعد از آن نی نعیم و ملک و وال

وصفهای تمام هر دو سرا
کس نمیداندش بغیر خدا

بهمین اعتقاد زید سعد
بدرستی برد خدای احد

فصل در بیان خصوصیت او

بنده در گفتن اصول شروع
می نکردم مبالغه چو فروع

این سخن از برای چندین وجه
بخصوص ای برادران زین وجه

بوحنیفه که شمع امت بود
بر زبان شکر اینچنین فرمود

آنچه ایمان باو درست آید
اعتقاد کس آنقدر باید

مذهب اعتقاد کردی طے
بر نپیچی به بحثهای وی

جای لغزیدنست لغزاندن
سوی لغزش چرا ست یا ماندن

آن شنیدی یکی هزار دلیل
گفت با وحدت خدای جلیل

رفت ناگه بسوی دهقانی
گفت حق را چگونه میدانی

گفت بیچون ولی چگونه بود — فرد و بی شبهه و بی نمونه بود
گفت شخصی اگر بگوید دو — تو چه بینی گوئی در جواب او
گفت دو پاره میکنم بکلند — گرچه باشد پدر و یا فرزند
این سخن را شنید از دهقان — لب حیرت گزید با دندان
گفت احسن باعتقاد تو — آفرین باد بر نهاد تو
رشته صدق است بر جان رست — رحمت حق باعتقاد درست
عمرها جان بکندم ازین باب — نشنیدم ازین زیاده جواب
وجه دیگر که طالب علمان — داند آنها دلیل صد چندان
در شروح حواشی معلوست — سنگ مشکل نبرد شان سومست
در بحار علوم امواج اند — به چنین نسخها نه محتاج اند
پاره که شکسته پا هستند — طالب شرع مصطفی هستند
فهم شان در بیان حق طلبی — نه نشنیده به نسخه زعربی
شاید آنرا عوام برخوانند — صورت اعتقاد خود دانند
شان آن خلق را مفید بود — گفتن من باین امید بود
این قدر فهم اعتقاد بس است — فی الحقیقة مناظره هوس است
در جواهر نوشته باشد بل — عمر ضائع بود بعلم جدل
غیر ازین در کتابها دیدم — علم بیهوده را نه ورزیدم
زین سبب از مخالفت نه سبب — نکشودم ز قول آنها لب
لیک اندر فروع جان کندم — جان شیرین برای آن کندم
یک روایت رود بحرمت چیز — صد روایات با حلالی نیز
گرچه او را حرام نشمارد — متقی در عمل نمی آرد

انچه نظمے که در قلم کردم — از دلیلش ولی کم آوردم
از دلائل مجال گفتن نے — آدم عاصیم نهفتن نے
گر ز استاد خویش پرسیده — گویم اینجا دلیل در زیده
گرچه اشکال حرف گردد باز — شود این نسخه لیک دور و دراز
عمر سازد مساعده یا نے — هست کافی همین قدر دانے
پرسدش گر ز من دلیل طرف — من بگویم دلیل ہاست سلف
نیست از این سخن دلیلے به — چونکه رفتند ما بسیلے به

فصل در بیان بعضی از نارسایی‌های مصنف

سامعا بر مسیح پاے سخن — بلکه تصحیح کن خطاے سخن
در عبارت تنیم ز عمیانم — ناقصیہاے خویش میدانم
بجمیع عیوب اقراریم — لیک بر گفت نظم ناچارم
چونکه من ز اهل استفاده نیم — خواجه و شیخ و میرزاده نیم
اولیهاے من اگر پرسے — زود از من گریزی و ترسے
خدمت شاه عصر میکردم — نان ز قوم و زهر مے خوردم
یعنی تا نیکه از طمع پیداست — گویم از این زیاده نیز رداست
در نشستن بتعصب آئین بود — غم بالا و فکر پایین بود
وقت خوردن طعام میشد هر — یعنی او فوق ہاست در این شهر
برخی هر یکے شده خندان — گفته میشد خوشامدی چندان
ناگهان از عنایت بارے — داد سلطان بخت من یارے
تا که گفتم محب درویشان — یافتم صحبت خوش ایشان
یعنی آن مرشد بلا اشباه — پیر و حضرت حبیب الله

نام پاک مبارکش نوروز — پای تا سر تمام درد و روز
وصف ایشان اگر بیان سازم — نیست ممکن بیان آن سازم
جذب آن متقی فرو بگرفت — رگ برگ رفت موبمو بگرفت
بی توقف بپایش افتادم — دست ببیعت بدست شان دادم
زان محل چشم دل با و بستم — اندک از حال خویش دانستم
یعنی زین بیشتر خرے بودم — بلکه از خر فزو ترے بودم
با وجود چنین زبونے من — گشت جازم برهنمونی من
دل سنگینم آنخدای شناس — کرد حک با توجه الماس
تاکند پاک زنگ لا از او — بدبدر زین به نفس الا هو
آن توجه بسنگ انجامد — سنگ خاره بخویش می آمد
آن مساکین نواز سلطان مرد — حیف جان کندنی که با من کرد
کندن جان شان ندانستم — قیمت کان شان ندانستم
من ندانستمش شما دانند — گوهر جان دران در افشانند
گرچه بیرنگ مانده ام بی بو — دارم امید از عنایت او
گر نباشد عنایت پیران — پای تا فرق من بود عصیان
ورنه من کی ونظم گفتن کے — گوهر امتثال سفتن کے

فصل در بیان نصیحت بفرزند ارجمند

ای چراغ دو چشم و جان پدر — خوشی قلب و مهربان پدر
در دو عالم خدای یارت باد — لوح توفیق در کنارت باد
آبروی دنی و دین یابی — دولت آن و بخت این یابی
قرب گیری شود منازل تو — معدن عشق حق شود دل تو

در ضمیر تو هر چه خواهد بود | برساند خدا آن مقصود
با تو گویم نصیحتی یک چند | رشته جانِ والدای فرزند
گر تو پند پدر بجان گیری | حلقه باب آسمان گیری
مقصدت را خدا کند حاصل | بعنایات خود کند واصل
پدرت شد بنا کسی شائع | تو مکن عمر خویش را ضائع
پدرت بگذراند عمر بجهل | تو مکن زینهار پیشه سهل
من بدنیای دون شدم خرسند | تو سر بند خویش را بربند
مثل من عام ناتمام مباش | پختگی پیش گیر خام مباش
خدمت اهل شرع را شو یار | زینهار ای عزیز من زنهار
از خدا و ز خویش اگر ترسی | ساز از هر دو علم او درسی
علم را دستگیر و عامل باش | دائما ترس کار کامل باش
تو نترسی خدای ترساند | بنده ترساندن او نکو داند
صحبت اهل صدق امر خداست | هر که از امر سر بتافت جداست
دور بودن ز صحبتِ فساق | هست واجب بامر خالق طاق
اسپ همت بکوی فقر بتاز | تا توانی تو نامرادی ساز
انبیا که گذشته اند محتسب | همه بودند فاعل یک کسب
بندگانی که حق شناخته اند | هرگز از کس طمع نساخته اند
بفقیری خویش فاخر باش | خائف روزگار آخر باش
اقربایت که صاحب قصرند | همه در خدمت شه عصرند
عملت گرگ تیز دندان است | نزد مردم شغال خندان است
دائما فکر او بمال کسان است | مالِ مردم باو نه دسترس است

صنعت او در میانهٔ مردم
گرد سر رشته علامت کم

عمر او صرف کار فرمودن
راه بیهودگی نه پیمودن

هیچ گر کے شان نخواهد شد
راهزن پاسبان نخواهد شد

فقرا از جفای او گریان
علما از سخای او حیران

هر یکے اژدهای آدم رنگ
پدرت نزد شان چو مور لنگ

چون بنمیا نزد اژدهای زور
عار و ننگ از برادرے مور

کامرانان ز خوردن و ملبوس
کرده از فقر ما و تو ناموس

شاید آنها ترا بخود مانند
منصبے را بگردنت مانند

تو هم اے نور چشم دلریشان
عار فرما ز منصب ایشان

خواب غبرای سخت با دل گرم
بهتر از صد هزار بستر نرم

خوشه چینی گنے تا گاہے
بهتر از صد امیری و شاهی

جامهٔ کهنهٔ بصد در به
از هزاران لباس با زر به

کف بریان جو بهر هفته
بهتر از شکر ریا رفته

نعمتے نیست با مه و با که
هر گز از نعمت قناعت به

گر تو با منصبے سری آری
طلب از من تو خط بیزاری

صحبت پاک دردمندان یاب
هر چه باشد رضای حق آن یاب

در دل هر که دردی غم نیست
خر و گاوست حکم آدم نیست

هر کرا داغ بندگے نه بود
مرده پندار زندگی نه بود

هر که زین درد بیخبر باشد
هست ز اغیار اگر پدر باشد

مادر و خواهر و برادر تست
در دگر نیست دشمن سر تست

هر که از درد عشق بیخبر ست
او ست خصم ار چه دختر و پسر ست

۱

ای پسر در دل کباب پدر   به بدی تو نیست تاب پدر

در پند پدر بکن در گوش   تا توانی لباس تقوی پوش

بجوانی خود مشو غره   از شریعت برون مشو ذره

هر که از شرع یکقدم دورست   از خداوند خویش مهجورست

خویشتن را به فسق یار مکن   جان شیرین سزای نار مکن

آنکه خود را با تش اندازد   عاقل از وی امید چون سازد

ساز دائم زبان شیرین بذل   دور باشی ز سخت گوئی هزل

هزل شوم ست لیک شوم دوام   کرده این خبث را مطایبه نام

غیرت دین گزین که این غیرت   بمقام علا برد سیرت

حق تعالی که عادل ست و غفور   خود غیورست و دوستدار غیور

سرمهٔ چشم طوطیای پدر   دائما این بود دعای پدر

حق تعالی ترا ز فسق و فجور   تا بروز فراق دارد دور

خود نگهدارا از فعال زشت   روز محشر کند سزای بهشت

فصل در بیان شکست نفس کردن مصنف را

ای گرفتار خویش الله یار   پند پندار خود مشو زنهار

پای لنگت هنوز اندر چاه   دست اشکسته میبری با ماه

ناشده قدر شبر دور از کبر   میکنی رشتهٔ صفا در ابر

نطق سمعت هنوز صم و بکم   تو کنی رهنمائی مردم

نشده شام روزگارت صبح   میکنی دعوی کمال چه قبح

مهر قلبت هنوز اندر ابر   میشوی مهتدی بخلق چه جبر

ناشده بهره مند غرق سلک   چه کشی بر صحیفهٔ دل کلک

در طریق سلوک هستی طفل
بوده باشی در آشیان خسر
باب طاعت که ناشده مفتوح
سرد ناکرده جان و دل زین عجل
دیدهٔ دل ندوخته از غیر
ناکشیده بحضرت حق جان
از خطورات ناشده تجرید
ناگذشته ز حب عز و غنا
ناشده با نتیجهٔ دل وصل
شمهٔ زین همه نگشته گرم
شیخ بودن نه کار آسان است
آسمان آسیا شود بر سر
آن بزرگان که هادی خلق اند
با وجود شریعت کامل
مثل مرغیکه پاس بیضه داشت
متوجه باین که وقتی باز
بجهان شاهباز سلطان قید
تو که غافل ازین صفت مانی
حاصل دل نماند غیر از لات
کورچشمان که در تعاقب تست
می ندانند آن فرق چندان

تو کی و ادعای علوی و سفل
تو چه دانی ز ذوق عسر و یسر
تو چه دانی ز ذوق قلب و روح
نهی چون بگلشن سر رجل
چون نبازی خفی اخفا سیر
برسی چون بذکر هفت ارکان
برسی چون بسر حد توحید
چون رسی با بقای بعد فنا
چون خبردار میشوی از اصل
کوس شیخی زنی تو ای بیشرم
بلکه مشکل ز کندن جان است
از سلوک شیوخ آسان تر
متاثر ز پاسکی خلق اند
چند روزی بپاسبانی دل
نظر فکر را او بگذاشت
شاهبازی از و کند پرواز
میتوان کرد مرغ دلها صید
بیضهٔ دل بلغده گردانی
از خدا شرم کن بخلق انصاف
کرده از کوری اعتقاد درست
سوی بستان برند بازند آن

خود بخود دانفی کہ ہستی کور
از برای عزیزی سہ روز
سید خواجہ نیستی ای ترک
آن قبائل کہ فتنہ آموزند
ہمہ از خویش و از تبار تواند
انچہ در نظم خویشتن سفتی
یار بد بدتر از مار بد باشد
ورنہ خود مرد خامی دہیلے

از چہ بر جان خویش سازی زور
چہ شوی یار نفس عالم سوز
بلکہ ہستی میان ترکان گرگ
عالمی را بیک نفس سوزند
بلکہ ہم صحبت اند و یار تواند
ہمہ از کس شنیدی و گفتی
بر سیدن تراچہ حد باشد
حد خود دان تمام در جہلے

فصل در بیان بنای مسلمانی بر پنج نوع است

شد بنائے کہ بر مسلمانے
گفتن لا الہ الا اللہ
معنی این کلام دانی باز
اغنیا را زکوۃ دادن از ان
حج یکبارہ است بعد از صوم
ہست این پنج نوع فرض العین
کس نکردہ بفرضیش انکار
دانچہ فرضے کہ اتفاقی ہست
علم توحید را بیان کردیم
بعد از ان میشو دبیان نماز
مصطفے گوہر سخن می سفت
بخدا وند داشتن انباز

پنج نوع است تا یقین دانی
علم توحید این بود دانستہ
بعد توحید پنج وقت نماز
بعد از ان روزہ مہ رمضان
ہر کرا استطاعتست از قوم
سر حق روی بندہ در کونین
یکے از مومنان مگر کفار
منکرش کافر نفاقی ہست
انچہ لابدی ست آوردیم
گر بخواہد خدای بے انباز
این دو را اکبر کبایر گفت
بعد از ان جمع کردن دو نماز

[illegible] وعشرہ علیہ السلام ... والجمع بین الصلوتین ... فان الجماع ... الکبائر ... فتاوی

حال جامع اگر بباشد این / وای بر جان تارک مسکین
وعده هاے که باگزارنده / گفت سلطان دین نه دارنده
نرسد انتها بگفتن کس / خدا ورا خدای داند و بس
ای معطل اگر مسلمانی / پنجگانه چرا نمی خوانی
بهر نفس کثیف لیل و نهار / رنجها مے کشی هزار هزار
از براے نماز وقت پنج / تنهی از چه روی برخود رنج
بلکه این پنج نیست را حقیقت / مونس قبر هم قیامت نیست
شوق شیطان نفس داری گرم / شرم باد از خداے عالم شرم
بهر قربان دشمن جانے / امر پروردگار مے مانے
او ترا با چه شیوها پرورد / نیکے او ندانی اے نامرد
بنده بودے ولی ز نامردی / بندگی را بجا نیاوردے
بندگی را بجان کن ای بنده / تا نگردی بحشر شرمنده
اے مصلی سعادتست نماز / بهترین عبادتست نماز
بطریق نماز پردازیم / آنچه دانسته را بیان سازیم
گو بهر نظم را که سفته شود / صورت احتیاط گفته شود
اهل تقوی با وعمل سازند / چنگ بر سوی اخوطا اندازند
ای برادر ترا نباشد ظن / از کجا دانی این بنای سخن
گرچه این بنده است عام خام / هر دو استادهاست مرد تمام
بحر علم و کرانهٔ وقت اند / در فقیهی یگانهٔ وقت اند
خواجه مومن که اعلم خاص است / در بحار علوم غواص است
آن دیگر که مولوی غزنیست / شفقت او بما جلی و خفی است

یا الٰہی تو لطف کن حالی   هر دو را چون جنید غزالی

فصل در بیان دوازده فرض اتفاقی که در نماز ست

متفق فرض که دوازده است   هر که دانسته است مرد ره است
چون ابو حفص آن امام کبیر   گفت این مسئله بچند نظیر
نام این فرض را نداند کس   خواندن او درست نبود بس
گرچه افعال او بجا باشد   این ندانست ناروا باشد
گرچه این ظاهر روایت نیست   اختلافست بی کراهت نیست
ای خداترس نام این اعداد   زیر دستان خویش را ده یاد
اهل سنت هلاک احقافست   نمائی تو ره چه انصافست
این فرایض ایا ذوی الادراک   آب پاکست و جای و جامهٔ پاک
نیت و وقت و قبله و تکبیر   هم قیام و قراءت ست ای پیر
بعد ازینها بود رکوع و سجود   قعدهٔ آخر اتفاق آن بود
از خلافیه هم بیان سازیم   اهل توفیق را عیان سازیم
وصف هر یک بیان شود بیشک   خواهد او در محل خود یک یک
اولین شرط آب پاک بود   در عدمی آب خاک پاک بود
زان طهارت که از نماز نخست   بی طهارت نماز نیست درست
اول شرطها وضو باشد   پیش گفتن ورا نکو باشد

فصل در بیان معلمها

گرچه از عالمان پاک ضمیر   اختلاف روایت ست کثیر
مفتیان که راه دین پویند   معلمه دیده حرف می گویند
آن علامت معلمه هاست   بیقین دان علیه فتوای ست

همچنین می بود به مفتی
و به ماخوذ ست هم آنجا

و به معتمد بود زان پس
وعلیه اعتماد هم اے کس

وعمل الائمه ست چنین
عمل الیوم هم بود بیقین

نیز بعد از صحیح اصح بنگر
هم هو الظاهر هو الاظهر

معلمه دیگر هو المختار
این چنین فی زماننا ای یار

بعد او فتوے مشایخنا
وهو الاشبه آخر اینها

زان صحیح از اصح بود ترجیح
پس تقا کند چو لفظ صحیح

هو الا وفق یا هو الاولے
یا اصح یا مشابه اینها

این صحیح ست نیست غیر آن
صاحب مضمرات کرده بیان

لیک لفظ اصح برین تصریح
یقتضی اینکه غیر او ست صحیح

میدهد مفتی فتوے بر آن چیز
گر بخواهد مخالفش را نیز

لیک ماخوذ به مفتی ست
یا صحیح ست یا برو فتوی ست

نتوانند خلاف این بنوشت
یعنی این مفتیان پاک سرشت

لیک تعامل بمفتیان اینست
جای اگر امر نهی تعیین ست

نهی راجح بود ز امر اے مرد
یعنے آن چیز را نباید کرد

افقه وقت اعلم دوران
یعنی استاد عصر باقی جان

در رساله خویش تعیین کرد
نقل این نسخه از محیط آورد

درمیان تطوع بدعت
گر تردد بود بلا شبهت

پس همان چیز را نباید کرد
یعنے از ترس آثم او ای مرد

لیک اندرمیان بدعت فرض
گر تردد بود ادا کن فرض

قولی یا بدعتست واجب نیز
مستحب ست کردن آن چیز

قوله والامر والنهی اذا اجتمعا کان العمل بالنهی ١٢ جامع الصغیر

در سخن بین و حیبست حرام
هست آنجا حرام راجح نام

یک تعامل بمفتیانست آن
جمع آید قیاس استحسان

نیز این مفتیان شرع نشان
سید هند فتوی را باستحسان

مگر آنگه ائمه بهر ناس
کرده باشند اخذ قول قیاس

کاندرین حین قیاس است را جواب
یعنی این مفتیان بقول کتاب

گر نیابند معلمه زین باب
بعد سازند عمل ز روی کتاب

نامهای کتابهای کبار
گرچه بیرون بود ز تحت شمار

بهترین کتابها اینجا
اوّل او خلاصة الفتوی

بعد باشد کتاب قاضیخان
بعد ازین دو محیط را میدان

هم ذخیره و ملتقط زان پس
زان خزانه دقینه است ایکس (?)

گرچه آنهاست صوت فتوی
لیک اندر طریقه تقوی

یک روایت بود بحرمت چیز
صدر روایات با حلال نیز

گرچه او را حرام نشمارد
متقی در عمل نمی آرد

تا تواسند بندگی خدا
جمع سازند بمذهب علما

مثل آنکه معبدی ناگاه
در وضو ترک گشت بسم الله

جائزست آن وضو بمذهب ما
شافعی گفته است نیست روا

آن وضو را اگر اعاده کرد
نزد او فرض را بجا آورد

نزد ما هم وضو بفوق وضو
نور بالای نور باشد او

این بود جمع کردن مذهب
در طریق حق ای صواب طلب

یا که کس در وضو نشد دلک
نیست جائز بمذهب مالک

گرچه در نزد صحب ماست جواز
جمع گردد اعاده سازد باز

افضل کتب الفتاوی دالیا یا الفتوی کتاب الخلاصه خم الفتاوی قاضی خان [illegible] المحیط [illegible] ذخیره [illegible] ملتقط [illegible] ۱۲ مصلح الدین

روش خلق ترسکار انیست
مده از دست خود که کار ہنیست
چونکه اندر فروع مذہب ما
درصواب احتمال خطا
مذہب غیر را دہند جواب
درخطا نیست احتمال ثواب
لیک اندر اصول مذہب ما
ہمہ باشد صواب نیست خطا
مذہب دیگران خطا و عقاب
نبود ہرگز احتمال ثواب
مرد در بندگی حق بفروع
چون بسازد با حتمال شروع
طاعت دوست ہرکہ باشد مرد
با تفاق ائمہ خواہد کرد
بیقین درعبادت معبود
دائما ترسکار باید بود
مگر آنکه بمذہب سہ شمع
نیست امکان این کہ گردد جمع
مثل آنکہ ز شافعیست ثبوت
خواند اندر نماز فجر قنوت
نزد اصحاب ماست منع ایمرد
پس چنین فعل را نباید کرد
درتخلف میان این اصحاب
بودہ باشد و یا زدوی کتاب
سخن ہر کدام سمع کنند
دارد امکان جمع جمع کنند
درتخلف کند گنہگار ست
گرچہ اقوال قبل بسیار ست
جمع ناید عمل بفتوی ہست
فتوی در این مقام تقوی ہست
آید اندر روایت شیخین
یا امامین یا بود طرفین
یعنی شیخین کیست بی احرف
حضرت بوحنیفہ بویوسف
درمحمد تفاق نعمان ست
طرفین اصطلاح ایشانست
یا امامین صاحبین چنان
اسم بویوسف محمد دان

در بیان کتاب بسم اللہ الرحمن الرحیم طہارت و فرضیت وضو

قول صحب روندہ ظاہر
خواہ گر محدث ست خواہ طاہر

از برای نماز شد قائم
صحب ظاهر چنانچه فرسوده
چونکه اینجا نگشت ذکر حدث
نزد جمهور عالمان عظام
تحت قمتم مقدرست اینجا
این نگرد درزای سردم دور
مصطفی روز فتح پنج نماز
ابن خطاب عمر که بد عادل
کاندرین روز فعلی آوردی
گفت کردم بعمد ای عادل
غیر ازین هم دلیل چند است
اینکه سازی وضو بفوق وضو
آنچه فرض وضوست ای باهوش
فوق او چون زموی پیشانی
آنچه اندر میان گوش و ریش
بوالمکارم که ذکر کرد آنجا
گر تنک هست لحیهٔ هر کس
چیست بر حجم ریش مر اغیاب
این روایت زشارح اوراد
مسح باید بآنچه باید شست
قول دیگر که با جهاد نیک ست

فرض باشد باو وضو دائم
ظاهر آیت اینچنین بوده
گفت قمتم الی الصلوة بس
یعنی اصحاب این چهار امام
ای وحالانکه محدث شد شما
یک دلیل این بمذهب جمهور
خواند بایک وضو بهر جواز
گفت ای حل کنندهٔ مشکل
قبل ازین اینچنین بمکردی
تا نگردد بما ستان مشکل
در نهایه و غیرها آنست
نور بالای نور باشد او
شستن وی تا دو نرمهٔ گوش
تا بزیر منه یقین دانی
داخل شستن ست ای درویش
این صحیح ست بر همین فتوی
به تهش آب ارساندن بس
گر جرح شد بته رساندن آب
بعد صدر الشریعه ساز دیاد
این روایت روایتیت درست
هر کجا اختلاف گشت شکست

شافعی گفت مسح استر سال
هر عبادت که باتفاق بود
آنچنان غسل رو و غسل دو دست
شارح نیک عقل شمس الدین
در وضو دستها خویش نخست
بازشوید دو دست بعد از رو
تا رسغ شسته را چه فرمائے
هست لازم اعاده اش زین غرض
اینکه گفته است با اعاده جواز
مسح بر ربع سر ز اعیان است
شافعی گفت هرچه زوتر شد
قول مالک بود تمامے سر
سنت استیعابش ای سائل
شستن هردو پا مع کعبین
آنچه در مرفقان در کعبان
قول یک کس کجا بود معمول
در هدایه وغیره او به یقین
معنی غسل با اسالت دان
یا می شخصے بریده باشد چون
مانده باشد اگر ز جای نشست
دست یا برید باشد آن

هست راجح مخالف ست قول ا
نیک باشد اگرچه شاق بود
مع آرنجها فریضه شده است
میکند در کتاب خود تعیین
تا به رسغین بهر سنت شست
مع آرنج بهر فرض وضو
اصح قول نزد حلوائے
نیست سنت ازینکه نائب فرض
دارد اینجا دلیل هم او باز
ربع گفتن ز صحب نعمان است
مثل سه موے مسح بر سر شد
هرچه احوط بود همان بهتر
در نهایه بود همه قائل
بعد مسح سر ست فرض العین
کرده باشد ز فر خلاف آن
اینقدر بس بود نکردم طول
ذکر کردند مر بزرگان دین
معنی مسح را اصابت دان
در خلاصه بود باین مضمون
شوید او را کند نماز درست
نزد بعضے نماز ساقط دان

آن مسلمان که مانده است فرو — نیست ممکن همیشش نه وضو
نزد نعمان وز محمد باز — زانچنان شخص ساقط ست نماز
نزد یعقوب و بعضی از علما — می گذارد نماز با ایما
دست اگر شل بود نهد بزمین — مقصد او تیمم ست ازین
روی خود مالدش بدیوارے — ترک طاعت نمیکند بارے
گر جراحت بود درین اعضا — میشود در بیان مسح ادا
شارح درد ها چنین فرمود — از صلوة فقیه دین مسعود
اصبع دست و پا بود منضم — فرض باشد خلال بر او هم
از خلاصه چنان بیان کرده — نیز در بعض نسخه آورده
تنگ باشد بدست او خاتم — فرض باشد تحرک او هم
قول سنت بفرجه دار بود — تارکش روز حشر خوار بود
نزد بعضی ست شرط در اینباب — بته موی لب رساندن آب

هست اندر خلاصه مشهور — در کتاب الکراهیت مذکور
گفت سنت بود بریدن او — موی لب را کنند چون ابرو
پاره مردم که خلق او کرده — جای بسیار بدعت آورده
جمع آید در آنچه نهی امر — نهی راجح بود در امر ای عمرو
که در آنجا که امر جاری نیست — گفتن سنت مشایخ چیست
در صلوة فقیر مسعودی — گفت خیر الانام فرمودی
وای بر جان مردک بدخو — موی لب را دراز ماند او
روز محشر که جمله جمع آید — حق تعالی بسجده فرماید
موی لب آنکه مانده است دراز — تا رهر مو چو نیزه گردد باز

ولو شلت یده کلا الیدین [illegible] علی الارض [illegible] ذراعه [illegible] ووجهه علی الحائط ولا یدع الصلوة [illegible] وفی مجموع النوازل تحریک الخاتم سنة ان کان واسعا وفرض ان کان ضیقا ۱۲ خلاصه [illegible] وینبغی ان یاخذ [illegible] حتی یحاذی الطرف الاعلی من الطرف الاسفل [illegible] ۱۲ خلاصه [illegible]

نتوانند بسجده رفت آنکس | حالش آنگه خدای داند و بس
همه مو کنند کوه عذاب | کوهها ے گناه را چه جواب
بین که روز فراق حضرت او | پرسد از حال بنده موی بمو
هر موی گناه اے بنده | اینقدر میشوند شرمنده
وای بر مجرمان نامه تباه | هر زبان میکشند کوه گناه
عمر سه روزه را کشته بیا | از خدا شرم نی ز خلق اما
ای خجاجسته نفس بدکردار | کرد از ین فعلهاے خود زنهار
گرچه موئی کند خطاپوشی | تو بعصیان زیاده میکوشی
مشوی غره گرچه بپذیرد | درگرفتن شدید میگیرد
اندرینجا اگر نسازی شرم | هست فردای فصل دوزخ گرم
شرم سلطان واحد القهار | از عذاب سقر بود دشوار

فصل در بیان سنتهاے وضو

آنچه اندر وضو بود سنت | گوی با این غریب بی تهمت
هست شرح وقایه زم بیقین | نیز در سنتها بود تعیین
نیت تسمیه دگر ترتیب | در وضو سنت ست بی تکذیب
شافعی گفت آن امام لبیب | فرض بود ست نیت و ترتیب
در صلوة فقیه مسعودے | تسمیه بعض فرض فرمودی
که بود وقت تسمیه اینجا | بعض گفتند قبل استنجا
بعض گفتند وقت او ما بعد | بعض گفتند قبل بعد ای سعد
قبل بعد از صحیح اقوالست | احتیاط است لائق حالست
این سخن در هدایه مشهور | هست قاضیخان اصح مذکور

له در تسمیة الله تعالی ابتداء والتسمیة و الترتیب المذکور [illegible] القرآن [illegible] شرح وقایه ۱۲

له [illegible] الاستنجاء [illegible] هو الصحیح هدایه ۱۲

له [illegible] وقت التسمیه والاصح انه یسمی مرتین قبل کشف العورة وبعد الفراغ ومرة بعد الاستنجاء ۱۲ قاضی خان

چون طهارت کنند ای فرزند — غسل آرند دستها تا بند
ذکر شد در کتاب قاضیخان — نیز در چند نسخه است بیان
دست شستن چگونه است اینجا — بعضی گفتند قبل از استنجا
بعضی گفتند بعد می باید — اصح اینست هر دو را شاید
آنچه صدر الشریعه کرد خبر — اینچنین در شروحهاء دگر
چون بگیرد انا بدست یسار — غسل آرد یمین خود سه بار
بعد بر دست راست گیرد ظرف — نیز بر دست چپ بسازد صرف
لیک باشد اناء آب کلان — نیست ممکن بدست رفع آن
هم نه در آن زمین اناء خرد — دست چپ اندکی بباید برد
یعنی انگشتهاش ساخته ضم — نه در آید و لیک کف را هم
بنهد آن گرفته را به یمین — تا به مرتبه مثال همین
دست ایمن بیکدگر ماله — ورنه دست یسار را آلد
بعد ازین دست راست اندازد — تا به تنظیف چپ بپردازد
اینکه گفتیم در کتب مرویست — گر نجاست بدست ظاهر نیست
بوده باشد نجاست ظاهر — هست لازم ورا کند طاهر
افقه وقت خویش شمس الدین — کرد در شرح مختصر تعیین
دست ناپاک نه اناء خرد — به ظرف کلان نباید برد
بکسی گویدش چنین هستم — آب نه بر نجاست دستم
ورنباشد کسی نهد مندیل — دست شوید بآب وی قلیل
او دهان است آب دهان سازد — نجاسات دست اندازد
ورنباشد هیچ یک امکان — بعد میسازدش تیمم آن

انچه ناپاک دست خود شوید
در لب جو ست حکم او ست طهور
زود باشد شروط استنجا
بعد ازین مضمضه است استنشاق
در کتاب هدایه فرموده
مالکیه فریضه می دانند
هست شرح وقایه را مذکور
بو حنیفه امام فیض آثار
شافعی گفته است با یکطرف
در کتاب خلاصه آورده
مضمضه باشد استیعاب دهن
تا دماغ ست حد استنشاق
آب بینی بنفخ او بیرون
باز شایست غسل هر اعضا
هر که سازد زیاده زین یا کم
در کتاب هدایه باشد این
یا بیا زد زیاده از محدود
گشت زاید زبهر اطمینان
همدرین باب شارح اوراد
اب هر مره وقت غسل درست
بار اول که آب را راند

بعد ازان قصد بر وضو جوید
کردمار را بما طهیر طهور
خواهد آمد بخواهد او بر ما
سنت ست از شفیع روز فراق
اینچنین در صلوٰة مسعودی
حکم بر سنتی همی رانند
نیز در چند نسخه مشهور
گفت با دآب تازه در هر بار
سه کرت کن ازین دو با یکطرف
شرح اوراد هم بیان کرده
تا سر حلق اے برادر من
سنت ست از شفیع روز فراق
متوضی کند باین مضمون
هست سنت وی از رسول خدا
ظلم کرده است او تعدی هم
در نهایه چنین کند تعیین
اینچنین هم تعدی خواهد بود
نیست باکی تعدی نبود آن
از فتاوای حجه سازد یاد
میکند استیعاب جای شست
موضع خشک نه ان محل ماند

ف
حد المضمضة استیعاب الماء جمیع الفم وفی اللغة
تحریک الماء فی الفم والاستنشاق ایصال الماء الی
راس حلقه وحد الاستنشاق ان یصل الماء الی المارن
والمارن ما لان من الانف ۱۲ خلاصه

ف
ثم ان زاد علی الثلث او نقص عنه فقد تعدی وظلم ۱۲ هدایه

ش
من زاد او نقص فقد تعدی وظلم فی المبسوط
علی انه محمول علی اعتقاد انه زاد علی اعضاء
الوضوء او نقص عنها او زاد علی الحد المحدود
او زاد علی الثلث لا بالاطمینان
کمال السنة لا یحصل الا بالتثلیث
فلما اراد او زاد فلا بأس
القلب عند الشك ۱۲ نهایه

دوم سوم از اصابع کرد — این نه تثلیث غسل گشت امرد
هم خلال اصل بعست بریش — در وقایه ست سنت ای ز دویش
بو المکارم موید دل صاف — گفت تخلیل لحیه را خلاف
اصح قول از سنن بشمار — در کتاب دگر هو المختار
سخنے باز جوے تخلیل — بلکه باشد ز بعضے اہل سبیل
قول عبد العلی درین بر حق — گفت تخلیل دست را مطلق
دست با یکدگر در آوردی — گفت تخلیل دست ادا کردی
انچه در شرح شه حسین که هست — گفت ادخال او ز پشت دست
اینچنین بو المکارم اشرف — گفت ادخال او ز پشت کف
چون بود سنت خلال یا — صورت او بود ز ته بالا
انچه در این کتاب ذکر شدست ۱۵ — ابتدا کن بخنصر چپ دست
سازد از خنصر یمینے پاے — ختم بر خنصر چپ ای خوش راے
هم درین نسخه در خلال یا — فرض گفتند بعضے از علما
لحیه خویش با اصابع راست — سوی بالا ز ته کنند بجاست
گفت در شمس دین خلال بریش — بعد تثلیث غسل روے نه بیش
نیز اندر خلال لحیه که هست — میشود سوی حلق پشت دست
لیک تخلیل هر دو پای دو دست — یعنی بعد از ایصال آب شدست
بو المکارم چنانکه کرد بیان — نیز عبد العلی پاک روان
سنت ست استیعاب مسح سر — در کتاب نهایه کرد خبر
شافعی گفته است سنت نیز — بلکه مالک فریضه کرد تمیز
سنت مسح راس پس چو نست — انچه در بعضے نسخه مضمون ست
لبه انگشت خویش ابهر دست — چیزی از کف با و کنند پیوست

ﻫ اما اصابع الیدین فیدخل بعضها فی بعض من الظهر [illegible] واصابع الرجلین [illegible] ویبدأ من خنصر [illegible] خنصر الرجل الیمنی ویختم بخنصر الیسری وفی التفسیر [illegible] قیل تخلیل اصابع القدم [illegible] ۱۲ ابو المکارم

ﻫ ثم تخلیل الاصابع الرجل سنة بعد وصول الماء ۱۲ عبد العلی و تخلیل اللحیة ۱۲ ادخال الاصابع فی الخلال [illegible] [illegible] تکون نظم [illegible] بعد تثلیث الغسل [illegible] ۱۲

در خلاصه نهایه غیر آن
به انگشت گفت بس ایمرد
لیک سبابه بهره ابهام
کشد از ناصیه بجبره خویش
انچه باقی که مانده بود از کف
باطن هردو گوش مسح بساز
اینچنین مسح ظاهر اذنین
انچه صدر الشریعه فرمود
مسح اذنان باب سر شاید
می بود استعاب سر یکبار
شافعی گفت مسح سر را او
در صلوة فقیه مسعودے
نیز هر چار یار اهل وقار
یک دلیل دگر بیان شده است
در کتاب خلاصه بے شبهت
سنت مسح سر ز پیغمبر
در صلوة فقیه مسعود است
سر تراشی بعد مسح سر
اینچنین بر بریدن اظفار
قول بعضے اعاده میسازد
اینچنین سنت امده است لا

یاره در کتابهاے کلان
چیزی از کف ولیک ذکر کرد
می بدارد نگاه آن هنگام
یعنی آخر عقیب از نابهش
میکشد منقلب بهر دو طرف
یعنی با باطن مسبحه باز
هست سنت ببطن ابهامین
بلکه در نسخها چنین بوده
شافعی گفت آب نو باید
مراما مان ماست المختار
سه کرت سنت ست مثل وضو
نقلها از رسول فرموده
کرده اند استعاب سر یکبار
مسح همچون تیمم آمده است
گفت تثلیث مسح را بدعت
ابتدا ساز داز مقدم سر
گویم انچه ائمه فرموده ست
نیست حاجت باو کسے دیگر
نیست حاجت اعاده دیگر بار
هرچه احوط بود همان شاید
یعنی در مذهب ائمه ما

ف ازابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم روایت است که مسح سر را یکبار کرده اند چنانچه در احادیث مذکور است و دلیل دیگر آن [illegible] که مسح یکبار [illegible] در صلوة مسعودی آمده است

[illegible] غسل الاعضاء علی سبیل التعاقب بحیث لا یجف العضو الاول والاعتدال مالک رحمه الله [illegible] شرح وقایه

مالک این را فریضه میداند   هر که او راع بود نیز بداند

در بیان پی در پی شستن اعضا

در معنی که عالمان گفتند   در ولاء هر یکی سخن گفتند
انچه صدر الشریعه کرد خبر   عضو اول نا خشک است تر
هم درین باب شارح اوراد   از مصفی بکرد آن شه یاد
گفت اندر میان غسل وضو   نشود مستقل بچیزی او
باز از اول وضو تا یا   می بسازد تمام در یک جا
همه را جمع ساختن سنت است   آه تقوی ز موی بار یکیست
از خلاصه واز مصفی نیز   یاد کرد است آن بزرگ عزیز
ذاک سنت لغسل هر اعضا   بلکه شرط وضوست مالک را
هست در وقت مضمضه مسواک   یا علاحده ای ذوی الادراک
در نهایه نوشته اند چنان   هست سنت بوقت مضمضه آن
و به اکثر دل او دارد   یعنی عبد العلی چنین آرد
در صلوة فقیه مسعود است   گویم انچه ائمه فرموده است
ظاهر مذهب علیحده است   منکر سنت از ملاحده است
هست در قاضیخان بلا اشباه   شد سخن از امام عبد الله
هر دیاری که منکرست ازین   قتل باید چو مرتد آن دین
در فصول اینچنین بیان کرده   نقل باز این مقال آورده
بلکه هر بلده جمله ترک آورد   مثل کفار قتل باید کرد
انچه در جامع المباتین است   نیز هر چند نسخه تعیین است
نیست قایم مقام او اصبع   هر چه موجود کرد ی راست ورع

(۱) کذا فی البحر الرائق غنیة المستملی
فی الخلاصة المحیط البرهانی ...
فی المصفی وکذا فی المحیط الرضوی ...
(۲) شرط فی الوضوء والغسل شرح اوراد ۱۲
واختلف المشایخ فی محله فقیل قبل الوضوء وقیل بعد الوضوء وعلیه الاکثرون
(۳) عبد العلی ۱۲ وعن عبد الله ابن مبارک انه قال لو ان اهل بلدة ترکوا السواک قاتلهم کما نقاتل المرتدین ۱۲ قاضی خان
(۴) وعن محمد ابن مقاتل لو ان اهل بلدة اجتمعوا علی ترک السواک قاتلناهم کما نقاتل الکفار ۱۲ فصول عمادی
(۵) ولا یقوم الاصبع مقامه عند وجوده ... الا ... عند فقده ... ۱۲ جامع المباتین

گیر مسواک ابدست راست ... چونکه این سنت رسول خداست
پشت انگشت لیلک هم ترا ... گیر بطن و آن سر دیگر
فوق کن هی راست راسه یار ... بعد ازان مسح کن بفوق بیار
بعد بر تحت کن دندان ... اوّل از راست آنکه از چپ دان
نزد یک چند بزرگان کرام ... اولا راست را کنند تمام
بعد ازان سوی چپ بیر دازد ... فوقش از تحت بیشتر سازد
یک کرت مسح کن بروی زبان ... که فصاحت فزایدش بر آن
نیز در آن کتاب دان بی ظن ... منع سازد ز قبضه بگرفتن
باید از چوب تلخ این معمول ... غلطش خنصرست شبر بطول
هست مذکور شرح شمس الدین ... شبر طولش اشارتست بدین
هست جائز قصیر باشد زان ... راکب زایدش شود شیطان
شارح درد ها بیان کرده ... نقلش از چند نسخه آورده
وقت مسواک کرد آن سه کس ... سه نشد ذکر و تر گفت او بس
گر نیابی بجستجو مسواک ... کن با بهام یا مسبحه پاک
هر که از خواب خود شود بیدار ... آن محل هم کند سواک ای یار
بلکه در وقت خواب بیداری ... فعل مسواک را بجا آری
تا تو داری عزیز آن مقدار ... لکن از خود جدا بلیل و نهار
وقت خفتن بمان بزیر سرت ... اینچنین کرد افضل البشرت
نکند هم بقوت و لبقتام ... باز اندر میان خمام
بزنان علک جای مسواک است ... چونکه دندان شان خطرناک است
اینچنین گشته حسین تعینش ... کرد در جامع البیان تبیینش

ولا تقبض قبضته علیه ۱۲ جامع ابن یمین

فی القموم درستا کی طی

استعینه من شمامه ۱۲ شرح اوراد ۱۲

سر مسواک خویش را فی الحال — شسته مانند بعد استعمال
گر نشوید نوشته است آن یک — یعنی شیطان ور اکند مسواک
انچه در این کتاب تعیس ست — نیز در شرح شمس دین است
گوهر اینکه خواجهٔ لولاک — سفت در شان کردن مسواک
نیست این نسخه را تحمل آن — بتفاصیل ازین بگشت بیان
ذکر شد در صلوٰة مسعودی — نیز در شرح در وفر هودی
هست سنت بوقت تر شستن — آب اعلی با سفل آوردن
نیز در غسل هر دو دست و پا — میکند ابتدا از اصبعها
گر ز اسفل بفوق بر آورد — او ز سنت گذشت بدعت کرد
گرچه ازاین فریضه یافت ادا — فعل بدعت بجو دیدار روا
بو الحسن آن بزرگ پاک یقین — ذکر کرده به نبیه الضالین
فخر عالم که درّ معنی سفت — مبتدع را سگ جهنم گفت
گفته باشد اگرچه تنبیهاً — کار بدعت مکن تو تنزیهاً
ای دریغا که امتان حبیب — خویش را امید سند زینت و زیب
بیشتر فعل ابتداع کنند — بل باهل سنن نزاع کنند
نهی یا بنقشهای بی نی — نبود مسلک خدا طلبی
بی سنن سال صد ریاضت — نکو نفع بلکه آفت لست
زین ریاضت اگر چنان کردی — زیر این هفت آسمان گردی
عقل و هوش از دلت ربایندت — کرسی عرش را نمایندت
زیریائی تو صد تباتین ست — اینهمه رونق شیاطین است
آن ولی را که قرب ذو المنن ست — هادی او فرایض و سنن است

کار او بدعت هوا باشد / رنج احداث کے روا باشد
بلکه بر او کلام مفت بود / گرچه دانا ترین وقت بود
نشنیدی عزازل مردود / درس گوینده ملایکه بود
کرد بر رای خویشتن یک کار / ترک فرمان واحد القهار
شد گرفتار لعنت ابدی / گشت تا روز یبعثون سندی
هر که برای خویش کار کند / خویشتن را بدیو یار کند
مصطفی را بما فرستاده / خبر از امر و نهی خود داده
او بلب تشنگان بود ساقی / کار خیرے نماند زو باقی
در زمان همان بهشت جمال / دین ما را رساند حق بکمال
انچه او کرد گفت بهر ناس / مجتهدین نوشت در قرطاس
انچه اندر خلاف این باشد / من ندانم کدام دین باشد

فصل در بیان مسح کردن

مسح کردن چنانچه مستحب ست / ابتدا بر یمین از ادب ست
بزرگ دهر خویش فخر الدین / کرد در شرح مختصر تعیین
مسح کردن بود باب جدید / فی الصحیح از ادب بباید دید
نیز سنت نوشته اند اورا / این بود اخذ اکثر علما
خواه از سنت ست خواه ادب / مده از دست خود ثواب طلب
از نهایه نوشت شمس الدین / نیز عبد العلی ظهیر الدین
مسح کردن شد ست بر گردن / هست بدعت بحلق آوردن
اینچنین شه حسین تعیینش / کرد در جامع البساتینش
مسح کردن که کرده اند بیان / و دجانست منتهای آن

مسح کردن بود به پشت دست | پاے گیر دوی از نهایه هست

در صلوة فقیه مسعودی | در وضو مستحب که فرمودے

گفت چون نجم دین عمر بطین | نزد غسلی شهادت آوردن

به از انکه بغسل هر اعضا | خواند انچه نوشته اند دعا

در فتاوی شرعه فرمودے | اینچنین در صلوة مسعودے

متوضی بنا شد ار صائم | فضله آب را خورد قائم

در نشسته خورد روا باشد | فضله ما بما دوا باشد

در حدیث بنی بود مذکور | هست اندر کتابها مشهور

آب سقایه زمزم آب وضو | گر خورد جنبیت بود نیکو

غیر ازینها قیام خوردن آب | منع فرموده اند درین باب

بزرگ دهر شارح اوراد | کرد در چند نسخه خوش یاد

سوی در سوی قبله آوردن | در وضو از ادب بود بیطن

آبجامه بدست چپ باشد | در وضو کردن این ادب باشد

لیک اندر محل استنجا | می بگیرد بدست راست اما

در زمین بلبند باید کرد | نچکد قطره هاش تا ز مرد

یا زمین وضو ملائم باد | بنده آزاد و دوائم باد

شیخ بولیث آن فقیه جهان | اینچنین ذکر کرد در بستان

متوضی در انتهاے وضو | باز گوید شهادت از پی او

بعد ازان گوی با رسول درود | ابن مسعود را نبی فرمود

هر که گوید چنین ز بعد وضو | در رحمت شود گشاده باو

در صلوة فقیه مسعود ست | نیز در چند نسخه فرمود ست

ابو اللیث ۱۲

چون نماز و طهارت کامل
چشم بر پشت پای دار و باز
سورهٔ قدر بعد ازان بنه
در کفهای یے شبے آورده
ترک آداب زینهار مباد
حصن سنت بدار استحکم
دار واجب نگه که کردم عرض
فرض داری نگه که بر جانب
منهار است تارک آداب
گرچه ترک ادب نشد احرام
آنکه از مصطفی ادب باشد
گرچه ترک ادب هست گناه
نیم تنگه کسے دهد باتو
او که روز جزا دهد یاری
این عجب در طریق انسانی
آنکسان نعمت ادب مانند
نبود خوب در خند طلبی
با ادب باش تا کلان گردی
آن ادب که بود فعال رسول
در ظهور بطون سلوک سیر
بنده را که حق قبول کند

قائم استد بقبله مستقبل
بعد سنت ز دبفاتحه آغاز
خواند از روی مستحب آیا
از بزرگان دین بیان کرده
نزو دتا سنن ز دست بهاد
نزو دتا بها د واجب هم
نزو دتا بهاد ناگه فرض
نزو دتا بهاد ایمانت
ننوشتند مستحق عقاب
تارکش را ثواب و سنت ام
ترک کردن ترا عجب باشد
لیکن از حرمت رسول الله
می بداری نگاه حرمت او
حرمت او نگه نمیدارے
روی خود از ثواب گردانی
ظاهر ست انیکه بی ادب خوانند
بخود اطلاق نام بے ادبی
هرچه خواهی ز حضرت آن گردی
نه که گرد این شوخ جهول
ادب از مصطفی ست از غیر
کار او پیروی رسول کند

چون طهارت تمام کند سورهٔ قدر ... بخواند از گناه ... ۱۲ صلوٰة مسعود
الادب حصن السنة ومن ترکها فقد ترک السنة
حصن واجب ومن ترکها فقد ترک الواجب
حصن والواجب حصن الفرض ومن ترکها فقد
تهاون بهم الایمان ... تیسیر ۱۲

نارسایانکه زاصل بی بویند	منہی مصطفیٰ ادب گویند
آشنا در سلام غیر سلام	بدنوشتند در کتاب تمام
نام این نهی را ادب کردن	از بزرگان سند طلب کردن
گرکسی گفته بوده است وبال	وجه آنها شدست عرف الحال
گرچه این را نوشته اند گناه	داد رخصت مرا رسول الله
این وجه ست این معقول ست	معتقد همین سخن گول ست
چیزے بسیار از گناه کبار	عرف گشت ست میکنند جهار
کے حرامی شود بعرف حلال	هرکه داند حلال گردد ضال
چیزی بسیار هست زین تمثیل	ذکر سازیم بیشود به طویل

فصل در بیان منهیات وضو

در وضو از مناهی اکراه	چیست برگوے خالصاً لله
چشم در غسل رو همی پوشد	بکلام دنیے کوشد
مزنی سخت آب را بر رو	مکن اسراف گرچه باشد جو
چیست مقدار آب ده تعلیم	به طهارت کننده یک من نیم
میکشد مسح گرموزه کس	مابقی را بگوید یک من بس
نبود احتیاج استنجا	نیم من بس بود بما فیها
من شرعی بود صد وهشتاد	چون زمثقال شرع اشرف باد
حکم مثقال که نشانه بود	وزن یک صد جو میانه بود
چون در ینباب شارح اوراد	انچه کرده است ذکر سازم یاد
هم انار ابفس خود تخصیص	نکند چونکه این بود تنقیص
نکند با انا ہے مس دروی	میگریزد فرشته زین دروے

آب بینی و فم منه بر آب
آب گرمی که گرمیش شمسی است
نزد نعمان که بود بحر شرم
کره نبود وضوش ای سالک
آنچه باشد درون خانه
در مبال مقام استنجا
این محلها وضو نباید کرد
چه قباحت بهی خو کردن
خرقه را که مقام استنجا
مسح سازے اگر بعضو دگر
آب در انف و فم بدست چپ
بینی خود براست افشاندن
گرچه باشد مواضع خالی
این مناهی که ما بیان کردیم
زانکه ستر از فروض عیانست
هیچ جاهل نباشد از این بد
خواه وقت وضو و غیر وضو
گفت خیر البشر بنا مستور
آنکه برعم خویش مینازی
از برای بکردن یک کار
دامنت تا میان بر دارے

گره فرموده اند در این باب
ای برادر وضو بآب همی است
باشد آبیکه با نجاست گرم
ای خلافا لاحمد با لاک
نکند بے ضرور صوفیه
اینچنین هم در استراحت جا
مثل جهال خو نباید کرد
در زمین نجس وضو کردن
مسح کرده بود اگر او را
شده از عالمان نهی خبر
هست مکروه ایجذای طلب
عورت خویش منکشف ماندن
در عذر و تو با در آمیا بے
هست اینجا گناه کشف عظیم
کاشفش ظالمست نادان است
ترک امر خدای خویش کند
بی ضرورت مساز کشف او
لعنت حق بناظر و منظور
نهی حق را چگونه میسازی
مے براری ز عورتت ابزار
مگر این را گناه ننگارے

گر ندانی گناه این در دین — زین عقیده نعوذ بالله زین
بهر امساک نیم گز کرپاس — دین و آئین خود نداری پاس
از برای یگان فلوس دنی — ترک امر خدای خویش کنی
قدر جان خودت نمیدانی — از کجا دانی قدر انسانی
ای دریغا که اندرین مه و سال — شد و خلق زمانه بد حال
لن لجانیکه لن همی شویند — اینچنین شخص را دنی گویند
اینچه حمق ست اینچه نادانیست — اینچه اخلاص نامسلمانیست
اوکه از امر و نهی سر تابد — اینچه عقل ست قرب حق یابد
او بود در وساوس شیطان — پاره هم روند از پی آن
مرد بی شرع بر هوا پرد — بحر جیحون بیک نظر درد
رود از غرب در دمی تا شرق — عین آتش فتد نگردد حرق
دیدن روی او مبارک نیست — چونکه در امر حق تبارک نیست
بلکه آنها تلمذ دیو ست — خار قش جمله فتنه و ریو ست

فصل در بیان ناقضات وضو

بعد ازان ناقض وضو ست کدام — گوی بابا که ذوق دارم تام
در هدایه و غیرها مذکور — سخن عالمان روشن کور
آنچه بیرون بر آید از دو راه — بوضو ناقض ست بی اشتباه
گرچه سیلان نگردد از این دو — اینکه ظاهر بگشت رفت وضو
ریم و خون شد روان ز جرح اندک — نزد هر سه است منتقض بی شک
شرح ساز و قایه کرد خبر — یعنی در مذهب امام زفر
گفت زو گرچه نیست سیلان خون — گشت ناقض همینکه گشت برون

الناقض للوضوء کل ما یخرج من السبیلین ۱۲ هدایه قال والدم والقیح اذا خرجا من البدن فتجاوز الی موضع یلحقه حکم التطهیر [illegible] ۱۲ شرح وقایه

وز محمد حسن که دیده درست
شد بلند او ز راس جرح اکثر
یعنی آن خون نوشت شیبانی
در خزانه صحیح از اقوال
هست در قاضیخان این مضمون
لیک از راس او نشد سیلان
خون که آید ز راس تا مالان
گرچه ظاهر نگشت بارز فی
در هدایه و قایه غیرهما
نزد اصحاب شافعیه سقے
نزد اصحاب ما پرے دهان
لیک نزد زفر پر اندک
متقی احتیاط مے سازد
هر که از کردگار مے وهمد
قے که مے آید از دهان کم کم
سبب او بود زیک غثیان
وز محمد وے انتقاص وضوست
سبب او یکیست یا دگرست
خواه مجلس یکیست خواه سبب
چونکه در احتیاط این باشد
چیست حد پر دهان بر قے

یک روایت موافق ز فراست
لیک نگذشت از سروی اگر
منتقض فتوی بر همین دانی
غیر ناقص نوشت در اینحال
شد بلند انتفاخ سازد خون
نیست ناقص تو فتوی بر این دان
در هدایه ست نیز قاضیخان
هست ناقص بلا تکلف وی
در جمیع کتابهاے ما
غیر ناقص بود کم و بر وی
قی بآن حد رسید ناقص دان
بوضو ناقض ست قی بیشک
هم بفتواے خود همی نازد
صورت احتیاط خود فهمد
گر به پری دهان رسد آنهم
جمع سازد شود چو پر دهان
نزد یعقوب بر خلاف اوست
مجلسش واحد ست معتبرست
از براے طهارت آب طلب
داند آنکس محب دین باشد
اختلاف روایتیست بوے

بو المکارم نوشت آن اکرم
ذکر شد در فتاوی کافی
نزد که غثیان در دهان آورد
تا بود مانع کلام همان
نزد بعضی امام نبود کم
در کتاب خلاصه تعیین ست
بی مشقت نگاه نتوان کرد
ذکر شد در کتاب قاضیخان
قی اگر خون بود اگرچه کم
صاحب مختصر شریعت گفت
قی خون رقیق را چه سخن
حکم بر ناقضیش باید کرد
در نهایه چنین بیان کرده
انچه باد است کز قبل آید
یک روایت مگر ز ابن حسن
انچه مذکور شد ز قاضیخان
باد بشکه در مفضات او ست
قول کرخی و نی برادر من
حضرت سید آن دیانت کیش
قول بوحفص احتیاط ست آن
این مفضات باشد آن زنگی

نزد بعضی ائمه عالم
نزد بعضی ائمه وافی
بی تکلف نگاه نتوان کرد
نزد بعضی ست این پری دهان
گر زیاده بود ز نصف فم
نیز در چند نسخه چون این ست
قول مختار این بود ای مرد
یعنی در نزد حضرت شیخان
بیقین گفت ناقض ست اینم
هم نوشتند شارحان و سے
سرخ گردد با وجود آب دهن
نیست ناقض اگر بسیار دزد
بزبان صحیح آورده
حکم بر ناقضے نمی شاید
رفت بر ناقضے برادر من
نیز در چند نسخهای کلان
گفت بوحفص منتقض بوضو
مستحب ست باد وضو کردن
ذکر کرده است در کتاب خویش
در هدایه بقول کرخی دان
شده باشد پیش بلیش یکی

این مفصات هست در یک قول
لیک این نیست مقصد نیجابل
حرف بشنید نیست ای یار من
نیز اندر صلوة مستور
شد مفصات سه طلاق اگر
تا نگردد ز شوی ثانی حبل
ز احتمالیکه آلت ثانی
گفت در شرح خویش شمس الدین
اصل زن اینچنین بود باشد
بهان احتمال شد مذکور
چیزے باقی نماند از اینها
بعد ازان قاضیخان نیکو خو
زین مفصات دود کو افتاد
آید از دو دو از پس زن مرد
کس با جلیل قصه انداخت
آنکه بیرون شود شکست وضو
وا پس آن دمی فرو شد چیز
باز بیرون کنی وضوست بقا
این فرو رفته کے نباشد تر
فرج زن را اگر چنین باشد
روغنے را چکاند بر احلیل
شده واحد طریق میفر بول
هست مقصد روایت اول
در نهایه نوشته اند چنان
شنوشته است تا بود سودے
جفت سازد و را بشوی گر
او نگردد حلال شوی قبل
رفته باشد بر قبل راے
در کتاب الکراهیت معین
نه حلالست وطی کردن او
با دگو رسوید ین پر نور
کندن از بهر ما و تو جا نها
گفت در نا قضات وضو
یعنی از پیش حکم اوست چو باد
حکم بر نا قضیش باید کرد
قطنه را آن شگاف غائب ساخت
بوده بیرون مگر ز جانب او
طرف او برون که باشد نیز
لیک تاویل او کنند علا
هست ناقص تری رسید اگر
گفته شد حکم او همین باشد
نیست ناقص بعود غیر قلیل

تجب بها الوضوء والمفضات ای امراة صارت المجامعة ... المفضات ای امراة التی صارت طریق بولها وحیضها واحدا والمراد ... الی الوطی کان ... قبلها ۱۲ نهایه
المفضات ... بل الصفات ... من قبلها الدودة ... قاضیخان
نقض الوضوء ۱۲

بخلاف کسیکه محتقن است | صورتش این بود وضو شکن است
بوالمکارم بزرگ راه نورد | یعنی اندر بیان غسل آورد
رجل نابریده را بی قیل | بول بیرون برآید از احلیل
لیک باقیست در خلاف او | هست بی شبهه انتقاض وضو
رحمت حق بروح قاضیخان | نیز بنوشت آن امام جهان
چون ز فرج درون برآید بول | نه ز فرج برون چه باشد قول
بوضو انتقاض عین بود | چونکه خارج چو آلیتین بود
درکتاب خلاصهٔ مشهور | علما کرده این چنین مذکور
رفت شخصی بوقت استنجا | داخل پس بکرد اصبع را
میشود در روزه و وضو باطل | نکند این عمل مگر جاهل
هرچه غائب بگشت شد بیرون | حکم او ور بدان باین مضمون
لیک گردد مگس درو داخل | در نهایه نوشت نی باطل
آن بزرگان که زیر سر خشتند | در کتاب خزانه بنوشتند
نجس سازند بشره را چون | هرکجاهی ازو برآید خون
تا نگردید خون ازو سیلان | گفت اورا بغیر ناقض دان
نقض نبود نجس بود یا نی | وز محمد ور انجس دانی
نزد بویوسف است او طاهر | ثم این خلاف دان ظاهر
یعنی اورا نجس نه سازند | گر مآب قلیل اندازند
قول قاضی نجس نگردد آب | نزد دیگر نجس شدست حساب
گر اصابت کند بثوب بدن | قدر درهم همین خلاف و تن
پرشد از خون کند بعضو کس | نیست ناقض چو کیک پشه مگس

لیک هر که کنه کلان باشد — منتقض با وضوی آن باشد

گر برآید ز گوش آب زرد — نیست ناقض اگر بود بی درد

گر برآید بدرد او حدثست — آنچه حکمش حدث بود نجس است

چون برآید ز جرح اگر رشته — غیر ناقض ائمه بنوشته

کرم از گوش یا ز انف و دهان — گشت خارج حدث نباشد آن

لیک از احلیل و دوده افتاد — در خلاصه نوشت ناقض باد

بلغمیکه ز راس آید چیست — همه دارند اتفاق ناقض نیست

آید از جوف ای سراج العین — نیست ناقض بمذهب طرفین

گرچه باشد پری دهان از وی — نزد بو یوسف است همچون قی

زانکه در نزد وی بود ظاهر — نزد آن پاک نجاست ظاهر

گفت بو یوسف آنچه در این دلیل — هم طحاوی باو بداد دلیل

گفت حتی در ابلم بستاند — کرده باشد باو نماز بخواند

قول اول موخذ اوسع — لیک این احوط است بر اورع

قاضیخان آن امام اهل وقار — در فتاوی خویش کرد اظهار

بینی و گوشش را بهی روغن — عود شد غیر ناقضست سخن

آب خورده اگر برون آید — هست ناقض وضو تو باید

در هدایه چنان هم اسمی — ناقضات وضو بود آنها

خنده قهقهه درون نماز — بوضو ناقض است نیست نماز

هست از آن نماز این مقصود — شرط باشد در و رکوع و سجود

نیست اندر جنازه نقض وضو — نیز در سجده تلاوت او

در کتاب نهایه آورده — از بزرگان دین بیان کرده

در درون نماز کس خندید
از عوارض ز فخر اسلام او
ذکر کرده است از محیط چنین
گفت زندوسی آن ضیاے چمن
این او نیز ز بو حنیفه نقل
هست باقی وضو نماز فساد
لیک بو حاکم ابو محمد او
اخذ عامه همین بود یقین
چونکه در احتیاط هم نیست
قهقهه از صبی درون نماز
در صلوٰة فقیه مسعود ست
نشکند قهقهه برون نماز
آنچه در جامع الصغیر خان
گرچه فتوی ست بر مباح او
چونکه از بعد قهقهه کردن
در معنی که عالمان گفتند
خواب تغلیظ قهقهه کردن
آنچه مبدا بود ز بیر خواری
گفت آن خسرو غریب نواز
هر کرا مرگ پیش خاطر نیست
شارح دردهاے نیکو خو

در دم خواب قهقهه خندید
نبود مفسد نماز و وضو
نبود ناقض طهارت این
نیست ز نو جه در اصول سخن
ساخت گفت آن امام صاحب عقل
عبد واحد چنانچه فتوی داد
گفت فاسد شود نماز و وضو
اے متاخرین ظاهر دین
احتیاط عباد در دین ست
نیست ناقض وضوے او حب جوان
نیز در حبه نسخه فرموده است
هست در اثم او تکلف باز
گفت فتوی است بر مباح آن
لیک احوط شناختن نیکو
مستحب شد وضو تو آوردن
عاقلان را اشارتی گفتند
مبدء او بود ز بیر خوردن
نیست در وے بجز زیانکاری
یعنی مولاے ما حبیب الله
خندهٔ قهقهه بر و جاری ست
نقل سازد ز کشف مکتوم او

ے قال الحاکم ابو محمد الکوفی ... فسدت صلوٰة ... وضوء ... اخذ عامة المشائخ ... احتیاطا ... فی المحیط
۱۲ نہایہ ے لا تصح من الصبی ... القهقهة ... الصلوٰة لا تنقض الوضوء ۱۲
ے نماز ... بود ... انست ... ولیکن طهارت ... صلوٰة مسعودی ۱۲
ے القهقهة ام مباح ... علیه الفتوی ۱۲ جامع الصغیر
ے والنوم ... بعد الغیبة والکذب ... القهقهة ۱۲ خلاصه

هست این خنده ساختن تبسم — باشد اسماع غیر قهقهه اسم

ضحک آنست بشنود خود او — نشنود آنکه هست در پهلو

باشد این مفسد نماز و بس — نبود مفسد وضوی کس

می بود صورت تبسم این — کردن آدمیست لب شیرین

نه برآید ز حلق اصل آواز — نه مضر با وضوست نه بنماز

خنده روئیکه هست بس زینت است — نه بضحک قهقهه که تحسین است

چونکه فلیضحکوا قلیلاً گفت — چون تو کردی بضحک قهقهه جفت

آنقدر مانده بقهقهه او — نیست در خاطر تو فلیبکوا

بل تبسم بروے مومن نام — صدقه گفت شرعة الاسلام

سید خلق خواجهٔ لولاک — بود او دائماً تبسم ناک

در صلوٰة فقیه دین مسعود — نبی پیوسته با تبسم بود

بوالمکارم بزرگ راهنما — گفت تسکرست داخل اغما

بعد ازین حد سکر اینجا چیست — آنچه قول صحیح که مرویست

گفت در مشی او تحرک چون — معتبر این بود باین مضمون

نیز شمس الائمه کان جود — هم همین قول را اصح فرمود

از خلاصه و قاضیخان آورد — نشناسد زنست این یا مرد

بوضو ناقض ست این مستی — فهم کن اهل عقل اگر هستی

در وقایه و شرح او مذکور — در جمیع کتابها مشهور

آنچه مس نساء و مس ذکر — در وضو نزد شافعیست ضرر

نزد اصحاب ما بود طاهر — تا نگردد ترے ازو ظاهر

لیک فاحش مباشرت باشد — نزد شیخان مناقشت باشد

یعنی اندام زن وآلت مرد — هردو عریان مساس دیگر گرد
بی ظهور تری ولے ادخال — نزد شیخین ناقض ست اینحال
بوالمکارم بزرگ طاهر دین — کرد در شرح خویشتن تعیین
وز محمد امام خاص وعام — بے ظهور تری وضوست تمام
فتوی بر جانب محمد هست — لیک تقوی بنزد شیخین ست
آب چشم بدرد چون باشد — در آئینه مثل خون باشد
هر نمازے وضو کند کامل — هست بسیار زین سخن غافل
درکتاب هدایه هست چنان — هم نوشتند شارحان آن
مضطجع متکی که مستندست — بوضو از نیام منتقض ست
اضطجاع آن بود رسد بزمین — پشت یا جانب یسار و یمین
هست تفسیر اتکا این بس — بنشیند بورک واحد کس
یعنی گردد بجانب میلان — متجافی شود مقاصل آن
استناد آنکه تکیه گرده بچیز — گربگیرے ورا بافتد نیز
آخر آنها بوقت شستن بس — نشود انجفاف مقعد کس
هست اندر کتاب قاضی خان — نیز در چند نسخه است بیان
نائم ار راکع ست ساجد باز — خواب نبود حدث درون نماز
مگر او متکے مصطجع ست — گربه این صورتست منقطع ست
باشد این اضطجاع بر نوعین — غلبه ساخت خواب بر عینین
بعد ازان مضطجع کناند خواب — این بجای همان کس ست حساب
گرد سبقت حدث درون نماز — او وضو مے کند بنا هم باز
مضطجع شد بعمد دراین حال — مے لبارد وضو هم استقبال

اصل در حال سجده عمداً خواب — هست بشک حدث بقول کتاب
عاجزی بود از نشست و قیام — مضطجع ساختی نماز تمام
برد او را بوقت خواندن خواب — گشت ناقض چنانکه گفت کتاب
شخصی با هیئت رکوع و سجود — رفت در خارج نماز غنود
قول حلوائی ناقضست این خفتن — یعنی در ظاهر روایت گفت
قولی این سجده را بسنت کرد — نبود ناقض وضوای مرد
یعنی بطنش جدا بود از ران — متجافی ز جنب و عضدان
نماید بیاض هر دو بغل — هر که سنت نکرد گشت دغل
ور بسنت نکرد ناقض دان — یعنی چسپیده اشکمش بر ران
فرش گشته ذراع او بر ارض — انچه قاضی نوشت کردم فرض
در خلاصه بظاهر مذهب — گفت آن بنده خدای طلب
نوم در داخل نماز بدون — فرق نبود میان هر دو چون
فرق در سنت ست در بدعت — پس به بدعت چرا کند طاعت
در کتاب نهایه فرمودی — انچنین در صلوة مسعودی
خواب در سجده در رکوع و قیام — شافعیه حدث نوشته تمام
گاندر اینجا دلیل او این باد — هست مخرج درین محل آزاد
هست اینجا دلیل ما چندان — نیست این نسخه را تحمل آن
انچه اندر خلاصه تعیین ست — نیز در چند نسخه چون این ست
تا سُرین را که راس بر زانوست — نزد بعضی ائمه نقض وضوست
نزد ابن مبارک ست ابتدا — متخلف بکن نماز ادا
لیکن از بطن خویش ساخته تنگ — شبه منکب بخواه ای فرهنگ

نزد ابویوسف انتقاض وضو
جائز آنکه خفت زن یا مرد
نبط ساز در جانب و قدم
نائم از قعده بر زمین افتاد
گفت قبل از رسیدن پهلو
گشت ناقض بمذهب یعقوب
و ز محمد روایت ست چنان
هست فتوی بمذهب نعمان
ظاهر مذهبش برادر من
نزد بعضی که اهل دین باشد
مرد ظاهر نشسته رفت بخواب
اینطرف آنطرف شود مائل
نیست ناقض بظاهر مذهب
بلکه بطن با ظهر از فتادن درست
بستوری نشسته رفت بخواب
سر بنوری نشیب کرده دو پا
لیک گفت آن محب معبودی
در زمین بلند یا هموار
گر شود سر نشیب ناقض باز
عالم وقت شارح اوراد
آنچه خوابیکه در برون نماز

و ز محمد سخن خلاف اوست
حکم بر ناقضی نباید کرد
آلیتینش بارض چسپیده هم
بوحنیفه که زین روایت داد
گشت بیدار نیست ناقض او
جمع سازنده مذاهب حنفی
عبرت ایجاز زوال مقعد دان
لیک شمس الائمه گفت چنان
شد قول محمد ابن حسن
گفته شد معتمد همین باشد
نیز شمس الائمه گفت جواب
که شود مقعد از زمین زائل
پای گیر وی از خلاصه طلب
گشت بیدار غیر ناقض هست
غیر ناقض نوشت در این باب
خواب با قعده را حدث فرما
جمع ساز صلوة مسعودی
گر رود آن ستور ظاهر ازا
زانکه مخرج از و شود آزاد
کرد در چند نسخه خوش یاد
چند قسم آمده است بر گو باز

پشت تا کیکه رو بسوی سماست
روی برسوی قبله جانب راست
سوی جنب چپ از اطبادان
آنکه خواهد بجنب چپ آرام
ابتدا بر یمین کند آن یار
وقت خفتن بیاد او خواهد
مصطفی گفت با وضو نائم
با انس گفت مصطفی ظاهر
ملک الموت جان بخواهد برد
یاد این میکند که باشد زود
جای تنها و منزل تاری
آنکه از خواب خود شود بیدار
نروی باز بی طهارت خواب
وقت خواب و ز بعد بیداری
نکنی خواب خانه تنها
دست چربش مخوابی ای اکرم
گشته خوابی چراغ ای باهوش
خیز از جای خویش قبل از صبح
بدرستیکه این زمین بخدا
هم زخون حرام دخواب صبح
اول و آخر نهار مخواب

خواب پیغمبران راه نماست
خواب اصحاب علم از صلحاست
روی ماک ز یهود و از دزدان
زانکه جنب چپ است اهضم طعام
بعد از ان منقلب شو به یسار
تا کند جهد با وضو خواهد
هست مقدار قائم صائم
مردی خواب تو مگر طاهر
بدرستی شهید خواهد مرد
پهلو ماگور خواهد بود
نیست وروی مگر عمل باری
یعنی با خواب باز دارد کار
مے بود این زروی استحباب
فعل مسواک را بجا آرے
هم در آستانهٔ درها
باز بر سطح بی محوطه هم
در خانه دهان کوزه بپوش
خواب بعد از صباح دارد قبح
ناله میسازدش ز غسل زیا
اینچه بر خود مکابرست چه قبح
نهٔ احمق تو ز نهار مخواب

ہم عشا را بخواند خواب مکن
بین شام و عشا نباید خفت

آب در شب منوش بعد از خواب
کره باشد دراز کردن پا

بکتاب فقه چنان باشد

باز بعد از عشا کلام مباح
نیز ازین شارح طریق نما

غیر تسبیح حمد یا تهلیل
بین که آن متقی دین پرور

رحمت حق بروح پاکش باد
از قضا شاه را گرفت عسر

گرچه تعریف نفس بود مباح
این صباح ست تا نماز فجر

گفت باشد سخن ز بعد طلوع

غرض ازین سخن مباح کلام
از وضو یا ازین قبل گفتار

با وجود حضور آن شه مرد

با دلو بے حضور میسازیم
در کتب دیده باز میگوئیم

داد ازین نفس تا ترحم داد
قافله کوچ کرد یا احباب

خویش را داخل عقاب مکن
علمای عظام مکروه گفت

مگر از بهر شدت تب و تاب
بسوی قبله و کلام ادبا

خواب بخواب و همان باشد
نه حلالست ای فدوی للارواح

گفت اندر اخیر ذکر عشا
حرف دنیا نمیکند بی قیل

ابن عبدالعزیز شاه عمر
روضهٔ از بهشت خاکش باد

چون نشناختی ور ایک کس
او تکلم نکرد تا بصباح

چونکه صاحب خلاصه بهر اجر
تا نخوانند فجر تا مشروع

سخن فحش کل وقت حرام
نیست مکروه بل ثواب شما

سخن از خوف ارتکاب مکرد
طرفه بر خویش زور میسازیم

وقت کردن دو چشم می دوشیم
خاک بر فرق ما گدایان باد

تو درین گلخنے هنوز بخواب

تا شده از طریق منهی گم	رهنمائی کنیم با مردم
در قیامت چه قهر و لطف خدا ست	ترس شرمندگی زشتی ماست
بهر ناموس از برای ننگ	روز و شب میدهیم خود را رنگ
اینچه شیخیت بل پریشانی ست	کاهلی جاهلی و نادانی ست
ای محبان طالبان خدا	کرده عهد برادری بر ما
عمرتان اینچنین گذر سازد	صحبت ما ازین تبر سازد
وای بر حال ما و حال شما	بلکه بر ما بود وبال شما
چونکه از ما نگشت فائده	از طعام دو علم مائده
صرف گردید عمرتان در تار	زینهار ای برادران زنهار
روی زین نامه اش سیه تابید	صحبت پاک مرشدی تابید
مرشدی از شدی که اصل ز شرع	زود نقطه برون از شرع
کار بی سنت ادب نکند	هرگز از غیر حق طلب نکند
بیقین دان کمینه درگاه	باشد او حضرت حبیب اله
جانکنیها که با من نامرد	آن هدایت بر حق کرد
کندن جان شان ندانستم	قیمت کان شان ندانستم
من ندانستمش شما دانید	گوهر جان دران در افشانید
گر باحوال خویش پردازند	بهر این روسیه دعا سازند
چه عجب اینکه مستجاب شود	این دعا خارق حجاب شود
شاید از این بلا رها گردم	امت خاص مصطفے گردم

فصل در بیان قضای حاجت

چون روی با قضای حاجت کس	گوی با من چگونه سازد بس

در کفایه شعبی آورده … علما اینچنین بیان کرده
هر که ذاهب شود بطاعت خویش … گویدش با فرشتها زین پیش
گوید ای برگزیدگان خدا … هست حاجت مرا بجای خلا
باشد اینجای تا گذشتن من … من نخواهم درو بگرد سخن
ملک اگر داری زان کلوخ بجو … وقت داخل شدن اعوذ بگو
انچه بنوشت شارح اوراد … ما هم اینجا کنیم او را یاد
می در آئی در آبپای نیسار … برزمین پای راست منار دار
تا گذرنده گر ید از آنجا … یار کردند بندگان خدا
بند ایزار را بدست چپ … بکشا باشد این طریق ادب
جانب قبله دست چپ باشد … چونکه این فعل از ادب باشد
میکند پای راست استاده … میل خود را بدست چپ داده
جامهٔ خویش را فراهم کن … بلکه تشمیر بنیه و فم کن
سر خود را درو نهند فرود … جهد سازند تا بر آید زود
وقت بیرون شدن بپای راست … پیروی سنت رسول خداست

فصل در بیان منهیات قضای حاجت

با من ای عالم خدای پرست … در خلاصه بگو چه منهی هست
هر چه نام خدا او را باشد … یا درو نام انبیا باشد
آیت مسئله حدیث و دعا … بخلا جامبر که نیست روا
جانب قبله نیز رو مکن … کاندران وقت گفتگوی مکن
پس اگر سوی قبله باشد چیست … معمله در بیان مکروهیست
هم بسوی آفتاب و ماه سما … روی خود را مکن برادر ما

گره شد در ره روان کردن | کشف بی حاجت از نهان کردن
سر و پا برهنه و تن عریان | منشین کاندرین زمین ایجان
سوی باد و بلند و جای سخت | منشین ای عزیز نیکوبخت
دگر اندر شگاف مور و مار | هم بزیر درخت میوه دار
هم درختی که سایه دار بود | مردمان را درو قرار بود
هست مکروه بیشک این مجموع | بول و غائط کجا بود مشروع
نگل آب دگر بگورستان | بلب جوی و حوض هم نتوان
منه از راه پاره ایزار | منشین کاندرین زمین بسیار
نکنی بول قایم ای عباد | مگر اندر ضرور جایز باد
نکنی فکر کار آخر باز | فکر برامر کدخدائی ساز
فکر دنیا کنی روا باشد | فکر عقبی کجا روا باشد
نکنی فکر در مسائل نیز | ده اینجا جواب سائل نیز
نکنی بی ضرور اینجا خرج | نظر خود بسوی غایط و فرج
آب بینی خویش آب دهان | منهی اندران زمین ایجان
نکشی خط دگر مکن بازی | هست مکروه اگر چنین سازی
در صلوة فقیه مسعود ست | گفت خیر الانام فرمود ست
نکند بول فوق خاکستر | گر کنی بول بوده است ضرر

فصل در بیان استنجاے خالی

بعد ازین با کلوخ استنجا | قول سنت شد از ائمه ما
هست در نزد شافعی این فرض | شارح ورد آنچه کرده عرض
اصل این مسئله نجاست کم | یعنی نبود زیاده از درهم

شرح اوراد ۱۲

نزد اصحاب ما جواز بود
نیز این شارح شریعت پاس
گر بود از درم زیاده باز
قدر درهم که باشد ای حاجب
کمتر از یک درم که باشد آن
می لبازی بحیند اشیا پاک
جامهٔ کهنه پنبه هست و نمد
نمک و استخوان و سنگ و نیز
هم بسرگین خشک یا انگشت
هم بدست یمین و هم بد جلعت
شد ملغا مستعمل از کلوخ حجر
بوده باشد مگر لبسه پهلو
شد مستنجی بشک و شبهت
یا حجر که بود لبسه پهلو
نزد اصحاب ماست سه افضل
کرد با یک حجر دیا بد و پاک
در صلوٰة فقیه مسعودی
آن حجر را ز بعد استنجا
شاید او با برادری شاید
سبب او شد لبطاهری ظاهر
در خلاصه است سنگ اول کس

نزد او مانع نماز بود
گفت در باب شستن انجاس
نزد ما هم بود بمنع نماز
شستن اوست نزد ما واجب
پاک کردن زروی سنت دان
بکلوخ و بسنگ و ریگ و خاک
غیر ازین چند چیز باشد بد
ثوب پیراسته بکاغذ نیز
بسفال و بچوب پخته خشت
کره گفتند عالمان سلف
نیست جائز باو کسی دیگر
یعنی نابوده جنب دیگر او
سه حجر نزد شافعی سنت
گل پهلوی اوست یک حجر او
بهر حاجت زیاده باشد بل
اختصارش کنی نباشد باک
گویم انچه ائمه فرمودی
پاک گردد نهند نیز شما
در دل او گراهتی ناید
تو ورا چون نمی کتی ظاهر
میکشد پیش بعد از ان یا پس

بازگفتار شرط خواهد بود / شرط پاکی اوست از مقصود
عالمانیکه راه دین پویند / در شروح وقایه میگویند
نزد یکچند امام نیک اندیش / گر زمستان بود کشند به پیش
جانب پس کشند اندر صیف / قصد پاکی اوست بر هر کیف
سنگ زن میکشد بسوے دیگر / وقت ضعف و شتائی کثیر
افقه وقت شارح امداد / کرد در نسخهٔ شریفش یاد
گر بسازی بخاک خود را پاک / مسح کن سه کرت بسنگ خاک
قصد سازی بپاکی اجلیل / گیر مطهاره بر همین بی قیل
آلت خود بدست یسرے نه / هم تحرک بدست یسرے ده
مسح کن سه کرت بسه احجار / یا بسه موضعش درین اطوار

فصل در بیان استبرا و استنقا

هر شما باد بعد استنجا / تا بجا آورید استبرا
نزد اهل لغات معنی وے / طلب دوریست از یکی شیے
مقصد اینجا شدست در انیقول / طلب دوری از بقیت بول
آنچه کیفیتے باستبراست / شرح او راه درست گویم راست
ز افضل آلت کنند سه امداد / تا بریدن و لے برفعت باد
بعد ازان سه کرت کنند انتشار / بعد سازد تنحنح بسیار
این تنحنح ز احتیاط است / بدلیل مشرحین نیکوست
قبل ازانکه رود بپاکی آب / قدمے چند میزند بشتاب
نزد بعضے چهار صد گام است / نزد یکچند سه صد اقدام است
نزد یکبار ده است سه خطوات / نزد بعضے شمار سی حیات

نزد بعضے مشایخ ست ہمین	نزد ہر دو پاے خود بزمین
بزند یا تنحنحے سازد	چنگ بر سوے احوط اندازد
پیچدش پای راست را بیسار	پای یسرے ہوا ست ہم ای یار
تا ہمین شخص از محل صعود	میشود جانب نشیب فرود
لیک قول صحیح در بشرے	طبع باشد خلاف یکدگرے
دل بپاکی او گواہی داد	بعد پاکے آب جائز باد
بعضے از مردمان بی ادراک	نکند فرق پاک از ناپاک
بولہا شان چکان چکان برران	نکند فرق این بخوف آن
گفت سلطان اتینا این قول	نیک پرہیز بر کند از بول
نہ شود عامہ عذاب قبر	میکنی جان خویش اخو دحیر
چون ابو اللیث آن فقیہ جہان	در رسالہ خودش نوشت عیان
زن مستبریہ بیک منزل	بنشیند بقدر پاکے دل
گر سعی مے نہد بفرج اینجا	پیچدش ہم بیکدگر دو پا
لیک مستنجیہ چہ باید کرد	در خلاصہ است میکند چون مرد
گفت تاتارخانی در اینجا	بسہ انگشت سازد استنجا
چونکہ داخل بگشت اصبع آن	یافت لذت تو غسل واجب دان

فصل در بیان استنجاے آبی

انچہ صاحب نہایہ کرد سخن	شیخ بصرے امام شرع حسن
بعد خانے ز آب استنجا	گفت سنت درین زمان ما
لیک وقت صحابہ بود ادب	فرق اندر میانہ چیست سبب
وقت اصحاب بطن طاہر شک	بود مخروج شان مثال بشک

مقعد خلق این زمان باری ‌‌ ‌ ‌ شلطها میشود زبر خواری
گر بود اینچنین بوقت حسن ‌ ‌ ‌ مردم این زمانه را چه سخن
تسمیه قبل بعد غسل دو دست ‌ ‌ ‌ قبل ازین در صحیفه ذکر شدست
ور نشستن ز بهر استنجا ‌ ‌ ‌ گوی باین چگونه است اینجا
آنچه بنوشت شارح اوراد ‌ ‌ ‌ که درین نظم خویش سازم یاد
اعتماد و دو پاشنه سازد ‌ ‌ ‌ سر خود را فرو نه اندازد
لیک مستنجیه مدر آن دم ‌ ‌ ‌ بنشیند بصدر بهر دو قدم
سر خود را در و نهند فرود ‌ ‌ ‌ مختصر ساختم مطول بود
فرجه دارد میانه دو پا ‌ ‌ ‌ مے بگیرد بدست راست انا
مے بمالد بدست چپ بی قیل ‌ ‌ ‌ یعنی آن آب را قلیل قلیل
مقعد خود کشاده دارد پس ‌ ‌ ‌ نگرش روزه دار باشد کس
بنشیند از آن باسترخا ‌ ‌ ‌ بشکند روزه از تداخلها
آب اول نهے باستعمال ‌ ‌ ‌ مقعد خود بوسط بنصر مال
بار اندک زیاده تر انداز ‌ ‌ ‌ خنصر خود رفیق بنصر ساز
بار اندک زیاده کن مارا ‌ ‌ ‌ یار میکن آن دو وسطی را
لیک کف را ز بهر استعمال ‌ ‌ ‌ باز انگشتها مکن آن حال
چونکه با اصبعا ضرور بود ‌ ‌ ‌ لیک کف از ضرور دور بود
پس ازین واجبست حفظ کف ‌ ‌ ‌ زان مقام نجس بقول سلف
می نشوید براس انگشتان ‌ ‌ ‌ مقعد خویش منهی است از آن
ور خلاصه نوشت چندی کس ‌ ‌ ‌ کند انگشت را چو داخل پس
میشود روزه و وضو باطل ‌ ‌ ‌ میکند این عمل نگر جاهل

نکند زن بوقت استنجا — داخل فرج خویش اصبعا

بنهد انگشت را اگر در پیش — بر طرف میشود طهارت خویش

در اکثر کتاب بعض آثار — نیست تقدیر آب با و شمار

لیک تقدیر آب وا این باد — دل بپاکے او گواهی داد

در صلوٰة فقیه مسعودیست — بعض تقدیر آب مردودست

هست در نزد نجم دین هفت آب — گفت سه آب بعض از اصحاب

بعض گفت آنقدر مبالغه ساز — نرمی او درشت گردد باز

نزد بعضے بشوید آن چندان — از درشتی بنرمی آید آن

نیز اندر صلوٰة مسعودے — باز گویم ترا بود سودے

پانزده آب باز در هر آب — یک دعا میکند ز بهر ثواب

آنچه در این کتاب تعیینست — صورت گفت آن دعا اینست

آن دعا را وے بدل سازد — بزبان دهان نیازد ازو

اول اندیشه سازد ای اکبر — بیکے گفتنم سلامت بر

آب دوم بفکر این آرے — از دو گفتن مرا نگهدارے

سوم اندیشدش امان فرما — گفتن ثالث ثلاثه مرا

در چهار از خدائے این طلبی — شافعم کن چهار یار نبی

پنجم اندیشد ای خدا آن کن — خواندن پنجگانه آسان کن

آب ششم بقلب سازد درگ — رحمتم کن بوقت ششدر مرگ

آب هفتم بگوید اے خاوند — هفت دوزخ بروی من بربند

آب هشتم طلب کند ز خدا — هشت جنت بروی من بکشا

در نهم نه زن رسول الله — نا درم را بکن شفاعت خواه

در دہم گوے دہ بہشتی را	بہ بدر کن شفیع روز جزا
گوے در آب یازدہ بیطن	ای کرم بخش کن شفیع من
در جزا بار فیق یوسف خوب	یازدہ ابن حضرت یعقوب
در دہ و دو ایا حسرو پیشہ	این دعا را بساز اندیشہ
جرمہاے دوازدہ مہ من	عفو فرما بہ بندہ ای شہ من
در دلت وقت سیزدہ آور	کن امانم ز مردن کافر
گوے در چاردہ ایا داور	کن امانم ز بردن کافر
گوی در پانزدہ ز ہفت زبان	از کرم در مقام ہشت سان
بعد ازان پیش جاے پنہانی	بعد پوشیدن این دعا خوانی

اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین واجعلنی من الذین آمنوا لا خوف علیهم ولا هم یحزنون برحمتک یا ارحم الراحمین

در زمستان مبالغہ در آن	بیشتر سازد ش زنا بستان
در کتاب خلاصہ فرمودے	اینچنین در صلوٰۃ مسعودے
گر وضو دار کرد استنجا	بعد واجب بود وضو اورا
ہر جگاہے بوجہ سنت کرد	نیست واجب اگر بہ نیت کرد
از سخنہاے شارح اوراد	بعد در نظم خویش سازم یاد
بعد شستن دہی سعادت ناک	مقعد خود بخرقہ سازد پاک
نبود خرقہ ات بدست چپ	پاک کن این بود طریق ادب
انچہ شارح ببین آن کرد	اینچنین در خلاصہ تعیین کرد
بلکہ لازم بود بہ روزہ دار	کند این احتیاط را ای یار
شارح در دہاے با آداب	نقل کرد از عوارف ترغیب

ولو فان بموضع الاستنجا بالحجر ... قبل ان ... الالم ... ولا اذا ... الاستنجاء ... ولا الاستنجا ... فلا ... الاستنجا ... ولا ینتقض فی الاستنجا

اذا کان صائما ... واذا خرج ... ان ... اثر من ... من ... الوضع ... الی ... از خلاصہ

این ادب در محل استنجا
تمام او کرده اند استنقا

بعد مالد چو دست خود بر خاک
نیستے بر ارض یا بجاے پاک

از ذخیره نوشت آن اجل
دست چپ هر کجا باشد شل

گر نباشد کسے بسبب ما
نکند آن ضعیف استنجا

او که قادر بود بآب و ات
شود یدش مقعدش باب و ان

ور بود کل دستهایش شل
حکم او چیست ساز و من حل

انچه از هر دو دست باید ست
مالدش بر زمین پاک درست

روے خود را بجاے طے مالد
خواندن پنج را سنے عاند

انچه اندر ذخیره تعیین ست
در کتاب خلاصه هم اینست

یا چنین آن مریض نامقدار
باشد آنکس لیسه برا دردار

یا مریضے که دخترے دارد
بسلمانیں سرے دارد

شست مقعد اگرچه بماند
تنگ او را وضو لبا زاند

هم درینجا است شرح او را د
از کفایاے شعبی ساز و یاد

داشت آنکس شست مقعد کار
جاے خالی نیافتے آن یار

کند آن شخص ترک استنجا
نهی راجح بود ز امر آنجا

در کتاب خلاصه تعیین ست
نیز در بعض نسخه چون اینست

باشد از فوق لوح مستنجے
لوح را خود بظاهری سنجی

ای بیا کی که مقعدش پاک گست
داند آنکس که او بادر اگست

گر رسد آب او بدامن کم
نجس ست از غلیظ تا سوم

آب چارم چو آب مستعمل
گفت ازین مسئله مشو اغفل

شود آبش ز اول سوم
داخل خف بکعب مردم

در خلاصه نوشته اند ورا
نشود پاک باطن موزه
نشود هم لفافه پاک اینجا
شستن موزه گر بخواهد حی
ذکر کرده است شارح اوراد
فرض باشد چهار استنجا
با نجاست زیاده از درم است
واجب است شستن قدر درم
بول سازنده را فهم اے جلیل
آن یکے کرده بود استنجا
بوده است احتیاط شستن وے
هست مذکور شرعة الاسلام
بدعت آنکه نکرده اند آن چیز
تا بعینے که حق شناخته اند
پس هر آنچه ببدعتی مرویست
بلکه اسراف غیر تقریب او ست
بو الحسن آن بزرگ پاک یقین
گفت حتے ببشر منختار
تا هم چیزے که باشد او محدث
ای در دنیا که اندرین ایام
فرق افعال نیک و بد نکنند

مے بسازد نجس همان و ورا
حفظ خود کن بعبرت شستن وزه
اے بیاکی جاے استنجا
باب انجاش را هم آید وے
انچه او گفته است سازم یاد
بجنب هم بحایض و نفسا
بخلاف جمیع محترم ست
هست سنت ازو که باشد کم
شستنش مستحب بودی [illegible]
نا شده خشک با درفت آنجا
بدعت از بهر خواب خوان فے
نوشتند عالمان عظام
حضرت مصطفی صحابه نیز
نیز این کار را نساخته اند
کردن او ز قسم طاعت نیست
مسرفین را خدا ندارد دوست
ذکر کرده به تنبیه الضالین
مبتدع را کلاب اہل نار
کردن او چگونه نیست عبث
اکثر مردمان بزرگ بنام
سنت مصطفی سند نکنند

سند ایشان حکایت پدران | بلکه هست آن شکایت پدران
نطق خود را شکوه میدانند | لیک این ابلهان نمیدانند
باز پیران خود سند سازند | پیر باشان اگرچه بد سازند
غوث دانی اگرچه پیر خویش | ز و منور شده ضمیر خویش
تهمت حالت زباغ او چیزے | خارق صد هزار هم دیدے
بخلاف نبی کند کارے | تو بآن کار را او بده بارے
بلکه او را خبر بده زین کار | بزبان ملایمت زنهار
گرچه باشد مکمل و بشر است | سرگذشت ابوالبشر بس است
گر باین نقص خویش قائل گرد | از اخص الخواص هست آنمرد
سخن حق اگر گران آید | کے چنان کس بمرشدی شاید
بلکه اندر هوای نفس خودست | پیر وادعاے نفس خودست
حجت هر که از کتاب بود | کار هایش همه ثواب بود
زانچنان کس سند توان کردن | جان شیرین فدای آن کردن
بچنان کس تراشود یارے | هست بیشک عنایت باری
سند آنجناب کامله است | آیت ست وحدیث و مسئله است
غیر ازین سه سند سند نبود | هر که را اجتهاد حد نبود
اے کشاینده عیوب پدر | پاره سازنده جیوب پدر
غیبت مردگان خود سازی | باز تعریف گفته مے نازی
بیقین شکستگان این بود | پدرانت مروج دین بود
بلکه هستم باین گمان الحال | آن همه بوده اند اهل کمال
تو بری نفس بادنا دانی | جرم برگردن پدر مانی

دوست آزار اے پدر بیزار ار — مکن از فعل زشت استغفار
گر همین بدعت ست کار پدر — نشوی زینهار یار پدر
کرده باشد بوقت خود یک ریو — آفتِ مومنان رواج دیو
مهربانی حضرت سرور — به بود از هزار ام پدر
شفقتش بین که از طریق رشت — رهنمائی کند بسوی بهشت
وقت آخر که تلخے جان دید — گفت اے بادشاه عرش مجید
تلخی جان اگر چنین باشد — امتم چون مطیع این باشد
تلخی جان امتان من — بار کن جمله را بجان من
مهربانے او چنان باشد — شرم باد اخلاف آن باشد

فصل در بیان آب جواز و غیر جواز

هست انواع آبها بر چند — گو باین بنده اے سعاد تمند
شام عمرت حذا کند چون فجر — خالصًا للہ ست اعظم اجر
انچه باشد جواز و غیر جواز — صاف کن یک یک ای غریب نواز
درکتاب بدایۂ مشهور — اینچنین در حواشیش مذکور
جائز ست آب آسمان و بحار — او دیا و عیون و جو دایار
سخن هر یکے بموضع خویش — میشود قدر دانش از کم و بیش
انچه آبے که از درخت ثمر — بجش کرده گرفته اند اگر
نیست جائز باو وضو کردن — علما اتفاق او کردند
لیک آبیکه میچکد از تاک — بوضو جائز ست بنود پاک
انچه آبیکه غالبیش نما — شده باشد چو اثر به سرکا
لیک در چند نسخهٔ به تمیز — نیست با آب تاک هم تجویز

آب در دست باقلا مرق
نیست با اینهمه جواز وضو
ناجواز آب باقلاے پیر
در تغیرش بغیر طبخ ست او
چیز طاهر شود مخالط آب
یا بآبے که مختلط شده چون
اینهمه جائز طهارت هست
نیست با آب زعفران تجویز
انچه از جنس این زمین نبود
هر کجا اختلاف مسئله ست
انچه رنگش بود ز آب دگر
غالب از رنگ آب رنگ مع
او روایت کند ازین اصحاب
لیک همرنگ باشد ای طالب
طعم انچه نمیشود ظاهر

آب زردج بقول اهل حق
چونکه آبی ست غیر مطلق او
شده باشد اگر بطبخ تغیر
باشد آن آب هم جواز وضو
یکے وصفش تغیر چون سیلاب
لبن اشنان زعفران صابون
لیک از شافعی روایت هست
انچه مانند اوست نبود نیز
بجواز وضو یقین نبود
اتفاقش کنی که کامله است
مثل شیر عصیر یا زعفر
گفت تا خار خالے از انفع
نیست جائز وضوش در این باب
نیست تجویز طعم شد غالب
عبرت اجزای اوست اے طاهر

فصل در بیان آب روان و کیفیت او

در کتاب هدایه آورده
بدخول نجاست آب روان
مگر انگه تغیر گردد او
هست شرح وقایه اندکور
اکثر آب اگر ز فوق نجس

از بزرگان دین بیان کرده
نیست ناپاک پاک باشد آن
مزه یا برنگ یا در بو
نیز در چند نسخه مشهور
هست جاری نجس بدانی بس

ولا یجوز التوضی بماء البطیخ والقثاء ولا بما یسیل من الکرم فی النبیع ولا بماء الورد وفی جوامع الی یوسف انه یجوز التوضی بالماء الذی یسیل من الکرم ۱۲ منیة الاروان الاشجار وقت الربیع یقع فی الحیاض
تغیر ما بما من حیث الکون والطعم والریح ۱۲۵ نهایه وان تغیر صار ومنه الثلثة بوقوع اوراق الاشجار فیه وقت الخریف فانه یجوز به الوضوء عند عامة اصحابنا رحمهم الله کذا فی السراج الوهاج ۱۲ فتاوی الکبری ۱۲

گر اقلش روان بود بعفوست
نزد یعقوب جائزست وضو
آب باشد ضعیف جریان او
متوقف بود همان چندان
چه بود حکم آب در جارے
یا روانے او بود ظاهر
در خلاصه چنان بیان کرده
آن یکے فوق آب را بربست
هست جائز وضو بآن جاری
حرف بشنودنی در ینباب است
نیست جائز وضو در و کردن

گر برابر بود چو اکثر اوست
تا نگردد تغیر آب او
بتانے از و کنند وضو
بر در آب غساله را پایان
هر کا هے روان بود یارے
به تیقن بدیده ناظر
نیز در بعض نسخه آورده
لیک پایان اب جاری هست
گرچه کرده وضو دگر باری
موضع نهر را که سرد آبست
در خلاصه بیان او کردن

فصل در بیان مقدار حوض و احکام

در کتاب خلاصه تعیین ست
حوض باشد بحکم شرع کلان
بوقوع نجس نجس نشود
یعنے در طعم و رنگ یا در بو
چه بود حکم موضع واقع
این نجاست شدست بر نوعان
مرئی چون قدر حنیفه است عمر
مرئی جاے وقوع بالاجماع
ترک از موضع وقوع نجس

نا قلا از ائمه دین است
حکم آنش بود چو آب روان
مگر آن آب را تغیر رود
شده باشد تغیر آب او
گو باین بنده تا شود نافع
نوعی مرئی و غیر مرئی از
غیر مرئے چو بول و قطره خمر
گفت سازد نجس طهارت صاع
قدر حوض صغیر سازد کس

[illegible]

غیر مرئی چو مرئی ست اطلاق
سخن عالمان بلخ و بخار
لیک آبیکه باشد او جاری
لیک اندر منیه است ای یار
حکم او را چو آب جاری دان
چار در چار قدر حوض صغیر
قول شیبانی و درسازد کس
درکلانی حوض در مقدار
در صلوة فقیه مسعود ست
کرد ابوحفص نقل از نعمان
گفت از نصف او کنند وضو
یا بریزند رنگ آب دگر
دانش این عمل جرح دیدند
داد فتوی محمد ابن حسن
مسجد او که در تفحص گشت
وز برونش دوازده گز دان
سجدیش رسول خود علما
حکم کردند باده در ده
گر کسی چون برون مسجد او
لیک فتوی ست باده در ده
درکتاب خلاصه آورده

نیز در نزد عالمان عراق
جائز از موضع وقوع شمار
قرب مرئی بود وضو آری
نزد بعضی ز عالمان بخار
بهر توسیعه مسلمانان
این سخن از ابو المکارم گیر
قدر دو گز وضو ز جای نجس
هست ای متقی سخن بسیار
گویم انچه ائمه فرمود ست
یعنی در اعتبار حوض کلان
می بجنبد چو نصف دیگر او
زو نسازد بنصف دیگر اثر
وز محمد همین که پرسیدند
درکلانی بود چو مسجد من
از درون بود هشت اندر هشت
یعنی از هر طرف بلا نقصان
یعنی خیر الامور اوسطها
این بود قول عالمان ده
بیگمان میشود همان نیکو
قول بسیار از مشایخ ره
علما اینچنین بیان کرده

لع
حوض کبیر وقعت
فیه نجاسة ثم ان کانت مرئیة
کالقذرة ونحوه لا یجوز الوضوء
فی موضع القذرة والاغتسال
فی ذلک الموضع بل یتحری
ناحیة اخری بینه وبین النجاسة
اکثر من حوض الصغیر وان
کانت النجاسة غیر مرئیة کالبول
ونحوه علی قول مشایخ
العراق فی المرئیة
سواء وقال مشایخنا ومشایخ
بلخ جاز الوضوء فی موضع
النجاسة والجمهور علی انه
یتوضأ من ای جانب کان
بغیره ان ینبغی فی موضع
الاغتسال ١٢ قاضیخان

عشر در عشر را نوشت سلف — ده گزی با دهر چهار طرف
روی آن حوض صد ذراع بود — گوش کن بر تو انتفاع بود
باشد این حکم اگر مربع هست — در مدور بود دگر حکم ست
هشت گز را دگر زیاده کنند — گر ازین کم بود اعاده کنند
بو المکارم بزرگ صاحب عقل — میکند از دو نسخه خوش نقل
در مدور صحیح فتوایش — پاک باشد بگز بود سی و ششش
نیز در عمق او تخلف بود — در صلوة فقیه دین مسعود
آب گیرد بدست زان منزل — نرسد پشت دست او بر گل
هست نزد فقیه ابو جعفر — بی تکلف شود سبوی پر
شمس دین گفت آن مطهر روح — یک سخن چار اصبع مفتوح
قول دیگر رسد بکعب همان — قول دیگر بقدر شبر بدان
قول دیگر بود بیک گز او — قول دیگر شدست از گز دو
در خلاصه بکرده است بیان — نیز در چند نسخهای کلان
لیک فتوی شدست با این فرق — نشود منحصر بگردن غرق
در ذراعش چنین اقاویل است — گوئی ایجاز اگرچه تطویل ست
تا نگوئی تو قولها از کیست — کس نداند طریق تقوی چیست
عمل عالمان ما تقوی است — کس بتقوی عمل کند اقوی است
نزد بعضی ذراع کرباس است — امر توسیعه که مر ناس ست
بلکه دادند بر همین فتوی — مثل صاحب هدایه از علما
لیک اندر کتاب قاضیخان — بمساحت صحیح باشد آن
بلکه از دست نی از گز پاس — اهل تقوی چنانچه دارد پاس

نیز در جامع البساتین ست ... قول عامه بزرگان اینست
نزد بعضی اصح همین مقدار ... گر باندازهٔ رسوم دیار
نیز در جامع البساتین گفت ... قدر گزها که نیک تعیین گفت
گز گر پاس هفت باشد مشت ... نیست بالای مشتها انگشت
هفت قبضه گز مسافت دان ... اصبع راست فوق هریک زان
غیر ازین همچنین روایت رفت ... اصبع قائم است پس هفت
شد زیک چند ائمه این مسموع ... در فوق هر قبضه اصبع موضوع
در صلوٰة فقیه مسعودی ... علمای عظام فرمودی
عشر در عشر بود حوض آباد ... چیزی ازین قدر نبود زیاد
کاندران حوض مشرعه کردند ... یا ستونی درو فرو بردند
نبود بعد ازین جواز وضو ... چونکه گم گشت از شرائط او
مگر آن مشرعه زاب جدا است ... یا ستون در بطون آب رواست
حوض چون قطعه قطعه یخ بربست ... جنبد آن یخ اگر بجنبد دست
آب آن حوض را وضوست جواز ... گر بجنبد جواز نیست نماز
در کتاب خلاصه تعیین است ... نیز در چند نسخه هم اینست
هست حوض کبیر در اینباب ... چند واره جمیع روی آب
او که جنبد اگر بجنبانند زن ... هست جائز وضو باو کردن
در کتاب منیه است بیان ... علما اینچنین بکرده بیان
اینچنین یخ بروی آب رقیق ... بسته باشد نوشت بالتحقیق
بشکنند او اگر بجنبانی ... آب او جائز وضو دانی
حوض جمله سطح یخ بربست ... بهر آب اندر و شگافی هست

گر نجاست دران تشگاف افتاد
یا وضو کرد آدمی درا و
گر بود یخ زاب حوض جدا
در بود متصل روا نبود
انچه دراین کتاب تعیین ست
در کتاب خلاصه کرد بیان
نزد یک پارهٔ رفیع جناب
نزد بعضے بود محل تشگاف
چونکه هست آب آن تشگاف چو طشت
مگر آنگه بود ده اندر ده
ور فتاوی نوشته اند نظیر
خشک گشته بوقت تابستان
بعدازان پر شود زمستانش
بر سگان نجس در آید آب
گرچه گردد کثیر آبش بعد
ور شود داخل غدیر ای یار
تا که گردد ز ده اندر ده
در خلاصه نوشت ازین باب
انچه دراین کتاب تعیین ست
در صلوة فقیه مسعود ست
آب پاکی بود ده اندر ده
با سگے آمده دهان بنهاد
چه بود حکم آب او برگو
آب آن حوض با وضوست روا
حکم شرع ست ماجرا نبود
ذکر کرده ست فتوی بر اینست
اینچنین در کتاب قاضیخان
اعتبار ست رے جمله آب
نکند متقی عمل بخلاف
بوضو ساختن جواز نگشت
آن تشگاف یخ ای رونده ره
هست در موضع غدیر کبیر
روث او کرده آدم و حیوان
رفع گردد از و یخ آبش
آب یخ را نجس بباز حساب
نیست حکم طهارتش ای سعد
آب گیرد بجاے پاک قرار
منتهی با نجس شود انگه
پاک باشد چنین بود یخ آب
در خزانه و قاضیخان اینست
علمای عظام فرمود ست
بعد آب نجس شود هنره

الحوض الکبیر اذا الجمد و نقب موضع منه و وقع فیه النجاسة او دفع الکلب

سئل قاضی خان ... عن انتشر ... الماء ... نجس ... انه ...

آب ثانی تتابع اوّل
مگر آنگه تغیر گردد زو
بوده باشد کم از ده اندر ده
نجس عین او فتد آنگاه
آب پاک دگر درا و درا
تا نگیرمی تو آن نجاست باز
پاک گردد پس از گرفتن آن
حوض اندر کمر که گشت پلید
چه قدر آب او برون آید
نزد بعضی ز عالمان سعید
نزد یک پاره سعادت یار
نزد بعضی امام راه نمون
در منیه ز بعضی اهل کرم
اتصال بحوض شد جوی
گفت صاحب خلاصه در انبا
باشد آن جو اگر دو نیم دراع
گر اقل است جایز است وضو
قول دیگر اگرچه کم است آن
سخنی در صلوة مسعودیست
می در آید چو آب از یک و
هست جایز وضو کنی تا نی

نیست تا پاک پاک باشد بل
همزه یا برنگ یا در بو
آب ان حوض ای مسالک ره
آب گردد نجس بلا اشباه
شود آنگه مگوی پاک ورا
آب آن حوض را مگوی جدا
گر در آید بر آید آب روان
باز آب آمد و باصل رسید
تا همان حوض با وضو شاید
سر برابر رود چو آب پلید
تا بر آید ز حوض یک مقدار
پاک گردد همان که گشت برون
گفت پاک است نی بر آید هم
گردد شخصی وضو چه میگوئی
حوض پر شد بجو در آید آب
تابع حوض نی وضویش ضایع
تابع حوض می شود آن جو
تابع حوض نیست باطل دان
چار اندر چهار یک حوضی است
می بر آید ز جنب دیگر او
که دران حوض مختلف دانی

ع وان کان ... من جانب ... الوضوء ... من غیر فصل بین ... ان یکون ... فی اربع ... او اکثر ... ١٢

ع شرح وقایه ... قدر ذراع ... متصل بالحوض وکان ان اذا ... الحوض ... الماء ... وان کان اقل من ذلک ... یجوز ... مختصر ... ١٢

سه در سه بود باین ار است
پنج در پنج اگر بود باطل
در خلاصه بود باین مضمون
جائز از موضع خروج آب
چار در چار یا اقل از وست
پنج در پنج بوده باشد او
آنچه صدر الشریعه مے گویند
یعنی فتوی است در جواز وضو
ور بود اکثر اے مسالک ره
یعنی زین حوض خور واز طرفان
در کتاب خلاصه بالتعیین
باشد آب عمیق طولانے
یعنی عرض دراز لیش جمع آر
اخذ بولیث اعتماد صدر
گفت اما امام طرخانے
نیست جائز دراز هر چند ست
زانچنان حوض جائز ست وضو
بطهارت کننده نیست سوال
او نماند وضوش با این ظن
هست حوضی دهان ده در ده
در وی می جائز وضو باشد

ز وطهارت باتفاق روا ست
مگر از جاے خارج وداخل
چشمهٔ آب او بود بیرون
لیک از موضع دگر چه جواب
آب او مطلقا جواز وضو ست
اختلاف مشایخ او را گو
از بزرگان که راه دین پویند
چار در چار ما کم است وضو
نه جواز ست گفته است آن شه
می در آید بر آید آب روان
نقل سازد ز بزرگان دین
نیست عرضش بقول جرجانی
ده در ده شود جواز شمار
هست اندر جواز با این قدر
یعنی بوبکر امام حق داے
گر از ینجاے تا سم قدم ست
گرچه فوق نجس بود دراو
چونکه شک بالیقین نگردد زائل
تا نگردد به شخص مستیقن
اسفل حوض کم ازین او چه
نیست جائز بنقص او باشد

لیک اسفل کلان اعلی کم — قطره می در پری بگردد ضم

آب آن حوض کم شود آنگه — منتهی گشت باده اندر ده

بعد آنکش نجس شود یا صاف — در متاخرین شدست خلاف

ای خوشا متقی دور اندیش — ترس پروردگار گیرد پیش

پیش گیرد هر آنچه شاق بود — ستعامل باتفاق بود

تا تبازی زمام دل بر دست — بتوانی میان باین بربست

گرچه ابواب علم مبدانی — ترسم از آن به بند این مانی

نروی تا برشد اقوے — نتوان بست رشته تقوے

مغز قربت بخشش در قشری — گر تو حنبل شوی بجو بشری

فصل در بیان احکام چاه

در کتاب هدایه مشهور — اینچنین در حواشیش مذکور

یک دو دو پشک گوسفند و شتر — واقع چه شود خلاف شمر

عفو باشد بوجه استحسان — بدلیل قیاس مفسد دان

هست مر قائل قیاس دلیل — از وقوع نجس باب قلیل

کاندرین جاے وجه استحسان — حرجیت بود بغیر گمان

چونکه اندر قواعد صحرا — هست بشک دهان چه ها وا

چارپایان بگرداد بجرد — بادبس افگنش بچاه برد

زین سبب شد قلیل او معفو — عفو نبود وے کثیر او

عبرت اینجا کثیر آن باید — او بناظر کثیر بنماید

گفت صاحب هدایه آنشه مرد — بر همین اعتماد باید کرد

بو المکارم چنین بگردیان — هست مفسد کثیر فاحش زان

قولهاے کثیر فاحش کن
نزد بعضی کہ تنگ گیر بود
نیست فاحش ز بعضی از اصحاب
نزد یکپارہ فاحش ست حساب
درمعنی کہ عالمان سفتند
بلکہ ہر دلو را کشند از او
در غنیہ صحیح گفت چنین
این نماند ازین نسخ بیرون
فرق نبود میان خشک و تر
روث خثی ست پشک اے عاقل
در نہایہ بود شکستہ تر
خثی یعنی بود بکسر خا
کند از حل مسئلہ تعیین
عفو نبود اگرچہ باشد کم
لیک سرگین کمست یا بسیار
یعنی سازد نجس قلیل این
در کتاب نہایہ کرد اعلام
خواہ شہرست خواہ صحرا ایست
این ضرورت نزد بعضی یار
در کتاب ہدایہ تعیین ست
پس فسنگندہ حمامہ عصفور

مشکلات سخن کشائش کن
سر عدہ و فاحش کثیر بود
تا نگیرد جمیع روی آب
گیرد آن پیشاب ربع روئے آب
اکثر روی آب ہم گفتند
نبود خالے از یکے و از دو
او ز مبسوط نقل کرد چنین
در ہدایہ بود باین مضمون
در میان صحیح مستکثر
شد ضرورت باینہمہ شامل
ہمچنین روث اسپ خثی بقر
باشد از گاو واحد الاخثے
قول بعضے ز عالمان دین
اختلافات قول را قائم
حکم ہر دو را یکے بشمار
در خلاصہ وغیرہا تعیین
نزد یکپید عالمان عظام
در ضرورت شدن مسا گشت دا
در مفاضت بود نہ در امصار
در نہایہ وغیرہا این ست
واقع چہ شود نباشد خر

هست در نزد شافعی معتمد
گوسفندی اگر بسازد بول
وز محمد روایت از اینباب
نگراو آب را شود غالب
نزد او هست بول مایوکل
نزد شیخین او نجس باشد
لیک نعمان غلیظ می گوید
آنچه عبد العلی بیان کرده
فتوی عالمان ز روی کتاب
با ابی یوسف ست درجامه
لیک در باب خطهٔ خرمن
لیک در واقعات گفت چنین
از نجاست بود خفیفه آن
در کتاب غنیه هم شد یاد
از کبیری بود بر این فتوی
در کتاب نهایه این معنے
اصل این آنکه فرقهٔ عرنین
روی سلطان انبیا دیدند
بعد یکچند مدت دو سے
مصطفے امر کرد در آن حال
شیر اشتر خورند بول هم

هریک اینجا مدال مستند
گل آبش کشند بیک قول
نیست جائز کشیدن این آب
باش با اصل مسئله طالب
نیست ناپاک پاک باشد بل
نیک بگو که فهم رس باشد
شیخ ثانی خفیفه مے گوید
نقل از مضمرات آورده
مذهب بوحنیفه است در آب
فتوے بزرگان علامه
شد بقول محمد ابن حسن
بول مایوکلے که شد بیقین
نزد شیخین فتوی بر این دان
هم نوشتست شارح اوراد
چونکه در بول اوست لا بلوی
مے بگوید ولیلها یعنے
آمدندش مدینه بهر دین
دین آئین پاک بگزیدند
گشت با آن جماعه رنجورے
جانب اشتران بیت المال
رفته خوردند آن فریق آنهم

كذا في الكافي و في المضمرات [illegible] غليظة عند ابي حنيفة و خفيفة عند ابي يوسف [illegible] والفتوى على قول ابي حنيفة [illegible] [illegible]

آن جماعه شدند صحت ناک
وجه آن دو بزرگ صاحب عقل
مصطفی شیر او ندادی گفت
ور شود ثابت اینکه گفت رسول
شد بنور پیمبرے معلوم
چه پلید آن پلید را گر مو
چونکه گشتند آن فریقه بد
بانیان را بقتل آوردند
از پی آن جماعه مردود
از تعاقب رسیده آوردند
هم باین صحت جماعه شوم
نیست معلوم در زمان ما
بود او یا ور اول اسلام
آن حدیثی که اشهد قولست
نشده فرق بول ما یوکل
اینچنین در صلوة مسعودی
یک دلیل از صحابه مقبول
مصطفی اینکه در جنازه آن
خلق زین حال ساختند سوا
از براے جنازه آن یار
ترسمش بر زمین نهم کف پا

گفت از این سبب محمد پاک
از انس میکند قتاده نقل
بر غلط شیر بول را دی گفت
وجه او این بود علی المعقول
از تدادی همان جماعه شوم
وجه فرمودن رسول این بود
بعد صحت شدن ز دین مرتد
استران را تمام می کردند
هادی ز صحت خود فرمود
مثله کرده کشا گشتے کردند
مصطفی را بوحی شد معلوم
این بود وجه بزرگان ما
بعد منسوخ گشت زان هنگام
یعنی استنزهوا من البول ست
مطلق البول را ست سائل بل
یعنی در فضل صید فرموده
مرد سعد معاذ وقت رسول
راه رفتی بنوک انگشتان
گفت پیغمبر خداے تعال
آمدندش فرشته آن مقدار
برسد با فرشتها ے خدا

از پی فرشتگان کبار — هم بود در روی آفتاب غبار

با وجود چنین کرامت پاک — دفن کردند سعد را بر خاک

کاندر انخال خاک در لرزید — شد بروی نبی تغیر پدید

گفت آنکه کنند ای عباد — آفریننده را بپاکی یاد

نیز ز انخال ساختند سوال — گفت این سعد بود صاحب مال

جامه از بول اشتران خویش — نیک پرهیز کرد ازین پیش

زین سبب خاک آنچنان بفشرد — عظم ایمن به پهلوی چپ برد

نیز از جیب برآستش آورد — با وجودیکه بود صالح مرد

همچنین حرمتیکه در سعد ست — پیش تابوت اصدق الوعد ست

ز آسمان شد فرشتها انزال — بهر یک جرم بین که گشت چه حال

وای بر جان ما سیه رویان — حرف چینان هرزه برگویان

ظاهر و باطن از قدم تا فرق — بپلیدی چه ما شده غرق

نامد از ما فعال خوش بوجود — حال ما بندگان چه خواهد بود

مگر از فضل خویش با بنده — عفو سازد خدای بخشنده

باز آییم با بنای سخن — گرچه ترسم با نتهای سخن

یعنی این قول بول ما یوکل — نیست طاهر پلید باشد بل

غیر ازین هم دلیل بسیارست — مطلق البول یعنی مردارست

این نماند بخلق پوشیده — تا تکلم کنند فهمیده

مثله کردن بود مباح اول — بعد از آن نهی کرد آن افضل

تا که هر وقت خطبه فرمودی — نهی مثله بنطق او بودی

اینچنین در صلوه مسعودی — بعد ازین در هدایه فرمودی

گفت نعمان اتقیا پیر در
گفت ابو یوسف حمید خصال
وز محمد شدست قول دوا
بول آنکه بلحم خوردن نیست
گو بدا او هم بود چو خون حمر
مرو گنجشک موش اگر در چاه
بعد اخراج موش یا متلش
بست دلو ست باطریق ایجاب
بعد صاحب نهایه آن شه مرد
ز ابن عباس نقل او ناقل
بعضی کم گفته اند از عشرین
لیک ما خود ز عالمان عظام
چون کبوتر چو مرغ گربه مرد
بین چل دلو شصت از آن چاه
گفت از جامع الصغیر چنین
گفت این قول را هو الاظهر
این چهل دلو با طریق ایجاب
گوسفند ست آدمی یا سگ
کل آبش کشند از آنچاه
وانچه حیوان درون چه مرد ست
گر ورم کرد یا که بوسیده

بول او با دوا نباید خورد
از برای دوا شدست حلال
از برای دوا و غیر دوا
وز محمد خلاف کردن نیست
شد ز جمله بکل کشیدن امر
صعوه سوی سام زین اشباه
بست دلو آب چاه تا سی کش
ده دیگر ز روی استحباب
در کتاب خود اینچنین آورد
میکشند از برای موش چهل
بعضی بسیار تر از ین تعیین
بست باشد سخن کنیم تمام
حکم آن آب چه چه باید کرد
بکشند پاک میشود آنگاه
میکشند اربعین تا خمسین
در عبادت باحتیاط نگر
باقی او ز روی استحباب
گر بمیرد درون او زین یک
پاک میگردد آب چاه بگاه
خواه باشد بزرگ خواه خرد
علما حکم او یکی دیده

آنچه آبیکه هست اندر چاه
هست چاهی که چشمه را و تل
عمق اطراف اب او تقدیر
چاه دیگر بقدر او سازی
آنکه پر شد ز آب او تا نے
سال بهند نیزه فرو در چاه
ده دلا دی کشند پی در پی
آنچه قدر نقص میشود دانند
میکشند تا گمان غالب کش
میکشد این طریق از چه دلو
نیزه که شد تمام پاک بدان
لیک بر قول بو حنیفه امام
تا بگوید دو مرد آب شناس
در هدایه بمذهب آن شهر
از محمد حسن که گشت سند
یعنی زین بعد میشود پاک آن
بو المکارم بزرگ پاک جناب
گر نباشد بکل او امکان
یعنی از دلو آب چیر بعدد
آنچه در قول ذی بصارت گفت
آب چاهی نجس شده بود او

میکشد آب او بلا اشتباه
بکشیدن ا دا نگردد گل
می کنی بے تخلف تقصیر
آب آن چه بایں چه انداز
بعد از ان پاک گو بیا ما فی
عمق آبش فشان کنند انگاه
باز نیزه فنه و بهند در وی
بعد از ان نیزه را نشان ما نند
یعنی آب نجس را داشند بس
معلمه مے بهند بهر ده دلو
از ابو یوسف ست این قول ان
گر بمیگردد آب چاه تمام
آب اول تمام گشت شناس
گفت این قول را هوا لاشبه
دلو آب از دویست تا صد
گر نباشد بکل او امکان
میکند نقل او ز چند کتاب
فتوی بر مذهب محمد دان
پاک گردد کشند تا سی صد
گفت اصح آن در معانی سفت
پاک نا ساخته که گشت فرو

بار بر گشت پاک شد پانی
گفت اول صحیح پاکش دان
گفت او که گرفت اندک شی
چون شود ترک قدر کرده اگر
انچه از قاضیخان که تعیین ست
در صلوة فقیه مسعود ست
مرد در چه دو موش ای باهوش
گر بمیرد سه موش اندر چاه
انچه قول طحاوی حامد
انچه شاه سرخسی آورده
در حبازش همین شدست خلاف
چون بود پنج موس ای عاقل
این چهل دلو با طریق ایجاب
چون شود شش خلاف گردد باز
شش شود میکشند کل آب
هست قول طحاوی زین واسع
اتفاق اند چون شود دو موش
اصل او وانکه گفته است آن یک
آن دیگر که کرد این ز آب
گر دو گربه بمرد در یک چاه
در کفایه چنانچه راوی گفت

اختلاف مصنفین دانی
آب او بر خلاف قاضیخان
بازگشتی زیاده آب وی
میشود پاک در صحیح خبر
در کتاب خلاصه هم اینست
آن بزرگ طریق فرمودست
می بود حکم او همان یکموش
حکم او چیست تا شوم آگاه
حکم سه موش هست چون واحد
بسه فاره چهل بیان کرده
نیک تعیین بکن که گردد صاف
کشند از وی باتفاق چهل
قبل ازین گفته ایم درین باب
گفت خواجه اجل چراغ طراز
نیک تعیین کن از برای ثواب
او چهل دلو گفت تا تاسع
کل این آب باکشیدن کوش
پنج او را چو گربه دور اسگ
گفت سه را چو گربه شش کلب ا
کل آبش کشند بی اشباه
قول یعقوب چون طحاوی گفت

در کتاب ہدایہ کردہ خبر
موش وخرگوش شدہ بیرون ازو وی گر
قبل ازان کہ ظہور گردد او
احتیاط امام بزرگ تر
یک شب وروز میکنند قضا
گر تنفخ تفسخش داند
ہر طعامیکہ پختہ است بآن
می نشوید بآب پاک اثواب
سخن صاحبین پاک تمیز
پاکہ از وقت دیدنست جنا
چونکہ افتادنش نشد تعیین
ورچہ اہر چنین بیان کردہ
شد بچہ بکعب صبی فرسود
بکعب ار پاک ہست بنود یا
لیک باشد نجس ہمان بکعب
کل آتش گشت شود ظاہر
لیک کنجشک واقع چہ شد
آمدند عاجز از برآوردن
تا مدامی کہ ہست آن عصفور
نجس العین گشت چونکہ آن
متلاشی ومتخلل گردد

اینچنین در کتابہای دگر
گر ندیدند او فتاد او کے
زاب آن چاہ کردہ بود وضو
او تنفخ نکردہ است اگر
کہ صلوٰۃ خودا برا در ما
سہ شب وروز را قضا خواند
سیدید آن طعام را بسگان
گر رسیدہ بود ازان چہ آب
نیست حاجت اعادت یک چیز
قبل ازین حکم آب ار دپاک
نیست شک البتہ مزیل این
از بزرگان شرع پروردہ
نیک جستند او نشر موجود
آب چہ پاک ای سعادت ننگ
یا گمان تنجس باو اغلب
گرچہ مکعب نمیشود ظاہر
خلق ز افتادن وی آگہ شد
یعنی کنجشک ار انجد گردن
نجس ست آب چہ زیاکی دور
ترک آن چہ کنند آن چندان
یعنی کنجشک تا کہ کل گردد

ف
في الهداية وسور البغل
والحمار مشكوك فيه وقيل في الطهوريته [illegible]
وإن لم يجد غيره يتوضأ بهما ويتيمم
ويجوز الان تقديم الوضوء
مفاتيح المسائل ولا يكن أحدهما
لا يجوز صلوته بالاتفاق ولو توضأ
بالماء المشكوك وصلى ثم تيمم
وصلى جازت صلوته لأن أحدهما
الطهارتين حاصلة باليقين
واختلف المشايخ في هذا

الشك في طهوريته وطهارته
وقال الشك في طهارته ١٢ شرح اوراد

ح
ماتت في البئر فأرة أو عصفورة
أو سودانية أو سام أبرص نزح منها
عشرون دلوا إلى ثلاثين
بحسب كبر الدلو وصغرها
بعد إخراج الفأرة [illegible] العشرون
بطريق الإيجاب والثلاثون بطريق
الاستحباب ١٢ شرح اوراد

بکشد بعد کل آب چاه
حکم بر پاکیش کنند آگاه

بعضی اصحاب ما درین تصویر
کرده در مثل اینچنین تقدیر

ترک سازند شش مه کامل
بعد گردد تیقنا او کل

اینهمه در جواهر الفتوی ست
یعنی در اول طهارتهاست

در خلاصه نوشت اهل الله
استخوان نجس فتد در چاه

کل آبش کشند گردد پاک
گرچه ماند استخوان نباشد پاک

ضرری نیست یعنی ماندن آن
نبود اخراج استخوان امکان

گفت عبد العلی بلا اشتباه
چون کشد کل آب چه هرگاه

علما گفت در کشیدن این
اینکه در وی نماند الا طین

گفت نجم الائمه شیخ بخار
غایت نزع اوست آن مقدار

نشود بر ز دلو الا نیم
لیک احوط عبادتست عظیم

گفت صاحب خلاصه با عقل
از ابو یوسف آورد او نقل

پر کاهی پلید شد در چه
یک دو عفوست ای ملک [illegible]

سخنی در صلوة مسعودی
گویم انچه ائمه فرمودی

آب مکروه گر بچاه افتاد
حسن پاک روی ابن یاد

گفت دلوی کشند ازوی چند
پاک مگردد ای سعادتمند

زاهد فخر گفت از آن چه
پاک گردد کشند دلو زده

در خلاصه نهایه سازد یاد
آب مشکوک گر بچاه افتاد

بهر این آب کل آب چاه
گفت باید کشید بی اشتباه

بده از اعتبار دلو [illegible]
در هدایه و نسخهای دگر

انچه دلوی که هست [illegible]
بهر شیئی آدمی و مال

پارهٔ عالمان باین سخن ست
من شرعی بود صد وهشتاد
حکم مثقال که نشانه بود
از جهی نسبت دلومی بالیست
بر همین دلو بر کشد یک بار
این سخن در هدایه فرمودی
حسن ابن زیاد نیک خصال
چونکه ثابت شدست نص بعدد
از برای تحصیل مقصود
میکشیدند بندگان خدا
به همین اکتفا کشی مانی
این همان مختلف که گشت سند
خوک یا سگ بچاه رفت فرو
در نهایه بیان او کرده است
گرچه نرسد باب چه دهنش
گفته شد کلب را برین تقدیر
ترلیش از درم رسید زیاد
این روایت بود ز قاضی خان
دهن سگ شود ملاقی آب
نرسد آب را دهان او
زبن ثابت روایت لاباس

دلو صاع ست وصاع چار من ست
چون بمثقال شرع اشرف باد
وزن هر صد جوی میانه بود
کرد دلوی بوسعت آن نسبت
گفت جائز بود باین اطوار
لیک اندر صلوٰة مسعودی
این سخن را نمی کند اقبال
این بود بر حسن دلیل سند
از جهی نسبت دلو لازم بود
به عدد نارسیده گشت ادا
سهت تجویز بعد او ثانی
یعنی ثابت شدست نص بعدد
زنخ بیرون که گشت حکمش او
در بیان دباغت آورده است
همه از آب چاه بیرون کش
نجس العین بود چون خنزیر
جامهٔ شخص را کند افساد
لیک نقل ست از محیط چنان
کل آبش کشند زروی ایجاب
کل آبش کشند نزد در و
سخن هر یکی بدینه راس

نیک مردان بود درین بابیست ‏ ندهد احتیاط را از دست
این اشارت ازین منور قلب ‏ نجس العین نیست یعنی کلب
کرد صاحب نهایه زان گفتار ‏ از بزرگان دین سخن بسیار
از مددگاری خدای جلیل ‏ گفت هر قول را بچند دلیل
از هزاران او یکی آریم ‏ طاقت آن دلیل کی داریم
بس همه به که مختصر سازیم ‏ انچه از لابدیست پردازیم
گر بخواهد خدای بی انباز ‏ زین سخن در دباغت آید باز
رفت در چاه غیر خوک و سگ ‏ زنده بیرون که گشت ز نهایک
نیز صاحب هدایه گفت آن شاه ‏ زین سخن در بیان پاکی چاه
مجتهدین نوشته اند جواب ‏ نیست چیزی کشیدن از آن آب
شرط آنکه دهان آن حیوان ‏ نرسیده بود بآب آن
گر دهانش رسد چه می گویند ‏ مومنان تا طریق حق جویند
سور اگر پاک هست آب پاک ‏ میکند اهل عقل ازین ادراک
انچه سورش نجس بود زین یک ‏ آب چه را نجس کند بیشک
یعنی هر سور میکند چون خویش ‏ آب آن چاه را نه کم نه بیش
بهر شک کل ز بهر گروه ده ‏ کرده بودیم قبل ازین آگه
لیک نقل است از محیط قاضیخان ‏ یک روایت نوشته اند چنان
هست چون سگ جمیع درنده ‏ هر یک از برون شود زنده
گرچه نرسد بآب چه دهنش ‏ همه از آب چاه بیرون کش
نیز اندر نهایه تعیین شد ‏ اجتهاد ائمهٔ دین شد
بچکد قطره های دلو اگر ‏ او ندارد بآب چاه ضرر

چونکه نبود کشنده را امکان / بشود مانع از تقاطر آن

نرسد بنده را بچیزی حال / می کند عفو ایزد متعال

در صلوٰة فقیه مسعودست / علمای عظام فرمودست

چاه شد نجس دلو لازم او / بود هم چاه پاک در پهلو

دلو اول اگر برون سازند / دلو دوم به پاک اندازند

کشد از دو بیش یکی کم بیست / ز اول او چنانچه می بایست

تا که نه دلو را بهیرون ریخت / دلو و هم بچاه پاک آمیخت

یازده دلو گیر از ثانی / ده ز اول چنانچه می دانی

این روایت چنانچه تعیین ست / گفت در قاضیخان اصح اینست

دلو بستم بپاک اندازند / به یکی دلو اکتفا سازند

این سخن در صلوٰة مسعودی / این چنین در نهایه فرمودی

دلو اول اگر شود آمیز / بیست باید ز چاه دوم نیز

گفت صاحب نهایه این اعمل / در بیان های آب مستعمل

جنبی از برای دلو رسن / گشت در چه فرو چیست سخن

قول بویوسف با دراک ست / آب بر حال خویشتن پاک ست

مرد بر حال خود نجس باشد / این قدر با عوام بس باشد

گفت امام محمدؒ آن ماهر / مرد هم طاهر آب هم طاهر

گفت نعمان آن سعادت ناک / مرد ناپاک آب هم ناپاک

نجسی رجل بگو از چیست / از نجاسات آب یا جنبی

هست قول اختلاف در این باب / از خلاصه اصح نجاست آب

در نهایه نوشته اند صریح / نجسی از جنابت ست صحیح

در کتاب خلاصه بالتعیین
واقع چاه گشت حائض هم
هم نجاست نداشت بر اعضا
مرد طاهر بچاه رفت فرو
نشود آب چاه مستعمل
در نهایه نوشته اند چنان
در بدن داشتی اگر نجس
میشود فاسد آب عند الکل
نیز در جامع الصغیری خان
آدمی طاهری برفت فرو
پیش ازین با خلوخ استنجا
ذکر کرده دران شریف کتاب
محدث شد بچه فرو دا اما
هم چهل دلو میکشد از وی
چاه پاک پلید در پهلو
تا سرایت پلیدی آن چاه
در صلوة فقیه مسعودست
گفت ابو حفص هفت گز در سنج
گر نجار ابود به هفت درست
در سمرقند پنج باشد بس
نزد یکبار از ذراع ده است

نقل سازد ز بزرگان دین
گرچه از بعد انقطاع دم
کالجنب ذکر کرده اند ورا
گر نمالیده است خود را او
قول جمیع ائمه اعمل
گشت واقع بچه جنب انسان
یا کند قصد اغتسال آنکس
بخلاف امام هادی سبل
شرح اوراد کرده است بیان
زنده بیرون شود ازان چه او
گرده بودی به آب نی اما
می کشد زین سبب جمیع آب
گرچه او کرده است استنجا
یعنی در نزد دو شریعت طی
چه قدر باد دور روی این دو
نکند چاه پاک را ای شاه
گوییم انچه ائمه فرمودست
بو سلیمان گفت از گز پنج
چونکه باشد زمین آنجا شست
چونکه دارد زمین سخت آنکس
هر که تقوی گزیده مرد ره است

[illegible]

رفت در چاه آب مستعمل | چه قدر آب می کشد کن حل
از برای غساله دلوی قلد | از طهارت چهل بود به عدد
این سخن در صلوة مسعودی | لیک اندر خلاصه فرمودی
یعنی مردی وضو کند در طشت | بس همین آب واقع چه گشت
گشت از لبست دلو اکثر زان | این سخن مذهب محمد دان
نزد آن دو بزرگ پاک جناب | یعنی زان چه کشند تمام آب

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع ست آب مستعمل | تا شود مشکلات بر ما حل
در صلوة فقیه دین مسعود | آن فقیه امم چنین فرمود
شسته باب زین تمثیل | گل پاک کل اند تا ده سیل
باخنود از طعام کرد تمثر | جامه را که پاک باشد اگر
بنود حکم آب مستعمل | با تفاق ائمه اعمل او
چیست مستعمل پلید اینجا | باشد آبی که کرده استنجا
یا نجاست که اندرو شوئید | همه بشک پلید می گویند
انچه آبیکه از چهار اندام | گشته باشد جدا چه هست احکام
حسن ابن زیاد از نعمان | هست ناقل غلیظ باشد آن
کرد بویوسف انچه نقلی حلی | زین ثابت خفیفه باشد وی
رای بویوسف گرامت دست | به پلیدی خفیفه کی به نشست
هست نقلی بگشت زین گفتار | عاقبت گشت با محمد رحه یار
انچه رای محمد رحه پر نور | رفت با طاهری غیر طهور
هم ز استاد خود بود ناقل | هست فتوی بقول آن عاقل

بو المکارم بزرگ صاحب عقل
گفت قول صحیح از نعمان
بر همین فتوی گفت در کافی
نیز از بزرگان دین مرویست
یعنی آب وضو که شد مذکور
اختیار محققین این است
در کتاب نهایه شد تعیین
آب در عضو هست تا مادام
نزد یک چند بزرگان سعید
هم بجای قرار گیرد آن
نزد یکباره شد ز عضو جدا
در کتاب هدایه هست صریح
در خلاصه خزانه تعیین ست
آب هر عضو باد بر آن عضو
لیک در حال غسل سرتا پا
در کتاب هدایه تعیین ست
مولد الماء که می کنند بیان
چون در آب قلیل گشت هلاک
شافعی گفت غیر ماهی هست
چغند را همچنان که راوی گفت
لیک قول دگر بنا پاکی ست

از کتاب خلاصه سازد نقل
کند اینجا مع محمد رح دان
ظاهر قولهم ازان کافی
مین اصحاب لا تخلف نیست
به یقین طاهر هست غیر طهور
این روایت ز تحفه تعیین ست
نقل سازد ز بزرگان دین
نیست مستعمل او بقول تمام
آب عضو کس جدا گردید
حکم مستعملیش تو آنگه دان
هست مستعمل ار بود بهوا
پس همین قول را نوشت صحیح
نیز در بعضی نسخه چون آنیست
لعضو دیگر بری ز آن عضو
دارد این جمله حکم یک اعضا
در جواسیس نیز چون آن نیست
مثل ماهی چغند یا سرطان
مفسد آب نیست باشد پاک
مردو در آب کم بتا هی هست
آبی خاکیش مساوی گفت ست
یعنی این چغند اگر بود خاکی

چیست در غیر آب مولد آب
هست اندر هدایه قولی یک
قول دیگر می کند افساد
باز بری که مرد اندر آب
اینچنین مار آبی ست کلان
بیقین آب را کند افساد
مرد چندی کلان و دم سیلان
مرغ آبی که مرد در آب کم
در صحیح سخن فساد ست آب
خون ندارد هر آنچه باشد بسر
مثل کژدم و یا ازین تمثیل
نیست فاسد بحال باشد صاف
وجه هر یک کنیم تعیینها
از برای نجاست ست حرام
در کتاب نهایه کرد خبیر
وجه ما این که حضرت سلمان
کرده شد ز سوال ازین باب
بی دم سائل در آنجا مرد
گفت پیغامبری خدای تعال
گر بگویی نباشد از مردار
بعد ازین در فتاوی کافی

هست مفسد و یا بگویی جواب
می نسازد فساد غیر سمک
جز سمک هم بود اصح این باد
در منیه بحث بکرد حساب
یعنی دارد اگر دمی سیلان
حکم وزغه چو مار آبی باد
مفسد آب گفت قاضیخان
در خلاصه است از امام اعظم
لیک در غیر آب کل جواب
مثل زنبور پشه ست مگس
مرد اندر طعام آب قلیل
لیک از شافعی شدست خلاف
شافعی گفت جمله وانیها
نه ز روی کراهت ست حرام
این چنین در کتابهای دگر
نقل کرد ست رسول انس و جان
در انائی بود طعام شراب
گوئی احکام او چه باید کرد
اکل و شرب و وضو باوست حلال
چون نباید باکل کردن کار
نقل شد از ائمه واقفی

وجه ما گرچه خاک باشد پاک — لیک باشد حرام خوردن خاک
گرچه اینها بشرع پاک بود — خوردنش منع مثل خاک بود
اینچنین در صلوة مسعودی — وجه های لطیف فرمودی
یک دلیل آنکه بهترین انام — گفت هرگه مگس فتد بطعام
غوطه داده برون کنیداورا — دریکی بال او بباشد دوا
دریکی بال او دوا باشد — این سخن هم دلیل ما باشد
غوطه هرگه باتش سوزان خورد — دردرون طعام خواهد مُرد
بیدم سائل ازجنس بودی — مصطفی این چنین نه فرمودی
این نماند که گفت آن افضل — بال دردش مگس فتد اوّل
در کفایه که شعبی آورده — علمای یقین بیان کرده
بال دوم که می شود مملوع — از دوامی نشود علل ممنوع
این خبر عالمان راست سبیل — کرده درد دوا چنین تاویل
درد اینجا مراد این دردست — کبر نفس تکبر مرداست
یعنی آنرا چو شرع سازد حل — کبر نفس ست گردد آردبل
غوطه داده طعام را خوردی — قهر بر نفس خویشتن کردی
علت کبر را دوا این ست — یعنی زین قول مدعا اینست
چند بندی در آخر این باب — درج سازیم ازبرای ثواب
از تکلف تکبر انگیزد — از تکبر نفاق بر خیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار — کرده از سجده کردن طین عار
حجت آن مدبر خودبین — بود بیشک خلقته من طین
او که فخر از صفای آتش کرد — حق تعالی سزای آتش کرد

متکبر شدن بود بر بد ✽ ✽ — بعد شرک از همه تکبر بد

خویشتن را نگوئی خیر ز هیچ — نیست بهتر کنند غیر منه

گرچه هستی ز گرد عصیان دور — طاعت خویش را مشو مغرور

تا نگردی تو داخل فاخروج — مثل شیطان ز لیس ایمان اوج

گرچه هستی تو زاهد درویش — طاعتت نیست از عزازل بیش

خرمن طاعتی که می اندوخت — همه را آتش تکبر سوخت

گرچه گوئی برون غیر او رس — کبر خود نه ز قهر مولی ترس

نشنیدی که عزازل مردود — در رس گوینده ملائک بود

آنچنان علم کبر بر سر افراشت — نقش ایمان ز قلب او برداشت

تا نگوئی تعجب افتاده — من فلان مردم فلان زاده

آن دگر من برا نسبت — هر که این گفت عقل و رهبر نیست

این سخن را چنانچه ملعون گفت — گشت بدبخت بهر سلطان رفت

ابن آذر خلیل رحمن شد — از چنان نوح پاک کنعان شد

عسل از زهر و گل از خارا — جهت حکمتش چه حد ما را

اگرچه از صحابه اهل ست — گرچه از پشت حبش بوبلال ست

بولهب که به مصطفی عم بود — دشمن خاص فخر عالم بود

فصل در بیان پس خورده

در کتاب خلاصه یقین ست — در جمیع کتابها این ست

سؤر آدم که طاهر ست روا — جنب حائض ست یا نفسا

نیست در سور مشرکان باشی — لیک لاباس را بدان باشی

یعنی قیلی بباس او دارد — متقی در عمل نمی آرد

مگر آنجا که بالضرور بود
در نهایہ صریح فرمودہ است
جنبی بر دہان بگیرد آب
زین سخن در صلوٰۃ مسعودی
قبل ازین آب شستہ است دہنا
قصد غسل ہم نست ہم اول
در بلا نیت از دہان رشست
گفت قاضی علی استیجاب
قول سید شجاع بنود پاک
افقہ وقت خویش شمس الدین
انچہ پاک ست سور شارب می
شفتیش بلبیدس بزبان
شارب او در از ناک بود
گفت از زاہدی بدین سؤال
سور مردان چنان بود با زن
این روایت کہ در کتب دیدم
گفت اینہا علی العموم مباد
در نہایہ ز نسخہ مسعود
آب در حال حیض می خوردیم
از ہمان جای خوردہ ہیچو زند
مجرمان را اگر چنین بودی

باش اندر ضرور دور بود
نزد بعضی کراہیت بودہ است
ریزد آب دہانش بر اثواب
بہ تفاصیل حکم فرمودی
پاکی او باتفاق بدان
جامۂ آب سرد و مستعمل
ہم دہان را نہ شستہ است بخنست
جامہ مستعمل ست ہم این باب
یعنی آب ست جامہ ہم پاک
گرد در شرح مختصر تعیین
یعنی ساعات بگذرد در روی
پاک سازد از و لعاب دہان
بعد ساعات ہم نہ پاک بود
ہست مکروہ سور زن بر جال
نیک تشخیص کن برادر من
از فقیہان عصر پرسیدم
اجنبی اجنبیہ است مراد
چونکہ از عائشہ روایت بود
بر رسول خدا کہ می بردیم
مہربانی و لطف میکردند
عائشہ این چنین نہ فرمودی

قال ابو القاسم الصفار فی فتاوی الحجۃ
من شرب الخمر فانتن فمہ
ساعات ثم شرب الماء
وقد تخلل بلعابہ وتقیا فمہ
کان الماء طاہرا قال
المصنف رح ان کان
الشارب طویلا یتنجس الماء
وان شرب بعد ساعات
ان شعر الطویل لا
یتنجس لان طہر باللسان
نسخ ادراد

فی الہدایۃ سور المرأۃ
...
...
بعیف ...

در کتاب خلاصه تعیین ست
برود از دهان نائم آب
از ابو یوسف این نجس برگیر
سخن صاحبین طاهر دین
این چنین ذکر کرد شمس الدین
نزد نعمان روایت ست چهار
قول دیگر چو یافت گردد اگر
قول دیگر بود بمکروه بیش
قول اول صحیح هم ظاهر
سور کل طیور یا حیوان
مگر آنکه بود نجاست خوار
سور او بخلاف ممنوع ست
یعنی او را بخانه اندازند
بر دو پاش ز روان سرش بیرون
نتواند بجز و خود گشتن
آنچه حیوان بود نجاست خوار
تا کراهت ز لحم او زائل
در کتاب کراهیت آورد
هست در بستن شریک یا ه
حبس کن گوسفند روزی دو
سور اشتر که نیست او مردار

نیز در چند نسخه چون امینست
هست با طاهری صحیح جواب
هر گاهی که فاحش ست کثیر
پاکی سور اسپ شد به یقین
نیز در بعضی نسخها چون این
قول اول همین که پاک شمار
دوست دارم وضو کنند بدگر
قول دیگر بود نباشد کیش
یعنی سور فرس بود طاهر
لحم او را خورند طاهر دان
مثل مرغی که می خورد مردار
مگر آن مرغ خانه محبوس ست
جای کی را بقدر او سازند
علفش پیش او بدین مضمون
در خلاصه ست این بود بظن
حبس سازند چند روز ای یار
شود پس گفته اند ای سائل
یعنی صاحب خزانه آن شمرد
گاو را بست روز د از نگاه
قدر سه روز کن بدجاجه
نبود در بان او نشخوار

این سخن در صلوة مسعودی / این چنین در خزانه فرمودی
چونکه نشخوار اوست چون سرگین / داند آنکس بود محب دین
سور مایۀ کلی که طاهر بود / گفت اندر فتاوی مسعود
شرطش اینکه نباشدش نشخوار / در دهان وی ای سعادت یار
در کتاب هدایه مشهور / بلکه اندر کتاب نهایه مذکور
هست مشکوک سور البغل حمار / گفت نعمان لعاب او مردار
وز محمد رح سخن بپاکی بود / زین سبب گفتن اشتکاکی بود
چیست این بانده سباع طیور / وانچه لحمش بود ز خوردن دور
علمها که بیان او کرده / در کتاب خلاصه آورده
هم بطهر مکره گفتارست / احتیاط اندرین سزاوارست
در نهایه چنین بود مذکور / یعنی سور سباع با طیور
کره گفتن جواب استحسان / در قیاس البته نجس میدان
آبهای مکره پیدا بود / آب دیگر چو او نشد موجود
هست جائز با و وضو کردن / نیست جائز تیمم آوردن
هم نوشتند بزرگان با / غیر مشکوک آب نی پیدا
آب مشکوک را کنند وضو / هم تیمم کنند از پی او
در کتاب خلاصه کرد حسبه / نیز در چند نسخهای دگر
متیمم شد از وضو اول / هست جائز وضوش پیش افضل
گفت صاحب هدایه و اسنی / اینچنین در فتاوی کافی
بلکه واجب بود بقول زفر / بود اینجا وضو مقدم تر
ترک گردد اگر یکی زین دو / در خلاصه جواز نیست وضو

باوجودیکه هست آب دگر | نیست جائز بسور بغل و خر
نیز هم آب مکروه هست | آب را کن وضو که محسوس هست
آب مشکوک هست آب خر | بوحنیفه رح تیمم ساز ای پسر
از ابو یوسف هست انچه سمیع | آب شک را کند تیمم جمیع
اختیار محمد رح ابن حسن | فعل هر سه بجای آوردن
نیست جائز بگفتش گردد ترک | احتیاطاً القول این با درک
سور گربه که هست ده تعلیم | گرچه تنزیهی هست یا تحریم
آن فقاهت پناه شمس الدین | کرد در شرع مختصر تعیین
هست قول اصح بتنزیه آن | یعنی قول محمد رح و نعمان
نزد بو یوسف هست لم یکره | وز محمد سخن یکی ای شه
کره گفتیم از تو هم آن | در نهایه نوشته اند چنان
از نجاست بود لتش را | کره زنان گفته ایم آن لبش را
چون صبی که دست خود آب | بزند کره کرده اند حساب
یافت گردد اگر بحر آداب | ترک کن چونکه شبهه راست عتاب
نیز نوشته است شمس الدین | نیز در چند نسخه هم تعیین
موش اگر خورد گربه غیر نزاع | هست سورش نجس علی الاجماع
بعد ساعات اگر نوشد آب | بوحنیفه نجس نکرد حساب
همگربه یکی مدان از جهل | غرض این گربه هست گربه اهل
هم درستی بطور نعمانی | سور وحشی او نجس دانی
چونکه او داخل سباع بود | زو ضرورت است ارتفاع بود
حشرات آنکه ساکن دار است | یعنی مانند موش یا مار است

سور او کرد اتفاق شده است
یعنی چون سور گربه شد مروی
همه سباع سور حیوانی
شافعیه اگرچه گوید پاک
عرق هر چه از بدونیکو
لیک در شرع مختصر تعیین
یعنی از زاهدی نجس کردام
عرق هر خورنده مردار
قول زبده دران نجس میدان
عرق هر دوی بود طاهر
در محیط از امام حلوانی
لیک عفو است در ثیاب بدن
یک سخن از امام بزرگ تر
یک روایت از دو غلیظه وان
در مرتماشی کرد انسه ام
گشت از ساعتش در آنگه
بعد ایام ذبح کرد اگر
چونکه با لحم او کند تاثیر
شتر و گاو اگر بنوشد می
از همه ساعتش و باز آن پس
چونکه تاثیر می کند فی الحال

لیک قبلی باختلاف شده است
اصح قول هاست نزد سے
بود پاک بل نجس دانی
یعنی جز سور خوک سگ ناپاک
در روایت بود چو سور او
همچنین ذکر کرد شمس الدین
عرق آنکه خورده باشد خمر
از بهائم مثال بغل و حمار
لیک گفت از کتاب قاضیخان
یعنی اندر روایت طاهر
عرق او نجس لعفر مائی
قول حلوانی این بود بظن
عرق او پلید یعنی خنزیر
یک روایت خفیفه است بهان
گوسفندی اگر بنوشد خمر
خوردنش را نوشت لم یکره
کره بنوشته اند اهل خبیر
کره فرموده از برین تقدیر
فرذبح گردیده هر جگاهی نی
کره گفتند اکل از اینکس
خمر یعنی لحم آن دو بال

از حلال و حرام کرده شک / مرد باید جدا کند یک یک
بگریز ز شبهه یا درویش / صورت احتیاط گیر ز پیش
آنکه اندر حرام گردد غرق / کی تواند ز شبهه کردن فرق
ای مقید به نفس بد کردار / طالب احترام انتر یار
گرچه از امر نهی می گوئی / لیک خود می کنی سیه روئی
پیش مردم بصلح آهنگ / در نهانی تمام فتنهٔ جنگ
بنود شیوهٔ مسلمانی / جزو گوئی خویش کل مانی
طاعتی که ریا بود سمعه / از نتائج نجاست یک لمعه
بلکه طاعت بگوی آفت بوی / مبدا منشا شقاوت گوی
عجب گر ریاست خود البطال / نیز باطل کنندهٔ اعمال
در ظواهر صلاحیت داری / ور ز بواطن بخود گرفتاری
در زبان تو از مسلمانی / در جنابت خطور شیطانی
در زبان تو سنت آداب / خانهٔ قلب از حدوث خراب
در زبانی تو از قیامت کور / در دل تو هوای نفس غرور
در زبانت قرأت و تدریس / در ضمیرت وساوس ابلیس
با وجود چنین پریشانی / پارهٔ را بجوش میخوانی
خواندن بزرگان چلی باره / نفع خلق ست خالصا لله
تاکه گردد ضمیر شانی محبه / نه ز بهر غرض نه بهر اجر
لیک مقصود تو ز خواندن خلق / سیری شکم هست لذت خلق
سکینی صد هزار حیله و کید / ساده لوحی شود بدام صید
غرضت آنکه از طعام لباس / بل ز کل وجوه دارد پاس

ورنه تو نز اهل فیض حال نه
بلکه از اهل قیل و قال نه

خبث باطن کند ترا غلبه
تو که باشی و مطلب طلبه

بلکه از شوق کسافت لپت
طالبانیکه در طلب شده ست

فصل در بیان فرائض غسل

در هدایه نهایه عینیها
در جمیع کتابهای ما

آب اندر دهان و در بینی
هست در غسل فرض یقینی

در هدایه است شافعی این دو
گفت سنت علی القیاس وضو

رای مالک لفرضی این دو ست
خواه در غسل هست خواه وضوست

آب راندن بسائر اعضا
فرض گویند جملهٔ علما

درکتاب خلاصه تعیین ست
نیز در چند نسخه هم این ست

فرض در غسل نز وضو سنت
قول اصحاب ماست بی شبهت

سازد این آب استعاب دهن
تا سر حلق ای برادر من

تا دماغ ست حد استنشاق
تا شود با جمیع قول نفاق

بود طعامی میانهٔ دندان
آب جاری نگشت در ته آن

گفت از ملتقط خزانهٔ چون
نیست جائز نگردد از بیرون

چون ز تجنیس ذکر کرد جواز
نگذاری تو بر خلاف نماز

بعد بیرون شدن کند جاری
آب را بر همان محل باری

رحلی غسل ساخته بودی آن
مضمضه مانده است از نصیان

درکتاب خلاصه آورده
آب وجه سنت از خورده

بنود خارج از جنابت او
ورنه بدعت خورد بر آید کو

لیک از واقعات گفت چنین
غیر سنت خورد اگرچه این

نیز آید ازین جنابت آن ‌ ‌ ‌ مضمضه تا نسازد این انسان

گر بجا زاهدیست یا درویش ‌ ‌ ‌ صورت احتیاط گیرد پیش

ذکر کرد در صلوة مسعودی ‌ ‌ ‌ نیز در چند نسخه فرمودی

آب بینی برند تا خیشوم ‌ ‌ ‌ هست ازینجا مبالغه ملزوم

خواه درشست الف خواه دهان ‌ ‌ ‌ بکرش روزه دار باشد آن

آن مروج یه علم شرعیه ‌ ‌ ‌ گفت چون صاحب اهنیه

گرچه صائم زترس نقص صوم ‌ ‌ ‌ نکشد آب را به بالا یوم

لیک سازد با صبح اصغر ‌ ‌ ‌ حد الامکان درون بینی تر

در فتاوای عمده فرمودی ‌ ‌ ‌ اینچنین در صلوة مسعودی

غرغره فرض نیست بر هر حال ‌ ‌ ‌ مضمضه بس بود بهر اقوال

لیک بوده است غرغره سنت ‌ ‌ ‌ جهت احتیاط بی شبهت

نکند روزه دار ازین رو ‌ ‌ ‌ نرود آب تا بحلق او

شرطش آن روزه اش بود در یاد ‌ ‌ ‌ روزه بنود بیاد نیست فساد

صوم ازین رو فساد گردد چیست ‌ ‌ ‌ هست لازم قضا کفارت نیست

باقی روزه راکند امساک ‌ ‌ ‌ گرچه گردد فساد صوم ای پاک

گر رود آب حلق را ناگاه ‌ ‌ ‌ ظاهر قول روزه است تباه

آب رانی به سائر اعضا ‌ ‌ ‌ آن قدر احتیاط آر بجا

خشک ماند اگر ته موئی ‌ ‌ ‌ از خیانت برون نشد گوئی

گفت بعضی ائمه زین رو تن ‌ ‌ ‌ فرض باشد بدست مالیدن

آنچه صدر الشریعه آورده است ‌ ‌ ‌ در کتابش چنین بیان کرده است

تا که باشد خمیر بر ناخن ‌ ‌ ‌ نبود جائز احتیاط بکن

لیک در چرک جائزست رواست
همچنین گل که هست آب پذیر
چیست حکم شکافی از زنان
جای سوراخ خشک می ماند
نبود حلقه اش ازین برگو
نه در آید بلا تکلف آب
بی تکلف اگر در آید آب
بوده باشد شکافی او ضم
هیدر آرد در آید آب اگر
سنگ باشد بدست خاتم
رجلی نابریده است اگر
در نصاب الاحتساب آورد
اهل سوراخ گوش را علما
این دلالت کند به طفل ذکور
هست شرح وقایه راند گوش
نیست واجب زنان بافته مو
آب بر اصل موی اندازند
این که گفتیم گرستمبله بود
واجب ست اینکه بر میانه مو
لیک در غسل مرد مے باید
یک روایت بلفظ قیل آورد

یعنی چرکیکه از بدن پیداست
هست تجویز بر خلاف ضمیر
گر بود غالب گمان بر آن
لازم ست اینکه حلقه جنباند
گر بود غالب گمان او
از تکلف کند بقول کتاب
متکلف نمی شود زین باب
تا تواند آب سازد نم
نه در آید بچوب باید گر
هست لازم تحرک او هم
آب راند درون جلد اگر
علمای عظام تعیین کرد
گفت لا باس بر طفول لنسا
کرده باشد چنانچه شد مسطور
در همه نسخها بود مشهور
نکشاید موی خود زین رو
نیست بل چون روانیش سازند
موی مفتوح را چه حیله بود
آب راند چنانچه بخیه او
واجبست اینکه موی بکشاید
نیست واجب که مو کشاید مرد

عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من حلق شعره وهو جنب جاء [illegible] ذلک الشعر یوم القیامة [illegible] [illegible] ۱۲ مفتاح الجنان

[illegible]

لیک این قول غیر محفوظ است / چون که بر لفظ قیل ملفوظ است

در کتاب نهایه زین معنی / بافته موی زن اگر یعنی

نزد بعضی مشایخ است سخن / تر بسازد ز آب خوردن

نجس سازد چو آب اندازد / بلکه سه مرتبه چنین سازد

لیک بر غیر واجبی گفتار / اصح است و صحیح هم مختار

فصل در بیان سنت های غسل

سنت غسل آنچه ذکر شد است / ابتدا می کند ز غسل دو دست

حضرت شه حسین تعیینش / کرد در جامع البساتینش

غُسل با ضم عین سه تا یا / می بود شستن همه اعضا

غَسل با فتح عین اولی ظن / هست عضو علیحده شستن

در هدایه و غیر او هم هست / شستن ز نیکه شوید سه دو دست

شستن هر دو دست قبل ازین / گشت در سنت وضو تعیین

شوید سه فرج جولش را ای ظن / هر نجاست اگر بود به بدن

بعد سازد وضو بلا تقصیر / لیکه دارد دو پای را تا اخیر

بعد ازان ریزد آب تا مقدار / بسر و سائر جسد سه بار

بعد ازان هیمنی شود در آنجا / یعنی سه بعد شویدش دو پا

اینچنین نقل کرد میمونه / بود غسل نبی همین گونه

مغتسل فوق لوح یا حجر است / شستن پا ز غسل بیشتر است

در نهایه بود علی التعیین / نقل سازد ز بزرگان دین

قبل از غسل ابتدا الوضو / نزد بعضی ائمه واجب گو

بعضی تفصیل او کنند چنان / جنب از محدث است لازم دا

چونکه با محدث از جنابت پیش / بود لازم وضو دهد بر خویش

بر جنابت نه گشت ساقط زان / لیکه قول صحیح سنت دان

نیز در ظاهر الروایة این / پیش ازین شد عبارتش تعیین

بوالمکارم نوشت ازین باب / ریزد اول بکتف ایمن آب

یعنی سه بار بعد بر ایسر / بعد ازان آب می نهد بر سر

قول اکثر مشایخ این بوده / باز این شرح ساز فرموده

یعنی از عائشه رض شده است خبر / کرد آگه ز غسل پیغمبر

آب اول براس می انداخت / بعد ازان بر جسد روان میساخت

نیز در غسل آن مطهر ساخت / بر همین نحو گفت در مشکوة

جامع این حدیث آنرا طی / بنوشتست متفق در روی

در کتاب منیه کرد خبر / این چنین در کتابهای دگر

می بمالد بدست خود مارا / بار اول جمیع اعضا را

حرف دنیا بوقت غسل مگو / سوی قبله لیسار آن دم رو

غسل سازی بموضع خالی / نشود کاندران محل تا لی

گرچه نبود دران محل یکبار / نشوی مغتسل بغیر آزار

در بود خانه خانهٔ تنها / ایمن است دخول آدمها

عذر می باشد ان شاء الله / در قنیه نوشت بی اشتباه

فصل در بیان موجب غسل

موجب غسل را بیان کن چیست / آب فی وقت شهوت است نی است

در هدایه بود و عند آن / در جمیع کتابهاست بیان

موجب غسل دان شود انزال / بهمین کیف از نساء و رجال

نیز صاحب نهایه پاک یقین | اختلافات را کند تعیین
شافعی گفت این خروج منی | باشد بس هر چگونه غسل کنی
گفت حتی کسی ز سطح افتاد | یا به پشتی کسیکه باز نهاد
گشت بیرون باین سبب این آب | موجب غسل کرده است احباب
اختلافی که هست گوش بدار | آنچه اندر میانه سه بار
نزد نعمان محمد رح است حساب | شد بشهوت جدا ز جائیش آب
گرچه وقت خروج گردد سست | موجب غسل وان به قول درست
از ابو یوسف اینچنین مرویست | نبر آید بدفق موجب نیست
گفت قول محمد رض و نعمان | اندرین مرتبه صحیح بدان
یا در اندام زن شود پنهان | حشفه التقاء ختانان
موجب غسل بر نساء و رجال | باشد این گرچه نی شود انزال
باشد این واقعه اگر بد بر | حکم بر غسل او چو بیش شمر
ذکر کرده است مولوی یعقو | که بتفسیر خویشتن آن خوب
نکند این طریقهٔ ملعون | مگر از فرقه هم العادون
هر که سازد نظر بسوی پس | غضب حق مسلط آن کس
وانکه راضی شده است با این کار | شد سزاوار لعنت جبار
تخم معنی که عالمان گشتند | در کتاب خلاصه بنوشتند
وطی از زوجه حائض خود کس | کفر باشد حلال داند بس
با زن خود لواطه سازد مرد | گشت کافر حلال گفته کرد
در ینابیع هم باین تصویر | قول پیغامبر بشیر و نذیر
هست در نسخها باین تمثیل | ذکر سازیم می کشد تطویل

[Margin note:] قوله اختلافی ای اذا انزل المنی ذی دفق و شهوة عند الانفصال حتی لو انزل بلا شهوة لا یجب الغسل عند نا خلافا للشافعی رح ثم الشهوة شرط وقت الانفصال عند ابی حنیفة و محمد رحمهما الله وعند ابی یوسف رح وقت الخروج حتی اذا عند الفصل من مکانه بشهوة و اخذ راس العضو حتی سکنت شهوته فخرج بلا شهوة یجب الغسل عندهما و لا یجب عنده و ان اغتسل ثم خرج بقیة المنی یجب الغسل ثانیا عندهما لا عنده قبل ان یبول و لا فرق فی هذا بین الرجل و المراة و روی عن محمد رح فی غیر روایة الاصول اذا تذکرت الاحتلام و الانزال و التلذذ و لم تر بللا کان علیها الغسل و قال شمس الدین الحلوانی رحمه الله لا یؤخذ بهذه الروایة ۱۲ شرح وقایه

[Gutter note:] [illegible]

لیکه تفصیل حیض آن دیگر / در بیان آوریم پایان تر
در جمیع کتاب معتمدی / بنود غسل بر ندی و ودی
ودی آب غلیظ تر از بول / آید از بعد بول بر هر قول
ندی وقت ملاعبت آید / موجب غسل بی وضو شاید
نشکند ز تحرک اندام / بخلاف منی به قول تمام
ندی آب رقیق ای سائل / بسفیدی بود هم او مائل
منی باشد غلیظ ابیض هم / وصف دیگر نوشته شد اقدم
در کتاب خلاصه تعیین ست / نیز در چند نسخه چون این ست
گر کسی احتلام دید بخواب / گشت بیدار اثر ندید ز آب
موجب غسل نیست بی اشتباه / باتفاق جمیع اهل الله
ور کسی احتلام دارد یاد / ندی دیده است حکم او چه باد
بوده باشد ودی که شد او صاف / غسل بنود بوی بغیر خلاف
لیک ظاهر شود ندی و منی / نزد جمله امام غسل کنی
غسل بهر ندی نگوی بر آن / لیکه واجب شده است بهر زان
اصل آب منی بود این آب / صورتش چون ندی شده در خواب
ذکر شد در کتاب قاضی خان / نیز در چند نسخه است بیان
آدمی گرچه احتلام ندید / لیکه آب منی شده است پدید
غسل واجب شود بهر اقوال / بنود اختلاف در این حال
گر بیابد ندی بر او در عین / غسل واجب بمذهب طرفین
نزد بو یوسف از وجوب مباد / احتلام ار کسی ندارد یاد
در بود احتلام در یادش / قول او هم بود چو استادش

بعد ازین در صلوة مسعودی
اینچنین گفت آن امام دین
ذکر این قائم است وقت خواب
وقت خفتن ذکر خلاف اوست
آن امام امام قاضی خان
جنبی غسل کرد قبل از بول
غسل لازم شده است دیگر بار
نزد نعمان وز محمد باز
جنبی بعد بول غسل آرد
نیست بر قولهم بر آنکس غسل
زنکی جمع گشت غسل آورد
گشت بیرون ز غسل او ثانی
بعد ازین در صلوة مسعودی
خواب هم دید آب هم آن زن
گر زنی احتلام دید بخواب
غسل واجب به قول ابن حسن
بعضی از بزرگان چنین گفته
پس به قول محمد ست جواب
لیکه او بر خلاف او گفتند
بو المکارم چنین بکرد خبر
زن اگر یافت لذت انزال
اینکه بیرون نشد منیش اگر
گفت تا این منی ز فرج درون

کاندرینجا دلیل فرمودی
آن شهید خدا حسام الدین
قول یعقوب را دهیم جواب
فتوی ما بمذهب آن دوست
در فتاوای خویش کرد بیان
بعد آید منی چه باشد قول
لیکه اندر مذی خلاف شمار
نیست اینجا منی مذی ممتاز
باز آید منی چه شمارد
کرد از بول ساختن پس غسل
مانده در فرجش از منی مرد
موجب غسل نی حدث دانی
گوییم آنچه ائمه فرمودی
غسل باید باتفاق سخن
گشت بیدار اگر ندید ز آب
قول شیخین ای برادر من
این زنک نیست ناک اگر خفته
بر رحم رفته باشد این آب
قول شیخین را بباید دید
وز محمد امام دین پرور
گشت بیدار از غسل گوزین حال
می بگوید فقیه ابو جعفر
نیز آمد برون بهر مضمون

غسل کردن باو نه فرمائی
مالکیه گفتند غیر محفوظ ست
چونکه هست احتلام زن چون مرد
فرج خارج بجای دو دبنه
از ذخیره خلا خروج منی
ذکر شد در نصاب اصح اینست
نیز او زاهدی علی التعیین
زنکی گفت من جنی دارم
لذت از جماع او کم و بیش
لازم غسل نیست بر آن زن
ز احتلام انفصال شد از مراد
غسل واجب نشود زین حال
قاعد و ماشی ست یا نائم
غسل باید بمذهب طرفین
گشت بیهوش زان یکی از خویشتن
بخود آمد ز خویش یافت ندی
بو المکارم بزرگ پاک جناب
مست بیهوش گر منی یابد
گر بر آید بوقت بول منی
ذکر شد در کتاب قاضی خان
گر ذکر قائم ست باید غسل
مرد زن کرده بود یکجا خواب

بر همین ست اخذ حلوائی
وز محمد چنانچه ملفوظ ست
حکم غسل از خروج باید کرد
فهم کن گوش را منه بینبه
حکم بر غسل آن زنک کنی
در خلا صحیح لتعیین ست
بر همین فتوی گفت شمس الدین
من بآن جن جماع می آرم
یابمش چون جماع شوهر خویش
هست در قاضی خان چنین بنطن
لیکه ز احلیل او ظهور نه کرد
تا نگردد خروج فی الاقوال
یافت از خویشتن ندی یا نم
گفت چون خواب مصطجع بالعین
با یکی هست گشت از حد بیش
همه گفتند غسل لازم نی
نقلها می کنند ز چند کتاب
هست لازم بغسل لشتابید
از اما مان چه حکم کنی
نیز در چند نسخه است بیان
ور خلافش بود نباید غسل
از منی در میان شان بود آب

مسئله امرأة او احتلمت بلا خروج المنی الفرج الخارج لم یجب الغسل وهو ظاهر الروایة وعلیه الفتوی کما فی الزاهدی ۱۲ شمس الدین امرأة قالت معی جنی یاتینی فی النوم مرارا واجد فی نفسی ما اجد من زوجی اذا جامعنی لا غسل علیها ۱۲ التعیین

مسئله [illegible] الاحتلام [illegible] الصلوٰة من النوم [illegible] علیه ۱۲

ہر دو از احتلام در انگار
گفت ابو بکر فضل نیکو خو
گفت بعضی اگر غلیظ سفید
گر رقیق ست این منی یا زرد
قول بعضی اگر درا ز افتاد
در مدور بود ز زن گوئی
آن مروج بہ علم شرعیہ
گر دزن را مساس چون شوہر
می نداند منی ست یا جزاین
نیست وطی بہیمہ بی انزال
شافعی آن طالب کنندہ حق
واجب غسل میشود یعنی
در وصایای تنبیہ الضالین
ہر کجاہی بفرج حیوانی
ذکر کردہ است آن شریعت طی
گر بشہوۃ نظر کنی باشد
وطی ساز د بہیمہ را کس
می کند شارح وقایہ خبر
در کتاب حدود عندہما
حضرت بو حنیفہ دل صاف
ہست قولی بنار سوزاندن

حکم او چون کنند از این کار
احتیاطا کنند غسل این دو
باشد او را ز مرد باید دید
حکم بر آب زن بباید کرد
آب مرد ست غسل بروی باد
ہر کدام احوط ست آن جوئی
گفت چون صاحب ابینیہ
لذتی یافت دید فرج تر
میکند اغتسال بالتعیین
موجب غسل مرد ازین حالی
گفت وطی بہیمہ را مطلق
گفت عبد العلی ازین معنی
گر دعشق ابو الحسن بتعین
بنگر دگر بشہوۃ انسانی
میشود لعنت خدا بروے
چون بحال مجامعین باشد
حیست لازم لفاعلش رانبس
اینچنین در کتابہای دگر
گفت حد واجب ست عند زنا
گفت ز اصحابہم شدہ استغلاف
قولی بروی جدا ز غلطاندن

[illegible] ۱۲

از بلندی او را نگون سازند　　سنگها را ز پی او اندازند
نزد نعمان امام پاک جمال　　با دو تقدیر همین امثال
دید شخصی منی بجامهٔ وی　　می نداند که کی رسیده وی
آن زمانی که کرد صحبت مرد　　که صلوتش قضا بباید کرد
لیک صحبت نبوده باشد یاد　　گفت از خواب آخرینش یاد
این سخن در صلوة مسعود ست　　باب انجاس را چنین فرمود ست
کرد در ترغیب الصلوة خبر　　اینچنین در کتابهای دگر
قول آنها که دُر معنی سُفت　　کس جنب را نجس نباید گفت
بحذیفه رسول آمد پیش　　خواست بنهد بدست او ید خویش
گفت و سنت منه تو بر دستم　　نجسم یعنی من جنب هستم
بعد از آن رهنمای اهل دین　　گفت مومن نجس نگردد زین
موجب غسل را بیان کردند　　گر چه بر لفظ واجب آوردند
لیک معنی بود درینجا فرض　　گوش کن زین صحیح سازم عرض
در نهایه در آخرین فصل　　یازده نوع غسل باشد اصل
پنج ازین غسل هست فرض العین　　ز احتلام التقاء ختانین
هم ز انزال آب حیض و نفاس　　داند این مسئله جمیع ناس
غسل سنت ز سید کونین　　هست در روز جمعه و عیدین
غسل مرده ز واجبات بود　　هر که دانست نکو ذات بود
بعد ازین غسل مستحب آن شد　　کافری هر چه که مسلمان شد
لیک باشد جنب همین کافر　　شد مسلمان درین جنابت اگر
اختلاف روایت سنت ای یار　　گفت قول اصح ز واجب دار

ف: رجل اشترى طعاما بالدراهم المغصوبة او المسروقة هل يباح ام لا قال ينظر ان قبض الطعام اولا ثم دفع الدراهم او لا ثم ... ض: الصابر ...

در نهایه اصح که یقین ست / در منیه صحیح قول این ست
چار غسلی که گفته شد سنت / مستحب هم نوشت بی شبهت
لیک مالک امام تقوی جفت / غسل جمعه بجز م واجب گفت
در بجانه بود اگر تنها / این ست از دخول آدمها
هست زاصحاب ما تخلف باز / نزد ابویوسف از برای نماز
قول ابن زیاد مرد زست / جمع سازد بر آنچه جان سوز ست
هست عیدان بمنزل جمعه / گفت سازی بکن بجای بنه
نیز در غسل ساختن ای یار / تکنی لحج زعورتت ایزار
گرچه باشی بمنزل تنها / فعل مکروه بخود مدار روا
ای بمعذوری الضوء مست / بنده اعمال امر نهی از دست
بی عمل کی بود صفای دل / پای اگر نیست قطره مشکل
دست مثل خوشا نشاند حید / چون تواند زمیوهٔ توحید
بنده چون بر سر عمل آید / علم باید که کار فرماید
با وجود سلامت اعضا / کاندرین راه چشم باید وا
چونکه در نفس هر قدم چاهی ست / منزل دور پر خطر راهی ست
آن صراطیکه وصف ساخته اند / اهل حق اینچنین شناخته اند
در قیامت یکی ست اینجا شرع / یعنی از امر نهی زاصل فرع
از ابویوسف آنکه تعیین ست / در هدایه صحیح قول اینست
هر که زینجا باستقامت رفت / شادمان از پل قیامت رفت
خجل است کسی که است باستقام / هر فریق باطل لقمه افتاد
نیز یک فرقه سعادت یار / مصطفی گفت کلها فی النار

یک فرق آن بود ز شیخ و شاب — پسر و مصطفی ست با اصحاب

هم همین فرقه ناجیه اند — از خدا راضیند ناجیه اند

نیز یک چندی بی سعادتها — کرده پیدا طریق بدعتها

ره رونده نباشد از اینها — یکدا این طریق بنهند یا

چون بسر بگذشت پنهانی — عقل باید که کار فرمائی

چونکه هستند پاره بیعایان — پای خود کج نهند چون اعمایان

گورهایند که اندرین عالم — بی عصا کس نمی نهند قدم

آخر الامر نا جدا هادی — نرسد کی رسی باین وادی

بخلاف طریق مصطفوی — بره بدعت ضلال ردی

یا الٰهی تو راست راهی ده — از طریق بدم پناهی ده

یک قدم از طریقه مسنون — پای این بنده مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا اداخر جو از اوائل حیض — بر مدقق بود مسائل حیض

شل من عامی بجهل جفت — کی تواند ازین مسائل گفت

مگر از شفقت خداوندی — درج گردد مسائل چندی

ای خدای کریم پاینده — برسانی بمطلب بنده

عالم آشکار پنهانی — مطلبم را تو نیک میدانی

پای لنگ و دست شل دارم — عیب چندان ازین قبل دارم

عقل کوتاه دین اعمایم — خالی از علم و از عملهایم

همچنین احرجی و اعمائی — زده ام خویش را بدریائی

تا که ازین محیط پر امواج — در مقصود من شود اخراج

نیز در ان محیط گردون رنگ | بوده در سیر و عجب هزار نهنگ
رفته بودم بنا که از غیرت | مانده ام در تفکر حیرت
دست نی پای نی که جنبانم | چشم نی راه خویشتن دانم
مانده ام حصر در مقام هلاک | دست کوتاه من بگیر ای پاک
با وجودی چنین پریشانی | ناامیدم از و مگو دانی

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض و نفاس نیک شناس | چونکه علمش بود فریضه بناس
زن اگر جاهله بود از مرد | حق تعالی سوال خواهد کرد
این چنین پرسد از محارم باز | یعنی در روز رستخیز دراز
اهلبیت بلاک اخفاف است | نمائی تو ره چه انصافست
اهل خود را اگر نه آموزی | خوف آن باشدش سعیر سوزی
حیض باشد هنر نباشد عیب | نیست در این سخن خلاف و ریب
هست در حیض حکمت حق چند | یکی زینهاست رویت فرزند
حکمت بیشتر که مسطور ست | دیدهٔ عقلها از و دور ست
انچه در بندهٔ صنعت معبود | ضرری نیست بلکه باشد سود
عادت الله اینچنین شود جاری | این هنر را تو عیب پنداری
بعضی از جاهلان نامقدار | حیض را عیب میکنند شمار
بلکه عیب حیض وی ناید | زین سبب روی جاریه شاید
در صلوة فقیه دین مسعود | آن فقیه امم چنان فرمود
تپ یکروزه از زنان خیال | به بود از عبادت یکسال
وعدهٔ دیگر اینکه روز نفاس | از چهل غزوه به بود باناس

بچه بگذارد مادرش پستان ‌ ‌ ‌ بهتر از عشق بندهٔ سیدان
چون خورد شیر را ز مادر او ‌ ‌ ‌ از چهل حج و عمره آن نیکو
حیض پس جرم را کفارت شد ‌ ‌ ‌ بچه اش باعث بشارت شد
این همه اجرهای بی اشتباه ‌ ‌ ‌ گر بود خالصًا لوجه الله
هر گناهی که کرد ناشکری ‌ ‌ ‌ جز خسارت بکردن ادلی
آنچه نقلی که هست بین الناس ‌ ‌ ‌ مبدا حیض از برای اناث
گفت پاکی صفی خدهٔ ما ‌ ‌ ‌ اول مومنات یعنی حوا
گند آن دم درخت مستی چون ‌ ‌ ‌ گشت پیدا همان زمان این خون
ایدنا انقراض این عالم ‌ ‌ ‌ حیض میراث دخترانش هم
گفت شمس الائمه خواجه اجل ‌ ‌ ‌ لیکن این حرف وجه وی اول
نکند اخذ حق بجدم دگر ‌ ‌ ‌ دیگری را چنانچه داد خبر
آن درختیکه نهی کردا که ‌ ‌ ‌ هست تصدیق نا بلا اشتباه
لیک حاجت نه ای شریعت رخت ‌ ‌ ‌ یعنی بود دست او گندم درخت
هر که خواهد که علم حیض بدان ‌ ‌ ‌ حضرت مقتدر کند آسان
گیردا و سنت سخاوت کیش ‌ ‌ ‌ ای باندازهٔ مجال خویش
گفت ابو القاسم آن محب آگه ‌ ‌ ‌ چون فهمی مرا شدی آگاه
می بخواند هم این دعا با درد ‌ ‌ ‌ آن مهم را خدا کفایت کرد
بود مرفقیه بیچ مهام ‌ ‌ ‌ کاندرین داریم از احکام
هر که اندر مقام حیرست ماند ‌ ‌ ‌ این دعا را همیشه باید خواند
تا بفضل کرم خدای جهان ‌ ‌ ‌ بکند علم حیض را آسان

اللهم سهل علینا بجودک ویسر علینا بکرمک یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین

فصل در بیان خصوصیت حیض

آنچه صدر الشریعه فرموده است نیز در نسخه‌ها همین بوده
آنچه خونیکه اختصاص اناث حیض هست استحاضه نفاس
علما خون حیض بتعیین کرد بالغه ببیند از رحم بی درد
شرط دیگر که هست در قرطاس نرسیده بود بحد ایاس
در صلوة فقیه مسعود ست معنی حیض را که فرموده است
حیض را در لغت چنین فرما خون نافذ که می بود آنجا
در شریعت چنان منصوص ست خون و وقت محل مخصوص ست
گفت صدر الشریعه با فیض نایدش از رحم نباشد حیض
باز نه ساله بیشتر آید حیض گفتن در ان نمی شاید
ابتدای بلوغ نه سال ست دختر از اینجا نچه اقوال ست
رای یکپارهٔ بحیض رفت گر به بیند لیتش یا در هفت
لیک نه سال قول مختار ست بهمان قول نسخه بسیار ست
نزن صدر الشریعه در این باب ذکر کرد آن بزرگ پاک جناب
یا نفاصت شد از رحم بمرض یعنی این خون حیض نیست غرض
شد زسستی طبع استمرار مشودش خون در ان حیض شمار
بخلاف مرض که بنود آن گرچه شد مستمر حیض بدان
آخر وقت حیض را بشناس اصح قول تا بسن ایاس
هم بسن ایاس مختلف ست شصت ساله ز اکثر سلف ست
علمای بخارا و در پنج + گفت من ایاس پنجه و پنج
بو المکارم بزرگ با لقوی گفت از قاضی خان به لفتی

در خلاصه نوشت المختار
گفت اندر زمان باس آن شاه
گفت با قول عائشه رض اینت
نیز در چند نسخه کرد آگاه
بعد ازین هر چه دید حیض مبین
لیک مختار این بود شنوی
چون سیاه است احمر قانی
کمتر حیض سه شبانه روز
انچه از سه کم از ده ست زیاد
نزد بو یوسف ست اهل یومان
لیک در نزد شافعی مذهب
در محل خلاف نادانے
لیک در باب حیض وای نماز
نیز صدر الشریعه مغفور
مبداء حیض خون شود بیرون
چون ز فرج درون وصول دم
ای بحیلوله همان پرده
متحقق نگردد اینجا باز
ای بحیلوله یا بغیر آن
طرف فرج خارج از کرسف
سرخ گردد جدای داخلهم

بعد فرمودن آن نکو کردار
بیقین فتوی ست بر پنجاه
قول یک چند بزرگ دین نست
فتوی در وقت هست بر پنجاه
ظاهر مذهب این بود به یقین
گر انائی بدید خون قوے
حیض دانی ورا والا نی
اکثرش ده شبانه روز آموز
استحاضه شمار حیض مباد
اکثر روز سیومین هم دان
کمتر حیض نیست روز گشت
اهل تقوی نگردد فتربانی
قول ما فتوی است تقوی باز
گردد در شرح مختصر مذکور
از درونش بفرج خارج خون
نشوی سوی فرج خارج دم
پرده که زن بفرج خود کرده
نکند زن بخویش قطع نماز
اینکه سازد خروج ملغ دان
نگرفته است رنگ استد جف
متحقق نشد خروج دم

مگر آن لته را بو بردارد | آنکه از وقت رفع بشمارد

استحاضه به نیز بول نفاس | حکم آن جمله را یکی بشناس

انچنین وضع پنبه وز احلیل | قلفه چون خارج ست نبود فیل

بعد غسل گر سنت نهادن ابکار | مستحب در محل حیض شمار

ثیبه را نهادن پرده | مستحب در کل حال نموده

موضع پرده را چنین میدان | هست در موضع بکارت آن

وضع کردن ولیک در داخل | گفت مکروه آن نه کامل

ظاهر مانده است شب پرده | صبح بر خاست خون اثر کرده

حکم بر حیض او شود آلان | نه ز وقت نهادنش میدان

حائضی لیل پرده بنهاده | صبح دیدش سفید استاده

حکم باشد بپاکی این زن | یعنی از وقت پرده بنهادن

فقه مسعود را بیان کرده | هست سه نوع ماندن پرده

هر زنی را اگر مزاج تر است | تر مزاجی او باین قدر ست

می نماند بقای پاکی وی | یعنی بی پرده ای شریعت طی

فرض باشد نهادن پرده | بهمین مرأة را بیان کرده

گر بگان وقت یعنی وقت نماز | ننهد پرده هم بفرجش باز

یا بدان سلمه بقای وضو | واجب ست این که پرده بنهد او

هر زنی را مزاج باشد جف | هست سنت نهادن کرسف

یعنی گرچه نمی نهد پرده | هست باقی طهارت کرده

آن صفیه که زبع ازواج | حضرت عائشه شرع رواج

رضی الله دائما عنها | ماند این سنت از برای نسا

گر نهد بین خارج داخل ... پاکیش باقی است فی الحاصل
بنرو پرده را بفرج درون ... نکند شدم علم الا دون
گر درون هم نهد بقای وضو ... می نیاید چو حرج سائل کو
بین فرجین پرده را بنهاد ... بعد ساعت گرفت یا افتاد
گر بود تر طهارتش ابتر ... در بود خشک گفت ابوجعفر
یعنی باقی بود طهارت او ... ظاهر قول بر فساد وضو
چونکه در خرقه است خاصیت این ... جست گیرد تری بخود بیقین
لیک باز از حرارت اندام ... خشک گردد سخن کنیم تمام
بس فساد وضوی او یعنی ... بنوشتند از همین معنی
با طهارت اگر نهد پرده ... شافعی رح حکم فاسدی کرده
چونکه در نزد آن امام همام ... منتقض هست سودن اندام
نزد اصحاب ماتری بردست ... در سرایش کند وضوش شکست
بکر بی پرده گر بقای وضو ... می نیاید چگونه سازد کو
زاهد فخر گفت آن دختر ... ترسد از کندن بکارت اگر
بس زنان را بحال خویش گواه ... مسکند پرده می نهد آن گاه
گفت اما امام دین برهان ... بکر مذکوره پرده ننهد زان
گر نهد فرج خویش را حائل ... گردد از وی بکارتش زائل
آن زنان گواه جای دگر ... رفته باشند یا مرند اگر
شود این پیش خصم شرمنده ... نیک تاویل کرد آن بنده
گفت چون جرح سائل انکارد ... هر نمازی وضوی نو آرد
نه نهد بش زنان روزه دار ... پرده در فرج داخلش ننهاد

روزه باطل شود قضا باید ... گرچه بادی کفارے" باید
لیک واجب بود باو امساک ... گفته بودیم قبل ازین ای پاک

فصل در بیان طهر متخلل و احکام او

انچه طهری که شد متخلل ... دانش او بود عجب مشکل
حق تعالی نگر بلطف پاک ... دهد ادراک را بمشت خاک
شرح سازد وقایه میگوید ... از بزرگان که راه دین بوید
پاکی روزه پانزده شد کم ... گر تخلل کند میان دوم
گر ز سه روز بوده است اقل ... بین دو خون بگوی چیست عمل
مثل خونی که هست پی درپی ... قول اجماع نیست فاصل وی
بوده باشد سه روز یا اکثر ... طهر اندر میان دو دم اگر
نیست فاصل بنزد یعقوب آن ... هست این قول آخر نعمان
طهر اگر بیشتر بود از ده ... بین دو خون بمذهب آن شه
طهر اگر هست بیشتر ز عشر ... بین دو خون ز پانزده اکثر
هست جائز بطهر غائت حیض ... در همین قولهم هدایت حیض
یعنی در نزد اوست غائت حیض ... پاکی آخر و هدایت حیض
خاص اینکه ز پانزده شد کم ... در خلاصه نوشت اهل کرم
نیست فاصل در اجتهاد وی ... در بود مثل خون پے درپے
نز صدر الشریعه کرد آگه ... در همین جا ز بزرگان زره
بهر تیسیر بارهٔ علما ... ذکر کردند بر همین فتوی
وز محمد رض روایت ست دگر ... ای ز نعمان رح امام بزرگتر
گفت آن سرور خلف و سلف ... خونکه گردد احاطهٔ دو طرف

یعنی در ده و یا کم از این ده
قول ابن مبارک در شُفت
سع ذلک نصاب باید دم
لیک نزد محمد شد مرد
بودن طهر بین این دو دم
باز گفتند بزرگان ره
هم همین طهر گه بشد موجود
لیک این طهر می شود مغلوب
دم حکمی ست حاصل از مقصود
چون محمد بشرع جان بازد
میکند آن امام صاحب فیض
به همین قول گه نوشتم صاف
حسن ابن زیاد فتوے طے
مطلقا فاصل ست در اجمال
از متقدمین راه نما
اکثر بزرگان پاک نهاد
نیز در حید شرح مغنی سفت
شارح پاک دین درین اقوال
دید تو حیض روز احد دم
باز یک روز خون چو واقع گشت
باز یک روز خون ازان زن رفت
نیست فاصل بمذہب آن شہ
شرطها که محمد ازوی گفت
زبن ثابت سخن کند آنهم
مع شرط که بن مبارک کرد
یا برابر بایدش یا کم
طهر دیگر بدید در این ره
غالب از دوم محیط آن بود
دم حکم شود اگر محسوب
طهر بین الدمین گه فرمود
دم حکمی حساب می سازد
تا که این طهر آخرش را حیض
کرد لیکن ابو سهیل خلاف
گفت سه روزه طهر اکثر وی
گشت تخلیل حیض شش اقوال
از متاخرین هم از علما
فتوی بر مذہب محمد داد
فتوی بر مذہب محمد رم گفت
نیک بنگر نهاده است مثال
دید پاکی ز پانزده یک کم
بعد ازان پاک گشت وز ہشت
بعد پاکی بدید روز هفت

بازآمد دو روز خون ازوی — نیز سه روز پاک شد ازوی

باز یک روز خون بدید تمام — بعد پاکی بدید سه ایام

بعد ازان باز دید روزی چون — نیز دو روز دید پاکی چون

باز یک روز خون بدید آخر — چیست قول ائمه فاخر

جمع این روز شد چهل با پنج — گفت ابو یوسف تکلم سنج

یعنی آن بزرگ دین اکمل — حیض گو عشر رابع اول

چون محمد بداده است خبر — یعنی از آن امام بزرگ تر

بعد پاکی چهارده روزی — ده ازین روز حیض اموزی

چونکه ده روز خون بطهری هشت — مثل گفتار او محیط بگشت

قول ابن مبارک ست چنان — یعنی از لفظ حضرت نعمان

گفت از بعد طهر هشت ایام — حیض این ده بود بقول کام

چونکه از بعد هشت روزی هم — دید از بعد هفت در ده هم

گشت این خون محیط باز نصاب — شد موافق بقول او در باب

انچه را پی بر محمد رفت — حیض شد آن ز بعد طهری هفت

چونکه شش روز اولین بحساب — هم مساوی است هم محیط نصاب

طهر باشد مساوی دو دم — دم حکمی بقول وی آن هم

طهر آخر چنانچه شد مغلوب — شد موافق بمذهب آن خوب

بوسهیل آنکه گفت شش این ده — بدلیلی که کرده است آگه

حسن ابن زیاد گوهر سنج — گفت او چار آخر از چل و پنج

چونکه دو روزه طهر بین دو دم — نیست فاصل بمذهب آن هم

طهر سه روز یا زیاده ازین — هست فاصل بقول او بیقین

٤ وروی [illegible] ابو یوسف
عن ابی حنیفة [illegible]
ان الطهر الذی یکون [illegible]
[illegible]
فلو رأت [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] الحیض
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی
[illegible] الحیض

علی قول ابی یوسف
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایام
[illegible] حیضا
[illegible] رحمه الله
١٢

ماسوا ذلک استحاضه بود
طهر ناقص چو در جمیع صور
همه گویند می شود فاصل
از دو خون گر یکی شدست زیاد
هرچه او باشد نصاب ازین دو
هر دو باشد نصاب چیست عمل
صورت این سخن بنا شد این
یعنی نو حیض دید روزی هم
باز یک روز خون نه بیند او
چونکه این طهر کم ز سه ایام
گر یکی روز خون بدید و پس
باز یک روز خون بدید تمام
چونکه این طهر غالبست از دم
گر یکی روز خون نه بیند او
باز دو روز خون نه بیند او
چونکه خون شد برابر پاکی
دید سه روز خون پاکی پنج
حیض سه روز اول است و پس
طهر باشد اگرچه متخلل
روزی خون دید پنج روز اطهار
حیض سه روز آخرش را بین

یعنی زین بعد خون نفاضه بود
در همین قولها که گشت خبر
جز ابو یوسف فقاهت دل
و الیس آن نصاب حیض مباد
استحاضه است حیض نبود او
حیض فرموده شد دم اول
نیک تعیین بکرد فخر الدین
باز دو روز پاک گردد هم
هر چهارست حیض از آن رو
نیست فاصل نزد جمع امام
باز سه روز پاک شد زین پس
نبود حیض چند زین ایام
گفته بودیم قبل ازین فافهم
کل شش روز را تو حیض بگو
کل شش روز را تو حیض بگو
نیک بنگر اگر با دراکی
باز خون روزی ای تکلم سنج
چونکه این غالب است ای کس
غالب از خون بود شود فاصل
باز سه روز خون بدید ای یار
زان دلیلیکه قبل شد تعیین

گر بسه روز خون مدید نخست باز شش روز پاک گشت درست
باز سه روز خون پدید آید حیض سه روز اولین شاید
چونکه دو خون اگر رسد بنصاب اولش حیض کرده اند حساب
لیک طهری بود متخلل درمیان نفاس روز چهل
کمتر از پانزده بود اصلا نیست فاصل بمذهب علما
پانزده روز یا زیاده از آن نیست فاصل بمذهب نعمان
در خلاصه کتاب بالفتوی بر همین قول او بود فتوے
صورت این سخن ز دل صافی ذکر کرد است صاحب کافی
دید یک روز خون پس از زادن سی و هشت روز پاک شد آن زن
باز یک روز خون پدید آید علما اندرین چه فرمایید
هر چهل روز بوده است نفاس نزد نعمان امام شرع شناس
پانزده روز در چهل اما پاک شد فاصل است عندهما
خون ثانیش حیض بشمارد یعنی امکان حیض اگر دارد

فصل در بیان الوان حیض

چیست الوان حیض سرخ و سیاه این باجماع طالبان آله
سبز زرد و ضعیف شش رنگین خاک رنگ این چهار را بیقین
حیض گفتند بزرگان ما یعنی غیر از سفید مستثنی
سخن شارح وقایه این بعد ازین در هدایه شد تعیین
گفت در کدره اختلافی هست از ابو یوسف شریعت دست
مگر آنگه بود ز بعد دم بعد ازین حیض گویدش آنهم
در هدایه صحیح این فرمود سبز رنگ از ذوات الاقراء بود

بدر ستیکه حیض می گویند　　از ہدایه دلیل او جویند
بوده باشد کبیره بیننده　　گفت صاحب ہدایه آن بنده
غیر سبزی اگر از و ناید　　حیض گفتن در ائمی شاید

فصل در بیان احکام حیض

چیست احکام گوئی حیض تمام　　او بود مانع صلوة و صیام
روزه خود قضا بدارد باز　　نیست واجب ولی قضای نماز
اندرین جا دلیل چند انست　　در ہدایه دلیل خواب آنست
عائشه رض آنکه بود جفت نبی　　گفت در وقت حضرت عربی
با قضا و صیام جفتی باز　　می بگردیم بی قضا و نماز
سند کس بود حبیب خدا　　نیست بر مسلمین جدال روا
شرح ساز وقایه میگوید　　از بزرگان که راه دین پوید
بعد از ان معتبر بمذہب ما　　آخر وقت گفته اند علما
آخر وقت حیض دید عیان　　میشود ساقط نماز از ان
آخر وقت پاک گردد باز　　میشود واجب اغتسال نماز
شرط دیگر اگر طہارت زن　　بوده مر عشرای برادر من
گرچه از وقت لحظهٔ ماند　　ہست واجب نماز را خواند
طہر زن از بعد حیض کم از ده　　بوده باشد نماز زین آگه
باقی وقت آن قدر ماند　　غسل تحریمه را بگنجاند
گشت واجب باو ادا لانی　　سعی کن احتیاط را دانی
صائمه حیض دید آخر یوم　　می شود باطل از ہمان زن صوم
بعد پاکیش واجب ست قضا　　صوم اگر واجب ست الالا

بخلاف تطوعات نماز
گرچه باطل شود نماز آن
پاک شد آخر نهار او نیز
نیست تجویز صوم هذا الیوم
حائض از حیض پاک گشت تمام
صوم آن روز را درست بدان
طهرش از عادت کم از ده روز
وسعت غسل که ز شب ماند
رفت در شب نکرد غسل ازین
از طواف و دخول مسجد هم
اینچنین بهره برگرفتن بار
لیک باشد حلال در این دم
وز محمد در اجتناب کس
هم قرات نمی کند اینها
گرچه کم ز آیتی بود ای یار
از طحاوی چنین روایت ماند
در کتاب هدایه تعیین ست
قول مالک امام با پرهیز
چونکه منع حدیث شد مطلق
شرح ساز وقایه تعیین کرد
آنکه کردند منع از قرآن

حیض آید میانهٔ وی باز
لیک زان پس قضاش واجب دان
هم نخوردی ز خوردنی یک چیز
لیک امساک واجب است ای قوم
در دمی شب ز حیض ده ایام
گرچه باقی بود ز شب یک آن
بوده باشد ورا چنین آموز
روزهٔ خود درست می داند
روزه باطل نمی شود بیقین
مسکنند منع چون جنب این دم
از زن حائضه ز تحت آزار
لمس فوق الازار بوسه هم
گفت نرسد ز جای فرش بین
یعنی حائض و یا جنب نفسا
قول کرخیست این بود مختار
کمتر از آیتی تواند خواند
نیز در چند نسخه چون این ست
از قرائت جنب نسازد چیز
بهترین عبادت ست اشتق
یعنی صدر الشریعه شهر مرد
قصد سازد اگر بخواندن این

قوله والقرآن من ... [illegible]

جواب ... فی العوارف
والجنب والحائض والنفساء اذا كان
يكتب كتابا وفي بعض السطور آية من القرآن
يقرأه لا يكتب ذكره له
ذلك لانهما ممنوعان عن مس القرآن وفي الكتابة
مس لانه يكتب بطرف القلم
والقلم في يده بخلاف صورة المس ۱۲ من فتاوی
قرآن خوانی *

لیک شکر نعمت معبود | حمد اگر گفت باس نی فرمود
هم بهجی بجا حائض و نفسا | هست جائز بمذهب علما
می کند حائض معلمه لیس | کلمه که بخوانده قطع نفس
لیک رای طحاوی این دارد | نصف آیت بخوانده قطع آرد
در دعای قنوت مختلف ست | کره گفتن ز پاره سلف ست
لیک نقل از محیط لا یکره | بنوشت از روندگان ره
سائر ادعیه دگر اذکار | نبود باس خواندنش ای یار
نیز توریت را دگر انجیل | نفسا حائض جنب نی قیل
هست مکروه خواندن اینها | چونکه اینها همه کلام خدا
آن شریعت پناه قاضیخان | در فتاوای خویش کرد بیان
صفحه وضع زمین قلم در دست | نرسد دست کس بصفحه که هست
چون محمد بگفت هست روا | این بود اخذ بر مشائخ ما
ذکر کرده است شارح اوراد | اینچنین در کتابها شد یاد
گفت محدث قرائت قرآن | میتوان گفت کره نبود آن
مس مصحف نمی کند اینها | نیز محدث بمذهب علما
مگر آن مصحف او بود بغلاف | آن غلافی که باشد او متجاف
در هدایه صحیح قول این ست | نیز در چند نسخه تعیین ست
که بگیری باستین مصحف | کره باشد مگر ز خوف سلف
در فتاوای قاضیخان آرد | خانه را که مصحفی دارد
نبود باس خلوت آوردن | بلکه در وی مجامعت کردن
چونکه این خانه مسلمانان | نیست خالی برادران از آن

او قبل [illegible] روی عن ابی حنیفة انه لا باس ان یقرء القرآن و الادعیة قال العلامة نجم الدین الزاهدی رایت بخط [illegible] نجم الائمة البخاری فی الفتاوی انه لا باس به ۱۲ کفایه [illegible] فی المحدث بین القراءة والمس لان الحدث حل الید دون الفم واستویا فی الجنب والحائض والنفساء حل الفم [illegible] العین لان الجنب [illegible]

[illegible] علی نظره الحکیم [illegible] لا قراءة ۱۲ [illegible] للحائض والجنب [illegible] البدن بمنزلة البدن [illegible] وقیل المکروه مس [illegible] الموضع المکتوب [illegible] الصفحة او اللوح [illegible] اذا کان روی عن ابی حنیفة [illegible] ان یقرء القرآن [illegible] والاصح [illegible]

نقعه مسعود در انگشت چنان
خانه تنهاست نیست جای نیز
بشنو این را که شاه جانبازی
شد برون بانشکار روزی بجاه
با دهی رفت خواجه آن ده
جا نمازی طلب بکرد و آب
صاحب خانه حال او فهمید
گفت تنزیل حضرت وهاب
گفت بر من نه ساختند خبر
گفت از بهر خواب خود بنده
ام ساز نه بهر آورند او را
بادشاهان اگر چنین باشند
گفت بو حفص وقت محدثها ن
گر بود مصحفی ببار شتر
گفت ابو لیث بی وضو بد خویش
سالکی را که اندرین طلب ست
غیر طاهر نظر کند بکلام
در کتاب خلاصه آورده
تحفهٔ آیت تمام برا و
بکتاب حدیث فقه که هست
اصح قول حضرت نعمان

کاندران خانه خواب هم نتوان
زیر راس خویشتن آویز
اورع وقت ارسلان غازی
او جدا گشت از خشم ناگاه
خانه طیار کرد با آن همه
شب همه شب نکرد هرگز خواب
گفت ای شه چرا نیاسوید
بوده اینجا چگونه سازم خواب
بردمے تا بخانهٔ دیگر
منزل پادشاه پاینده
بود این فعل هم عظیم خطا
فقرا سے مخالفین باشند
نگذشتم بشوق در آفاق
گرچه در آخر قطار شتر
ننهم بر مهار اشتر پیش
اینهمه احتیاط از ادب ست
گفت لا باس در نهایه امام
علما این چنین بیان کرده
گر نوشته بود چو مصحف کو
نیز محدث نمی رساند دست
بخلاف دو بار کرده بدان

ومد الرجلین الی [illegible] المصحف [illegible] لا یکره [illegible] کان المصحف [illegible] الی ذلک الجانب لا یکره [illegible] انتهی [illegible]

[illegible] الجلوس علیها وقال بعض المشایخ لا یکره [illegible] المصحف [illegible] لا باس [illegible] المصحف [illegible] ١٢٥ [illegible]

لیک در جامع الصغیر خلاف   بنوشتند بن سه دل صاف
بلکه آنجا امام تقوی جفت   کتب فقه را چو مصحف گفت
لیک با آستین گرفتن آن   غیر مکروه گفت با لنقصان
اینچنین در کتاب قاضیخان   یعنی در ظاهر الروایة آن
کتب فقه بهم بنا شد پاک   گرچه باشد ورد ز آیت پاک
شرح سازو تا یه ذکر بکرد   یعنی صدر الشریعة بشته فرد
خون مذکور قطع شد با نانت   ز اکثر حیض خویش باز نفاس
قبل از غسل وطی اوست حلال   لیک مادون اکثرست وبال
مگر آنکه گذشته باشد آن   وسعت غسل تحریمه ازان
بو المکارم بزرگ پاک یقین   کرد در شرح مختصر تعیین
از ادب نیست وطی کردن چون   گرچه شد منقطع ز اکثر خون
وطی نا ساختن ز غسل اوّل   هست واجب بنزد بعضی بل
کم ز ده روز منقطع شد دم   بعد سه روز اکثر از وی هم
انقطاعش بود کم از عادت   گفت صدر الشریعه بی شبهت
واجب ست اینکه غسل را تاخیر   کند آن مومنه برین تقدیر
یعنی تا آخر محل نماز   خوف فوتست غسل سازد باز
میگذارد نماز آخر وقت   تا نماند بگردن او مقت
آخر وقت مستحب نماز   نه وقت کراهت آید باز
در سر عادت انقطاع اگر   شده باشد و باز یا ده تر
یعنی تاخیر غسل او زین باب   کی بود با طریق استحباب
گر بود منقطع کم از سه روز   حکم این مسئله مرا آموز

آخر وقت را اگر کند صبر او ‌ ‌ ‌ خوف فوت ادا اگر کند بوضو

هم درین صورتیکه شد مذکور ‌ ‌ ‌ عود سازد اگر دم مشهور

یعنی اندر میان روز ده ‌ ‌ ‌ یا کیش باطل ای سالک ره

اینچنین در صلوة مسعودی ‌ ‌ ‌ یعنی در این مقام فرمودے

احتیاطاً که خوانده بود اول ‌ ‌ ‌ نیست جرمی ثواب باشد بل

نیز صاحب خلاصه آن شه مرد ‌ ‌ ‌ در فتاوای خویش تعیین کرد

خون حیض نفاس بی شبهت ‌ ‌ ‌ منقطع گشت کمتر از عادت

غسل سازد نماز بگذارد ‌ ‌ ‌ احتیاط جماع را ماند

خوف فوت نماز گر دارد ‌ ‌ ‌ غسل سازد نماز بگذارد

اجتناب از جماع نماید ‌ ‌ ‌ تا که آن وقت عادتش آید

گرچه از زوج سکند پرهیز ‌ ‌ ‌ روزه میدارد احتیاطاً نیز

باشد این حیض سوم از عدت ‌ ‌ ‌ شود این حیض قاطع رجعت

قطع رجعت نوشته اند از آن ‌ ‌ ‌ احتیاط است نیز استحسان

احتیاط دگر تو نیک نگر ‌ ‌ ‌ نکند جفت هم لشوی اگر

گر نکاحش کند دگر مرد ‌ ‌ ‌ جائز ست انکه حیض عود نکرد

عود اگر ساخت حیض وی آنکه ‌ ‌ ‌ نگذشته است هم بروزی ده

هست فاسد نکاح ثانی شوی ‌ ‌ ‌ هر کجا کار احتیاط بجوے

انچنین ست صاحب استرا ‌ ‌ ‌ در خلافیه اجتناب نما

بعد ازین انتقال بنود وی ‌ ‌ ‌ تا نه آید دو بار بی در پی

این سخن از امام دین اعظم رح ‌ ‌ ‌ مثل استاد و ز محمد رح هم

نزد بو یوسف رح نکو کردار ‌ ‌ ‌ می شود انتقال در یک بار

در کتاب خلاصه درانجا
از نوازل بیان هذا الاصل
هر زنی پنج روز عادت بود
بست یا پنج روز میشد پاک
گشت حیضش زیاده از یک مه
باتفاق جمیع صاحب فقه
لیکه در انتقال عادت باز
نزد این خلاف را دانی
دو امام محمل واکمل
لیک بویوسف قضا فاخر
انچنین بست اگر کم از عادت
گفت هر [illegible] آزاده
روز خون دیده روز پاکی از نو
انکه خون دیده است دراین یوم
روز دوم که پاک گردد او
روز سوم که باز بیند دم
روز چارم که دید پاکی باز
تا به ده روز اینچنین بشناس
نظم کرده است آنچه نام حق
شکل من در علوم طفل رضاع
خاک او بهترست هزار چو من

بنوشتند بهمین فتوی
نیک بشنو بگیر دراین فصل
ز اول ماه حیض می بنمود
بهمین بوده کرده بود ادراک
هم تجاوز لنا خفتی از ده
آنچه او دیده است باشد حیض
مختلف بین سه چراغ طراز
حیض شد مستمر مه ثانی
سکند ولعادت اول
سکند ره بدید آخر
منقطع گشت حیض الی ستهت
ست عادت یکی بمعتاده
تا بده روز به همین مضمون
ترک سازد نماز را با صوم
می گذارد نماز را بوضو
ترک سازد نماز روزه هم
خواند این مرتبه لقبیل نماز
داند این مسئله ذکور واناث
باد بر روح وی سلام حق
که کند پیروی بکیک مطلع
گفت آن عندلیب هشت چمن

هر زنی پنج ماه عادت بود ز اول ماه حیض می بنمود نقل فی شرح [illegible] جامع [illegible] صورة امرأة عادتها ان [illegible] بعض ثلاثة ایام من [illegible] فی الشهر الاول ثم [illegible] الحیض [illegible] الی ثلاثة ایام [illegible] الثانیة [illegible] عشر الی ثلاثة ایام فی [illegible] الثالث ثم [illegible] فی جمیع [illegible] صارت [illegible]

[illegible] الاول [illegible] ان الثانی [illegible] الثالث [illegible] الحکم [illegible] الصلوة [illegible] ایام [illegible] الاشهر [illegible] النقه [illegible] کلا [illegible] صلوة [illegible]

هر زنی را که گم شود ایام — غسل باید بهر نماز مدام
شرح شارح که دلپذیر بود — نقلش الجامع الصغیر بود
صورت واحد اینکه گفت امام — بود معتادهٔ ثلثه ایام
حیض سه روز نقل کرد آنگه — مدت باده معتدم مه
بعد ازان رفت بادهٔ ثانی — حیض سه روز که میدانی
باز سه روز حیض او ای مرد — بده سوم انتقال بکرد
بعد ازان خون بگشت استمرار — ز اول ماه تا آخر کار
شد چو معلوم عادتی بوده — بدرستیکه گشت مفقوده
در کدامین دهش نداند بل — در ده دو سه است یا اول
گفت او گفت در جمیع مه — ترک سازد سه روز در بره
روز هفت و دگر بکل نماز — غسل تازه کند گذارد باز
این برد مثل مستحاضه که او — می کند بهر هر نماز وضو
صورت دیگر اندرین اطوار — هست اندر کتابها بسیار
نظم این جمله را هوس کردم — نتوانستم اینکه بس کردم

فصل دربیان اقل طهر و اکثر طهر و خلال طهر و استمرار طهر

در کتاب هدایه فرموده — اینچنین در حواشیش بوده
پانزده روز اقل طهر بدان — نبود غایت به اکثر آن
چونکه این طهر زن دریں اقوال — می کشد گه بسال گه بدو سال
نیست تقدیر او بدین مضمون — مگرش مستمر دیگرد خون
صورت اینکه کفایه کرد سخن — ببلاغت رسید یعنی زن
دید سه روز حیض درانحال — دید یک سال طهر یا دو سال

نستمر گشت خون وی انگه
ابن سعد معاذ بو عصمه

گفت طهر وی انچه دید تمام
حیض وی آنکه دید سه ایام

گفت شش ماه طهر وی دانی
ساعت کم امام می دانی

نیز صاحب کفایه ره بین
از محیط آورد بیان این

دید لو حیض حیض روزی ده
سال آزاد پاک شد آنکه

مستمر گشت خون وی زان بعد
کاندرین حال قول ابن سعد

حیض طهر یکه دید عیش از ان
کاندرین حال حیض طهر همان

تا که او اطلاق سازد شو
چه بود انقضای مدت او

ماه سه سال حکم وی دانی
گفت اما امام سیدانی

نیز ده ماه کم یک ساعت
عدت اوست ای ولوا الطاعت

چونکه محتاج بود آن مقدار
هم به سه حیض هم به سه اطهار

طهرش مه حساب کن آنگاه
جمع سه طهر گشت هژده ماه

نیز هر حیض اوست ده ایام
نیز ده ماه می شود اتمام

چونکه شش ماه قل مدت حمل
باشد این طهر ساعتی و قبل

قول شرح وقایه هم اینست
بزبان اصح چو تعیین ست

نیز صاحب کفایه کرد خبر
یعنی از بزرگان دین پرور

قول بعضی که راه دین پویند
طهر این زن چهار مه گویند

چونکه اندر چهار ماه اتم
می شود خلق بچه در شکم

نزد حاکم امام صدر شهید
طهر این زن دو ماه باید دید

گفت برهان دین برین فتوی
چونکه اسیر بمفتی ست بنا

باز صدر الشریعه پاک یقین
کرد در شرح خویشتن تعیین.

چون

چون زسه روز بوده باشد کم — نیست حیض استحاضه است آندم
یازده روز آمده است زیاد — آن زیادی وی استحاضه باد
یا زیاده ز عادت معروف — آید این خون زنیکه شد موصوف
هم تجاوز کند ز ده ایام — یا نفاس از چهل بقول امام
فرض کردیم اینکه روزی هفت — عادت زن چنانکه خون میرفت
این سفر تا دو از ده دید این — رد بعادت کنند بالتعیین
یعنے حیض است هفت معهوده — پنج او استحاضه فرموده
در نفاس اینکه در اناث یکی — بود سی روز عادت زنکی
دید پنجاه روز او بارے — بیست او استحاضه بشمارے
لیک این حکم حکم معتاده — بحکم نه حیض را او گر داده
یعنے اینکه حیض دیده جدید — ببلوغت چو مستحاضه رسید
حیضش از کل ماه ده روزی — زایدش ز استحاضه آموزی
پس چهل روز آن نفاس آن — زایدش استحاضه است چنان
ور زیاده نفاس احوط آن — گوئی با این زنان نماز بخوان
لیک ترک جماع باید کرد — چونکه بر قول شافعی شه مرد
شصت روز اکثر نفاسش باد — بلکه مالک بگفت در هفتاد
آن کسی را که قلب باشد صاف — متعاهل نمی‌شود بخلاف
در صلوٰۃ فتیه مسعودی — علمائے عظام فرمودی
هر که بس آیدش با عضایش — نیز بس آید او با عدایش

فصل در بیان اقل نفاس و اکثر نفاس و احکام او

بو المکارم و غیره او بنوشت — نحن عالمان پاک سرشت

مرا اقل نفاس را حد نیست
بست و پنج روز قول از نعمان
یازدہ روز قول از یعقوبؒ
زین سبب متقی متقیہ
پاک گردد نماز مے خواند
چونکہ در احتیاط این باشد
درکتاب ہدایہ آوردہ
چون برآید اگر ز بعض ولد
این سخن وز محمد و نعمان
در نہایہ چنین بیان کردہ
یعنے بعضے ولد برآید چون
نفسامے شود از و یانے
یک روایت ز ابن ایوب ست
بس ہمین قول قول نعمان ست
یعنے شد کثر ولد بیرون
ہسم معلّے روایت نعمان
یعنے بعضے ولد برون آید
وز محمد روایت از ہشام
نفسا نیست تا کہ از این زن
یازہ یا بیشتر ز نصف بدن
وز محمد روایت ست تانے

ظاہر قول این چنین مرویست
لیک نے ظاہر روایہ آن
گرچہ ماخوذ نیست گفتن خوب
نگذرد مدت خلافیہ
لیک در وے جماع را ماند
روش متقی چنین باشد
در حواشیش ہم بیان کردہ
نیز از بعد او نفاس بود
در ہدایہ چنانچہ کرد بیان
نقل او از محیط آوردہ
نیز از بعد کہ بہ بیند خون
اختلافات قول را دانے
نقل آن مرد ہم ز یعقوب ست
معتبر در نفاس گفت آن ست
نفسامے شود باین مضمون
از ابو یوسف ست نیز چنان
خون آن زن نفاس آشاید
ہمچنین گفت آن امام ہمام
نیز آید سر و نصف بدن
قول ہشام این بود بیقین
نفسا آیا زن ز ہنہانے

تاکه گردد برون جمیع ولد
دین سخن هم ز اصل اوست سند

در وقایه وغیر اوست بیان
هم نوشتند شارحان آن

یعنی سقطی که بعضی خلق او
می‌شود دیده چون ولد بر کو

نیز واقع شود طلاق باد
یعنی باز وجه گفته باشد شو

گر تو فرزند آوری ای زن
بهمین شرط شو طلاق بمن

از همین سقط او طلاق شود
بنده زین عهد او عتاق شود

یعنی شرح او را در است بیان
انچنین در هدایه هم بود آن

هم شود انقضائے عدّ او
داده باشد طلاق زن را شو

زنگی تو این مے زاید
زاول او نفاس می باید

بخلاف محمد ابن حسن
گفت ز آخر بود نفاس زن

توامان دو بچه بیک اشکم
بوده یا بیش آن ز شش مه کم

قول شرح وقایه باشد این
در هدایه بود چنین تعیین

آید از بطن واحد از ولد آن
زاول او بود نفاس آن

گرچه باشد میان این ولدین
تا چهل روز مذهب شیخین

یک روایت ز حضرت نعمان
در کفایه ز آخر او دان

لیک گفتند پاره علما
قول شیخین نیست این اصلا

بلکه دوم ولد که وضع آرد
غسل سازد نماز بگذارد

نیز هول صحیح باشد این
در کفایه چنانچه شد تعیین

لیک هست از تولده آنے
عدّت زن با جمیع وانے

فصل در بیان استحاضه که منع نمیکند نماز و روزه را

حامله خون بدید حیض آثار
نبود حیض استحاضه شمار

استحاضه ز طوف سوم و نماز
مس قرآن دخول وطی روا
بوالمکارم بزرگ پاک یقین
گفت یک قول شافعی با حیض
آنکه خود را بتقوے اندازد
استحاضه که خون نه استد زو
گفت در کافی کفایه زان
یا ز بینی کس نه استد خون
سلس البول هم چنان باشد
یا بود عارض شکم در وی
یا ز جر حیکه خون نه استد زو
میگذارد باین وضوش نماز
زان وضو نیز وقت اگر ماند
مذهب شافعی بسازم عرض
نزد مالک امام با پرهیز
در هدایه و غیر او به یقین
بشکند با خروج وقت وضو
نزد بویوسف از خروج و دخول
عذرهائیکه قبل ازین شد یاد
یعنی در وقت از فوت نماز
تا زمانیکه برو نگنجاند

غیر مانع بود عبادت ساز
شماری چو حائض و نفسا
کرد در شرح مختصر تعیین
حامله خون بدید باشد حیض
اجتناب از جماع میسازد
چیست حکم نماز را بر گو
علمائے عظام کرد بیان
حکم او هم بود باین مضمون
یا ز پس یا ز کس روان باشد
می بسازد خروج پی در پی
میکند وقت هر نماز وضو
فرض و قضا نوافل باز
واجبات نذر و رسم خواند
گفت سازد وضو بکل فرض
گفت سازد بکل نقل آویز
ذکر کردند بزرگان دین
لیک نزد زفر دخول ابو
هم بود نزد شافعے مقبول
عذر را نیز وقت کامل باد
این حدثها چنان نه استد باز
بوضو این نماز خود خواند

ذکر شد در صلوٰة مسعودی
صاحبان جرح سائل باز
آخر وقت بود خون استاد
باز بینی یا ز جرح کس
آخر وقت را کند صبر او
آخر وقت آن نماز بخواند
آن نمازی که خوانده بود اول
خون نه استاد وقت دوم باز
هست جائز نماز خوانده او
خون اگر سائل است برین تقریب
ترک تعصیب کرد نبود پاک
خون اگر شد روان ز بعد وضو
از ادای نماز مانع نیست
شستن او بخویش باید دید
گر نباشد مفید شستن کس
اندرین حین ثیاب خود شستن
لیک زابن مقاتل او گوید
وقت کل نماز جامهٔ خویش
گر روان شد ز جای دیگر او
فقه مسعودی را بیان کرده
تا تواند به بند بر بستن

علمای عظام فرمودے
اوّل وقت خوانده بود نماز
آن نمازی که خوانده اعاده باد
خون نه استاد چگونه سازد کس
گر نه استاد ادا کند بوضو
خون ز سیلان بوقت دوم ماند
نیست کافی اعاده سازد بل
تا که بیرون رود ممل نماز
پای گیر دے از خلاصه بجو
حی به بند ندر باطه و تعصیب
نیست لا باس غیر ماس ای یار
تا که شد نافذ رباطه او
گر از آن خون بجامه برسد حیث
گر همین شست بوده است مفید
باز بازش رسد ز شستن بس
نبود فرض ای برادر من
فرض باشد که یک کرت شوید
لیک فتوی بود بقول بیش
خون ازین کس اعاده باد وضو
مستحاضه اگر نهد پرده
خون نیاید ز فرج داخل زن

ظاہر قول از اصحابی است
نسفی آن امام قدر بلند
بہمین بند در محل خویش
از اصحاست حکم وی دانی
گفت برہان دین دولتمند
این سخن را بعد عاے تمام
یعنی با جرح بند نیست اگر
یعنی در وقت یک نماز تمام
در یک وقت تر شود دو تاہ
مستحاضہ خرید باشد کس
حکم او این بود ز اول مہ
شدہ است ارتقاع اگر حیضش
تا ببین نگشت بے حیلش
انقضاء وقت خویش شمس الدین
یک روایت از ان دو یا نت زین
قول دیگر از ان دو صاحب حال
قول دیگر چہار مہ گویند
نہ مہ است از ابو مطیع سخن
گوید او چار ماہ روزی دہ
عمل الیوم او فق بالناس
لیک احوط دو سال را دانی

این چنین جرح کہ در اعضائی است
گفت بند و بجرح سائل بند
یعنی استاد در محل آن ریش
مستحاضہ ولے اصحابنے
سخن خاص ہست عام پسند
خاص فہمند ولے نہ فہمند عام
زد کہ یکتاہ بند گردد تر
از اصحا بود بقول امام
حکم او جرح سائل ست ای شاہ
لیک حیض در اند اند بس
ترک سازد ورا بروزی دہ
قبل از انقضاء ایامش
می کنند ترک البتہ زان پیش
گفت اندر اصول باشد این
یعنے این قول باشد از شیخین
می نگردد قریب تا دو سال
قول سہ ماہ زان دو شہ گویند
بخلاف محمد ابن حسن
یک سخن بنصف ادست از آنشہ
بہمین گفتہ اند در قرطاس
نقل شارح بود ز کرمانے

در بیان متفرقات حیض

هست اندر خلاصه حائض — مستحب ست مر زن حائض
گر درآید چنانچه وقت نماز — اینکه سازد وضو نشیند باز
مسجد خانه را برای جلیل — نیز تسبیح گوید و تهلیل
مر زن حایضش زنا دانی — مرد اگر کرده است قربانی
باد بر وی بسازد استغفار — بخداوند خویش ازین کار
مستحب ست دادن دینار — یا دهد نیمه در ای یار
گر اقل ولد شود بیرون — نکند ترک او نمازش چون
نگذارد اگر نمازش این — عاصیه می شود علی الیقین
در ته خود حفیره سازد — ریگکی در ته خود اندازد
نرسد تا زیان بفرزندش — این حفیره ازین سبب کندش
در خلاصه و کافی آورده — از بزرگان شرع پرورده
دید تو حیض روز اول دم — ترک سازد نماز و روزه هم
کم ز سه روز خون اگر استاد — گفت صوم نماز اعاده باد
نقد نظمی که شد دریجا خرج — در دلم بود باز سازم درج
لیک گوینده بگوش هوش — گفت تا کی ازین مقال خموش
از خباثت تهی نگشته ظرف — صرف کردی بحیض ظاهر صرف
حیض ظاهر که اندرین باب ست — صلح او از چهار من آب ست
علت غیر سستی علت — حیض مردان بود همین علت
حجت فیض حقتعال این ست — باعث مبدا و مآل این ست
آن رجالیکه خالی از فیض اند — گرچه زن نیستند در حیض اند

وضع این حیض را نساز د آب
دل نظرگاه حضرت اوست
یعنے موئے محبت اغیار
بجے کہ فیوض را ناہی ست
ہر بجگاہی حجب در دیدہ شود
رفتہ رفتہ چنان بکردی غرق
آنچنان بر دلت رسد در وے
بعد ازان بر تو نیست تخریبی
وضع سازند بر سرت گوے
گر بفرقِ سرت نہند ارہ
گرچہ در کام از دہا مانئے
گر تو حالے اگر چنین یابے
مرد این ست اصل مرد این ست
درد حق بادے کہ ضم گردد
وصف مردی نہ آلت و ریش است
بس توای ترک زادۂ نامرد
ذرۂ درد عشق نے در تو
خبث پنہان کہ در جبلت تست
بس محل نگاہ حضرت رب
تیغ بر سینۂ بفرقت خاک
دشمن جان خود اسیر کنے

واقعے محبت و تاب
لیک اینجا حجاب یک موست
بودہ باشد ازان نظر بیکار
حارق او دوام آگاہی ست
دیدنیہا کہ ہست دیدہ شود
نکنے راحتِ الم را فرق
فارغ از جملہ دردہا کردی
ہیبۂ از خدائے سے بینی
نیست من بعد در تو اندوہی
نبود حزن در تو یک ذرہ
چین نہ افتد ترا بہ پیشانے
لذت عمر بعد ازاین یابے
درد و سر در دمیست در ذات
جملۂ دردہا عدم گردد
بلکہ مردی گذشتن از خویش است
در قیام جزا چہ خواہے کرد
کارہایت خلاف کردۂ او
بدتر از صد ہزار علت تست
خانۂ دیو ساختن چہ عجب
این چہ انسانی ست چہ ادراک
خویشتن را باد اسیر کنے

وای بر تو هزار وای بر تو
نکند عفو اگر خدای تو

با وجود چنین سیه رویی
سخن از عیب خلق میگویی

خبث پنهان خویش را ماندی
حرف بر حیض ظاهری راندی

نام مردی بخود کنی حیف ست
بلکه نامیدن زنان حیف ست

در حقیقت مخنثی هستی
عقل کوتاه ناکسی هستی

پای تا سر تمام در عیبی
سبحه در دست مکر در جیبی

مگر آنکه خدای هر دو جهان
پوشدش عیب آشکار و نهان

گر نپوشد بروی عیب نقاب
شرم سازیم مستحق عتاب

آن بدیها که از تو می آید
هست مشکل اگر نه بخشاید

هر جگاهی کند گرفت گیر
زبر عالمین بگردد زیر

گرچه او غافرست و بخشنده
پر مشو غره هم گرای بنده

چونکه سخت ست هم گرفتن آن
خویشتن بین و قهر و لطف خدان

فصل در بیان تیمم و احکام او گوید

حق برای نجات روز دراز
امر فرموده پنج وقت نماز

مهربانی که در نبودن آب
کرد بر ما بجای آب تراب

با وجود چنین ترحم آن
نکنی بنده کی نه انسان

گفت صاحب هدایه دین را
خارج مصر با مسافر کس

قدر میلی بود ز آب بعید
او تیمم کند بپاک سعید

در نهایه کرده است تفصیل
قول صاحب هدایه بی قبل

خارج مصر گفتن است از آن
این سخن رد آن سخن میدان

بعضی گفتند این تیمم روا
بر مسافر نه بر مقیم روا

بعضے از ناس گفته است چنین
نیست جائز کند تیمم اگر
قول صاحب بدایه زین معنی
گرچه غیر مسافر است اینکس
گفت اندر کتاب بهاے کبار
ور محمد بود دو میل بعید
اختیار امام فضل است این
از ابو یوسف ست از اینکس
کاروانے از و شود ذاهب
هست جائز تیمم کرده
قول کرخی امام حنیف آثار
جائی باشد که صوت اهل آب
نشنود صوت شان بعید بدان
گفت ابن زیاد با تفصیل
در فقای ست یا یمین و یسار
اندرین باب گفت امام زفر
میرسد آب را جواز بدان
لیک قبل از خروج وقت نماز
پس بقول امام مالک میل
گرچه خوف از خروج وقت نماز
هست اندر صلوٰة مسعودی

خارج مصر شد کسے به یقین
قصد سازد مگر صحیح سفر
خارج مصر شد کسے یعنی
هست جائز تیمم او پس
دورے میل را هوالمختار
یعنی از آب جائز ست بعید
ور محمد چنانچه شد تبیین
بوضو ساختن رود او پس
می بگردد ز چشم این غائب
از کتاب ذخیره آورده
نزد او اعتبار آن مقدار
بشنود با قریبی هست حساب
اخذ اکثر مشائخ ست چنان
آب در رهش کس بود دو میل
معتبر میل وان تیمم آر
داند این کس درون وقت اگر
در نهایه بود دلیل آن
نرسد آب را صعید جواز
نبود در میان آب سبیل
بوده باشد نجاک نیست جواز
آن بزرگ طریق فرمودے

گرد شخصے عمل بقول زفر
باز سازد نماز خویش قضا
یعنی فرمان حضرت ذی الطول
در خلاصه کسے رود بحطب
می نداند که بین آب خویش
هر جگاهی به آب گردد باز
هست جائز تیمم این مرد
در نهایه گمان انسانے
نیست جائز تیممش بگمان
بوالمکارم بزرگ طاهر دین
سخن عالمان راست بمیل
کرد تفسیر میل ابن شجاع
یعنے تفسیر او ازین مقدار
لیک قولیکه باشد او مختار
هر قدم هست یک ذراع نیم
گز عامه که کرده شد تعیین
یا مریضے وضو کند بر آب
با تکلف کند تیمم آن
شافعے آن امام نیک شرف
گفت صاحب هدایه ماهر فض
یا جنب گشت شخصی از انسان

بعد خواندن رسد بآب دگر
آنکه تقوی بود رضای خدا
تا موافق شود بدو ور قول
گر نمی یابد آب را بطلب
قدر میل ست یا اقل یا بیش
گردد اما خروج وقت نماز
لیک مرد احتیاط باید کرد
میل باشد طریق او یا نے
بلکه باشد یقین کسی با آن
فرسخ میل را کنند تعیین
سه یک فرسخ است یعنی میل ثلث
سه هزار هست یا نصد بذراع
از ذراع است تا چهار هزار
میل هست از قدم چهار هزار
بگز عامه نیک کن تعلیم
هست بست چهار انگشتین
عرضش شد تے کند زین باب
گفت ایزد چنانچه در قرآن
او کند اعتبار خوف تلف
قول آورده بود بظاهر نص
آن قدر سرد گر کند غسل آن

خوف آنست می برد زین کار
خارج مصر اگر بود بیشک
شارح مختصر بزرگ دین
دو بمصر ست حضرت نعمان
غیر جائز بود بقول هما
محدثین را درون مصریان
غیر جائز بگفت حلوائے
یاکس از خوف نفس از عدوان
گر گرفت آب را تیمم کرد
یا بود خوف تشنگی خویش
یا بود خوف تشنگی دو آب
آلتے نے بآب بگرفتن
هست جائز تیمم این کس
در هدایه وقایه عینی هما
یا بود خوف آن نماز چنان
چون نماز جنازه هست عید
نه جمعه نه پنج وقت نماز
چونکه باشد خلیفه اینها
این تیمم ز خوف فوت سلے
بولی خوف فوت نیست ازان
می تواند اعاده این کرد

یا او را سرد می کند بیمار
هست جائز تیمم آن یک
بوالمکارم چنین کند تعیین
گفت جائز بود چو خارج آن
هم صحیح ست هم به یفتیٰ
شیخ الاسلام گفت جائز دا
این سخن را صحیح فرمائے
یا سباع هست یا چو غیر آن
هست جائز تیمم این مرد
یا ز اہل عیال از کم و بیش
هست جائز اگرچه باشد آب
در سر چاه مثل دلو رسن
اندرین حال از تردد بس
ذکر کردند عالمان ما
گر نباشد دگر خلیفه آن
اندرین وقت جائز است عید
گرچه شد خوف فوت نیست جواز
ظهر جمعه به وقت پنج قضا
در جنازه بود بغیر ولے
گرچه خواند جنازه را دگران
اے ولی جنازه ای شه مرد

وز بدایه صحیح باشد این
نیز کرده ست ذکر فخر الدین

آنچه در شرح بو المکارم هست
گفت یعنی همان خدائی پرست

آن کسے کز تیمم آغاز د
نزد وضع جنازه می سازد

زین تیمم جنازه خواند اگر
باز آید جنازهٔ دیگر

بگذرد مدت وضو از او
یعنے اندر میانهٔ این دو

باد اعاده تیمم الا لا
بنوشتند بر همین فتوی

چون محمد زفر همان دو مرد
گفت مطلق اعاده باید کرد

آن یکے شارح نماز عید
بود در بین او حدث برسید

در کتاب هدایه مذکور است
نیز در چند نسخه مسطور است

نزد نعمان تیمم آرد مرد
به تیمم بنا تواند کرد

نتواند بمذهب دو یار
به تیمم بنا درین اطوار

چونکه لایق پس از فراغ امام
می کنند باقے نماز تمام

این خلافی که گفته اند در او
این شروعش اگر بود بوضو

به تیمم بود مشروع مر
اتفاقاً بنا تواند کرد

شافعے گفت در جنازه و عید
خوف فوت ست آب نیست بعید

نیست جائز تیممش اصلا
چونکه در نزد او قضا ست روا

بو المکارم نوشت زین تفصیل
یک سخن آمده بلفظ قیل

نیست جائز تیممش اصلا
یعنے در عید در دیار ما

از امام سرخسی و حلوائے
باشد این قول در نکور آئے

از محیط جمیع محبوبے
گفت تجویز آن شه خوبے

گر بود خوف فوت در عیدان
نیز در این دیار جائز دان

از مصفّی شرح اوراد … بزبان صحیح سازد یاد
گر مقیم است یعنی در مصر او … گر جنب گشت یا شکست وضو
هست خوف هلاک با این یار … مع بذ انیا بد آب جار
گر تیمم کند بسین انسان … گر با جماع غیره جماز اوان

در بیان کیفیت تیمم و احکام او گوید

بحدیث رسول شرق و غرب … کردن این تیمم ست دو ضرب
بیکی ضرب مسح سازد رو … در وضو گفته شد حدود او
بیکی هر دو دست تا مرفق … می کند مسح ای دیانت حق
بو المکارم بزرگ معنی سفت … از سه نسخه خوش روایت گفت
هست شرط استیعاب همچو آب … سخنان گفته اند درین باب
گفت فتوی بر استیعاب شمار … ظاهر است صحیح هم مختار
ابن سیرین بزرگ نیکو ذات … در تیمم بگفت ۳ ضربات
نیز در شرح خویش فخر الدین … اندرین باب می کند تعیین
از بزرگان باعتبار چنان … ندر آید میان انگشتان
بس بر آن شخص و در این خال … کند انگشتهای خویش خلال
اوست محتاج ضرب سیوم را … تا شود شرط استیعاب ادا
خاتم یا سوار در وی هست … لازم است این بر آردش از دست
قول مختار هست مذکور ے … یعنے اندر کتاب کافوری
ترک گردد خلال انگشتان … در تیمم او را چو از مدان
در صلواة جفته مسعودے … نیز در چند نسخه فرمودی
شمع امت مؤید اسلام … بو حنیفه امام خاص و عام

از تیمم حدیث می شنو تو | هم ابو یوسف اندر آنجا بود
گفت ای سرور ائمه دین | آنچه گفتی بفعل کن تعیین
بو حنیفه شه خدای پرست | کرد بیرون ز آستین دو دست
در زمین زد دو دست بر ز پیش | باز بمسح ره به گرد دست خویش
بعد از آن هر دو دست را افشاند | بعد بر روی شکل پوشش ماند
بعد از آن دست خود فرود آورد | یعنی مسح تمام رویش کرد
باز زد هر دو دست را بر ارض | کرده چون ضرب پیش که شد عرض
بسه انگشت دست چپ بیقین | ماند بر پشت اصبعای یمین
مع آرنج پشت دستش راند | باقی انگشتهای خود گرداند
باطن دست خویش مسح آورد | نیز یسرای خود چو یمنی کرد
گفت آن مرغ بوستان عدول | در تیمم همین بود دستول
شرح ساز وقایه آن اکمل | گفت اندر تیمم این افضل
بعد از آن ذکر کرد فخر الدین | یعنی در شرح مختصر تعیین
قول دیگر بهر چهار انگشت | مسح سازد ز دست ایمن پشت
یعنی از راس اصبعای خویش | مع آرنج ای سعادت کیش
بعد با بطن کف کشد تا بند | ظهر بنیاش ای سعادت مند
می کشد هم بباطن ابهام | ظهر ابهام راست گشت تمام
بعد دست یسار چون ایمن | می کشد مسح نور دیده من
شد بو یوسف آن غریق علوم | گفت ما را بفعل کن معلوم
تا که باشیم با کمال جهل | نزد میش بخدمت یک اهل
چه شود راه راست آموزی | چشم باطل به تیر حق ذر دی

ور نہ کا ہیدن بنا دانے	بحث ست رواج شیطانے
محدثے یا جنب ز مرد و اناث	یا زنی پاک شد ز حیض و نفاس
این تیمم باین ہمہ کافی ست	چونکہ نقل از پیمبر وافی ست
در ہدایہ چنانچہ ہست خبر	ہمچنین نقل در کتاب دگر
یعنے اندر صلوٰۃ مسعودے	نقل نیکے چنانچہ فرمودی
سید المرسلین حبیب خدا	شافع المذنبین بہر دو سرا
یعنے آن رہبر صغار و کبار	ابن یاسر دلے حق عمار
اوفتادہ بخاک مے غلطید	فضل خلق حال او پرسید
گفت برمن جنابتے واقع	شدہ است ای پیمبر شافع
گفت آن پیشوائے صلح حرب	تشنیدی تیمم است دو ضرب
خواہ محدث و یا جنب شد کس	این تیمم بود بجملہ لبس
گفت مالک امام تابندہ	بندہ آب را نیابندہ
نتواند گرفت استمتاع	مے توان زبن ثابت اتباع

در بیان آنکہ تیمم بچند چیز رواست

چون تیمم کہ شد ثلیثہ ہا	ہست بر خاک ریگ سنگ و
در ہدایہ و غیر اوست بیان	ہم بہ نز محمد و نعمان
آنچہ از جنس ارض مذکورہ	گچ و زرنیخ سرمہ و نورہ
اختصار خزانہ را بنوشت	سخن عالمان پاک سرشت
آنچہ نبود ز جنس ارض اگر	نیست جائز چو مشک یا عنبر
یا بکافور چوب زاج و حنا	یا بمردار سنگ نیست روا
بدقیق و سویق نیز بداد	زہب و نقرہ غیر جائز باد

بحدید مطلق لا بنے
بو المکارم زقا خینخان ولے
گفت اگر ابی است نیست جواز
بعد از ان افسور معانی سفت
نقل ساز دزد و کتاب او باز
آب نے خاک نے بیک تر ل
میکند نقل آن خرد مندے
از کتاب خلاصۂ بالتعیین
بلکہ با بعض جامۂ با تن
می کند ترک تا شو د خشک او
کرخی آن امام صاحب دل
در ہدایہ و غیر اوست بیان
نزد بو یوسف سعادت ناک
نیز قول دگر از و مرویست
شافعی گفت در نبودن آب
در خلاصہ خزانہ تعیین ست
کس تیمم بگرد از یک جا
گرچہ بود است غبار ب اقدم
گل طاہر کہ یا دگشت درین
گرچہ بعد است بی غبار آنچیز
تاکہ زد دست خویش بر احجار

نیست جائز اگرچہ می آمے
نمک از ابی است یا جبلے
در جبالے خلاف دارد باز
در جبالے صحیح جائز گفت
گفت قول اصح بغیر جواز
جامہ تر جنس ارض نے جز گل
یعنے عبد العلی برجندے
لایجوز التیمم بالطین
مے بمالد بگل بر او درین
بعد باو کند تیمم کو
او تیمم جواز گفت بہ گل
علمائے عظام گفت چنان
نیست جائز بغیر ریگ خاک
گفت بر غیر خاک جائز نیست
نہ تیمم جواز غیر تراب
نیز در جامع البساتین ست
باز شخصے از و کند اجزا
در جنابت و باز حایض ہم
یعنے آن چیز ہا ز جنس زمین
ہست جائز بہ تیمم اینجا نیز
ہست جائز اگرچہ نیست غبار

بخلاف محمد این تعیین
نَهِ جامه را که نیست غبار
یاد کرده ابو المکارم هم
نیز این قصد با غبار روا است
نزد بو یوسف آن چراغ طراز
در کتاب هدایه مشهور
فرض را نیت تیمم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر
نیت او چگونه است ایمرد
یا کند نیت ادائے نماز
یا جنابت و یا حدث در این
در هدایه صحیح این گوید
لیک قیلے بشرطے او هست
بوده باشد حدث جنابت مع
در کتاب خلاصه آورده
شخصے بر نیت تیمم هست
حدثے دید قبل از استعمال
بس همان خاک که بید دارد
این تیمم که گفته شد بر خاک
چونکه حق با صعید طیب گفت
این چنین او کتابها تعیین

گفت در شرح خویش فخر الدین
قاضیخان گفت لا یجوز شمار
در همه شرحهاے اهل کرم
گرچه اینجا صعید هم پیدا است
با غبار است نزد بعضے جواز
در جمیع کتابها مذکور
یاد می کن عوام مردم را
نیست غیر از زفر خلاف دگر
در کسے نیت طهارت کرد
هر دو نیت نوشته اند جواز
نحو دو شرط اگر کند تعیین
بو المکارم هم این چنین جوید
هر که نرسد نمی و هد باو دست
نیت هر دو می کند او رع
علما این چنین بیان کرده
بر زمین ضرب کرد هر دو دست
کاندرین جا مخالف است اول
اصح آنست در عمل تا رع
لیک این خاک بوده باشد پاک
ده از دست امرا نیز گفت
هر جگاے نجس رسد بزمین

خشک گردد بآفتاب اگر
نیست جائز تیمم در اینجا
نیز در این زمین ادای نماز
می تواند بیک تیمم کس
شافعی کرده است اینجا یاد
گر کند پیشتر ز وقت نماز
رفت نصرانی تیمم کرد
شد مسلمان پس از تیمم آن
متیمم نه است گفت این دو
گر وضو کرده بود آن مذکور
بعد ازین دین گزید نزد ما
مسلمی با تیمم از انسان
باز برگشت بر مسلمانی
بخلاف زفر که خانی گفت
بو المکارم بزرگ پاک یقین
نقل از شرح زاهدی آورد
باز بهر دخول مسجد آن
نیست جائز باین تیمم باز
بخلاف تیمم آن مرد
یا که بر سجدهٔ تلاوت ساخت
قول آنها تیممش به نماز

تا که گردد از وضو باب اثر
گرچه در وی نماز هست روا
زفر و شافعی نگفت جواز
خواند از فرض از نوافل بس
بهر هر فرض یک تیمم یاد
جائز است او خلاف داهر باز
زین تیمم ارادهٔ دین کرد
کاندرین جا محمد و نعمان
متیمم بقول یعقوب او
گرچه بود از ارادهٔ دین دور
متوضی ست نزد شافعی لا
گشت کافر نعوذ بالرحمن
نشود آن تیممش خانی
در هدایه دُر دلائل سفت
کرد در شرح مختصر تعیین
گر تیمم پس مصحف کرد
یا دے از بهر خواندن قرآن
بگذارد به پنج وقت نماز
از برای جنازه خواندن کرد
عامهٔ عالمان شرع شناخت
یا بجز نماز باشد بانه

هست جائز باو کنند ادا — پنج وقتے فرض را تا لا

هست نقلے بخواندن قرآن — یا بود یا دخول مسجد آن

هست جائز فرائض ازاین نقل — اے خلا قا لشافعے باعقل

لیک این نقل را اساز حساب — در خلاصه نوشت دراین باب

گفت بر قول عامهٔ علما — زان تیمم فریضه نیست روا

گر تو سازے باتفاق عمل — بندگی خدائے عزّو جل

هر نمازے تیممے آرے — تا نماند ز شبهه آثارے

بلکه در جملهٔ عبادتها — بوده باشد باتفاق ادا

مده از دست خویشتن زنهار — گرچه باشد بنزد تو دشوار

تا نه بندی بامر شاق میان — نشوے در سلوک متقیان

چونکه باشد کرامت مردم — نزد واجب تعال اتقیکم

گر تیمم یکی بجاے آورد — لیک تعلیم غیر اراده کرد

تا نکرده است ارادهٔ به نماز — نزد هر سه امام نیست جواز

دربیان ناقض تیمم

گر بود ناقض وضو هر چیز — باشد او ناقض تیمم نیز

نیز آبے بود بپاکے بس — میرسد نیز قدرت آنکس

در نماز ست یا برونش هست — اینکه قادر بآب گشت شکست

شرح سازو قایه تعیین کرد — یعنے صدر الشریعه شه مرد

قدرت آب تا که شخصے یافت — کرد اهمال باوضو نشتافت

آب معدوم گشت ازآن پس — گشت ناقض تیمم این کس

جنبتے غسل کرد دراین باب — نرسیده به پشت او شد آب

حدث موجب وضوئش هم — گشت واقع چو بر همین آدم

پس تیمم بکرد با این دو — یعنی از بهر لمعهٔ حدث او

بعد ازان آب یافت آنکس — می کند لمعهٔ حدث رابس

گشت ناقض تیمم این یک — در حق لمعهٔ حدث بیشک

گر کفایه نکرد با یک او — گفت باقی ست در حق هر دو

در بود آب با یکے کافی — در حق دیگرش بود باقی

گر رسد آب با یکے زین دو — آب را صرف لمعه سازد او

لمعهٔ خویش را بشست آنکس — از برائے حدث نشستن بس

فیعید التیمم ام لا — هست درین دو قول از علما

آب اگر با حدث بگردد صرف — در حق لمعه نقض شد بیشک

نرسد گر بہ لمعهٔ آب او — میرسد باد وضوئش با دو وضو

این نماند پیشتر ازین باب — گرچه نرسد هیچ یک زین آب

می کند صرف لمعه بے تفصیل — تا که گردد جبالش تقلیل

داشت جمعے طهارت تراب — تخفیفے آورزداد باین باب

هر کدام شما بخواهید او — بکنید از برائے نماز وضو

آب گرچه کند بیک کس بس — گشت ناقض تیمم همه کس

گرد تخفیف وضو باو اکنون — باد اعاده تیمم با قانون

بر شما گفت آب را آما — قبض کردند آب را آنها

نیست ناقض تیمم این جمع — لیک فرق ست اندرین کن سمع

یعنی بخشیدن مشاع تمام — هست جائز بمذهب دو امام

لیک با هر کدام مقداری — میرسد نیست اکتفا بارے

نزد نعمان امام خیر خنده | هست باقی یک یک بخشنده
یعنی در نزد آن امام نخست | نیست بخشیدن مشاع درست
نیز این مومنان شفقتمند | گر همین آب با یکی بخشند
نزد دو بشکند تیمم آن | نیست ناقض بنزد بو نعمان
باد رحمت بگور قاضی خان | در فتاوای خویش کرد بیان
چون مسافر گذشت در صحرا | خم آبی بدید در آن جا
یا بماند آن ازین معنی | هست باقی تیممش یعنی
نیست بر وی وضو کند بر او | بهر شرب ست نی برای وضو
گفت آنها که حق شناخته اند | که بنوعی مباح ساخته اند
غیر جائز بود کنند اگر | صرف آن چیز را بنوع دگر
مگر آنگه کثیر باشد آب | استدلال ست بی وضوء شراب
پس درین هین وضو کنند تمام | نه تیمم کنند نه بهر قیام
گفت قاضی ابو علی نسف | زین فضل آن امام چار طرف
آب موضوع هست با خوردن | هست جائز باو وضو کردن
گر نهاده بود ز بهر وضو | لیک نبود مباح شرب از او
در کتاب دگر بعکس این | نوشته بود علی التعیین
در صلواة فقیه مسعودی | گویم آنچه ائمه فرمودی
راکبی در طریق رفت بخواب | گفت شخصی گذشته از آب
نزد بویوسف فقاهت رس | نیست باطل تیمم این کس
نزد آن دو مکمل و کامل | گشت بیشک تیممش باطل
در نهایه است و نیکی گفتار | نزد کل غیر ناقض ست ای یار

[illegible]

متیمم کسی بوقت سفر
یک کرت یک کرت اگر گسست
گر نشوید بوجه سنت او
گشت فاسد تیمم این یار
مومنے حبس گشت در زندان
لیک این شخص می نیابد آب
خارج مصر سخن اگر بوده
در بمصر ست گفت نیست جواز
گفت خواند نماز مومن سعد
بس ہمین قول ہست قول ہما
بود در مصر مومنے در بند
نی مکان پاک اندرون نی خاک
بو حنیفه امام نیک اندیش
تا بماندم که یافت گرد آب
گفت ابو یوسف شریعت طی
تا شود از مشبهین او باز
بایما خواند باد اعادۂ آن
ہی تیمم موجدے نه نماز
گفت این آب لیک مومن هر
یعنی این قول آن عند خدا
لیک بعد از فراغ آن طاعت

آنقدر آب یافته است دگر
عضو بالیش شود بفرض درست
نیست کافی بانتهائے وضو
در خلاصه بود ہمو المختار
جائی پاک ست جای بود آن
بو حنیفه بگفت در این باب
به تیمم نماز نه موده
لیک زین قول خویش گشت او باز
باز سازد اعاده اش زان بعد
متفق گشت بزرگان با
خواست سازد عبادت خالق
یافت نی ہیچ از زمین نه آب پاک
گفت سازد قضا نماز خویش
یا شود جائے آب پاک تراب
باشارت نماز خواند وے
بگذارندگان بہیچ نماز نه
مے کند نیز گفت قاضی خان
بود نصرانئے بداد آواز
قطع آن بندگے نباید کرد
بوده باشد بوجه استهزا
طلبد آب زد ہمان ساعت

بدید گشته خوانند الالا
چیزے باقی نماند از آبها
تیز در قاضی خان بود این حرف
گر بود در مکان سردی دی
چونکه از عالمان طبیب طرف
بگر آنکه بعضو کس سیلان
در زمستان چنین تصور نیست
در صلوٰة فقیه در مسعود
آخر وقت مردمے ناگاه
بعضے را ریسمان و دلو ہست
آنکه دارد بقوم بے آلت
صبر سازند تا کشیمش آب
قوم نادار اگر کنند تاخیر
نزد نعمان تیمم ست این بار
آن یکی داشت آید ست آب
من طهارت کنم تو آنگه گیر
گرچه تفویت وقت خواهد بود
بود جمعے برہنه در صحرا
گفت آن جمع ما کنیم ادا
جمع عریان اگر کنند تاخیر
گفت نعمان ادا کنند عریان

رخصت حق بود صفت علما
کندن از بهر او تو جا تنها
ور بقعر آب باشد و نی برف
هست جائز کند تیمم وی
نیست جائز وضو کند با برف
بشود هم شود تقاطر آن
یعنی در آن محل تقاطر نیست
از بزرگان دین چنین فرمود
برسیدند بر سر یک چاه
نیست در بعضے آلت در دست
مے بگویند اندرین حالت
بعد از ان با شما دهیم اسباب
وقت بیرون رود برین تقدیر
لیک تاخیر باد نزد دو یار
مرد نادار را بگفت جواب
اندران حال می کند تاخیر
نیز این در فتاوے مسعود
پاره جامه دار هم آنجا
بعد بدهیم جامه را بشما
وقت بیرون رود برین تقدیر
باد تاخیر قول شاگردان

آن یکے در نماز دید سراب ۔ منصرف گشت باگمان آب
بعد ماند نماز شد ویران ۔ نزد در تیمش نقصان
قاضی خان گفت گر بدید سراب ۔ منصرف گشت باگمان آب
خواه از موضع نماز آن مرد ۔ یا تجاوز بکرد خواه نکرد
بدرستی نماز ویران ست ۔ باز چون این نظیر چندان ست
متیمم اگر بدید سراب ۔ اکثر رائے اگر بود بر آب
باد بر وے که انصراف باو ۔ می کند یعنے انصراف وضو
گر برابر بود گمانش باز ۔ نیست بر وے حلال قطع نماز
دید بعد از فراغ باشد ها ۔ مے بسازد اعاده الا لا
متوضے کسے نماز گذار ۔ اقتدا کرد با تیمم وار
مقتدی دید آب امام ندید ۔ مقتدی نماز شد تفسید
مر امامش نماز فاسد نیست ۔ چونکه اخلاص او بنا باقی ست
پس وضو دار با تیمم دار ۔ گر کند اقتدا جواز شمار
لیک نزد محمد ابن حسن ۔ نیست جائز بود برادر سن
در کتاب خلاصه شد تعیین ۔ نیز در قاضیخان نوشت چنین
داشت کس آب با وضوی پس ۔ جامه اش اکثر درم ز نجس
گر وضو کردن بجامۂ او ۔ جامه شوید نیز سد بوضو
جامۂ خویش را بباید شست ۔ بر تیمم کند نماز درست
در بعکسش ادا بکرد نماز ۔ نود کنند کار شد نماز جواز
بعد ازین در صلوٰة مسعودی ۔ اندرین باب ذکر فرمودی
جمع مومن میانۂ صحرا ۔ یافتند آب در یکی باوی

بعضی گفتند پاک هست این آب پس وضو سازند آن اصحاب
بعضی ناپاک گفته رد کردند روی بر خاک پاک آوردند
زین دو جمع اقتدا بیکدیگر ناروا گفته شد کنند اگر
آنچه قول درست مشهور ست خوف نفس بلاک استوار ست
آب بود ز احتیاج زیاد با وجود همین تیمم باد
وز محمد روا سیتے بوده غسل اندام چار فرض بوذ
دیده آن شسته را باستوران همچنین گفت رد عنه بر نوران
این نماند ز سمع مردم دور در خلاصه چنین بود مذکور
بهر گل کردن آب استعمال نیز بر تستے دو آب حلال
شرب انسان ز آب مستعمل نه مباح ست کره باشد بل
شد فراموش از مسافر یار یعنی آبے که بود اندر بار
بعد خواندن رسد بخاطر آن لایعید الصلوٰة از طرخان
نزد یوسف سفت اعاده این هست تفصیل او چنین تعیین
خود نهاده بود اگر در بار یا نهاده بامر او اغیار
این سخن در هدایه است چنان بوالمکارم بکرد نیز بیان
گر کسے آب ماند در بارش خود ندیده اند اصل این کار نیز
اتفاقاً اعاده دے نیست هر که غافل ز شرع شد حی نیست
باز این شرح ساز فرمودست در همین هم تخلّفے بودست
آنچه مخصوص در فراموش است گوش کن مر ترا اگر هوش است
چونکه عبد العلی صاحب عقل از کتاب خلاصه ساز نقل
گرگمان برد آب گشت ادا به تیمم گذارد امر صدا

في الهداية ... وقال ابو يوسف ... والخلاف ... [illegible]

بعد طا بر گشت بود ست آب
در ہدایہ نوشت اہل کرم
آب اگر ہست یعنی در ہمراہ
گر نہ بدہد ز آب خویش رفیق
شخصی قبل از طلب تیمم کرد
نیست جائز بمذہب دو جناب
نیز صدر الشریعہ با عقل
اصل بود طلب نزد ابن حسن
آب کہ عادۃ بود ابذال
وای بر طامعان سر گشتی
ای قناعت دہندۂ نیکان
از طعام قناعتم کن سیر
صبح تا شام شام کن تا فجر
آب اگر با ثمن شود موجود
ثمن مثل را فروشد بس
غبن بقیمتش را فروشد آب
این سخن در ہدایہ مشہور
گر نباشد ثمن در این انسان
گر بیاشد باد ثمن اما
با درین موضع اندرین تقدیر
می خرد میکند بآب وضو

نیست جائز ز جمع اصحاب
ہست در نسخہای دیگر ہم
طلب بد خائفا لوجہ اللہ
بعد ازین عجز گشت بالتحقیق
نزد نعمان روا بود ای مرد
چونکہ عادت بود بہ بذل آب
گر ز مبسوط مے بسازد نقل
چونکہ عار نیست در طلب کردن
گفت ابن زیاد نیست سوال
پیشہ دارند در بدر گشتی
ای وراع بخش جملہ نزدیکان
راس منت بیائی ہست زیر
پے رقی ما سا لتکم من اجر
اندرین شخص ہم ثمن می بود
نیست جائز تیمم این کس
نیست لازم خریدنش زنہار
بعد ازین در خلاصہ شد مذکور
او تیمم کند باجماع آن
داد با مثل قیمتش آنجا
می فروشند اگر بغبن یسیر
نہ در آنجا کند تیمم او

نه که به غبن فاحش مذکور
غبن فاحش چنانچه شد تفسیر
این فروشنده لیک دانیدم
به یقین غبن فاحش این گو
هست اما مباح بر خوردن
قول بعضے اگر وضو آرد
در جنابت بود درست درهم
غبن فاحش بقول بعضے گو
شیخ بصری بگفت در این حال
بخرد با وضوش سازد صرف
حضرت قاضی خان سلطان عرف
آب باشد میان ابن و پدر
میت حائض جنب بسفر
به یکی تن کفایه است این آب
آب ملک یکی ست زین سه تن
در زه هر سه است هیچ یک زین آب
آب باشد مباح در این جا
چونکه غسل جنب فریضه همین
یک صلاحیت دگر بر مرد
پس جنب غسل پاک آورده
ذکر شد در کتاب شیبانی

بلکه لا بیشترے بود مسطور
قیمت آب یک درم تقدیر
نفروشد مگر بدو درهم
لیک این قول از برای وضو
گرچه در اخذ فاحش ست این تن
نصف درهم بخویش بردارد
بعد بنوشت ابو المکارم هم
نه در آید به تحت تقویم او
لازم است اینکه با جمع مال
غیر ماخوذ هست لیک انحرف
در فتاوای خویش تعیین کرد
به پدر صرف ساختن بهتر
آن قدر آب داشتند اگر
نرسد با دوی دگر چه جواب
او کند صرف اندرین چه سخن
نکند صرف جائز ست ترا آب
صرف این آب با جنب اولی
شستن مرده است غیر دین
مے تواند اما مے زن کرد
مے بسازد تیمم مرده
از حسامیه گفت تا و انسے

آب زمزم که حاجیان وارند
نبود خوف تشنگی بی شک
مگر آنکه هبه کنند بکس
لیک از مولوی قاضی خان
نیست در نزد من اصح این حیل
بو المکارم بزرگ پاک یقین
قدر یک غلوه نیز جستن آب
غلوه با آن گز یکه در سند ست
غلوه در نزد بعضی اهل سخن
این طلب در صحاح آن باشد
شافعی گفت این طلب کردن
لیک در پارهٔ کتب زین باب
بی طلب هم اگر تیمم کرد
لیک در پارهٔ کتب چون پیش
این طلب نزد شافعیه هم
هست مذکور شرح برجندی
گر تیمم بکرد در فلوات
گرچه نبود گمان قرب آب
گفت این شرح ساز نیک اداب
یعنی از جانب یمین و یسار
بنده مه آب را نیابنده

ایستاده وضوی آرند
نیست جایز تیمم این یک
یا ودیعت کنند از آن پس
همچنین حیله گر کنند انسان
گفت این قول را چند دلیل
گرد در شرح مختصر تعیین
از چپ و راست شد ز رو اینجا
چون رسیدند تا چهار صد ست
هست مقدار تیر پرانیدن
بیشتر بی اگر گمان باشد
مطلقا واجب ست غیر ظن
گر شخص بود نبودن آب
قول اجماع جایز ست ایمن
اختلاف ست زان نکو اندیش
قدر یک غلوه است یا ز و کم
بی طلب بنده خداوندی
هست تجویز نه بمرافات
طلب از ادب بود زین باب
آنکه واجب نوشته اند طلب
نه ز سوی فقاد پیشای یار
بوده باشد امید وارنده

مستحب است گر کند تاخیر | آخر وقت را برین تقدیر
صاحب مختصر نوشت چنین | بوالمکارم ولے کند تعیین
یک سخن از دو شیخ راهنما | بلکه تاخیر واجبست اینجا
گفت صاحب منیه در تحریر | می کند راجی آنقدر تاخیر
در مصلے کند اداے نماز | وقت مکروه نے در آید باز
گر نباشد امید یافت آب | نیست تاخیر حاجتش زین باب

در بیان تیمم بیمار

قبل ازین در صدور این گفتار | گفته شد از تیمم بیمار
لیک تفصیل او بیان سازیم | اہل توفیق را عیان سازیم
در صلاة فقیه مسعود است | نزد اصحاب ما چنین بود است
آب گرم گر زیان کند یا سرد | سرد سازد زیان بگرم ایمرد
لیک هر دو اگر زیان وارد | به تیمم نماز بگذارد
گر نباشد زیان این بر دو | لیک باشد زیان تحرک او
گر بانکس کنیزک ست غلام | می بسازد وضوی خواجه تمام
می ندارد غلام با او راه | دارد و مال اے رونده راه
آدمے را بمزد گیرد وے | تا کند بندگے واجب طے
لیک در نسخه فصول عماد | بوحنیفه بکرد انتبا یاد
شخصے سازد وضوش مجانا | او تیمم نسازد الانا
نکند گر براے عشره جل | آن وضوے درانگه بیدل
این بدل کم بود و یا بسیار | هست جائز تیمم بیمار
گفت امامین اگر بربع درم | طلبید اجر لاتیمم بسم

لیک واجب نه است بازن شو
هست لیکن اعانتش واجب
در خلاصه مریض تا مقدار
یا مریضے که دختری دارد
ششته بمقعد اگرچه می ماند
در فصول عماد آورده است
یا غلامے مریض شد یا واه
خواجهٔ او وضو بسازاند
مؤمنے دست پائی شل دارد
آنچه از هر دو دست باید شست
روے خود را بجاے نطے مالد
آن مریضے که مانده است فرد
نزد یعقوب او کند بایما
بعد از ان قدرت وضو یابد
این سخن هست در فصول عماد
هر دو دست بریده از مرفق
بس برد باد موضع مقطوع
فقه مسعود است بیماری
نیتش با مریض شد باید
مرکسے تعذر بر وضو نبود
نیست جائز بتیمم این یک

نیتے بایدگر دهند وضو
ای مضمون آیت صاحب
بوده باشد پسر برادر دار
بسلمانیش سرے دارد
لیک اورا وضو بسازاند
علما این چنین بیان کرده است
قدرتش نیست با وضو هرگاه
در محیط کس این چنین داند
کس ندارد با او وضو آرد
مالدش بر زمین پاک درست
چونکه قدرت باین چنین دارد
آدمی نے کند تیمم انه
فسدع الصلوة عند هما
از براے اعاده شتابد
بعد سازیم از خلاصه یاد
نزد اصحاب ما بقول حق
می کند مسح این بود مشروع
می بسازد تیمش باری
تا عبادت باو درست آید
جز مشقت اگر بود نبود
در فتاوی قاضی خان بلشک

در بیان مسح جبیره

ببینی که با وجراحت هاست
جز جهارا نمی تواند شست
پس همین کس تیممی آرد
چونکه شوید مواضع نیکو
پس جراحات را زیان دارد
لاجرم بوده باشد از امکان
مسح سازد جراحتش با آب
یا عصابه بخرقه بسته
آنچه در قاضیخان صریح بود
آنکه باشد جراحت اندر سر
می کند غسل سائر اعضا
در صلوٰة فقیه دین مسعود
قول سه بزرگ عظام کرام
کمتر از نیکوی ست آنرا شوی
دردمند از کم ست نیک اکثر
شوید آنچه مواضع نیکو
شافعی باقی جراحت را
ناتوانی عبادت باری
در فتاوی کافی این سخن ست
به تیمم نماز بگذارد

جرح در جامه تنش پیداست
نتوان شست باقی درست
به تیمم نماز بگذارد
میرسد آب بر جراحت او
غسل باقی ازین نمی آرد
شویدش جای غیر مجروح آن
نکند آب اگر زیان زین باب
مسح بر خرقه سازد آن خسته
سائر عضوها صحیح بود
سائر عضو با صحیح اگر
مسح مجروح میکنند اما
آن فقیه امم چنان فرمود
دردمند ست اکثر اندام
بهر اکثر ره تیمم جوی
نیز امکان مسح نیست اگر
عضو دان بعد از آن اقل او
گفت آرد تیممی بجا
باتفاق مؤیدین آری
گر جراحت در اکثر بدن ست
گر صحیح اکثر ست غسل آرد

[illegible]

شافعی گفت آنچه هست امکان
این همه قول در جنابت بود
محدثی کو ز اهل طاعت هست
پس تیمم روا است در این حال
غالب عضو های او دست درست
می کند مسح بر جراحت آن
یعنی این مسح گر ضرر دارد
شرط مسح جبیره پایان تو
تا که دو دست راس رو جریح
همچنین کس تیمم است روا
لیک یک لفظ قبل از علما است
تا که گفتند اگر جراحت هست
به تیمم نبوده است مسح
چون شود جمع قول با فتوی
گر برابر بود صریح جریح
نیست ساقط صحیح را شستن
در فصول عماد آورد دست
غالب او اگر جراحت دار
آن صحیح اغتسل از اعضا
این اشارت به نزد ما گفتن
آن است که بوده است [illegible]

شوید و می کنند تیمم آن
بعد از آن قاضیخان چنین فرمود
اکثر عضو ها جراحت هست
گر چه نکند در آب استعمال
صحتش را آب باید شست
بی ضرر مسح گر بود امکان
مسح را بر جبیره می آرد
شرح گردد فدای خواهد اگر
بوده باشد ولی دو پای صحیح
در علی عکس تیمم لا
اعتبار کثیر در اعضا است
غیر دو پای روی راس و دست
نبود اکثر ز کل عضو جریح
راست گردد طریقه تقوی
قاضیخان اندرین نوشت صریح
احوط اینست هم صحیح سخن
بعضی اعضای کس جراحت هست
بوده باشد تیمت ای یار
شستنش ساقط است نزد ما
بوده در نزد بعضی اهل سخن
بعضی عضو و عضو [illegible] باید شست

شرط مسح جبیره را علما
آب سرد ار با و زیان ورد
آب ساز د زیان اگر اصلا
مسح بر جرح اگر زیان دارد
عالمانی که راه دین پویند
ور خزانه در میان مسح
مسح بر خرقه کر خزاین انسان
حفظ باید بکرد در این کار
شرح ساز و قایه کرد آگه
گر در اعضای آدمی ای مرد
عاجز از شستن ست تا متعدد
نیز عاجز بود ازین هم کس
غسل اطراف او کند این یار
بوده باشد شقاق اندر دست
استعانت طلب کند از غیر
نه هد یاری من شه و لصاف
از نظیر همین سخن باقیل
گر نهد با شقاق پا در رو
بعد امرار آن دوا افتاد
گر زنکی بود سقود دوا
آدمی زاد اینکه رگ بکشاد

نوشتند بر مرا بتها
یعنی با آب گرم غسل آرد
بعد از ان مسح کن جراحت را
بعد از ان بر جبیره مسح آرد
لته را جبیره می گویند
نیست بر جرح اگر زیان تسح
غیر جائز بود نماز آن
غافل از این بود کسی بسیار
یعنی صدر الشریعه افقه
هست ترقید ها چه باید کرد
لازم ست آب می دهد بجرور
لازم مسح می شود زان بس
ترک ساز د شقاق را ناچار
عاجز از کردن طهارت هست
گر اعانت کند بهر دو غیر
در جواز تیمم ست خلاف
قبل ازین گفته ایم بالتفصیل
کرده امرار آب فوق او
حکم او را چگونه خواهی داد
شوید آن موضعش والا لا
بر سر جرح خرقه بنهاد

له [illegible]

نیز بر وی عصابه بربست
بر عصابه جواز مسح بدان
نزد یک چند بی امانت کس
مسح بر او بغیر جائز دان
نزد بعضی بزرگ پاک نهاد
غسل ماتحت او اگر آرد
مسح بر وی جواز الا نے
همچنین نیز حکم هر خرقه
گر بکل عصابه نیست ضرر
می کشاید عصابه اش را بس
یعنی با موضع جراحت وی
مسح با موضع جراحت خویش
عامه بزرگان با معنے
مسح کردن نوشته اند جوز
موضع ظاهری که هست از و
فی الاصح مسح او کفایه گفت
بس بقول اصح که می آرد
مسح این زیاد صاحب عقل
در جبیره عصابه بر این رو
بعضی از کتابها روایت گفت
آنکسی را که نور تقوی هست

نزد بعضی شه خدای پرست
بلکه بر خرقه مسح ساز وان
باشد امکان بستن او بس
هست جائز نباشد از امکان
گر همین کس عصابه را بکشاد
بجراحت یقین زیان وارد
سعی کن احتیاط را دنے
شد تجاوز ز موقع قرحه
نزعش از موضع جریح دگر
غسل ماتحت او کند آنکس
می بر بند عصابه را زان پی
می کند این جبید نیک اندیش
بر عصابه منفصد یعنے
آید از دست احتیاط بساز
یعنی با بین عقدتین که هست
این سخن شارح وقایه گفت
این روایت خدا انهم داز
آنچه کرد از ابوحنیفه نقل
هست شرط استیعاب مسح او
مسح بر اکثرش کفایت گفت
نه بر استیعاب را از دست

گر شود بعد مسح نشرع اگر — نیز بر وی کشند مسح دگر
گر نسازد اعاده هم اجراست — لیک اعاده طریقهٔ تقوی است
نیست تثلیث مسح شرطای یار — بلکه سازد کفایه در یکبار
لیک مسح جبیره بی احرف — هست بیشک خلاف مسح خف
اینکه در بستن جبیره تمام — مثل خف شرط نیست طهر تمام
چونکه محدث جبیره را بربست — مسح بر وی کشیده جائز هست
هم بمسح جبیره در تحریر — نیست البته مدت تقدیر
مسح باطل نگردد افتد او — نشده جرح تحت وی نیکو
از نکوئی جرح اگر افتاد — خاصهٔ غسل جای جرحش باد
این بود با خلاف آنکه کس — گر یکی موزه را کشد زان پس
میشود لازم دو پا شستن — نبود اندرین خلاف ظن
ذکر کردست بو المکارم هم — مسح بر نصف اگر شد یا کم
بر جبیره روا نه است اصلا — ننوشتند بر همین فتوی
گفته شد چند بیت درین باب — بهر اران وهوم پیچ و تاب
لیک مامور هستم معذور — نیست جائز ز امر بودن دور
چونکه آن مرغ بوستان شهود — یعنی مولائی ما چنین فرمود
زامر معروف نهی از منکر — نطق خود زینهار داری تر
چه شود گر از ان ما باشی — کمترین مقلدان ما باشی
از کلام حق حدیث رسول — گفت چارم خلیفهٔ مقبول
بهترین عمل که موصوفست — نهی منکر و امر معروفست
هر که باشد درین زراعت گاه — قائل لا اله الا الله

همه واجب ست با تفصیل
جای بسیار کرده باشد عرض
اندرین صورت بیان کرده
فهو من فروض الاعیان گفت
پارهٔ از قبیل انسانند
گرچه راهِ فساد می جویند
آنچه صلح فساد انسانی ست
به همین اجتهاد نعمانے
مجتهد هرچه گفت اوست درست
گر نگوئی تو حق دون الحق
اژدهائیست خفته در جائے
تو که دیده خبر نمیسازی
کودکے می نهد زنا دانے
تو که می بینی و دیگرے دست
تشنهٔ هست در بیابانے
جا بجی آب جا بجی ست سراب
راه ننماید آنکه در جنب ست
خاصه در آن محل که از ره راست
ننماید کسے طریق صواف
خواه گیره بگوش خود یا نے
گر نگویند از حرام به حل
یعنے نهی قبیح امر جمیل
نفط واجب ولی بمعنی فرض
در کفایه چو شبہے آورده
رتبهٔ اوز بعد ایمان گفت
رفتن راه خودنمے دانند
امثال مصلحون گویند
همه در اجتهاد نعمانی ست
سعے سازند با مسلمانے
تا که دانی در دل من نیست
هستی و در ذیل تکتمون الحق
میرود جانب وی اعمائے
بر مسلمانیت چه می نازی
خویشتن را بنا سوزانے
زاتش حق چگونه خواهی رست
نیز در نزد اوست انسانے
تشنه سوی سراب شد بشتاب
بیگمان از کبائر ذنب ست
میروند مومنان کرا خوت ما ست
چه مسلمانیست چه انصاف
امر بر درد گامے خوانے
بلسانے مقتدر بالباطل

در بیان مسح موزه واحکام او گوید

در کتاب بدایه شد تعیین
نیز در نسخهاے اهل دین

مسح بر موزه جائز ست قبول
نزد اهل سنن بفعل رسول

یعنے این مسح نزد اهل سنن
هست قائم مقام پاشستن

اهل کس مسح را نه بیند حق
باشد او ضال مبتدع مطلق

گر کسے مسح را ابد ید درست
بعزیمت برفت پارا شست

هست ماجور آنچنان کس بل
چونکه از مسح غسل هست افضل

شارح پاک عقل شمس الدین
کرد در شرح مختصر تعیین

نزد یک پارهٔ خدائی پرست
بلکه از غسل مسح افضل هست

لیک قول صحیح غسل افضل
چونکه بهتر بود اشق عمل

در فتاوی خویش کرد بیان
یعنی شیخ الاسلام قاضیخان

هر که با مسح موزه کرد انکار
کرنے گفت بیم کفر شمار

از صحابه هر آنکه کرد انکار
گشت از آن سخن در آخر کار

از عتابے عزرانه نقل آورد
نیت مسح شرط تعیین کرد

لیک صدر الشریعه ساز دعرض
نیت مسح خف نباشد فرض

در کتاب بدایه تعیین است
نیز در سائر کتب اینست

مسح باشد بحدثین بنده
نیست جائز بغسل سازنده

شرط دیگر ز عالمان عظام
لبس موزه بود بطهر تمام

پای را شسته موزه پوشد کس
کرد قبل از حدث وضو ولبس

مسح بر او بود ازند ما
نیز در کافی ذکر کرد اینجا

شافعی گفت غیر جائز بین
کند او هم دلیلها تعیین

لیک پا شستہ موزہ کرد بپا
بچنان کس اگر حدث برسید
نیز در این کتاب اگر دانی
این بیک پای خویش غسل آرد
بعد پای دگر کہ شست انکس
نزد ما جائز ست مسح بران
شارح مختصر شریعت طے
شرط دیگر کہ موزہ را پست
ظاہر از کعب تحت او اما
حکم او را نوشتہ چون مستور
گفت در قول شافعی زفر
نیز عبد العلی و غیر این
خف ہمانست اشد شن بظن
تیر او ممکن سفر باشد
آنچہ قول ائمہ دین ست
ہم بقول ائمہ فاروق
نہ نماید ز تحت کعب اگر
لیک جاروق چنین نباشد ہم
جلد اگر متصل بجاروق باز
لیک آن جلد را بچیزی بست
گر کند با لفافہ ستر قدم
تا بقی وضو نکرد ادا
نتوان نزد جملہ مسح کشید
مے بگردد وضو مسلمانی
ہمان پای لبس موزہ کرد
لبس موزہ بکرد از آن بسر
شافعی گفت نیز جائز دان
گفت عبد العلی و غیر وے
پوشدش ہر دو کعب تا پایان
ہست کمتر ز سہ اصابع پا
لیک اندر ہدایہ مشہور
مانع مسح پایہ کمتر
کرد در شرح مختصر تعیین
یعنی بر ساق غیر بربستن
مسح جائز چنین اگر باشد
در کتاب خلاصہ تعیین ست
مسح جائز بآنچنان جاروق
قدر اصبع و اصبعین مگر
لیک سازد بجلد ستر قدم
بودہ باشد بجز ز مسح جواز
مسح بر وی بغیر جائز گشت
از سمرقندیان جواز او ہم

لیک در نزد بزرگان بخار
مسح جائز بجوز بین بود
گر بود غیر منعلین ز ضیق
مسح جائز شد شست عند هما
گفت صدر الشریعه پر شختان
مسح جائز بود بقوی ما
سخن بزرگان دین آفاق
غیر انیک بیخبرے پر بنده نه
بوالمکارم بزرگ دین پرورد
گر رقیق است غیر منعل وے
که باجماع غیر جائز دان
گفت از مضمرات آن کامل
از طحاوی امام خلق نواز
در فتاوی قاضیخان مذکور
یعنی منعل آنچنین وا دست
این سخن ظاهر روایت دان
لائق آنست باد تا کعبین
باز صاحب خلاصه آن شه مرد
جورب باز مرد غربست صوف
جورب از غزل بوده استیق
لیک مستمسک ثخین بود

جائز مسح نیست در این بار
گر ثخینین منعلین بود
در خلاصه نوشت با تحقیق
لیک در نزد بو حنیفه لا
منعلین مجلدین نه آن
یک سخن هم از وے بیقینے
سخن آنست اسندش بر ساق
گوش ساز ار اگر خردمند نه
از خزانه روایتے آورد
یعنی جورب نوشت آن رهے
مسح بر وے چنانکه کرد بیان
جورب از جلد هست بی منعل
مسح بر وے باتفاق جواز
کرد عبد العلی روشن گور
تبه اوکه جلد تنها دست
لیک راوی حسن شد از نعمان
در عبادات کار احوط زین
در فتاوے نحویش تعیین کرد
نبود مسح عند هم اجزا
جائز مسح نیست با تحقیق
هم در یضا خلاف خود بود

جورب ار بوده است از کرپاس
لیک جورب اگر بود ثخین
می شود کرده نیز ره را طی
پس صحیح سخن درین اوصافست
گر ز جلد رقیق باشد آن
تخذ از لبود تر کے خف
مسح بر وی جواز بنوشتند
انچه در مختصر که شد منطوق
گفت آن شارح خردمندے
گر بعینے جرموق از کوشند
انچه در فارسی درانگتش
انچه قول ائمه درین است
موزه بالای موزه بی لقصا بران
مسح جرموق که نوشت روا
لیک پوشد ورا به تنهائے
انیکه جائز بگفت نزد ما
پیش ازین که مسح بر خفین
لیک اوّل بموزه مسح کشید
نیست بر وی کند که بعد ازین
انچنین موزه بر وضو پوشید
بعد جرموق فوق خف کرد او

جائز مسح نے که سازد ناکس
لیک مستمسک ست نیکست این
فرسخے با فراسخے باوے
باشد اندر جواز مسح خلاف
فی الاصح بر همین خلاف بدان
بوده باشد صحیح مسح از احرف
بزرگان که زیر سر خشتند
مسح جائز بود علی الجرموق
یعنی عبد العلی بر عندے
اینکه بالای موزه می پوشند
یعنی سر موزه ما در آخر کش
در کتاب خلاصه تعیین است
شل جرموق مسح جائز دان
گر بود فوق موزه نزد ما
مسح بر فوق او نه فرمائے
فوق خفین لبس کرد او را
که نکرده است ای برادر عین
بعد جرموق فوق او پوشید
فوق جرموق مسح با تعیین
بعد پوشیدنش حدث برسید
مسح بر وے نمیتوانند کو

دست خود در درون جرموق کرد | نیست جائز بموزه مسح آورد
مسح کرده کسی بجرموقین | گشته انگه یکی ازین اثنین
مسح سازد بموزه ظاهر | هم بجرموق باقی ای طاهر
لیک بعضی سخن ز اصل آورد | نزع جرموق باقی باید کرد
مسح باید بهر دو موزه کشید | لیک یک نقل دیگر از تجرید
بشکند مسح در حق هر دو | این همه قول از خلاصه جو
گفت آن بندهٔ خداوندی | یعنی عبد العلی برجندی
نیز بر قول عالمان عظیم | باد جرموق ز جرم بازادیم
قول آنها که داشت زین پاس | نیست جائز اگر بود کرباس
مگر انگه ترے بموزه کس | نگذرد جائز ست از آن بس
موزه پوشید شخصی بریک پا | مسح بر وے کشید نیست روا
لیک پاے کسے بود مقطوع | فوق از کعب مسح شد مشروع
در قفاوے کافی شد منطوق | مسح ورنه ماست بر جرموق
شافعی گفت غیر جائز وان | هست اینجا دلیل ما چندان
درکتاب خلاصه شد دیده | هست یکپاے شخصی بریده
لیک رو مانده است چیزی کم | موزه پوشید بر صحیحش هم
مسح بر وے روا نمی گویند | عالمانے که راه دین پویند
گر بمقطوعه موزه هم پوشید | باقی قطع را بباید دید
گر بود کم ز سه اصابع باز | مسح بر وی نموده است جواز
گر سه انگشت هست لیک جهان | از عقب نه ز موضع مسح آن
مسح بر وی چنین مگو که روا | گر به پشت قدم بود اجزا

از سه انگشت اگرچه ماند اقل	نخند ترک شوید آن را بل
هست اندر کتاب برجندی	در همه نسخهٔ خردمندی
واجب غسل چون شود یکپا	می شود غسل واجب اغری
سه اصابع ز راس موزهٔ پا	مسح بر وی کند جواز مباد

در بیان کیفیت مسح موزه

صورت مسح را بگو سن معد	تا بگیرد بگوشش مردم سعد
آنچه در این کتابهاے ماست	اینکه بنهد اصابع ید راست
بر مقدم ز موزه این	دوست چپ را بخف چپ بے ظن
کرد لیکن اصابع این کس	یعنے تا ساق میکشد زان پس
آنچه در این کتاب شد تعیین	در خلاصه نوشت بعد ازین
ابتدا می کند ز اصبعها	یعنے با اصل ساقهاے پا
ابتدا گر ز اصل ساق آورد	گشت جائز ولیکه بدعت کرد
نیز در این کتابهائے کبار	غیر سنت بود درین تکرار
گفت اندر کتاب قاضیخان	مسح کرد از براس انگشتان
اصل انگشتهائی کف کاواک	بوده باشد جواز نے ای پاک
مگر آنکه بوقت مسح اگر	شده از خف بقدر واجب تر
واجبش قدر سه اصابع هست	یعنے از اصغر اصابع دست
شرح ساز وقایه سازد نقل	یعنے صدر الشریعه با نقل
از ذخیره براس انگشتان	جائز هست ار بود تقاطر آن
از محیط آنچه کرده هست بیان	شد سخن چون کتاب قاضیخان
در خلاصه روایتے آورد	گر کسے وضع سه اصابع کرد

خواه در موضع خواه اندر سر
گفت نزد محمد است جواز
بیک انگشت مسح یا برد و
گو با بهام با مسبحه کرد
شرح ساز و قایه مے گوید
بیک اصبع کشید مسح اگر
ذکر کرد دست آن غریب نواز
کف خود گر نهد کشد بر خف
هر دو صورت نوشت نیکو دست
بسته انگشت هم کشد جائز
فرجه دارد و میان اصبعها
لیک عبد العلی نوشت اینکه
در هدایه است ختم دان بطن
مسح بر باطنش نبوده جواز
گر کسے مسح را کند نسیان
شرح ساز و قایه کرد آگه
مسح شد حاصل انچنین در سر
تر شود پشت موزه باد و هم
حاصل مسح شد باین تعیین
نبود بے خلاف این گفتن
نیست مسح شرط تعیین کرد

نیست تجویز نے کشید اگر
نگذارند بر خلاف نماز
قاضیخان گفت نیست جائز
هم میان دو فرجه دار آورد
مسح این را کفایه مے گوید
باز هر مرتبه که ساز و تر
بهمین نحو شما کشید جواز
یا اصابع نهاد همه بر کف
نیکتر این کشد بجملهٔ دست
این همه در خلاصه فائز
فرجه را اند کے کند اما
مسح با بطن اصبعا و بس
مسح بر پشت موزه بر کردن
نه جواز است بر عقب هم باز
ظاهر موزه تر کند باز ان
دیدنے صدر الشریعه اتحفه
انچنین در حیش رفت اگر
این ترسے گرچه هست از شبنم
گفت قول صحیح باشد این
چونکه صاحب خزانه در این
می کند احتیاط انجام

[illegible]

تا که بر آب هست خف شد تر　　مسح نبود دگر و نیت اگر
مدت مسح یک شب و یک یوم　　هر جگاه مقیم باشد قوم
سه شب و روز مر مسافر راست　　چون زهین حدث بمذهب ماست
بوالمکارم نوشت است انجا　　این بود نزد عامهٔ علما
نزد بعضے ز وقت لبس حساب　　نزد بعضے ز وقت مسح ایشاب

در بیان ناقضات مسح

ناقض مسح ناقضات وضوست　　نزع خف نیز منتقض بر اوست
گفت صدر الشریعه هم دگران　　انچه اندر کتابهاست بیان
گر شد موزه را کس از یکپا　　بشکند مسح نیز بر اخرے
شد یکے پائے واجب شستن　　مے شود واجب دگر بے ظن
این چنین مسح مے شود باطل　　بر یکے موزه آب شد داخل
تا که گردد جمیع پا مغسول　　مسح باطل شود باین مبلول
این چنین نیز نزد بوجعفر　　اکثر پا اگر بگردد تر
هست این در صلوٰة مسعودے　　از زیادات نقل فرمودے
یک روایت ز بعضے از علما　　مسح باطل بغسل بعضے پا
در کتاب خلاصه مذکورست　　از بزرگان که معدن نورست
شخصے عاجز ز شستن یکجا　　خرقه بست مسح کرد بجا
نیز پائے صحیح خود را شست　　موزه پوشید هم بپائی درست
بعد آن شخص را حدث برسید　　نتواند که مسح موزه کشید
مدت مسح بود باقے او　　لیک دانست جوح شد نیکو
گر بفوق جبیره خف پوشید　　مسح باید بهر دو موزه کشید

۱۲ خلاصه

شستن پا فریضه فرموده است | نزد کل در صلوة مشهود است
بعد از این در فتاوی کافی | نقل شد از ائمه وافی
گشت خارج ز پاشنه اکثر | گشت زائل ز جای خویش اگر
شد روایت ز حضرت نعمان | مسح باطل شود بقول آن
هست این قول قول بویوسف | یعنی در باطلی مسح خف
وز محمد اگر بماند بقا | یعنی در جای مسح پشت پا
قدر سه اصبعش نے الحاصل | مسح موزه نے شود باطل
ز محمد چنانچه ذکر شده است | بر همین اکثر مشایخ است
فتح مسح راست صدر قدم | می برآید عقب در آید هم
مسح باطل نے شود از آن | آنچه در کافی کرده اند بیان
شارح نیک عقل شمس الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
کز جمیع قدم شود بیرون | یعنی از جای مسح این مضمون
مسح باطل شود بغیر خلاف | درمیان ائمه دل صاف
در کتاب هدایه مشهور | از ائمه چنان بود مذکور
گر برون گشت بیشتر ز قدم | پس صحیح اینکه ناقض است آنهم
نیز فرموده است شمس الدین | در صحیفه خود علی التعیین
یعنی اندر خروج نصف قدم | یا بمقدار سه اصابع هم
کاندر اینجا خلاف ساخته اند | بزرگانی که راس باخته اند
این همه قول این همه احرف | نیت کس بود به نزع خف
لیک زائل بگشت از وسعت | پا بچیزی دگر بلا شهوت
ناقض مسح نیست بالاجماع | یعنی بی قصد در همین انواع

پنجم

ناقضِ مسحِ موزه بی شبهت
گفت صدر الشریعهٔ وافی
مر کسی را که داشته است عضو
واجب است اینکه شویدش دو پا
لیک مالک خلاف این دارد
چون تخلّف ز مجتهد شد اگر
باد رحمت بگور تا فیضان
ماسحی شارح نماز بگشت
آب موجود نی در آنجا باز
چونکه بعد از گذشتن مدّت
قطع کرده اگر تیمّم کرد
نزد بعضی بزرگ دین پرداز
قول اوّل اصحّ بود اما
باد ادای نماز پردازد
ذکر کرد آن محبّ معبودی
مرد مسلم مقیم کرد وضو
بسفر رخت خود ز خانه کشید
در فتاوی کافی فرمودست
یعنی بگذشت روز و شب ز آن کس
گر مسافر رسید بر خانه
در هدایه و غیر او تعیین
نیز باشد گذشتن مدّت
اینچنین در فتاوی کافی
مدّتِ مسح موزه بگذرد از تو
واجب غسل نی دگر اعضا
یعنی گفت او وضو ز سر دارد
نزد ما هم اعاده اش بهتر
در فتاوی خویش کرد بیان
مدّتِ مسح در نماز گذشت
نکند قطع بگذرد بنماز
شستن هر دو پا بود حاجت
از تیمّم بپا چه خطا ای مرد
کاندرین نوع فاسدست نماز
لیک اندر طریقهٔ تقوی
به تیمّم اعاده هم سازد
جمع سازد صلاة مسعودی
موزه پوشید شد مسافر او
گفت آن کس مسافرانه کشد
شافعی بر خلاف این بوده است
نتواند کشید مسح آن کس
پای شوید پس از مقیم آن
یاد کردند بزرگان دین

مانع مسح نیز رای ظاهر
یعنے مقدار سہ اصابع پا
مانع مسح گہ نوشت سخن
شافعی گفت پارۂ اندک
در صلوٰۃ فقیہ مسعود ست
روی موزہ دریدہ است اگر
استراز تجتیان بود پایش
گزرکر پاس شد ازین استر
چون دریدہ اگر بود موزہ
پس سر موزہ کہ شد مذکور
باشد اما دریدہ سر موزہ
پس بسر موزہ کہ گفت اما
در شروح وقایہ فرمود است
در یکے خف شگافی بسیار
جمع سازد خروق او ارکس
مانع مسح مے شود اما
انچہ گفتند عالمان نظام
شرح این کرد آن خرد مند ست
کاندرین جائے ظہر کہ مردی
یعنے پو شد بغسل پا وضو
بہ تیمم کہ کرد پس خفت

پارۂ موزہ گہ بود ظاہر
اصبع دست گفت بعضے جا
ناقص مسح ہم بود بیقین
مانع مسح می بود بی شک
ذکر سازیم انچہ فرمود است
نادریدہ بود اگر استر
مسح باشد روا بجای خویش
ناروا گفتہ اند اہل خبر
لیک باشد درست سر موزہ
مسح جائز ز مجمع پر نور
بودہ باشد درست اگر موزہ
قول اجماع مسح نیست روا
نیز در نسخہا چنین بود ست
ہست در زیر ساق آنقدار
می شود قدر سہ اصابع بس
اینقدر دود و خفت بود جزا
لبس خفین باد طہر تام
یعنے عبد العلی برجندی ست
غرض از این طہارت ظہر عی
نبود طہر تام جز این بود
نتوان ساخت مسح بی احرف

اورا کان فی الخف ... شعائر فعل ... ان او فعل ... من الرجل ... علیہ ... اگر ... دریدہ ... نصا باز ... ہو ... اگر ...
[illegible]

گر وضو کرد با نبیذ تمر
جمع سازد صلوٰة مسعودی
آب مشکوک را طهارت کرد
آب مکروه یا خفت یا مطلق
کند از سر طهارت این با دین
از جنابت کسیکه غسل آورد
بعد از ان آیدش بخاطر آن
آب گیرد دهان بینی را
لیک بعد از حدث بگیرد آب
گر کسے غسل کرده پوشد خف
از حدث پیش لمعه اش را شست
سنخن شافعی رده انه بود
شست اگر لمعه را نه بعد حدث
قبل ازین گفته است این بنده
کرد عبد العلی بیان این
صورتش این بود مسافر گر
پس وضو کرد خف بپا آورد
نیز زان بعد رسد با او
جائز مسح نیست با این یک
در کتاب خلاصه کافی
مستحاضه که موزه پوشد آن

گشت با نا روا ئے مسح امر
در فتاوی خویش فرمودی
موزه بر پائے خویشتن آورد
موزه بیرون کند ریا الحق
قول مجموع عالمانست این
بعد ازان لبس موزه بر پا کرد
آب بینی نکرد آب دهان
از حدث پیش مسح موزه روا
مسح باطل بقول این اصحاب
بعد و انست باند جائی جنب
مسح بر موزه نزد ماست درست
در غسل نیست اتقیا دخود
نزد اجماع مسح موزه نجست
مسح بود و بغسل ساز نده
یعنی در شرح مختصر تبیین
داشتی آب با وضوی لبس
بعد ازان شد جنب تیمم کرد
داشت آبے کفافه بوضو
بلکه شوید دو پای را بیشک
نقل شد از ائمه و اسے
خون بود وقت لبس از سیلان

۴

[illegible]

۳

[illegible]
وقد زال المانع
المدة بنقضه ایضا
فاذا انقضت المدة
نزع خفیه و غسل رجلیه
وعلی السرایة الحدث
الی الرجلین عن
تمام المدة ولیس علیه
اعادة بقیة الوضوء
لعدم التناقض فیما
۱۲ شرح اوراد

باز بعد از وضو لبش پیش
در همان وقت مسح کرد درآ
گر بوقت وضو لبس آن
حکم او طهر تام بنوشتند
بهر این امتان تن پرور
کابلیهای امتش فهمید
زاحترام رسول عالی نسل
بود تا زنده آن حبیب درود
بوقت رفتن رسول آزاده
روز بهشت کی می شود آغاز
یک حکایت ز مهربانیهاش
زنده چون نماند آخر کار
پس بامر خدای ارض افلاک
می شود امر بار رسول رهید
آن مقرب فرشتهای خدا
احمدا یا محمد ایم غیر
سر خود را از روزنه کن بالا
یا ابوالقاسما چه در خواب
حضرت مصطفی که بد حنا زد
گوید اے یار مهربان من
گو که احوال امتم چون است

خون روان گشت ای نکو اندیش
لیک بعد از خروج وقت خلا
منقطع بود نوش از سیلان
رفت کانیکه زیر سر خشتند
مسح بر موزه کرد پیغمبر
از خداوند خویشتن طلبید
مسح قایم مقام شد با غسل
در غم عاصیان امت بود
امتی گفته گفته جان داده
امتی گفته گفته خیزد باز
در قلم آورم سامع باش
غم سلطان واحد القهار
زنده کرد زند باز چار ملک
از کرم هاے با وحید نوید
می بسازند بار رسول خدا
آنکه روز حساب شد انگیز
بجمال تو ایم ما والا
وقت آن شد که شغل مشتاقی
دست با جبرئیل اندر
جبر امت کباب جان من
جگرم زین سبب خون است

من ندانم درین قیامت و دشت | از سر امتم چه ها گذشت
حضرت جبرئیل با یاران | گریه ها میکنند چون باران
می بگویند اے حبیب احد | امتانت هنوز زیر لحد
بعد ازان در میان مهربانان | سجده میسازد امتی گویان
نشود تا ندای شفقت پاک | سر نه بردار از زمین آن پاک
بهر امت رسول در این رنج | امتانند در پی شش و پنج
بهر امت رسول حیلرانست | کار امت ولیک ویرانست
بهر امت رسول در اندیش | امت اندر هوای نفس خویش

در بیان پاکی جامه و بدن و اقسام آن

صورت آب پاک بر هر حال | گفته شد چند بیت در اجمال
شاه بازے اگر برون آید | زانکه مرآت نظم پردازد
از مددگاری خدای جلیل | او کند شرح این محل تفصیل
هم ز پاکی جای ثوب بدن | از وجوب ادب فرض سنن
گر خدا خواهد آرزو داریم | چند بیتی بسلک نظم آریم
پاکی جای ثوب تن ای یار | فرض عین ست با نماز گذار
نیز نه باشد نجس غلیظ اگر | هم ز قدر درم زیاده تر
منع سازد نماز را بیشک | نیست در این خلاف هیچ از یک
در کتاب نهایه آورده | علما اینچنین بیان کرده
گرچه با دون اوست لا منع | کرده باشد نماز با او شنع
شافعی گفت اگرچه باشد کم | منع سازد نماز را او هم
بکشش منع او بلا امکان | بوده باشد درا جواز بدان

مثل آنکه مگس بفوق نجس
بادم لیک نیست از کس دور
غیر ازینها اگرچه هست قلیل
نخبه گفته است قدر درم
گفت سی زر درهم ست زیاد
علما که خرد سرشته بوند
چونکه او سعه ست لیک اغی
بعد ازین اعتبار درهم چیست
سخن بزرگان پاک جمال
در رقیق ست عرض کف یعنی
گفت یعنی مقعر کف را
آنچه درین کتاب تعیین ست
گفت اندر کتاب شرح کبیر
آب بر دست گیر گشت ههن آره
گفت هم شارح خردمندی
ور محمد چنانچه تفصیل ست
لیک امام سرخس کان جو
گفت صاحب خزانه دین بهر
هرچگاهی که درهمان بود
قدر درهم که گفته است چنان
آن بزرگان که ساخته تدقیق

انشسته نشنید از یاکس
ساقطست این چنین بحکم ضرور
نزد او مانع است بی تفصیل
منع سازد نماز رای کم
هست مانع وگرنه نیست فساد
فاحشند نابه نوشته بوند
باز گفت احتیاط راندهی
در شرح وقایه که مرویست
در کثیف ست وزن او مثقال
غرض از عرض کف درین معنی
داخل بندهای اصبع را
بوالمکارم صحیح گفت اینست
عرض کف را بدان بدین تقدیر
جای باقی آب کف بشمار
یعنی عبد العلی برجندی
درهم از درهمان تسهیل ست
معتبر درهم زمان فرمود
معتبر اکبر دراهم شهر
از درمهای مختلفه بود
یا بوزنست یا مساحت آن
معتبر یا مساحت ست رقیق

معتبر در کثیف وزن شما   این بود اعتبار اکثر یار
چون نجاست بود خفیفه اگر   منع سازد نماز را چه قدر
تا نگردد کثیر فاحش او   منع سازنده نماز مگو
اعتبار کثیر فاحش چیست   شبر در شبر یک سخن مرویست
گز در گز هم آنچه آمده است   اکثر از نصف هم سخن شده است
لیک قول صحیح از طرفین   ربع ثوب است ای برادر یقین
نیز در اعتبار ربع خلاف   شده است از ائمه دل صاف
نزدیک پاره سعد رشید   ربع یک جامه را نجس برسید
یعنی ربع تریز با دامن   یعنی از آستین یا پیراهن
در معنی که عالمان گفتند   ربع مجموع جامه هم گفتند
هم بود اختلاف در جامه   یعنی از بزرگان علامه
ربع او پای جامه تفصیل است   یعنی ازار او سراویل ست
نزدیک پاره شریعت طے   ربع هر جامه که باشد وے
اینکه ربع تریز با دامن   ربع از آستین پیراهن
گفته بودند فتوی بر این است   ناقلش تابع البساتین ست
این چنین در کتاب شمس الدین   اصح اینست فتوی بر این
بو المکارم بزرگ پاک یقین   کرد در شرح مختصر تبیین
فاحش اندر خف ست چه مقدار   ربع از خف خلاصة المختار
نیز گفت از کتاب قاضی خان   ربع مادون کعب فاحش دان

چیست در عضو فاحشی او
چون مقدر به ربع عضو مگو

در بیان نجاست غلیظه و خفیفه

بعد ازین نیز بندگان خدا
چون بپس انگنده آدمی با بول
لیک بوئیکه چون سر سوزن
سخن عالمان جنت رو
می کند صاحب خلاصه یاد
گر بهمان جامه گشت واقع آب
گفت هر قابل نجس کند آن
آنکه گفتند چون رؤس آبر
یعنی زین قول جانب دیگر
گفت اندر کتاب چیندی
یعنی مقدار هر دو جانب او
گرچه این قول قول مرغوب است
از ابو یوسف است یا منقول
گر بچیزی ازان رسیده شود
گفت لابدی است شستن این
گر نشسته نماز بگذارد
بشود او ز قدر درهم بیش
شغفی با آب کرد استنجا
ناشده خشک کرد آن کس خس
لیک از عامهٔ شریعت طے

از غلیظه خفیفه کرد جدا
هست بیشک غلیظ بر هر قول
ذره ذره رسد بجامهٔ تن
هست در نسخها بعفو او
رحمت حق بروح آن شه باد
از ابو جعفر آمدست جواب
دیگری را نگفت عفو بدان
این تکلم بود باین مشعر
معتبر نقل از ابو جعفر
یعنی با قول او نه پیوندی
نزد جمهور اعتبار مگو
از همه احتیاط او خوب است
چون رؤس آبر فشار دبول
تا که از وی اثر بدیده شود
در نهایه نوشته اند چنین
زهرهٔ بول را که جمع آرد
باز اعاده کند نماز خویش
مسح خرقه نکرد بود اما
کرد او نزد بعضی گشت نجس
کرد او را نجس نسازد وے

فی مفتاح ان نقل الا فضل ان یغسل النجاسة من ثوبه وان کانت قلیلة لان عند الشافعی ... قلیل الرسم ... الخلاف فی ... قال ابن مقاتل ... عن ... انما ...
خفیف ... من ... الدم ... ما ...

لیک شد سنی کرده بوده استنجا
بعد از آن کرده است فرش النجس
مقعدش پاک کرد اگر زجر
زان تری که رسد بجا امن تن
در خلاصه نوشته اند ابرار
گفت عبد العلی غیر این
نیز خون را غلیظ دان بشکی
وانکه عیشش بود در دون آب
در کتاب خلاصه آورده
حد آب همین ز آب بدون
عیش اگر می کند علی التعیین
مثلاً مرغ آب مرد در آب
گفت عبد العلی بر جندی
چونکه اندر رگ مزکی آن
چونکه در راس جرح ظاهر است
وز محمد ورا نجس کرده
از ابو یوسف آن چراغ فلک
نیز گفت آن دمیکه ذکر شده است
گرچه در اکل عفو باشد آن
پاک باشد دم شهید اما
اینکه خون شد جدا ز وز تن بس

تر شد ایزار از عرق اما
غیر شمس الائمه گفت نجس
بعد ازین مو ضعش بگرد و تر
هم دران جانب اختلاف بخمن
می بسازد بحسن صد المختار
آنچه گفتند بزرگان دین
بگرش خون پشه کیک و کک
مثل ماهی بقول این اصحاب
بزرگان این چنین بیان کرده
گشته باشد هر در ساعت خون
آنچه بر بست بودی یعنی این
فاسد ست آب ور صحیح جواب
رحمت او را کند خداوندی
نانده از بعد ذبح مفقودان
لیک سیلان نکرد طاهر است
هم ابو جعفرش باور رفته
نجس ست از خفیفه خون بمک
باقی اندر رگ مزکی هست
لیک اندر ثبات عفو مدان
نشده باشد از شهید جدا
در فتادی نوشته اند نجس

بیگمان آن خون گوشت پاک شما
گفت گاهی بشوربا پختن
با ازواج جمله می خوردند
گشت معلوم پاک می بودست
هم نماند زرای مردم دور
خون دل را نجس شمار دگر
کنه را خویش از درم بسیار
خون وزغه ز قاضیخان شد باد
در خزانه نوشت شک حلال
در خلاصه چنین بود مشروح
بیمان تا نجس نماز روا
یعنی این شرط بوده باشد بر
هم غلیظه بود نجاست خمر
سائر اشربه که سازد مست
نزد بعضی غلیظه است اینها
ظاهر قول از غلیظه بین
ذکر شد در فتاوی مختار
بر همین ست عائشه مردم
شیره ارزن ست یا جز این
نیز از بزرگان سعی سفت

عایشه گفت سید ابرار
آب می شد بدل بخون منطبق
مصطفی منع او نمی کردند
این بیان در صلوة مسعودست
در کتاب خزانه شد مذکور
پاک باشد دم سپرز جگر
منع سازنده نماز شمار
جامه آب را کند افساد
باشد آن شک یعنی بر جاهل
تا نجس گر ز دایه مذبوح
ور نه بهر نماز او اجزا
هست تجویز یا بس است اگر
باتفاق جمیع صاحب امر
کاندرین قول اختلاف شد است
نزد بعضی خفیفه است اینها
همچنانکه گفت شمس الدین
فتوی چون بر غلیظه اش [illegible]
یعنی چون شیره جو گندم
مست سازنده ها علی التعیین
یعنی در جمع عالمیه گفت

از متاخرین شد ست
خوردن آن همین انواع

خواه مطبوخ خواه نی بود
خواه باشد کثیر خواه قلیل
نیز فرموده است فخر الدین
قدح دیگری که مسکر هست
این چنین قصد اگر تلهی کرد
گر بلهو طرب خوری هر چیز
نیز در چند نسخه کرده یاد
یعنی بی لهو هم خوری اینها
گوش کن در صلوة مسعودی
خم می بود اولا اما
گفت ابو لیث آن ز خود رسته
آنچه خالی شدست از آن می
لیک باشد اگر سر خم وا
حرف بشنوده نیست ای مردم
آن بزرگان که حرف صاف گفتند
نا زده می نهند با آن انگشت
از سر خم بگیردش اما
نیز سرکه پلید گردد وی
قول دیگر ز پارهٔ علما
تا یکی را که ثوب نیست بود
گر بشوید جیا بدش نقصان

هر بستی حرام فرموده
فتوی بر حرمتست بی تفصیل
یعنی در شرح مختصر تعیین
حرمت او باتفاق شدست
تنفاق او حرام نیست اگر
بی تکلف حرام باشد نیز
فتوی بر مذهب محمد یاد
کرده او را حرام تقیید ها
حرفهای غریب فرموده
چیز می با گم گشت بعد شد سرکا
سر آن خم اگر بود بسته
از زدایند نشست پاکی وی
آن تهی گشته را نجس خرها
یعنی سرکه گیرد از آن خم
گفت پایان خم شگاف کنند
گیرد از وی از آنکه نیست خلا
به بلندی خم رسد سرکا
یعنی از شوی بقیت می
گفت واقع نمی بود سرکا
بر همان جامه نیز ...
پاره سرکا که ...

چون ترش ترش پاک گردد وے
چونکه شد ترش گشت سرکا می

نیز سرکه نجس سرایت کرد
حکم این همچنان بود ای مرد

در فتادی قاضیخان آورد
خم همی جوش کرد و کف آورد

مانده از جوش کم شد از اول
بس همان می بگشت انگه خل

مانده آن خل درون آن خم باز
گشت سرکه چنانکه گشت دراز

چون بخارش نشد براس خم
پاک گردد چه تر دامن مردم

یعنی در تر د آنکه گوید کس
پاک گردد با لعاب نجس

تنز اندر صلوٰة مسعودے
قولهاے عجیب فرمودی

موش افتاده مرده اندر مے
قبل از آماس بر گرفت از وے

گشت آن می ز بعد او سرکه
اختلاف روایت ست اینجا

لیک موش اندر آن می آماسید
بعد از ان موش را ز می بکشید

گشت سرکه و بعد از این بار
هست بر حال خویشتن مردار

مرد موشے بشیرهٔ انگور
موش را ساختند از وی دور

بعد می گشت بعد شد سرکا
گوے بر حال خود پلید او را

شخصے آب پلید بر می کرد
گشت سرکه ز بعد او ای مرد

آن پلیدی بود ز جنس مے
پاک گردد چو گشت سرکا وی

گر پلیدی ز جنس اغیار ست
گرچه سرکه بگشت مردار ست

قطره میرفت در خم سرکا
گفت خواجه ابو الحسن اینجا

نشود خورده نگذرد شش ماه
چونکه ما را شک ست درین راه

یعنی آن قطره آب شیطانی
شده سرکه درون وی دانی

از ابو یوسف آن امام دین
از جوامع نوشته است چنین

مزه بوی اگر ازو ناید
عزم انگور در خم سرکا
حکم سرکه بظاهرش شد گشت
لیک آن عزم اگر فشرده شود
گر ز سرکه اگر مزه یابی
گر تو مکتوب اشربه خوانی
انچه گفتند بزرگان دین
خرد جاجه را غلیظه دان
یعنی چون بس فگند قاضی بط
هم منی را چنین غلیظه دان
قذره نیز بر همه احوال
زفتگا نیکه ز بر صد خشتند
از سبیلین کرم افتاده
لیک گر دست ذکر بو جعفر
می کنند صاحب خلاصه یاد
پس فگند دریده حیوان
انچه بس افگند سباع طیر
حکم گردست بظاهری او
نجس ست از غلیظه انجاس
نیز بنوشته اند شمس الدین
انچه حیوان که لحم او ست حلال

گفت فی الحال شرب او شاید
گر شود خمر حکم او فرما
آن نجس چونکه در محل خود ست
حکم دستش پلید گرده شود
نیز آید ورا پلید بگوی
نیک تفصیل این همه دانی
گفت عبد العلی و غیره این
وانچه بوی کریه دارد آن
این نجس با غلیظ باشد قط
باندی یا ودی هر حیوان
بول انچه بگوشت نیست حلال
اتفاقاً غلیظه بنوشتند
حکم او را چنین نجس داده
از غریب الروایة پاک خبر
روح او غرق رحمت حق باد
چون بس افگند شک غلیظ دان
مثل باز حدات باز ین غیر
لیک نزد محمد خوش خو
منتقی احتیاط دارد پاس
گفت قول اصح نجاست عین
هست در بول او خلاف اقوال

نزد شیخین گر بحس بے ظن ٭ در محمد بپاکی است سخن

بو ستینه غلیظه می گوید ٭ شیخ فانی خفیفه می گوید

آنچه عبد العلی بیان کرده ٭ نقل از مضمرات آورده

فتوی بزرگان روی کتاب ٭ مذهب بو حنیفه است در آب

به ابو یوسف ست در جامه ٭ فتوی بزرگان علامه

لیک در باب حفظ غرمن ٭ شد بقول محمد ابن حسن

در غنیه دو واقعات چنین ٭ بول ماکول که شد تعیین

از نجاست بو حنیفه آن ٭ نزد شیخین فتوی بر این دان

در کبیری چو شارح اورا ٭ ذکر کرده است فتوی بر این باد

از کبیری ست بر همین فتوی ٭ چونکه در بول اوست لابلوی

در مست کل بول با تفصیل ٭ هست در باب چه به چند دلیل

گفت عبد العلی پاک یقین ٭ باد ما وای او بهشت برین

اصل فرق خفیفه در این باب ٭ هست در حق ثوب نه در آب

گرچه باشد نجس خفیفه قلیل ٭ هست مفسد بآب بی تفصیل

قول صاحب وقایه را دے ٭ تپک سرگین پتے گاوے

در میان غلیظ تعیین کرد ٭ در هدایه وے چنین آورد

نزد نعمان غلیظه می بوده ٭ صاحبینش خفیفه فرموده

چون محمد که گشت داخل ری ٭ دید خلقت مبتلاے دی

یعنی فرمود بعد ازین معفو ٭ گرچه باشد کثیر فاحش او

لیک از نظم گفت شمس الدین ٭ وز محمد همین که شد تعیین

یعنی لا یو خذ به فرمود ٭ هم همین احتیاط خواهد بود

در هدایه قیاس راوی را — پاک گفتند کل بخارا را
در خلاصه هم از قیاس ری — پاک گفته کل بخارا راوی
مختلط با نجس بود هم او — گرچه جامه ازو شود مملو
لیک شمس الائمه مرد — یعنی این قول را قبول نکرد
گفت آن شارح خردمندی — درکتابش بزرگ برجندی
شاشهٔ گربه را نجس میدان — مگر اندر روایت شاذان
باز گفتند اینکه شاذ انست — این هم اندر مذکر آنست
بول انتاش را علی الاجماع — گفت باشد نجس بغیر نزاع
قول شاذ از محمد خوش وصل — پاکئے بول گربه غیر فصل
هست در بول موش نیز خلاف — گفت بعضے پلید بعضے صاف
لیک آنها که گفت یا طاهر — از غلیظ بود هو الظاهر
این سخن در خلاصه شد تعیین — بعد در قاضیخان نوشت چنین
جز این دوست نیز همچون بود — یعنی باشد نجس در اظهر قول
شارح دررها نوشت انکس — بول موش ست فی الصحیح نجس
یعنی چون بول آنچنان حیوان — لحم او که نمی خورند انسان
نیز بنوشته است آن شه کس — کو باجماع بول گربه نجس
چون زقدر درم که گشت زیاد — گفت آن قطب دین نمازفساد
زهره هر چه از بد و نیکو — در عشرانه بود چه بول او
در صلوة فقیه شیرین پوست — آب زهره نجس بود و نه پوست
بول خفاش خر نباشد باد — نکند ثوب آب را زفساد
این سخن در کتاب قاضیخان — بعد ازین در خلاصه کرد بیان

۲۷ فی فتاوی قاضیخان ان خرء الفارة لا یفسد الدهن والماء الا اذا ظهر طعمه ... لا یفسد الماء والثوب فی ظاهر الروایة یفسد الماء والثوب ابوالمکارم

گفت در شمس دین آیا باهوش
بو المکارم که شرع پرورست
زادمی موی و استخوان و پی
لیک منع ست بیع نفع آن
وز محمد روایتی شده باز
لیک قول صحیح در این بار
در ظهیریه عظم انسانی
بو المکارم بکرد اینجا یاد
شافعی گفت موی انسانی
هست قول صحیح زان خو شخو
هم درین ذکر کرد شمس الدین
وز محمد چنین روایت ست
منع ساز بناز آن مویست
در خلاصه صحیح قول این است
در صلوٰة فقیه مسعودست
از یکی گوش اگر شدست جدا
در عیون نست از ابو یوسف
گشت از آدمی جدا دندان
وز محمد زیاده از درهم
گفت ابو یوسف از بود زخویش
لیک دندان اگر بود ز اغیار

بول بریش دان چو بول وحوش
در بیان دباغت آورد ست
پاک دان جمله جزوهای وی
منع آواز کرامت انسان
انتفاع از موی ویست جواز
عدم انتفاع او بشمار
بنو و پاک بل نجس دانی
رحمت حق بروح پاکش باد
گشت از کس جدا نجس دانی
گشته است از نجاست آنخو
باد ماو اے او بهشت برین
موی اگر از درم زیاده است
لیک فتوی بپاکی او یست
داند آنکس که پیرو دین است
گویم انچه ائمه فرموده ست
مع او گرد بندگے خدا
هست جائز نماز بے احرف
می گذارد نماز همره آن
گفت ساز و نماز او برهم
هست جائز اگرچه باشد بیش
شبل قول محمد ست این بار

سور انسان نیز خوی وی
قبل ازین در کتابت آثار
لیک سور خمر که مشکوک است
گور صاحب هدایه انور باد
لیک در ثوب عفو فرمودند
در نهایه چنین بیان کردست
موی هم استخوان خود مرده
لیک در نزد شافعیست نجس
بیضهٔ سخله که او نز داشت
گشت مردار لیک خشکش پاک
بقرے مرد شیر در پستان
شیر مال حلال خود مرده
بیضهٔ مرغ مرده را او باز
بیضهٔ مرغ پاک باید دید
در صلوٰة فقیه مسعود ست
مع او جائز نماز شد ست
چون بشد چوجه تخم مرغ اما
کاندرین تخم چوجه مرد نماند
گفت برهان دین جواز شد
پاک وان شیر آدمی بنظین
این چنین شیر خر نیز دما

بلکه آسیار خوے کل می
گفته شد نیست حاجت تکرار
آب اگر خورد آب متروک است
سیکند در فتاوی خود یاد
پیشوایان که راه بیمودند
در بیان و باغت آورد ست
حکم هر دو بظاهر کرده
سخن مالک استخوان نجس
گشت در آب باکسی بر داشت
این سخن از خلاصه شد ادراک
دارد آن شیر را تو طاهر دان
شافعی حکم بر نجس کرده
گفته باشد پلید نیست جواز
چون پلغده بگشت گشت پلید
آن پلغده درست گر بود ست
نجس چونکه در محل خود ست
همره او بود نماز روا
زاهد مخر گفت نیست جواز
چون نجاست که در محل خود بست
لیک جائز نگشت بر خوردن
جائز اندر نماز شربش لا

لیک تاتارخانی گفت آن نجس
بلکه او را غلیظ فرموده
خوی شک نیز آب چشم شک
خوی وی مثل شیر گفتن چیست
انچه مال حلال که بسیار
هست مکروه شیر لحم او
کره باشد باو بگردن یار
لیک در قاضیخان هو الظاهر
قول حلوائی او نجس بوده
هست سطحی که او نجس دارد
چکد آن سطح نیز از آن آب
گر رسد وقت بارش باران
بعد باران اگر بجامه رسید
بر نجاست رسید باد اگر
بعد از ان باد که بجامه رسید
اختصار خزانه همچون این
قبل لانجس نوشته بعد
عضو کس با ثیاب کس بیشک
تر شود از دهان سگ آنجا
چون نشان تری ادست اگر
هادی راه شرع قاضیخان

شیر خود در صحیح قول نجس
گفته انکه حلواء مسعودی
مثل شیرش نجس بود بیشک
در پلیدی از خلافی نیست
یعنی بسیار می خورد مردار
گفت حتی محمد خویش خو
چونکه خویش نجس بود ای یار
عرق او مثل خنزیر بود طاهر
لیک در ثوب عفو فرموده
بهمان سطح از آسمان باد
جامه شخص را رسد چه جواب
جامه را پاک گوی بی نقصان
در خلاصه نوشته اند پلید
بود ثوب معلق آنجا تر
گفت حلوائی جامه گشت پلید
مثل حلوائی میکند تعیین
گفت انکه هو الصحیح ای سعد
بغضب یا مزاج گیرد شک
می شود او نجس و الا لا
انیکه گیرد بدست گرد و تر
در قفای خویش کرد بیان

از دم سگ چو ثوب انسانی
یعنی گردیده است تر شده ست
پائے خود را اگر بشوید کس
تری پاکند زمین را تر
تری ارض لیک اندر پا
لیک باشد تری پا بسیار
تا که گردد بروی آن منزل
باز این گل رسید با این پا
گر بود در زمین نجاست تر
پائے را می کند نجس بیقین
در خزانه در بساط کشود
گل بگاہے پلید شد بیقین
تا که بر سطح طین جواز صلوٰة

تر شود شد نجس والّا نے
این زتا تار خالی یقین هست
پاے تخ رفت بر زمین نجس
تا که گردد زمین سه دو اگر
نیست ظاهر نماز او ست روا
یعنی باشد تریش آن مقدار
تری پاے ساز د او را گل
ع هذا انساز نیست روا
پائے گردیده است خشک اگر
در فتاوی قاضیخان آن این
حکم این هر دو چون زمین فرمود
در ظهیریّه طاهر است این طین
گر نه بنماید اینکه عین آگاه

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقه

باتفاق جمیع علامه است
این چنین عالمان پاک سرشت
گر نجاست بود بزیر قدم
گر کنی جمع می شد ست زیاد
بعد از ان در صلوٰة مسعودی
جاے قعده و سجده باشد پاک
اندر آن جا نماز او ست روا

پاکے جاے پاک چون جامه
در فتاوی قاضیخان بنوشت
یعنی باشد ز قدر درہم کم
آن گذارنده را نماز فساد
گوئم انچه ائمه فرمودی
گر و بر گرد او نجاست ناک
لیک یاد کراہت ست ادا

صاحب کافی آن سخن پرداز
آن یکے سر بسجدہ کرد بدید
بس ہمان سجدہ کہ نیست روا
نزد بویوسف آن قصاص رواست
گر نجاست بود بزیر دست
لیک نزد زفر جواز مدان
یا نجس ہست در تہ زانو
جمع ساز صلوٰۃ مسعودی
زیر زانو نجاست ست اگر
از امامان ماروایت دواست
چونکہ بنہادن دو زانو دست
نزد شہ ہر دو دست بنہادن
لیک اندر نہادن زانو
در منیر است در تہ زانو
قول شمس الائمہ ست جواز
گر بساط تنگ بارض نجس
آن بساطیکہ کردہ شد تعیین
ہست جائز نماز الا لا
داشت نعلین پاک در پاکش
یا بود جوربین در دو پا
لیک بیرون بگر دار رجلین

گفت در فصل مفسدات نماز
یعنے آن جای سجدہ بت پلید
کہ بسازد بجاے پاک قضا
ناروائی او بقولہا ست
سخن سہ کرام جائز ہست
ہم بود راے شافعی برآن
نیست جائز بمذہب آن دو
در فتادی خویش فرمودے
نیست مطلق روا بقول زفر
یک روایت بناروائی او ست
نزد او ہر دو رکن اصلی ہست
رکن اصلی نگشتہ است سخن
ہست ز اصحاب یا روایت دو
بودہ باشد اگر نجاست او
اصح اینک جواز نیست جواز
پہن سازد اگر مصلے کس
کار آید بستر عورت این
این سخن در خلاصۃ الفتوی
گشت قائم بفوق جای نجس
نیست جائز کند نماز ادا
پس ہمان جوربین یا نعلین

جای سجده نجس بود اما
آستین پهن گرد در آنجا

سجده بالای آستین آورد
نیست جائز چنین نباید کرد

در نماز ست از دحام ناس
دارد آنکس ز وضع کفش هراس

کفش رجس از درم زیاده داشت
کفش را در نماز او بر داشت

قبل از نیکه رکن تمام نساخت
باز آن کفش را ز دست انداخت

غیر فاسد بود نماز آن
گر بود رکن تمام فاسد دان

این بشر طیکه فعل او بد و دست
در محل شروع او نشد ست

فعل اگر در دو دست او نشست
اصل اینجا شروع نیست درست

این مسائل که ساختم تعیین
در کتاب خلاصه او را ببین

نیست بر پاک جا محل کس
بعد از ان گشت در مقام نجس

باز گشت او بموضع اولے
چیست حکم نماز او اینجا

قدر ادائے رکن اگر این کس
نکند مکث در مقام نجس

نیست فاسد نماز این انسان
این روایت بود ز قاضی خان

آنچه عبد العلی که کرد خبر
همچنین ست در شرح دگر

جامهٔ را که استر است نجس
فوق ابره نماز خواهد کس

این نیز د محمد ست جواز
نزد قاضی درست نیست نماز

وجه بو یوسف شکر خامه
بدرستی که اوست یک جامه

علمای عظام راست سبیل
میکنند این دو قول را تفصیل

آنچه قول از محمد آمده است
بس ثبوت لکنده نازده است

حکم این جامه ست چون ثوبین
نیک تشخیص کن برادر عین

از ابو یوسف آنچه رای شد ست
هست بر جامه لکنده زده است

حکم اوست حکم یک جامه — نیز از بزرگان علامه
گر لگنده زده بود بیقین — هست باتفاق یکثوب بن
تازه باشد از لگنده بان — هست باتفاق چون توبان
گر بساطے ست یکطرف مردار — نیست با یکطرف نماز گذار
گرچه از یکطرف که جنبانے — جنبد از وی که جانب ثانی
در وقایه نوشته اند جواز — هست در شرح او تخلف باز
بعضے گفت این طرف که جنبانے — اینکه جنبید جانب ثانے
نیست جائز فساد باشد یل — قول باطن روایت اول
ذکر آن کرد صاحب مسعودی — جمع ساز صلوة مسعودی
شیشه که در وست آب نجس — گرد محکم دهان او ار کس
چون ز قدر درم زیاده تر — بوده باشد دهان شیشه اگر
هر طریق استوار باشد او — مع او جائز نماز مگو
دهنش کم بود ز قدر درم — نیک ساز و دهان او محکم
وز محمد روایت بوده — یعنی باوے نماز فرموده
لیک در ظاهر روایت ها — مع او هم نماز نیست روا
در خلاصه نوشته اند چنان — کودکے بوده ست راه روان
از نجاست ثوب اوست اگر — چون ز قدر درم زیاده تر
بنشیند بزانو آن کودک — هست فاسد نماز او بیشک
شخصے طفل رضیع بر دی ماند — قدر رکنے باو نماز بخواند
طفل ناپاک آن نماز فساد — وز محمد سخن فساد بساو
در کبوتر چنین نجاست هست — گر بلکتف مصلے نشست

گرچه گشتش کشیده است دراز — نیست فاسد نماز او ست جواز
لیک ثوب معلق ست اگر — او نجس دارد از درم اکثر
چون مصلی که قد کند بالا — جامه بر کتف او رسد انجا
مع هذا اگر بکردا دا — یعنی رکنے نماز نیست روا
نیز از از دحام مردکس — اوفتد رکن در مقام نجس

یا بصف نساو پیش امام — افتد از ازدحام رکن تمام
یا قباے نجس باو بنهاد — باد درین صور نماز فساد
جبه خویشتن کسے بشگافت — اندران جبه موش مرده بیافت
وزنحش از قدر درهم ست گران — می نداند که کے فتاده ست آن
لیک دانسته ست ازین پیش — می بنوه ی شگاف جبه خویش
لبس جبه که کرد از آن باز — می بساز د قضا جمیع نماز
یعنی وقتے که پخته بنهاده ست — کاندران جبه موش افتاد

درهمان جبه گر شگافی بود — زان محل شگاف اعاده نمود
نحن صاحبین اعاده میاد — تا نگردد یقین که کے افتاد
گربه زنده بود یا مار — یا بود موش با نماز گذار
هست جائز همان نماز که کرد — لیک باشد گناه گار این مرد
انچه باسور او وضوست جواز — حکم او مثل این نوشته باز
گر بود سگ بچه دیار و باه — نیست جائز نماز او ست تباه
انچه سورش نجس بود چون این — حکم فرموده اند با تعیین
جلد مار از درم که گشت زیاد — گرچه دبغش کنی نماز فساد
لیک ظاهر بود قمیص مار — هم همین قول را صحیح شمار

خاک گل پاک آب او مردار — بالعکس بود درین اطوار
حکم این گل پلید فرموده — هم صحیح سخن همین بوده
این روایت ز قاضیخان دانی — بعد ازان گوش کن ز شیبانی
سقف آن خانه را انجار نجس — جمع گشته عرق کند زان بس
جامه را ازان عرق بچکید — گوئی آن جامه گشته است پلید
انچه قول ائمه دین است — در کتاب خلاصه تعیین است
گرد تفسان تنور مسح اگر — گرد با خرقه نجاست تر
قبل از الصاق نان چو گرمی نار — آن تری را بخورد پاک شمار
نخورد نار اگر تری آن — قبل از الصاق نان نجس میدان
سوخت سرگین گشته خاکستر — نزد بو یوسف از نجس بنگر
پاک نزد محمد ست اما — بنوشتند بر همین فتوے
گر بکان نمک فتد خنزیر — تاکه گردد نمک برین تقدیر
بر همین اختلاف هست ای دوست — از همه احتیاط او نیکوست
لیک خاکستر همان سرگین — گر فتد آب را کند نجس این
در منیه صحیح این بوده — گفت تاتارخانی فرموده
بخشب بول ریخت گشت رماد — رفت درچه بفتوی کرد فساد
در صلواة فقیه مسعود است — موی سگ استخوان سگ بود است
یعنی نزد حسن محمد او — هست مردار بیگمان این دو
لیک در مذهب محمد بس — بوده است استخوان قبل نجس

لیک کنده گرفت موی سگ
در پلیدی او نباشد شک

در بیان شستن نجاست مرئی و غیر مرئی

بعد ازان گوی ای سعادت ناک ** کس نجس را چگونه سازد پاک
چیز طاهر شود نجاست ناک ** همچنان او بآب گردد پاک
گفت شیخین آن دو ملت راست ** پاک گردد بمائعات که شست
مذهب شافعی نیز زفر ** مثل قول محمد است خبر
گفت امام محمد ازین باب ** نشود پاک جز بشستن آب
در کتاب خلاصه فرموده ** نیز در چند نسخه هم بوده
صورت غسل ثوب گو ای یار ** تو نجس را تو بر دو نوع شمار
نوع مرئیست مثل خون در قول ** غیر مرئیست نوع همچون بول
گر نجاست که مرئیست ای دوست ** پاکی او زوال عین اوست
گرچه باقی اثر بود زین باب ** شاق باشد زوال او با آب
یعنی با آب گر نرفت اثر ** بعد از آتش اثر نبوده ضرر
گفت ابو جعفر سعادت یار ** شوی بعد از زوال عین دو بار
در کتاب نهایهٔ مشهور ** بلکه در این کتاب شد مذکور
گفت بعضی امام سه ره شو ** یعنی بعد از زوال عین او
لیک گر غیر مرئیست نجس ** پاکی او سکون قلب کس
این سخن در خلاصه شد تعیین ** لیک اندر هدایه گفت چنین
غالب ظن که کس درین اطوار ** کرده تقدیر عالمان سه بار
شستن این جامه آخر شدے ** لیک تعیین بکرد بر جندے
شستنش این بود بشو سه بار ** هم بهر مره اش یکے عصر آر
یعنی با عصر آیدش آن شی ** اینکه سازد مبالغه در وی

یعنی در بار عصر سوم بس
چه بود حد عصر در این باب
گر بسازد مبالغه این تن
گفت عبد العلی چو از مدان
شست ثوب نجس اگر سه بار
نشود پاک اندر این احرف
باز عبد العلی روایت کرد
گر بهر غسل عصر سازد نیز
بار سوم مبالغه کرد آن
بس بود جامه نا و تری
ورنه آن جمله را نجس دانی
زان تقاطر رسید پاک چیز
قول از صاحب محیط درست
لیک از خمر مانده باشد بو
مانده باشد ز طعم او اما
ماندن طعم آن شیاطین زین
گر بجامه منی رسید اگر
هر محل خشک بوده ست منی
لیک بر قول حضرت نعمان
نزد صاحب خلاصه قاضی خان
آن یکی جامه از منی مالید

عصر سازد بقدر قوت کس
نبود باقی از تقاطر آب
یعنی از خوف جامه وز بدن
اینچنین در کتاب قاضی خان
یک کرت عصر اندر این اطوار
یک روایت مگر ز بو یوسف
از خلاصه و غیر ها ای مرد
قطره او رسید با یک چیز
نشود آب هیچ از و سیلان
همه پاک از نجاست بری
باد احوط ره مسلمانی
می بسازد فساد او را نیز
شخصی از خمر جامه سه ره شست
اختلاف آمد ست بپاکی او
هست لازم زوال او اینجا
فیدل علی بقاء العین
پاک گردد بغسل باشد تر
می شود پاک نیز ترک کنی
پاک نبود بدن بغیر آن
گفت مختار این سخن سیدان
بهمان جامه بعد آب رسید

از امام سرخسے شمع طراز
لیک اصح از کتاب قاضیخان گن
نیز فرموده است شمس الدین
عدم عود راست المختار ر
اینکه گفتند صاحبان درگ
یعنے نگذشته ست بول اگرے
از خلاصه برون که گشت مذے
نشود پاک جامهٔ این تن
از محمدؒ امام روشن گور
یا مذی از ذکر خروج نگرد
پس باین قول جامه ی پاک درب
هست یک قول در منی زن
زین سبب که می اوست رقیق
گفت صاحب خلاصهٔ مشتاق
طاق اعلی که چون رسید منے
طاق اسفل بود که از آن رد
در نهایه صحیح گردد پاک
باغش سامع اگر خرد مندے
جامهٔ را رسیده بود نجس
طرفی را بشوی زدای یار
از ظهیریه این چنین فرمود

از خلاصه نجس نگردد باز
عود گردد دگر نجاست آن
عود گردد نجس صحیح است این
لیک بر عود معلمه بسیار
چون منی پاک میشود بافرک
از فم مخرجش بر اس ذکر
گشت بعد از مذی خروج منی
منے خشک را بمالیدن
از نهایه چنین بود مذکور
کے خروج منے شود از مرد
نشود پاک از منے بافرک
نشود پاک او بمالیدن
راه تقوی ز جمله راه دقیق
برسد گر منے بثوب دو طاق
میشود پاک یعنے ذنک گنی
نشود پاک جز بشستن او
طاق اسفل هم ای سعادت ناک
گفت عبد العلے بر جنبے
شد فراموش جای او باکس
از خلاصه همین بود مختار
جاے از ثوب کس نجس شده بود

والشعر اذا لا یطهر الا ان یغسل بالغسل الا ان فانه یطهر بالفرک وقیل منی المرأة لا یطهر بالفرک لانه رقیق بمنزلة البول والبدن لا یطهر الا بالغسل قاضیخان ۱۲

می نداند کدام جای است و
قول دیگر ز بندگان خدای
فهم شد زین سخن که جای شست
لیک اندر وقایه فرموده
شرط نبود تحری دراین باب
باز عبد العلی که پاک یقین
آنچه با عصرئے بود امکان
پس بدن را چگونه باید شست
بعد ازان ترک آن کنند چندان
همچنین نوع سه کرت می شو
لیک گفت آن مؤید مشتاق
چون بدن را نشست پی در پی
از طهیره با سفال جدید
سه کرت آن سفال را غسل آر
کهنه باشد سفال سه رو شو
از فتاوی قاضی خان سعید
نزد بو یوسف است این مذکور
بسفال جدید خمر رسید
گفت بعضی مشایخ ماضی
چون بهر مره گرچه خشک نباخت
ریخت او را گردد تر زان پی

اندرین حال کل اورا شو
تحری بشوی زد یکجاے
تحری نبوده است درست
در خلاصه خزانه هم بوده
لیک از جمله احتیاط ثواب
کرد در شرح مختصر تعیین
شرح میکن بیان شستن آن
آب ریزد ز بهر غسل نخست
تا که از وی عدم شود قطران
چونکه امکان عصر نبود او
حافظ حق پرست بو اسحاق
یعنی سه بار پاک گردد وی
یعنی با آن سفال خمر رسید
خشک باید بگردد هر بار
می شود پاک از نجاست او
صورت پاکے سفال جدید
لیک نزد محمد پُر نور
نشود پاک بعد تا باید
هم بقول بو یوسف قاضی
بر همان چیز آب بر انداخت
تا که بیرون کنند آب از وی

متغیر بر آیدش مادام / نبود پاک حکم اوست حرام
صاف بیرون گر گشت آب از آن / پاک بشمار و فتوی بر این وان
آنچه قول ائمه دین ست / در کتاب خلاصه تعیین ست
برسد گر بخشت پخته نجس / سه کرت شو قدیم باشد بس
گر بود خشت پخته تو ای مرد / هم بهر مره که خشک باید کرد
چه بود حد خشک گشتن گو / نبود باقی از تقاطر او
گر نجاست رسیده شد بحجر / حجر او را کشد بخویش اگر
قاضیخان گفت بوده باشد شست / بشود بیش او بجای درست
نکشد سنگ اگر بخویش چنان / تا نشوئی نمی شود پاک آن
در هدایه و نسخهای کثیر / مثل آئینه است با شمشیر
بهمین با اگر رسید نجس / چون کند مسح پاک گردد پس
لیک صاحب نهایه با عقل / از کتاب محیط سازد نقل
نیز از اصل نقل کرد او هم / گر بآنها رسید بول و دم
نشود پاک تا نشست اگر / قذرهٔ هم اگر بود او تر
خشک او نزد حضرت شیخان / پاک گردد بمسح بی نقصان
لیک نزد محمد به تمیز / پاک نبود بغسل هم او نیز
گر نحی آن امام صاحب دین / گرد در اقتصار خود تعیین
خواه بود است خشک خواهی تر / قذره دم هست خواه بول اگر
این بجنها رسید بر هر کیف / پاک گردد بمسح یعنی سیف
آنچه اندر خلاصه باشد قول / پاک نبود بمسح سیف از بول
در عبادات حضرت مسعود / نیک تر احتیاط خواهد بود

[illegible]

هست اندر هدایه مشهور بلکه در نسخها بود مذکور
هر جگاهی که خشک گشت زمین پاک گردد به نزد ما به یقین
می توان ساختن نماز ادا به تیمم اگرچه نیست روا
لیک در آن زمین ادای نماز زفر و شافعی نگفت جواز
در نهایه هم اندرین معنی کرد تفصیل این سخن یعنی
پاکیٔ او بود بشرط دگر از نجاست اگر نماند اثر
این ذهاب اثر به تخفیف آن شرط در عامه مواضع دان
چه مرادست از اثر برگو یعنی رنگ نجاست یا بو
گفت آن شارح خردمندے یعنی عبد العلی برجندے
چون زمین را رسیده بود نجس خشک گردید پاک گشت او بس
آب بروی رسید زین ثانی عود گردد نجس باد یا نے
از کتاب خلاصة المختار عود گردد بآن زمین مردود
از کبیری اصح نوشت اما نشود عود این نجس آنجا
او نچه قول ائمه دین شد در کتاب خلاصه تعیین شد
بر زمینی رسد نجاست تر خشک گشتن بود بعید اگر
آب ریزد بآن زمین پلید نزد او را بدست خود مالید
نیز با خرقه یا بثوب این کس پاک سازد همان زمین نجس
کرد سه مرتبه باین معنی میشود پاک آن زمین یعنی
کس نسازد اگر باین تقدیر لیک بروی که ریخت آب کثیر
تا که زائل شود نجاست او نبود هیچ باقی رنگ و بو
بعد تخفیف پاک گردد این در خلاصه و غیر اوست چنین

هر جگاهی که ارض باشد نشست
هم ز شرح طحاوی آورده
گر زمین سخت هست تحریرست
می نهد آب بر زمین ایشاب
بعد ازین نوع پاک میداند
گر زمین سخت باشد و هموار
بلکه آنجا حفیرهٔ سازد
میشود پاک اسفل این ارض
هست اندر کتاب برجندی
قدر یک گز از دشود جاری
از فتاوی قاضی خان ایں
خاک پوشیده گر بود بسیار
نایدش بوی آن نجس زانجا
گر نجاست رسد بخشت خام
غیر مفروش اگر بود بیطن
لیک مفروش هست اگر آن خشت
باز بجا بکشت زمین ثانی
گشت دراین سخن روایت دو
گفت صاحب نهایه باهوش
گر نجاست رسید گشت مفاف
حکم او حکم ارض دان بی قیل

همین نوع طاهرست درست
یعنی این صورت بیان کرده
کند نے سکیند بجائی پست
میشود جمع با حفیره آب
باز آب حفیره نو شاند
نیست در غسل فائده ای یار
روی آن ارض بادی اندازد
این همه از خلاصه کردم عرض
آب را بر زمین که افگندی
آن زمین را تو پاک بشماری
خاک پوشد بروی ارض نجس
بوی سازد همه زمین ای یار
هست جائز نماز الا لا
بنوشتند عالمان عظام
نشود پاک او بخشک شدن
حکم پاکیش با جفاف نوشت
عود گردد نجس باو یانے
هست در قاضیخان بیان او
خشت پخته اگر بود مفروش
شده بهمن از الله دل صاف
بعد تنقیل گشت با تحویل

۴۰
والمراد بالارض تنجید
علی الکنز
عین العدس
لا یحل حب
ارض النجس
منه میر پور
وعلیه الفتوی
منتهی من الدراسة
والفتوی
علی الکنز
الکبیری
بجا زون
یعلق الحج
قائم فی الارض
قائم عند
ابی یوسف
وعلیہ
الفتوی
کذا فی الفتاوی
والعتبرات

آن نجس گر رسیده بود باین
ہست جائز نماز خواندن نیز
ہر کجا گاہی نجس رسد بہ شجر
میشود پاک نیز در این باب
اختلافست در کلاہی شجر
آنزمان خشک گشت پاک شمار
نشود پاک بعد قطع آن دو
بحصیری رسد نجاست اگر
ولک لابدی است ازاین کس
تیز تر باشد این نجس آرے
تا توہم رود ز غاسل کس
نہ بود این حصیر شستہ غسل آر
لیک نزد محمد ابن حسن
بروی در ابتدا آب نجس
چون بہ نزد محمد آن ماہر
تا کہ سازد شراک نعل از او
نزد بو یوسف سعادت یار
ہم بہر بار عصر آوردن
حکم انگہ بپاکی آن است
گفت عبد العلی پاک جناب
چہ بود پاکی بساط نجس

گر بود جانب سفلی زمین
ور نعکسش بود مگو تجویز
آب باران باو رسید اگر
گرچہ با آن شجر نباشد آب
یعنے در ارض قائم ست اگر
در خلاصہ ہمین بود مختار
اینکہ شستند پاک گردد او
خشک باشد نجس نباشد تر
تا کہ از وی شود زوال نجس
آب بروی اگر کند جارے
شدہ باشد از او زوال نجس
میکنی بار خشک در ہر بار
نشود پاک جز بمالیدن
گشت واقع چگونہ سازد کس
ابدا او نمی شود طاہر
نجس است آن شراک پاک مگو
شوید آن بر دیر اگر سہ بار
یا بہر بار خشک او کردن
بر ہمین عامۂ بزرگان است
نقل میسازد او ز چند کتاب
انکہ بہند بجوئی جاری کس

آب بروی اگر شبی بگذشت — بعد از ان آن بساط طاهر گشت
یک روز و شب ست از کافی — نیز در مختصر ز دل صافی
سخن مختصر همین بوده — یک شب و روز آنچه فرموده
قول اول که شب بود مذکور — گفته ست از خلاصه مشهور
نیز از قاضیخان علی التعیین — از فتاوی قاضی ظهیر الدین
شمس دین گفت شب که گفت التقوم — بوده باشد مراد شان بایوم
در خلاصه و غیرها به یقین — سه بشویند بوریای ثخین
بوریا بے خلاف گردد پاک — بهمین شست ای سعادت ناک
باز عبد العلی ز بهر ثواب — گفت در شرح خود ز چند کتاب
موزه را رسد بجرم نجس — مثل خون منی فگنده بس
هر بجاے که خشک شد حاکے — بر زمین موزه آن قدر مالے
تا که از جرم اثر نماند زان — پاک گردد به مذهب شیخان
پاک نزد محمد ابن حسن — نشود جز منی بمالیدن
نقل دیگر از آن چراغ دو عین — گشت زین قول گفت شیخین
برسد آب بار بر وی چیست — از قدوری که نقل برجندی است
باز عود نجس با آن خف بین — هست در ظاهر الروایة این
غیر وے جرم شد نجاست اگر — یا بود جرم دار لیکن تر
شوید این موزه اولا این کس — تا که گردد زوال عین نجس
شوید آن موزه بعد از ان سه بار — هم بهر مره آنقدر بگذار
تا که از وی عدم شود قطران — پاک گردد باین مراتب آن
پس بمالیدن زمین این خف — نشود پاک گر نگردد خف

از ظهیریه آمدست سخن / آنکه طاهر شود بسر شستن
هم بهر بار بر کنند خفاف / یعنی با خرقهٔ که باشد پاک
صدر الاسلام آن امام شریف / گفت حاجت نگوی با تخفیف
یعنی تخفیف را که شرط بدید / گفت بر کهنه است نیست جدید
نزد یکبار پیش شرط مدار / بر رود لیک مده ده در هر بار
لیک قول ست از ابو یوسف / بر رسد جرم دار تر با خف
مالد او را بارض آن چندان / نه ز عین ز بوی ماند را ان
حکم آنکه بپاکئے آن ست / بر همین عامهٔ بزرگان ست
بر همین عالمان پاک سرشت / از خلاصه هوا تصحیح نوشت
در هدایه و قایه ست این قول / گر بموزه رسد چو خمر و بول
آنچه ذی جرم نیست در این فن / نشود پاک او بجز شستن
در نهایه امام محبوبے / گفت آن شاه کشور خوبے
موزه پوشی بمثل بول گذشت / بعد باریک خاک واقع گشت
مثل ذی جرم گشت آنکه خف / بر زمین مالدش اگر این خف
پاک شد چونکه گشت ذی جرم آن / نیز در بعضی نسخه ست چنان
این چنین قول آن امام صبیح / نیز شمس الائمه گفت صحیح
این چنین ذکر کرد بو جعفر / زین فضل از دو شیخ عالم تر
مگر آنکه خفاف شرط نکرد / از همه بهتر احتیاط نکرد
چونکه معبود خالق بی جفت / ان للمتقین مفازا گفت
کرده صاحب خلاصه بعد ازین / در فتاوی خویشتن تعیین
آنچه قول ائمه ناس است / باطن ساق موزه کرپاس است

از عروقش در آید آب نجس
بعد ازان آب برکند سه بار
پس همین موزه نجاست ناک
آن نه بینی شود بساط نجس
بگذرد آب گر بشی بسوے
آنچنان موزه نیز اسا نے
گر نجاست رسید تحت تها
می کنند خشک بازه در هر بار
غسل سازد بماء آن چندان
همین نوع سه کرت شویند
این سخن هست اصح و بعمل
در فتاوی قاضی خان امام
آهنے را اگر به آب نجس
او نیز و محمد ابن حسن
نزد بو یوسف سعادت ناک
سرد باید بگردد در هر باره
طاهری در محل طبخ بدیک
قول اجماع شوربای او
یعنے در حال جوش اگر فتاد
بعد تسکین اگر بگشت وقوع
بر غلط ریخت خل بگفته خمر

موزه شوید بدست مالد کس
عصر کرپاس گر بود دشوار
هم بجریان آب گردد پاک
گر بجوئی نهند از آن پس
پاک می گردد ای شریعت طلبے
ظاهرش جمله غسل ها دادنے
سه کرت غسل میکنند بماء
لیک در نزد بعض نیکوکار
تا شود منقطع تقاطر آن
حکم این موزه پاک می گویند
لیک احوط روایت اوّل
نقل سازد ز بزرگان کرام
بعد هر آب چیست حکمش پس
نشود پاک بعد ازین آهن
سه کرت آمده به آب پاک
بعد ازان این جدید پاک شمار
گشت واقع بمرد بر گو نیک
نتوان خورد حکم لحمش گو
نتوان خورد نیز لحم فساد
خوردنش بعد شستنش مشروع
لحم آن دیک را چه سازی ام

قاضی خان آن امام بزرگوار — از فتاوای خویش کرد اظهار
هرگز آن می همین نگردد پاک — لیک بو یوسف سعادت ناک
گفت سه مرتبه بجوشان باز — یعنی هر بار آب نواند از
میتوان کرد بعد با خود صرف — لیک با خود ذهست ہذا الحرف
طبخ شد گندمی بخمر نجس — نشود پاک این چنین زان بس
گندمی را رسید خمر اگر — حکم او را نوشته اند مگر
یعنی گفتند سه کرت غسل آر — این چنین خشک ساز در هر بار
باز صاحب خلاصه آن نشه مرد — در فتاوای خویش تعیین کرد
گشت گندم تغیر ز آب نجس — گفت هر تا مشوی از آن بس
بر قیاس کلام بو یوسف — سه کرت شوی ساز سه ره خفت
آرد را خمر اگر اصابت کرد — شد نجس نیست صلهٔ ای هرد
آن چنین نان نجس گشت خمیر — نیست هرگز بپالیش تدبیر
در صلواة فقیه نیکو ذات — نجسی اوفتاده بر جغرات
جای افتاده را گرفت اگر — باقیش پاک گر بود با سر
گر بجغرات بی سر افتاد ست — حکم جغرات را دگر داد ست
بی توقف گرفت باقی پاک — ور نه مجموع او نجاست ناک
در همین قول بعضی از راوی — حکم مذکور گفت در کادی
گر بجغرات گوسفند نجس — افتد آن جای را بگیرد بس
میتوان باقی ماند را خوردن — قول بعضی چنین بود بی ظن
گفت صاحب خلاصهٔ حامد — نجس افتد بر و غذا جامد
آن نجس را و باز کرد نجس — گر بگیرند پاک شد زان بس

پس چه بود دست حد بربستن | گر بگیرند چیزی از روغن

بگذرد لحظهٔ اگر ای یار | آن محلش نمی شود هموار

گفت شیرین هم این چنین بودے | عالمیه زفقهٔ مسعودے

نیز اندر صلوٰة مسعودے | عُلمائے عظام فرمودی

چرم را داو روغن مُردار | برد در باطن ای نکو کردار

نشود پاک بعد پاشستن | ننوشتند این چنین بی ظن

لیک روغن بچرم مالد کس | بعد ازان روغنی که بود نجس

چرم آن دهن را بباطن بُرد | چرم را اندر آب باید کرد

تا برد آب را بباطن بس | بعد سه شسته عصر سازد کس

حکمش انگه بظاهرش فرمود | در صلوٰة فقیه دین مسعود

در معنی که عالمان سفتند | در کتب ها نوشته و گفتند

ذکر کردیم ما زبیش و کم | حق تعالی است اخبر و اعلم

در بیان دباغت پوستها

چون دباغت کنند کل اهاب | پاک گردد بنزد این اصحاب

مگرش جلد خوک یا آدم | نشود پاک باد باغت هم

نشود جلد خوک پاک از آن | نجس العین هست غیر گمان

جلد انسان که از کرامت اوست | بدباغت نمیشود این پوست

در کتاب نهایه آورده | علما این چنین بیان کرده

مالکی گفت جلد خود مرده | گرچه او را دباغتش کرده

نیست جائز نماز کس با اُو | نیست تجویز انتفاع بگو

جلد حیوان که هست لحمش سلب | یعنی خورده نمیشود چون کلب

گرد باغت کنند نزد ما
می شود پاک شافعی اما

گفت طاهر نمیشود بیشک
گرد باغت کنند جلد سگ

لیک در سایر سباع از آن
در خلاصه نوشته اند قولان

نیز صاحب هدایهٔ خوش قلب
گرد اشارت خلاف جلد کلب

گفت صاحب نهایه زین گفتار
نیست تخصیص جلد سگ درکار

بلکه در نزد آن خدای پرست
کل مایؤکل اللحوم که هست

جلد این جمله باطن و ظاهر
بد باغت نمی شود طاهر

در هدایه نوشته شد بیشک
نجس العین نیست یعنی سگ

این سخن اختلاف هم دارد
چونکه اندر نهایه می آرد

یعنی در قول شافعی حسن
نجس العین هست سگ بیظن

هم ز مبسوط نقل آورده
از بزرگان درین بیان کردہ

گفت آن بندهٔ خدای طلب
نزد ما هم صحیح از مذهب

بدرستی ست عین کلب نجس
گرد اشارت محمدؒ آن سه کس

گفت اندر کتاب خود بیشک
میتت بود نجس چو خوک و سگ

هم ز مبسوط شیخ الاسلام آن
گرد صاحب نهایه نقل بیان

جلد سگ گه شود دباغت او
هست ز اصحاب ما روایت دو

قول طاهر بقول نا طاهر
قول نا طاهری هو الظاهرست

نیز در شرح بو المکارم هست
یعنی در عین شک خلاف شد است

بعد گفت آن فقیه بگزیده
گشت قول صحیح بشنیده

نزد ما هست عین کلب نجس
نیز از مضمرات گفت انجس

جلد سگ را نجس بدان اما
موی او پاک برهمین فتوای

لیک در مذهب امام حسن
هم چنانیکه گفت شمس الدین
نیز اندر نهایه کرد خبر
زان تری از درم رسید زیاد
قردہ را اگر شود دباغت پوست
جلد مار از درم که گشت زیاد
لیک طاهر بود بنص مار
آنچه جلد سباع از حیوان
نیز با ذبح می شود پاک او
در هدایه وقایه بالتعیین
گرچه با اکل لحم او ست حرام
یعنی لحم وی ای سعادت تام
نقل کرده ز تحفه شمس الدین
در نهایه صحیح از قولان
نیز اندر خلاصه بنوشته
لحمش از قدر درهم ست زیاد
آب کم را چنین کند مردار
گفت در کافی لحم لا یو کل
در صحیح سخن بود مردار
نزد بعضی امام شیرین گو
در نهایه چنانچه کرد بیان

نوبت او هم نجس بود بی ظن
یعنی در شرح مختصر تعیین
هر مکانی که سگ بگردد تر
جا به شخص را کند افساد
در خزانه بیا کی قولی دوست
گرچه ذبحش کنی نماز فساد
در خلاصه همین صحیح شمار
بد باغت که میشود پاک آن
هست در لحم او روایت دو
نیز در بعض شرح های این
منع او می کند نماز تمام
گرچه لم یو کل ست گردد پاک
پاکی لحم او صحیح تو بین
لحم او نزد ما نجس میدان
غیر ماکول ذبح اگر گشته
هر که کس نماز او ست فساد
گفت این قول را هو المختار
گرچه سازند ذبح ای اکمل
همچنانیکه گفت در اسرار
میشود باز کوة طاهر پوست
گرچه ناپاک هست سور آن

چون دباغت ازالت ست ای دوست | بوی طب نجاست از آن پوست
گر دباغت بدارد گردش | نکند عود تا ابد نجسش
ور دباغت کند نشمش خاک | نزد ما خشک گشت گردد پاک
برسد باز آب بر این پوست | پس بعود نجس روایت دوست

در بیان ذبح و احکام او

پس هر آنچه بذبح گردد پاک | باشد از مسلم ذمی الادراک
یا کتابی که بی شک و اشباه | گفت در وقت ذبح بسم الله
در شروح وقایه شد تبیین | بلکه در هر کتاب اهل دین
از بزرگان شرع پرورده | در کتاب ذبائح آورده
لیک شرک و یا مجوسی کس | ذبح سازد چو میته ست نجس
یا مسلمان که ترک بسم الله | کرد عمدا حرام بی اشباه
تسمیه ترک کرد از نسیان | نزد اصحاب ما درست بدان
شافعی گفت ای برادر من | یعنی باشد درست فی الوجهین
یعنی مالک امام ملت رست | گفت بود بهر دو وجه درست
نیز بر آن خلاف و آن بی شک | نیز در ارسال باز یا چون سگ
پاک مخصص بصید تیر انداخت | در همه حال ترک تسمیه ساخت
سخن شافعی درین انواع | فخر دین گفت خائف اجماع
از ینابیع شارح اوراد | شاه را گفت مضطجع بنهاد
تسمیه یاد کرد آن هنگام | خورد آبی و یا بگفت کلام
بعد از ان ذبح کرد و ز آنجا | می بود حکم آن ذبیحه حلال
شده باشد طویل مکث آن | حکم این تسمیه تو ساقط دان

از کبیری نوشت تا دانند
مانده او را و ذبح دیگر کرد
گفت نبود حلال آنزه علی
هم ز تهذیب گفت شارح بس
تسمیه باد متصل با ذبح
بو المکارم هم او ز قاضیخان
خوانده آیه و یا تکلم کرد
یا که فعل یسیر سازد آن
کردن عمل هرگاه بهر سر
چون نشد ذبح را اراده آن
تسمیه گفته است هو سن بار
نزد عامه صحیح از اقوال
گر با اسم خدای اسم دگر
حکم میتة شود ذبیحهٔ آن
لیک با عطف گر بنام خدا
گرچه نبود حرام گشته آن
از زکاة صغر و رسار سخن
شرح این را خدائی خواهد اگر
اختیار زکاة را برگو
ذکر کردند هادیان خلق
بو المکارم که هست شارح آن

شاة را بهر ذبح خوابانند
بهمین تسمیه که گفت آن مرد
چون نگفته ست تسمیه بادی
که نشد او ازین بذابح کس
کار دیگر نمی کند تا ذبح
گفت چون تسمیه نگفت انسان
یا گرفته ست کارد چون آنمرد
بعد از آن ذبح کرد جائز دان
گفت اگر نزد ذبح بسم الله
غیر جائز بگفت ز تحفه وان
نیتش گر نکرد او احضار
گفت از قاضیخان ذبیحه حلال
گفت مع بر سبیل عطف اگر
در صحیح سخن ز قاضی خان
وصل بر کرده است نامی را
لیک گفتند تو کراهت دان
جرح سازد ز هر محل بدن
در بیان آوریم پایان تر
هست در مختصر و غیر او
ذبح میباد بین لبتهٔ حلق
او روایت کند ز قاضیخان

کل خلق ست چون محلِ زکوٰۃ
نیز درین کتاب شد منطوق
یعنی حلقوم و مری دو جان
این بہ نزد امام بزرگ تر
قول بو یوسف اوّلاً بود این
شرط کردست قطع حلقوم آن
قول مالک صلوٰۃ مسعودی
گفت ہم بوالمکارم مرحوم
مری مجری الطعام نیز شد آب
در ہدایہ کرہت عکس این
دو جان یعنی آن دو شہرگ گو
فوق عقدہ ولیک ذبح ساز
بوالمکارم بزرگ نیکوخو
یعنی ما بین لبتہ ولحیین
بہر آنچہ کہ حدتے دارد
کارد یا سنگ تیز باشد وی
خلص اینکہ ہر آنچہ باشد تیز
ریزدش خون آن بدیہ بدن
لیک با ناخن و بہ دندان کس
بجدا گشتہ ناخن و دندان
شافعی گفتہ ست ما این دو

اینحدیث از رسول کرد اثبات
می کنند ذبح از چہار عروق
قطع سہ ہم بجائی چار بدان
چونکہ باشد مقام کل اکثر
بعد ازین قول گشت با تعیین
قطع مری ہم یکے دو جان
قطع ہر چار فرض فرسودے
یعنی مجری نفس بود حلقوم
میکنند نقل او ز چند کتاب
سہو کاتب بود علی الیقین
می بود در دو طرف حلقوم او
گفت در مختصر بتفسیر جو از
گفت قولیست بر جواز او
شد روایت ز سید کونین
می شود پاک ذبح اگر آرد
یا بود چوب تیز یا چون نی
قطع اوداج میکنند آن چیز
پاک دان آن ذبیحہ را بیقین
ذبح سازد درا شمار نجس
ہست جائز ولی کراہت دان
مطلقاً میتست نزد او

ذبح کن شاۃ را یعنی عقد الحلقوم ... (marginal gloss, partly illegible)

سخن بزرگان راه منون ذبح اقلف رواست چون مجنون
ذبح زن هم رواست همچون مرد شرطهایش اگر تواند کرد
کودکانیکه عقل دارندش شد روا شرط ذبح دانندش
هم ذبیحای گنگ اگر دانی او حلال است در مسلمانی
ذبح سازند گوسفند بقر مر ابل نحر کرده اند خبیر
گفت در مختصر چنین مندوب قاضی خان گفت اند چنین محسوب
ذبح اشتر و نحر شاة و بقر کرده فرموده اند اهل خبر
بلکه ذبح شتر و نحر دد نزد مالک حلال نبود او
کره النخع در و تا به بود شارحش معنیش چنین فرمود
یعنی مکروه می شود بی ظن ذبح را با نخاع برساندن
فارسیش حرام مغز بود دانش مسئله چه نغز بود
کارد را پیشتر ز خواباندن تیز کردن ادب بود بیظن
کارد را تیز کردن انسان بعد خواباندنش کراهت دان
نشده ز اضطراب خود تسکین پوست کندن و را کراهت این
آنچه بی فائده بود تعذیب کره گفتند عالمان لبیب
مثل کسر عنق که قبل از برد بو المکارم چنانچه تعیین کرد
یا کند ذبح از قفاسی آن یا کند قطع سر کراهت دان
وانچه بی فائده غذای که کرد مثل اینها اگر بدان ای مرد
از سراجیه شارح اوراد گفت رو سوی قبله افضل باد
روی بر غیر قبله ذبح آن از ظهیریه گفت مکروه دان
در صلوة مقیم مسعودی علمای عظام فرمودی

گفت او زنده بود حیوانی
لیک طپیده خون نگشت روان
گفت طپیده است شاید خورد
یعنی بره کی بود چو خورده شود
تجربه ساختند مردم چون
گر سباعی بزور حیوانی
خون او رفت لیک او نطپید
قول ظاهر نمی توان خوردن
قول بعضی ست پای گرد دراز
پای اگر گرد کرد اکل روا
چشم اگر باز کرد نتوان خورد
موی سازد درشت شاید خورد
گر برآرد شکم بود حرداره
این همه قول بعضی از علما
گر رود خون بشرقه شاید خورد
ذبح کردند گوسفند بقر
از درونش برآمده ست جنین
آن جنین در درون او مرده
هم بقول زفر رح و ابن زیاد رح
می توان خورد قول دور ز طی
سخن شافعی رح هم او باشد

گرد بسمل ورا اسلمانی
جستجو ساختند از نعمان
زین سبب حکم او نباید خورد
خون او در بدن فشرده شود
هم چنانکه گفته شد بیرون
گرد بسمل ورا اسلمانی
حکم او را چگونه باید دید
چونکه از مرده خون روان نبطن
خوردن او نبوده است جواز
نیز بر قول بعضی از علما
چشم اگر پوشدش نباید خورد
نرم اگر ساخته نباید خورد
گر نشاند فرو حلال شماره
ظاهر قول بزرگان ما
غیر شرقه رود نباید خورد
یا شتر نحر ساختند اگر
غیر مؤمن بود و یا مؤمن
نزد نعمان رح نمی شود خورده
در هدایه نوشت اکل مباد
بوده باشد تمام حلق وی
احتیاط از همه نکو باشد

آنچه ذبح ست در فضول عماد / از برای تقرب حق باد
گر ز بهر تقرب انسان / ذبح سازد نعوذ بالرحمن
می شود میتت آن ذبیحهٔ او / هرچه سازی برای حق برگو
از غریب الروایه باقی خان / در رسالهٔ خود نوشت چنان
موشی را رسید مهمانی / میزبان ذبح کرد حیوانی
نیتش قربةً الی الله است / آنچه نیک ست توشهٔ راه است
نیتش قربةً الی الضیف است / بیقین دان که ذبح او حیف است
یعنی چون میته شد ذبیحهٔ آن / ذابحش را نعوذ بالرحمن
جاهلان گر کنند ذبح اما / نزد قبر مشائخ شهدا
بهر لیفی و غیر اینها گر / ذبح سازند کرده اند خبر
هر گاهی بود لغیر الله / گرچه نام خدای گفت آنگاه
یکفرون بذالک نبوشت / خود نگه دار از فعال زشت
مختصر راست وحشی گشت نعم / جرح کردن کفایه بر آنهم
لیک بنوشت شارحان کتاب / بو المکارم و غیر او زین باب
وحشی شد گوسفند در امصار / جرح کافی نمی شود ای یار
چونکه ممکن بود گرفتن آن / مرد با جرح اگر حلال بدان
لیک وحشی شدست گاو شتر / مرد با جرح اگر حلال شمر
هم درین نسخه در کتاب صید / بلکه در جملهٔ کتابهای زید
وحشی صید را به تیر انداخت / گر بود زنده ذبح باید ساخت
نکند ذبح او مع امکان / به یقین دان حرام باشد آن
گر ذبیحی کبوتری پرداز / داندش کس اگر نیاید باز

تیر او را اگر نه تیر انداخت است — مرد با جرح اکل باید ساخت است
لیک داند که کشته می آید — غیر ذبح اکل او نمی آید
گوسفندی فرو رود در چاه — نیست امکان ذبح او هرگاه
زخم سازد بود حلال و صاف — لیک این ره زیاد کرد خلاف
صید باشد موانست کرده — خورده نتوان بجرح اگر مرده
در خلاصه خزانه فرمودے — این چنین در صلوٰة مسعودے
خلق حیوان درنده خاید — یا که از وی محل ذبح برید
بعد ازین واقعه که ذبح آرد — او حرام است گرچه جان دارد
نقل کرده است شارح اوراد — بلکه در اکثر کتب شد یاد
باشد از گوسفند چندین چیز — گرچه شد ذبح کرده باشد نیز
ذکر کردند بزرگان اخص — خون مسفوح شد حرام بنص
شش دیگر کراهت است ای کس — ذکر او انثیین پیش و پس
زهره است و مثانه است غدود — بیقین دان کراهیت فرمود
پشت تازه ست جایگاه نهی — در بیان گفت اکل او نجنی
زهره هرچه از بد و نیکو — در خزانه بود چو بول او
گفت هم خون دل نجس بوده است — نیز در چند نسخه فرموده است

در بیان ذبح اختیاری

آن زکوٰة که اختیاری هست — تسمیه نزد ذبح شرط شده است
در هدایه و غیر او مشرح — یعنی این تسمیه است بر مذبوح
لیک در صید آنچه اقوال است — شرط در نزد رمی ارسال است
بس درین مرتبه در آلت دان — یعنی تذکیر تسمیه ای جان

در وقایه شروح وی زین باب — کل ذی مخلب ست یا ذی ناب
یعنی چون باز ست یا چون سگ — صید را اگر گرفت زینها یک
بوده باشد اگر معلم این — جرح سازد ورا علی التعیین
مرسلش مسلم ست بی اشباه — یا کتابی ست گفته بسم الله
بر شرطی که هست تعیین ها — صید را کشت اکل اوست روا
سگ دیگر که هست صید بی سلش — نبود این باز وان معلم کلب
یعنی آن سگ که نا معلم ست — یا سگ مشرک است نار پرست
یا سگی که رسید در این حال — نشده غیر برای صید ارسال
یا فرستاده کسی بلا اشباه — عامداً کرده ترک بسم الله
همچنان سگ باینکه گشت انبار — خوردن او نبوده است جواز
نکشد طول هم توقف دان — بعد ارسال سگ جلاش دان
که توقف که کرده است فرار — بعد از آن رفت گشت نیست جواز
عادت سگ خلاف مزبور ست — چونکه او سبع جمله آموز ست
وحشی آنکه بود گریز نده — از بهائم و یا ز پرنده
وحشی که هوا نشست کرده — بجراحت نمی شود خورده
وحشی که فتاده اند رچاه — یا گرفتار دام شد ناگاه
یا شود صید از دویدن سست — خوردن او بزخم نیست درست
بو المکارم بزرگ شرع نشان — نقل کرد از کتاب قاضی خان
جرح باطن شود نه در ظاهر — خوردن او نمی شود طاهر
صید را اگر کسی به تیر انداخت — از دویدن درا ملائم ساخت
یا ز تیری بزد همین انسان — مرد اکنون حلال نبودن

گوی تعلیم باز و سگ را چیست ورد وقایه و شرح او مرویست

نخورد صید خویش را بیشک سه کرت این بود معلم سگ

علم باز ست شل او بی ظن گشته آید اگر به طلبیدن

باز اگر خورده است شاید خورد گر خورد سگ از و نباید خورد

سگ که از صید خود خورد سه بار خورد انگاه صید او مردار

بعد ازین صید او مگوی جواز تا که گردد معلم این سگ باز

وانچه صیدیکه پیش ازین کرده بدرستی نمی شود خورده

لیک باقی به ملک صیاد ست علما این چنین خبر داد ست

مومنی صید می کند هر گاه تیر انداز وحش به بسم الله

از شروط حلالی این باشد جرح کردن هم اینچنین باشد

مومنی صید را به تیر انداخت زده اش را ز چشم غائب ساخت

در طلب کردن همان بشتافت بعد ازان صید را که مرده یافت

گر نشسته از طلب این مرد علم او را حلال باید کرد

گر نشسته از و طلب کردن بدرستی حرام دان بیظن

بو المکارم نوشت آن نائب صید زخمی ز چشم شد غائب

نشد از جستجوی او نائل یافتی بعد مردن ای سائل

اکل او می کند در استحسان وز قیاس سخن حلال مدان

ز احتمالے که گفت اهل خبر مرده باشد بباعث دیگر

وحشے را به تیر انداز و یافتی زنده ذبح می سازد

مع قدرت نساخت ذبح لیکن گفت باشد حرام با تبیین

زد بتر احسن صید انبانے مرد با وی حرام می دانی

ذکر کردند بزرگان سبیل
صید را از وی به بندقہا تقیل

بندقہ گرچہ حدّتے دارد
مرد باوی حرام بشمارد

از ہمین احتمال ای رہے
مردہ باشد مگر بثقل وے

اصل این مسئلہ بسازی شمع
دو سخن شد بحل حرمت جمع

جانب حرمت است راجح بین
احتیاطا این بود علی التعیین

اینکہ انداخت صید را صیاد
صید بر سطح یا در آب فتاد

یا فتاد دست بر درخت جبل
یا کہ در حائطے فتاد اول

بعد بر عرض او فتاد و مرد
گفت این صید را نباید خورد

یا در افتاد بر خزیدہ مے
یا کہ بر رمح منصب آید وی

یا کہ بر طرف خشت پختہ فتاد
بعد از ان مرد گفت اکل مباد

ز احتمالے کہ مردن این صید
بودہ باشد بغیر رمی ای زید

لیک واقع نگشت بر عرض این
ابتدائے فتاد او بر زمین

شارح پاک دین بیان کردہ
در ہمین نوع مے شود خوردہ

نقل سازد ز قاضی خان بےشک
تسمیہ گفت کرد راہی شک

سگ مذکور در ہمین ارسال
صید ہا را گرفت گفت حلال

ہمچنین کہ بصید تیر انداخت
تیر با این رسید مہلک ساخت

تیر از این صید ہم گذشت اگر
تا کہ آندم رسد بصید دگر

نزد ما پاک ہر دو صید لئے
نزد مالک حلال فی شائے

صید را زخم کس زدہ بودے
از دویدن فرو شدہ بودے

زخم زد دیگری کہ گشت بلاک
ضامن ست اینکہ صید بود پاک

از دویدن نگشتہ باشد سست
صید از دو ہم است اکل درست

باکلّ اللحم یا بنیاء این | میتوان صید کرد بالیقین
یعنی از بهر جلد موی پر | می توان هم ز بهر دفع ضرر
از بنا ہیچ گفت کنز عباد | نزد ارسال رمی تسمیه یاد
تسمیه بعد رمی یا ارسال | گفته باشد جز یمه نیست حلال
از ہدایه چنین روایت ساخت | تسمیه گفت مرد تیر انداخت
او بصیدی روان بکرد اگر | پاک باشد رسد بصید دگر
گفت بر تیری تسمیه مردی | تیز دیگر ولے رہا کردی
بهمین تیر صید اگر مرده | گفت این را نمی شود خورده
مومنی که بصید تیر انداخت | پاره از عضو او جدا بر ساخت
آن جدا گشته را نباید خورد | از خود صید گفت باید خورد
باسبب مرده است اگر ماهی | نخوری لحم او ز آگاهی
باسبب مرده ست پاک بدان | هست در تحفة الملوک عیان

در بیان احکام سباع بہائم وطیور

کلّ ذی ناب آن سباع که هست | او حرام ست ای خدای پرست
کلّ ذی مخلب سباع طیور | مختصر را حرام شد مذکور
هم نباشد حلالِ حشرات | خر اہلی و بغل ای خوش ذات
ضبع یربوع را حرامش دان | اسپ در نزد حضرت نعمان رح
زاغ بیشه که می خورد مردار | نتوان خورد ای سعادت یار
کل حیوان آبی را بے شک | گفت باشد حرام غیر سمک
آنچه قول ائمه سلف است | ماهی آن ماهی که لم نظف است
تلخ و نوعهاے ماہی را | خوردنش بی زکوة هست روا

هم حلال آمده عزاب زرع
بوالمکارم که کرد اینجا عرض
ذکر کردست شارح اوراد
سنے الہدام این باشد
چون کلاس ست خارپشت موش
عقرب و سام ابرص و مارست
موش دشتی حپیرهٔ گفتار
خلص این سخن سباع ہوام
خون سیلان ندار دانچه بس
قمله ست کنه زین تمثیل
بوالمکارم که علم کردی کسب
کروه تحریم نزد نعمان ست
از عمادیه کرده است عیان
از فتاوائے کافی کرد اعلام
کره تنزیه نزد او بوده
از کفایائے بیهقی گفت او
بوحنیفه امام خاص و عام
گشت از حرمت لحوم او
گفت از دو کتاب کنز عباد
خوردن نمله را نوشت چنان
سامع این سخن اگر باشے

نیز خرگوش عقعق اندر شرع
حشرات آن بود ہوام الارض
از سراجیه وز خانیه یاد
مسکن او که در زمین باشد
همه باشد حرام جز خرگوش
خوردن این جمیع مردارست
مثل این جمله را حرام شمار
بیقین دان که بوده است حرام
مثل زنبور پشه ست و مگس
اکل اینها حرام دان بی قیل
گفت در اختلاف لحم اسب
از بدایه اصح نوشت آنست
یعنے این قول را صحیح بدان
یعنے در نزد بوحنیفه امام
بزبان صحیح فرموده
هست قول بزرگان نکو
قبل از مردنش به ایام
ذکر کردست فتوی براین گو
در صحیح سخن کراهت با و
نزد بویوسف رح از کراهت دا
در کراهت به تمیز باشے

نزد نعمان رح امام عالی نسب
کره تحریم اصح لحوم اسپ

چونکه گفته علی تقوی میل
انّنا حرّم لحوم الخیل

گفت آن دو امام لحم فرس
غیر مکروه دان بقول انس

چونکه گفت او بعهد آنحضرت
لحم او خورده ایم بی شبهت

گفت در این کتاب هم بظن
بعد منسوخ گشت از خوردن

زان روایت که گفته شد ای کس
نهی که گشته از لحوم فرس

گفت در تحفهٔ ملوک ای یار
زاغ اسود که می خورد مردار

حکم او چون کلاغ بیشه دان
زاغ اسود که بوده است کلان

نخورد غیر دانه نوعی زو
خوردن لحم او حلال بگو

می خورد انکه دانه هم مردار
در حلالیش اختلاف شمار

هم دران نسخه از حلال و حرام
یک بیک ذکر کرده ست تمام

من بیچاره از ضعیف حال
مختصر ساختم علی الاجمال

هر کرا دانش آرزو باشد
ناظر آن کتاب او باشد

پاکی جای ثوب تن ای یار
فرض عین ست با نماز گذار

بس پاکی خلق بر هر حال
فرض عین ست با نساء و رجال

پاکی خلق ای خدای پرست
بلکه از اعظم فرائض ست

هر عبادت که هست بهر قرب
سبب قوت است اکل و شرب

ترک یک ذره نهی نزد آن
بهتر از بندگی انس و جان

در شبی آوری هزار سجود
لقمه ات باشد از حرام چه سود

روزها بگذری برنج صیام
حیف ازین رنج لقمه ات حرام

آتش اندر دهان خود کردن
به که از منهی خدا کردن

چونکه تحریق آتش فانی — برو از جسم انتها جانی

لیک آن آتشی که قهر خداست — صفت او بشرح ناید راست

سوختن هست بعد مردن نی — بهره از حیات بردن نی

سوزش آتش جمیع جهان — نیست مقدار ذره سوزش آن

گر یک انگشت آتش دوزخ — بنهد فوق کوههای شخ

کوهها می شود هماندم آب — واری جان جان مشت تراب

ترک یک ذره شبه در محشر — به ز صد حج بگفت پیغمبر

حکایت

بابوحفص آن امام کبیر — به بخارا که شد اجازت پیر

گفت از روی مشورت با جفت — یعنی بر خلق وعظ باید گفت

زن وی با تلطف بسیار — عرض کرد ای امام بزرگوار

قبل ازین هیچ وقت از یک شی — خوردئی بی رضای صاحبی

گفت در کودکی که می گشتم — کوئی آتش پرستی بگذشتم

خویش را با سلامی او بردم — ز ویکی برگ گندنا خوردم

چون تو گفتی رسیده بر خاطر — غیر ازین نیست چیزی در خاطر

گفت تا برگ گندنا بر تست — نفس تو بخلق باشد سست

خواجه ما سوی آن سخن بشتافت — صاحب برگ گندنا را یافت

خواجه باو بگفت عرض دل — صاحب گندنا نکرد بحل

گفت خواجه فروش برگ مرا — تا که بر صد درم رساند ورا

گفت فردا جواب خواهم گفت — آن مجوسی برفت پیش جفت

صورت حال را که عرض نمود — جست از جای خویش جفتش زود

آنچه او رفته است حق و نیست | دین او را گزین که کار این است
گفت با برگ گندنا آن مرد | اینقدر روی خویش ساز و زرد
چون برآمد خروش زان دو تن | گشت عالم بچشم شان روشن
همه اتباع او که بشنیدند | دین آیین پاک بگزیدند
بسبب ترس آن بزرگ دهر | یک مجوسی نماند در آن شهر

حکایت

روی ابن ملک زرد و لرزش | در محل نماز رفت از خویش
بعد از آن آمد آن بزرگ بحال | خلق از این حال ساختند سؤال
گفت آن شاه باز نیکو بخت | خاطرم را رسید جرم سخت
قبل از این در مقام می گشتم | تا که از نزد باغ بگذشتم
روی خود را بسوی او کردم | از ریاحین باغ بو کردم
روز محشر که حضرت قهار | پرسد از این کثیف بدکردار
در جهان لاف بندگی کردی | بهره از ملک غیر چون بردی
من شرمنده میدهم چه جواب | نزد پروردگار سخت عقاب
چه خطا بود اینکه من کردم | ظلم بر جان خویشتن کردم
بهر بو کردن ریاحینی | چه پشیمانی ست می بینی
وای بر جان ما سیه رویان | آه برحال ما تبه خویان
روز سختی که باد غم خیزد | از شدیدی ستارها ریزد
جمع کردند آفتاب و ماه | بچنین نور می شوند سیاه
بچنین محکمی که داشت زچشم | کوه های زمین شود چون پشم
آسمان بدین بزرگی و صاف | شود از هول او شگاف شگاف

روز سختی که خلق راست پذیر ... کودکان می شوند از غم پیر
کاندرین روز که زن و مردان ... مثل پروانه اند سرگردان
همه حیران کار خود باشند ... مانده در زیر بار خود باشند
قهر او بر کدام جان و تن ست ... بر دهن مهر دست در سخن ست
نزد پروردگار جز دل ... بگواهی زبان شود ارجل
بو العجب روز سخت حیرانی ... سود نبود ورد پشیمانی
آشکارا شود بهشت و نار ... نیز سیران عدم داد حصار
حضرت ذو الجلال والاکرام ... پرسد از شبهه حلال حرام
پرسد از ما چرا چنین کردی ... آن گنه ساختی که این کردی
تو که عبدی و من که معبودم ... امر نهی که بر تو فرمودم
حد خود را چرا ندانستی ... در محلی که می توانستی
غیر شرمندگی چه روی جواب ... وای آندم بجان قطره آب
مگر انگه کشد آله ما ... پرده عفو بر گناه ما
گر نه بخشد مقدر و باب ... رو سیاهیم مستحق عتاب

[illegible]

کتاب الصلوٰة در بیان فرضیت وقتها

بعد پا کے جاے جانستن ... وقت فرض ست بخلاف ظن
کے بود وقت بامداد ایجان ... اول او ز صبح ثانی دان
نعمان هدایه را بیقین ... شرح ساز نهایه بالتعیین
صبح ثانی بگفته اند از و ... بیقین دان که صبح باشد و
اولش کاذب ست یعنی آن ... او سفیدی ست چون دم سرطان
می بر آید بسوی چرخ دراز ... از تعاقب سیاهی گیرد باز

صبح ثانی که صادق ست بنام
این سفیدی که چون عیان گردد
آخر وقت تا طلوع ذکاست
نیست در اوّل و در آخر فجر
هم خلاف در اوّل پیشین
با بگوییم وقت این هر خمس
تا دو چندان شود بهر یک نقل
لیک بر قول دیگری نعمان
بگذرد گفت وقت از پیشین
پس برین قول حضرت نعمان
بگذرد وقت ظهر ای عاقل
تا بماند که سایه دو چندان
زین روایت میانه این دو
احتیاط این بود گذار نماز
تا توانی در اختلاف مخوان
در خزانه ز بزرگان صاف
نیز در چند نسخه این باشد
سایهٔ اصل چیست در سرطان
باشد اندر رسد ده نیم قدم
از قدم پنج نیم در میزان
نیم نه قوس عاری نیمی ده

وصف او این بود بقول امام
منتشر گرد آسمان گردد
یعنی این صبح تا طلوع رواست
اختلافی یکی ز صاحب اجر
نبود از روندگان دین
وقت پیشین پس از زوال شمس
سایهٔ هر چه غیر سایهٔ اصل
سایهٔ هر چه گشت یک چندان
مذهب صاحبین باشد این
سایهٔ هر چه گشت یک چندان
نشود وقت عصر هم داخل
نشود غیر ظل اصل ای جاهل
شل ما بین مجمع ظهر بگو
باتفاق جمیع تمع ظهر از
در نهایه چنانچه گشت بیان
ظهر خواندن گریه وقت خلاف
داند آن کس محب دین باشد
نیم بالک قدم بهر انسان
سنبله در سته نیم باشد هم
هفت نیمی بفصل عقرب دان
باز کن عکس ای سالک ره

هشت نیمی بدَ تو میدانی — هست در شرح فقه کیدانی
نیم شش حوت چار نیم حمل — نیم سه ثور گفت اهل عمل
سایه باشد دو نیم در جوزا — یاد گیرند بندگان خدا
غیر اصلی برابر قد هم — آدمی راست سایه بهفت قدم
بگذرد چون ز ظلِ اصلی ظل — می شود وقتِ ظهر فی الحاصل
هست اندر نئ زوال ای یار — در کتب از علامتِ بسیار
ما باندازهٔ مجالِ خویش — نظم کردیم از کم و از بیش
غیر اصلی که ظلِ دو چندان شد — وقت عصر است جمله بر آن شد
می شود قرص آفتاب فرو — لیک قبل از تغیّر می گردد او
غیر اصلی که گشت یکچندان — وقت عصر ست نزد شاگردان
لیک ماخوذ نیست چونکه این — در دو قولش شک ست نه به یقین
ظاهر قول از دو چندان است — در نهایه چنانچه اعیان ست
در صلوٰةِ فقیه مسعودی — این سخن را صحیح فرمودی
چون فرو رفت آفتاب تمام — می شود بے خلاف وقت شام
نیز تا غیبتِ شفق شام ست — این سخن قولِ سه نکو نام است
سخن شافعی رح نیکو ذات — می گذارند آنچه سه رکعات
وقت مغرب بود همین مقدار — یعنی در نزد آن نکو کردار
چونکه جبرئیل در نماز شام — گشت با مصطفیٰ دو بار امام
در یکی وقت خواند هر دو بار — بخلاف دگر نماز اے یار
وجه اصحاب باز ابن عمر رض — نقل سازند او ز پیغمبر
تا که نور شفق شود غالب — وقت شام ست وقت ای تا غیب

مگو از اوّل غروب از کس
زین سبب یک حق علیه سلام
در ہدایه چنین بود به یقین
عصر را ہم این راه ورز د
ہم عشا را نگرد از تا خیر
نیز ما بعد اوست بالاجماع
تا توانی باتفاق سخن
چون شفق ز آسمان بگردد غیب
نزد نعمان امام دین بر حق
نزد دو یار این شفق سرخی ست
بوحنیفه رح ہمان امام سلیم
آخر وقت شام تا آنگاه
اختلاف صحابه در اینست
بعد ازین ذکر کرد در کافی
مذہب صاحبین تقوی زیست
مروی از عمر وز علی بودست
مذہب بوحنیفه نقل از کیست
نیز از عائشه رض شرع شناس
گرچه در مختصر بقو لہما
لیک انچه امام اعظم گفت
ور تعنیه نوشته اند حتے

گرد تاخیر کره باشد کس
غیر تاخیر خوانده باشد شام
در نهایه است شرح ہمائی این
یعنے تاخیر تا غروب نگرد
یعنے ثلث شب آن این تیسیر
یعنے وقت عشا بغیر نزاع
در عمل باش چونکه منو ذطن
وقت وقت عشا شود بی ریب
بعد سرخی سفیدی ست شفق
چونکه سرخی ز مصطفےٰ مرویست
می کند نقل از رسول کریم
ہر جگاہے افق که گشت سیاه
در ہدایه چنانچه تعیین ست
اختلاف ائمهٔ واسفی
در میان صحابه نقل از کیست
نیز مروی ز ابن مسعود رض ست
از ابو بکر رض پاک دین مرویست
نیز از ابن حضرت عباس رض
نوشته بود به لفظی
ہست احوط بده ز دوستی صفت
گر امام محله فرض عشا

یعنی از غیبت بیاض اول   خواند اخذا بقول دو اکمل

افضل آن باشدش که خواند کس   واحد از غیبت سفیدی بس

بو المکارم که کرده است بیان   یک روایت شدست از نعمان

هست سرخی شفق به قولها   بعد بنوشت آن فقیه اما

اینکه غالب شود شفق زیرا   میشود بی خلاف وقت عشا

گفت ظاهر روایت از نعمان   بعد سرخی شفق سفیدی زان

لیک وقتیکه میشود بیرون   کرده اند اختلاف گو اکنون

در کتاب نهایه مے آرد   اندرین جا دلیلها دارد

آنچه بر قول عالمان ماست   یعنی تا وقت فجر وقت عشاست

در یکے قول شافعے اما   گذرد ثلث شب گذشت عشا

قول دیگر چو نصف شب بگذشت   وقت خفتن بجرم بیرون گشت

مگر آنگه بود مسافر کس   هست تا فجر ثانی وقتش بس

آنچه بر قول شافعی ست دلیل   حجت او امامت جبرئیل

وجه اصحاب بارسول خدا ست   گفت تا وقت فجر وقت عشاست

نیز از بزرگان نعمانی   شد روایت که در شب ثانی

جبرئیل آن امین وحی رب   کرد تاخیر تا میان شب

لیک تاخیر زان محل کردن   هست مکروه در کتب بی ظن

حضرت جبرئیل سدره سیر   زان نکرده ادا به نصف اخیر

وتر بعد از عشاست نادانی   تا همان فجر که بود ثانی

در بیان اوقات مستحبه

گو تو اوقات مستحب دانے   وقت اسفار فجر را خوانے

تخم معنی که عالمان کشتند
ایکه تاخیر آنقدر منما
چونکه در این بود فساد نماز
بلکه تاخیر اوست آن مقدار
گر چهل آیت و یا اکثر
چون نشد از نماز فارغ او
باز سازد وضو نماز ادا
میکند یعنی آنقدر تاخیر
باشد این وقت وقت استحباب
بو المکارم بزرگ نیکو فکر
نیز در بارهٔ کتب فرمود
میگذارند چنانچه خواند سبق
انچه کردند از طحاوی سمع
گر کنند وقت غلس فجر ادا
بلکه در نزد اوست اولی بار
خواندن ظهر در محل شتا
کرد تاخیر لیک اندر صیف
در کتاب نهایه تعیین ست
چونکه در وقت اختلاف آن
نزدیک بارهٔ بکرد جواز
عصر را میکن آنقدر تاخیر

در کتاب نهایه بنوشتند
تا شود شاک در طلوع ذکا
بندگی خدای بیشک ساز
ابتدا اگر کند در اسفار
هم بترتیل خواند سر تا سر
گشت ظاهر باد فساد وضو
بکند پیش از طلوع ذکا
دارد امکان اگر باین تقدیر
نیست تاخیر زان محل آداب
کرد اندر نوشتهٔ خود ذکر
آن نمازی که او اعاده نمود
لیک در بارهٔ کتب مطلق
غلس اسفار بکردی جمع
او بود نزد شافعی اولی
اول وقت در جمیع نماز
عجلت او باتفاق اولی
نرسد بر خلاف بر هر کیف
در خزانه و نیز با این ست
نزدیک بارهٔ جواد بدان
بگذاری تو بر خلاف نماز
نزود تا بقرص شمس تغیر

چونکه وقت تغیر کرده بدان | در زمستان خواه تابستان

معتبر در تغیر قرص شمس ایمرد | گر بقرصش نظر تواند کرد

یعنی در گردن نگه عینان | نشود خیره این صحیح بدان

در هدایه چنانچه تعیین ست | در کتاب نهایه هم این ست

نزدیک پاره در ضیای آن | شد تغیر آنکه هست در جدران

نزدیک پارهٔ تغیر بگو | کمتر از نیزه ماند یا از دو

اوّل وقت خوان نماز شام | اتفاق ائمه است تمام

چونکه مکروهی ست در تاخیر | در هدایه نوشته است آن پیر

این کراهت از آن سبب بُوَد | چونکه تاخیر اوست شبهه بود

بدلیل همین سخن بنگر | در نهایه نوشت ابن عمر رض

تا که از آن بزرگ نیکونام | کرد تاخیر در نماز شام

تا که آن دم ستارهٔ رو داد | کرد از این وجه بندهٔ آزاد

چون عمر دید از ستارهٔ دو | یعنی قبل از ادای مغرب او

کرد ده بنده بهر او آزاد | رحمت حق بر روح ایشان باد

رضی الله عنهما این کار | کرد از ترس واحد القهار

در حق عمر این عدالت گشت | شد بشارت ز مصطفی به بهشت

بچنین قرب نرسد آن چندان | در حق ما و تو بود چندان

در عشا آنچه مستحب باشد | تا همان دم که ثلث شب باشد

لیک اندر کتاب قاضی خان | گفت تعجیل به تابستان

بعد تاخیر در شتائه زین | مصطفی با معاذ گفت چنین

نیز اندر نهایه گفت این را | یعنی در نزد عالمان ما

گفت در صیف به بود تعجیل
بعد تا نصف شب مباح است او
در هدایه بود دلیل آن
هست تا نصف شب مباح آر
نه چنان کس که خفت اوّل بار
در صلاة فقیه مسعود است
گفت در دوزخ است دریائی
هر که خفتن نخوانده سازد خواب
هست بیدار نه دراخ الموت
نیز این آدمی گنهکار است
چیست اندر نماز وتر ادب است
به قیام شب اعتماد در وا
علما گفته اند روز ابر
هست تاخیر از نیکه امر خدا
روز ابری که شمس ننماید
تا نه افتد بوقت کره نماز
زین سبب در عشا بود تعجیل
کرد صاحب هدایهٔ با تعقل
روز اگر ابر هست گفت آن میر
چونکه گر بگذرد ز وقت ادا
افتد تا ز وقت پیش نماز

در هدایه بود بقول قبیل
لیک تا نصف ثانی کره بگو
در حواشی اوست صد چندان
باشد این آدمی به بیداری
خواند او نصف شب شده بیدار
بهترین انام فرموده است
طرفه تلخ و سیاه بد جائی
کاندران بحر میکنند عذاب
میشده باشد از جماعت فوت
گرچه تا نصف لیل بیدار است
بکسے اعتماد آخر شب
بی توقف پس از عشا اولی است
غیر عصر عشا بخوان با صبر
نشود پیشتر ز وقت ادا
گفت تعجیل عصر زان باید
اوّل وقت چونکه هست جواز
تا نگردد بجمعیت تقلیل
یک سخن از امام اعظم نقل
در جمیع نماز به تاخیر
پس بجای ادای اوست قضا
نه ادا نه قضای اوست جواز

در بیان اوقات مکروهه

در کتاب وقایه کرد خبر … آن چنین در کتاب های دگر

علما گفت در سه وقت نماز … نبود غیر عصر یوم جواز

هم نماز جنازه در تجویز … نبود سجدهٔ تلاوت نیز

یعنی نزد طلوع شمس ای خوب … نیز نزد قیام وی ز غروب

در کتاب نهایه زین یعنی … کرد تفصیل این سخن یعنی

اینکه تجویز نیست وقت طلوع … چه قدر بگذرد شود مشروع

قدر یک رمح گفت یار معین … شود هی گردون اگر برایدعین

آن روایت بود در روایت اصل … لیک گفت ابن فضل در این فصل

شخصی با قرص شمس کرد نظر … دار داو بر نگاد قدرت اگر

نبود قدرت نگه کردن … وقت وقت مباح شد بی ظن

کاندرین دم مباح نیست نماز … در طلوع ست آفتاب طراز

میکند شارح وقایه نقل … یعنی صدر الشریعة باعقل

شخصی پیش از غروب بست حرام … ساخته بود نصف عصر تمام

رفت آن وقت آفتاب فرو … جائز ست اینکه باقی ماندهٔ او

آخر وقت عصر چون که این … وقت ناقص بود علی التعیین

آخر وقت پس درین انسان … هست واجب باو مع نقصان

پیش از اتمام آفتاب نشست … نیست فاسد نماز جائز هست

چونکه در وقت ناقص او سر کرد … اینچنین ناقصا ادا بر کرد

لیک در وقت فجر کل آن … وقت کامل بود بود نه نقصان

پس چو قبل از طلوع فی الاقوال … واجبش بود بوجه کمال

چونکہ اینجا عبادت مقصود
کاندرینجا دلیل چند است
بوحنیفہ امام حق راضے
طرق شرع کہ شناختہ اند
رحمت حق بروح ایشایان
از محیط است نقل کنند عباد
شمس شد در خلال عصر غروب
انچہ بعد از غروب بگذارد
این روایت کہ در کتب دیدم
گفتند این را درین دم استادان
نیز بنوشت شارح اورا د
شخصے قائم بشد در اوّل عصر
باوجودیکہ ظہر اندریاد
تا کہ گردید آفتاب غروب
نقل میارد این صحیح کتاب
شخصے میکرد فرض عصر ادا
شخصے دیگر پس از غروب آن
چونکہ اینجا سود دی ست امام
در صلاۃ فقیہ مسعودی
شارح ودرہای شرعیۃ
یکسے نزد حصر آمد یاد
نہ ادا شد چنانچہ واجب بود
از ہمہ بہ دلیل ما آنست
مع جمیع ائمۂ ماضے
انچنین اجتہاد ساختہ اند
کردند آسان بما بر ایشان
ناطقے کرد در کتابش یاد
آنچہ خواند ست از ادا محسوب
کہ در و نیت قضا آرد
از فقیہان عصر پرسیدم
قصد در دل کنند نہ بزبان
در خلاصہ چنین روایت دا
در قرات دراز کرد نہ قصر
بود یعنے قضای وی میباد
نیست تجویز نیز عصر او
در بیان اماست او ز نصاب
در میان نماز رفت ز کا
اقتدا میکند درست بدان
او بود قاضی انچہ گشت تمام
ہم درینجا جواز فرمودے
میکنند نقل از سراجیۃ
قبل مشین او قضا افتاد

غایتِ ظهر را اگر خواند
باد بَرَوی قضاش بگذارد
در فتاوای کافی بی تکذب
نیز بعد از شروع عصر این ست
شیَود آن وقت مستقل بقضا
نزد شیخین قطع عصر آرد
بعد سازد ادای عصر این تن
گوید او بگذرد بعصر این کس
هست اندر ہدایۂ مشہور
در جنازہ کہ سجدۂ قران
گر ادا ایش کنند جائز او
در نہایہ بود فریضہ نماز
در حق نافلہ چنان فرمود
واجب ست این بود کہ قطع آرد
هست در ظاهر الروایۃ این
در سہ وقتِ عیان جمیع نماز
غیر اینہاست چند موضع باز
یعنی بعد از طلوع فجر ست این
ہمچنین از نماز دیگر بست
نزد خطبہ ز جمعہ ہم ای قوم
نیز مکروہ گفتہ اند عیان

عصر با احمرار می ماند
وقتِ مکروہ ادای عصر آرد
در بیانِ فوایت ترتیب
یاد آید قضای پیشین ست
می شود عصر وقت کرہ ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بخلاف محمد این حسن
ظہر را از غروب بیضا بس
کاندرین سہ زمان کہ شد مذکور
منع کردن از کراہت آن
از وجوب حضور این ہر دو
نیست جز یوم عصر اصل جواز
کاندرین وقتہا شروع نمود
وقت دیگر قضاش بگذارد
نیز در پارۂ کتب تعیین
بود غیر عصر یوم جواز
کردہ بنوشتہ اند نقل نماز
تا طلوع نکاعلی التعیین
تا نسازد ادای مغرب کس
نزد عند الاقامت آن یوم
ہمچنین نزد خطبۂ عیدان

نزد آن خطبه که شود برپا — یعنی اندر کسوف استسقا

هم درین وقتها اگر دانی — هست مکروه نافله خوانی

بعد ازین در هدایه آورده — باب عیدین را بیان کرده

روز عید اوّل نمازِ عید — نافله خوانده کره باید دید

هم درین فصل صاحبِ کافی — نقل کرد از ائمه دانی

مصطفیٰ با وجود حرصِ نماز — یعنی این فعل را نکرد او باز

در مصلی ست خواه غیر آن — نزد جمهور بر کراهت دان

بزرگِ وقت شارح اوراد — کرد اندر سجود سهو او یاد

پنج رکعت بخواند عصر کسے — در چهارم نشسته بود بسے

بکند رکعتِ دگر همراه — نزدیک چند امام شرع پناه

چونکه از بعد عصر نفلِ نماز — هست مکروه فعل کره بساز

بکند سهو هم درین معنی — نشد اتمام نفل او یعنی

وز محمّد امام شرین گو — میکند رکعتے اضافه باو

پیشوایان که زیر سر خشتند — و علیه اعتماد بنوشتند

چونکه این را باختیار نکرد — نیست مکروه خواندنِ این مرد

این چنین خوانده یک رکعت — بعد ازان صبح گشت فی شبهت

باشد افضل تمام کردن آن — نقل شارح ز خانیه میدان

کس دوگانه نیمِ شب خواند — صبح بوده ست بعد ازان داند

بعضے بنوشته اند درین باب — سنتِ بامداد گشت حساب

ایک قولِ اصح عدان محبوب — در همه کار احتیاطش خوب

بس همین شارح مطلب اجر — گفت این را از باب سنت فجر

و تنهائی نماز قدر حال — گفته شد چند بیت در اجمال

لیک توبه ز جرم بگذشته — همه اوقات وقت او گشته

آن رسولی که هادی راه است — صفتش داعیا الی الله است

شاهد است و مبشر است و نذیر — رحمت عالمین سراج منیر

مهربانی که مشفع امت — گفت آن سرور علو همت

عجلوا بالصلوٰة قبل الفوت — بشتابید توبه پیش از موت

عجب توبه پیشهٔ اهل است — مهلت او نشانهٔ جهل است

مرترا وقت مرگ تعیین نیست — عجب آنکس که در غم دین نیست

ملک الموت هست آماده — دیده بر سینهٔ تو بنهاده

منتظر او بامر سبحانے — تا برآید ز جسم تو جانے

مرگ نزدیکتر ز ابرو یست — آبروی تو فکرت اویست

ملک الموت پیش پیشانی — نیست معلوم دم زنی یا نی

مرگ در فرق سر کشیده تیغ — تو ازو غافلی دریغ دریغ

مرگ در فکر تست شام و صبح — تو ازو غافلی چه قبح و چه قبح

غم اشغال دنیوی تا کے — بسگ نفس پیروی تا کے

فخر امت شفیع روز حساب — بهر ما و تو رفته اند کباب

بنت بوبکر زبدهٔ ازواج — همدم ماه لیلة المعراج

گفت پشت حبیب حیّ ودود — آخر وقت در کنارم بود

جسم پاک وی از تحرک ماند — لیک لبهائی لعل می جنباند

باوجودیکه سخت شد دردم — گوش خود را بلعل او کردم

آن رسالت پناه جنت خفت — امتی یا رب امتی میگفت

او بکرد این چنین وصیتها — استانند در چه نیت ها
او چنان بادشاه دریادل — او چنان مهربان چنان عادل
داد ای نفس بد ز دستت داد — چشم بکشا که زین خراب آباد
قافله کوچ کرد با احباب — تو درین گلخنی هنوز بخواب
پیشوایان که پیش حشمت بود — همه رفتند کعبهٔ مقصود
تو درین دیر گه به تنهائے — غفتهٔ با هزار رسوائے
همرهان تو رخت بر بستند — در سوال و جواب خود هستند
تو هنوز از شراب غفلت کیف — حیف ازین عمر بی حضور حیف
چشم بکشائی از برائی خدا — تا نمانی ز بعض نیز جدا
تا نه افتی بعید از مردان — در بیابان حشر سرگردان

در بیان اذان و احکام او

در کتاب هدایهٔ مشهور — این چنین در کتابها مذکور
بنماز فرائض ست اذان — بتواتر رسیده نقل آن
می بود سنت رسول الله — نیست درین سخن شک و اشباه
در فتاوی قاضیخان مذکور — نیز در چند نسخهٔ مشهور
سنت مصطفی است بالتعیین — نیز اجماع امت ست برین
امتناع اذان کند هر شهر — قریهٔ یا محلهٔ دین بهر
جبر سازد امام دین پرور — هم بگویند قتل باید کرد
در نهایه روایت مذکور — وز محمد بود چنین مسطور
از ابو یوسف آنچه شد مروی — جبر ضرب ست لیک کشتن نی
از درایه و غیره او ست بیان — نیز در شرح او نوشت چنان

نیز در وقت فرض سنت دان — پیش اگر گفت باد اعادهٔ آن

از ابو یوسف ست بانگ نماز — باشد از نصف شب بفجر جواز

هر کجا ہی اذان بگوید مرد — لحن از صحیح ہم نباید کرد

در اذان لحن را کراہت دان — در فتاوی کافی کرد بیان

مردی آمد بہ پیش ابن عمر — گفت ای ہمنشین پیغمبر

بدرستی بجان قلب ترا — دارمش دوست در رضای خدا

گفت ابن عمر توئے دشمن — در رضائی خدائے تز دمن

گفت از بہر چہ بگفت او باز — میکنی لحن در اذان نماز

لحن فی القراءة گفتن — طرب با ترنم بے ظن

گفت صدر الشریعہ جملہ آن — اخذ از الحان از اغانی دان

ماخذ او ز فاسقان باشد — چہ قبیح ست در اذان باشد

در فتاوی شرح شمس الدین — در کتاب الکراہیت تعیین

گفت یعنی ائمۂ اسلام — نیست شک کہ بود غنا حرام

فارسیش سرود گفتن ہست — نوع لعب حرام بی ظن ہست

او کبیرہ ست در ہمہ ادیان — نیز در چند سنہائی کلان

کردہ اند این موذنان جہول — مد بے جا کہ از چہ جائی جہول

در نہایہ نوشت اہل کرم — اینچنین ست در مقدمہ ہم

سنت آنکہ موذن اسلام — رجل مانع نکو انجام

صالح متقی نیک نہاد — این چنین اعلم بسنت باد

ہم بود عالم باوقات او — نیز در بین مومنان خوگو

نیک کیفیت اذان داند — تا کہ بے لحن بے خطا خواند

فاسقان دان

در اذان چونکه چند جا باشد ‌ ‌ مد او فاحش خطا باشد
مثل آنکه بهمزهٔ الله ‌ ‌ با در اگر کشیده مد ناگاه
صاحب کافی میکند تقریر ‌ ‌ یعنی در وصف اولین تکبیر
معنیش فاحش خطا باشد ‌ ‌ مثل اینها بهر کجا باشد
گر بعمدا بگفت ای سالک ‌ ‌ ای برادر نعوذ من ذالک
هست شرح وقایه را مذکور ‌ ‌ این چنین در کتابها مشهور
آنچنان گو اذان که حرفی کم ‌ ‌ نشود یا زیاده از وی هم
نیز چیزی ز کیفیات حروف ‌ ‌ نشود کم زیاده از موصوف
مثل مدات اوست یا حرکات ‌ ‌ مثل تشدید اوست یا سکنات
لیک این جمله هیچ کم و زیاد ‌ ‌ بهر تحسین صوت هیچ مباد
لیک تحسین صوت تنها او ‌ ‌ گر بود بی تغیر لفظ نکو
سنت اینست در اذان صبح ‌ ‌ هست لفظ زیاده بعد فلاح
یعنی این لفظ الصلوة خیر ‌ ‌ با من النوم دو کرت نه غیر
هم اقامت بود بمثل اذان ‌ ‌ در اقامت زیادتی میدان
یعنی قد قامت الصلوة دوبار ‌ ‌ بعد حی علی الفلاح ای یار
ترسل کند اذان را یاد ‌ ‌ در اقامت ولیک سرعت باد
آنچه قول ائمهٔ دین ست ‌ ‌ در کتاب نهایه تعیین ست
جهر رافع کنند در هر دو ‌ ‌ لیک زد پست تر اقامت او
جهر رافع که گفته اند اذان ‌ ‌ نشود نیز فوق طاقت آن
در اذان که بود ترسل نیک ‌ ‌ غیر تطریب گفته اند ولیک
گر موالات ترک شد ز اذان ‌ ‌ باز سنت بود اعاده آن

در اذان اقامت از ترتیب / ترک گردد اعاده اش تادیب

در اذان نیز در اقامت مرد / رُوی بر سُوی قبله باید کرد

غیر قبله بگفت بانگ نماز / یا اقامت بود بکره جواز

چون صلوٰة فلاح برخواند / یمنه و یسره روی گرداند

لیک بنوشته است شمس الدین / یعنی در شرح مختصر تعیین

در صلوٰة فلاح ای باقدر / روی گرداندن ست نه باصدر

گفت صدر الشریعه باتبیین / یعنی در شرح آن بزرگ دین

شخصے در مندنه اذان خواند / روی خود را اگر بگرداند

باوجودیکه ثابت ست اقدام / لیک حاصل نمیشود اعلام

این موذن درین زمان فی الفور / می بگردد درون شد نه دور

سر برآرد ز کوه یعنی / داد حی علی الصلوٰة ندی

بعد ازان سر دبسوی دگر / هم ز سوراخ چپ برآرد سر

قول حی علی الفلاح تمام / می کند نیز از برای اعلام

هم درین فصل شارح اوراد / از کتاب محیط ساز دیاد

قول بعضے ست کس بود تنها / نیست تحویل روی ورا اینها

لیک قول صحیح فی الاقوال / هست تحویل در جمیع حال

تا که گفتند روی گرداند / بهر مولود که اذان خواند

گر موذن بگفت اذان قاعد / کره باشد ز سنتے باعد

نیز صاحب نهایه آن شه مرد / در فتاوی خویش تعیین کرد

می بود گفتن اذان نکو / در مناره و یا بجای علو

بهر آنکه موذن باهوش / بنهد اصبعین با دو گوش

لع
ن ے المبسوط ويحول الناس من يقول اذا كان ابيلغ وحده لا يحول ويجب لانه لا حاجة اليه الا علام من هنا شمس وهو قول الائمة الحلوانى

والصحيح انه يحول في كل حالة لانه صار سنة وان فيو سني بها كل حال قالوا في الذي يوذن المولود ان يحول وجهه يمنة و يسرة عند هاتين الكلمتين شرح اوراد

١٢ ١٢ ١٢

چیست تثویب گفته اند حسن / در وقایه وغیره او بی ظن
در هدایه سخن بگرد جدا / آنچه باشد حسن و بعد ندا
یعنی حیّ علی الصّلوٰة فلاح / ده کرت بعد از اذان صباح
لیک تثویب سائر صلوات / کره بنوشت آن شریف اوقات
یعنی او ست ای نکو انجام / بعد اعلام عود با اعلام
نیز در این کتاب فرمودند / علمائی که کوفی بودند
بعد عهد صحابهٔ دین زیب / یعنی احداث کردن این تثویب
هم ز متاخرین بزرگان باز / نیک دیدند در جمیع نماز
نیز صاحب نهایه در اینجا / کرد چندین دلیلها انشا
اینکه صاحب هدایه کرد اثبات / کره فی السوائر الصّلوات
شمّه زان دلیلهائی خوب / درج سازیم ما درین مکتوب
در عشای علی عالم زیب / دید گفتی مؤذنے تثویب
امر فرمود آن خلاف تاج / یعنی این مبتدع شود اخراج
نشود تا اقع اندرین مسجد / اهل سنّت با اهل بدعت ضد
نیز نقل از مجاهد دل طهر / گفت یک روز با ادای ظهر
بیکی مسجدی شدم داخل / همره ابن عمر عادل دل
تا که ابن عمر شنید اذان / گفت تثویب چون مؤذن آن
در غضب گشت گفت او برخیز / نزد این مبتدع نباشے نیز
گفت آنگه نبود آن تثویب / یعنی جز فجر در زمان حبیب
هم نوشت ست شارح اوراد / رحمت حق تعالی بروی باد
نیز تر جامع الصغیر خان / گفت چون حضرت بلال رضی اذان

الخ

یعنی بر فجر امر کرد حبیب — در عشا نهی کرد از تثویب

آنکه اندر ہدایہ شد تعیین — یعنی احداث کرد کوفیین

کرد اشارت پس از اذان صالح — قول حی علی الصلوٰۃ فلاح

بود وثائق ہمین سخن از اصل — در نہایہ نوشت در این فصل

آنچہ تثویب اول اندر فجر — بود بعد از اذان زبہر اجر

لفظش ہست الصلوٰۃ خیر — با من النوم دو کرت نہ غیر

نیز در جامع الصغیر خان — غفر اللہ لہ من النقصان

لفظ تثویب الصلوٰۃ خیر — با من النوم بد قدیم نہ غیر

بس ہمین لفظ کہ بشد مکتوب — از ابو یوسف وجاہت خوب

نیز بعضے امام فرمودی — یعنی در نفس این اذان بودی

لیک قول صحیح ز بعد اذان — بود در فجر آنچہ گشت بیان

اینکہ صاحب ہدایہ پاک سرشت — حسب ما تعارفوا بنوشت

نیز صاحب نہایہ شرح این — می کند در کتاب خود تعیین

عرف ہر شہر بہر آگاہے — بہ تنحنح خبر دہد خواہے

الصلوٰۃ الصلوٰۃ گوید خواہ — باقامت ہمین دہد آگاہ

عرف با ہر کدام لفظ کلام — بودہ باشد باو دہد اعلام

چون متاخرین بزرگان باز — نیک دیدند در جمیع نماز

نیز صاحب نہایہ زین معنے — گفت اندر کتاب خود یعنے

گفت احداث بعد احداث است — ہمچنانکہ تعامل ناس است

چونکہ تثویب اصل بعد فلاح — در اذان بود در نماز صباح

از بعد از اذان بلفظ اصل — بود در فجر ای ملاحت وصل

یعنی در غیر فجر هیچ نبود
کرد صاحب نهایه اینها یاد

ثابت الاصل باشد الفرع ست
می نشیند میان دو اعلام

لیک در شام هم اقامت آن
پس چگونه جداش باید کرد

اندکے از اذان مغرب پس
نزد او اندکے سکوت ای یار

یا طویل آیتے کہ میخوانے
نیز از وی نوشته اند سخن

می نشیند بنزد شاگردان
انچه بین دو خطبه بنشیند

چون موذن کند اقامت سر
نزد حی علی الصلوٰة امام

پس همین قول قول مختصر ست
نزد قد قامت الصلوٰة او بانه

یعنے کردست از طحاوی یاد
یعنے در آن کتاب گوهر سفت

خیزد آندم امام قوم آن
گفت قد قامت الصلوٰة چو او

گفت ابویوسف شریعت طے
اصل تثویب که بیان فرمود

رحمت حق بر روح آن شه یاد
سوی شگاف دلائل شرع ست

در همه وقتها مگر در شام
اتفاقا جدا کند ز اذان

اینها دیکه بوحنیفه کرد
قائما در سکوت باشد پس

قدر سه آیت اقتصار شمار
این توقف همانقدر دانے

گفت مقدار سه قدم رفتن
یعنی بنشستن سبک در آن

آن نشستن همان قدر بیند
می نشیند خلق تا چه قدر

می شود راست نیز قوم تمام
می بسازد شروع هم به نماز

از طحاوی روایت دگر ست
بزرگ دهر شارح اوراد

چون موذن علی الفلاح گفت
یعنی نزد محمد و نعمان

لفظ تکبیر آن زمان نیکو
تا شود فارغ از اقامت وے

یعنے تکبیر راسے گویند
شخصے بعد از فراغ بست احرام
چونکه باشد سخن در استحباب
گر نباشد درون مسجد امام
نگذرد تا زهر صف این اشراف
در خلاصه بود احب اے
خیزد آن دم امام قوم تمام
گفت قد قامت الصلوٰة چه او
آنچه در این کتاب یقین ست
بوالمکارم بزرگ نیکو عقل
عند قد قامت الصلوٰة شروع
یعنے شمس الائمه پاک یقین
در اقامت مؤذنان سعید
خواه در آن محل ادایش سان
این مؤذن خودش امام بود
در اقامت اذان دوان گشتن
از ذخیره مشرح اوراد
گر دو شخصے اگر اذان خوانی
گر مؤذن بود از نجا غیب
یا خودش جائز است رخصت کرد
شارح ورد با میان کرده

این جماعت که راه دین پویند
بود باس نزد آن دو امام
نه سخن در جواز در این باب
یا که خود گفت امام این اعلام
بر نخیزند مردم آن صف
چون مؤذن فلاح گوید وے
یعنی عند الثلاثه بهر قیام
نفط تکبیر اول آن دم گو
گفت قول اصح که هست اثبت
از کتاب محیط ساز د نقل
گفت آن عالم اصول فروع
ذکر کرده صحیح باشد این
چون به قد قامت الصلوٰة رسید
خواه گردد روان بجای نماز
یا نباشد همین کلام بود
هست در قاضی خان بمنع سخن
یاد کرد است رحمت حق باد
غیر گوید اقامتش یا نے
نتوان گفت اقامتش بی رضا
نتوان گفت ورنه فی ایمرد
از فتاوی حجه آورده

گفت نزد اقامت آید کس — قائما منتظر نباشد بس
هست مکروه اگر چنین سازد — بلکه اندک نشیند و خازد
گفت اذان را کسے بغیر وضو — گر دترک ادب جواز استاد
گر اقامت بلا وضو خواند — آنکس اندر کراهیت ماند
قولِ دیگر بلا طهارت آن — گر اذان گفت بر کراهت دان
لیک نبود اعادهٔ این ورد — که چه گفته بود بغیر وضو
گر و صاحب خلاصه اینها یاد — بعد نوشش شارح اوراد
لیک دیوانه جنب یا مست — گر اذان گفت اعادهٔ وی هاست
این چنین زن اگر بگفت اذان — هست مکروه باد اعادهٔ آن
در کتاب نهایه کرد خبر — این چنین در کتابهاے دگر
بر زنان اصل این اذان نبود — هم اقامت باین زنان نبود
چونکه عورت بود بزن آواز — بے جماعت ادا کنند نماز
هم اذان جنب اعاده باد — همچنانے که گفت در اوراد
در اقامت اعاده نبود اصل — چونکه قول ائمهٔ خوش وصل
گشت مشروع در اذان تکرار — در اقامت نگشت جز یکبار
گفت صاحب وقایه ره طے — نیز بنوشته است شارح وی
از برائے قضا اذان نماز — گوید آن شخص هم اقامت باز
گر کسے را فوایت بسیار — بوده باشد ادا کند یکبار
گوید اوّل اذان اقامت کس — مابقی را بود اقامت بس
گر بخواند در جمیع او — هم اذان اقامت او نیکو
شیخ علامه شارح اوراد — گرد از چند نسخهٔ خوش باد

گر مسافر بود بنی آدم
اکتفا کرد با اقامت او
لیک ترک اقامت ار سازد
گفت اذان را مسافر ار آب
در اقامت نزول می سازد
مگر آن غرض که ز خوف عدو
هم در اینجا اقامت رکبان
گر خدا خواهدش بیان خوف
گفت اذان را مسافر ار باشی
در اقامت ولیک هستی آن
ای مسافر تو هستی آزاده
سخن بزرگان بدیده راس
ای برادر مسافر با درک
در نهایه چنین بیان کرده
گفت در ارض ماه جنت خفت
چون ملائک که جمله راست ذکو
می گذارند نماز همره او
این نماند ز سمع مردم دود
آنکه در خانه است مفردی
بے اذان اقامت از آنجا
لیک گفتن بود ز دل صافی

نیز گوید اذان اقامت هم
جائز اما مع اذان نیکو
خویشتن را بکره اند ازد
هست جائز بود بهر جانب
مقصد خود حصول می سازد
را کجا می شود ادای او
نیز جائز بود اقامت آن
آید اندر محل خویش فسوف
بود باشش گر چنین باشی
هست مکروه بی کراهت خوان
هم اذان را بگوئی استاذ
چونکه لا باس نیست او بی باس
چون بسازی اذان اقامت ترک
او ز مبسوط نقل آورده
مفردی که اذان اقامت گفت
آنچه در بین خافقین بوند
بگذارند در نه الا دو
هست شرح وقایه را مذکور
چون موذن بگفت اذان حی
می گذارد نماز هست روا
گر چه باشد اذان حی کافی

ومن فاتته الصلوة ... وقت اخر فقضاها ... اذن لها واقام و ... اوحیا ... [illegible] ... باذان الناس ... والمراد ... الکلام فی المنفرد ... فی المصر یصلی باذان واقامة ... لان المنفرد مندوب الی ان یودی الصلوة علی هیئة الجماعة وان ترکهما جاز ۱۲ ۱۲ ۱۲ فتح الاسلام

در نهایه چنانچه تبیین کرد — نقلها از ائمه دین کرد
رفتگانی که زیر سر خشتند — در تفاریق گرچه بنوشتند
گرچه آنجا بجمعیت خوانند — گر بخوانند هر دو را مانند
از ابو یوسف ثقات جفت — لیک اسا بترک ذلک گفت
از قتادی جامع الکرخی — یک روایت نوشته اند آری
یعنی در آن کتاب بنوشت او — نیست رخصت بترک یک زین دو
گو صدر الشریعه انور باد — کرد در شرح باصفایش یاد
گفت در قریه ها که مسجد ہے — بوده باشد چو مصر باشد وی
مسجد حی اگر ندارد او — در اذان حکم او مسافر گو
یعنی حکم اذان فرزانه — میگذارد کسی که در خانه
نیز حکم اقامت این کس — چون مسافر بود در ینجا بس
شارح ورد بای علامه — ذکر کرد است آن شکر خامه
چون ندای اذان مؤذن داد — شنونده کند جوابش یاد
گرچه بود ست در جنابت آن — چونکه واجب بود جواب اذان
منقوط اگر شنید احیاء — آن جوابش کند بقلب ادا
لیک آنکس پس از فراغ آن — میدهد آن جواب را بزبان
سخن عالمان پاک ارواح — غیر حی علی الصلوٰة فلاح
نیز در فجر الصلوٰة خیر — یا من النوم ای محب سیر
چون جوابی که با اذان گوئی — هرچه گوید مؤذن آن گوئی
کل حی علی شود ظاهر — گر تو لاحول را الی آخر
چونکه حی علی الصلوٰة ای یار — یعنی اسرع علی الصلوٰة شمار

پس جوابے کہ ہست درین قول	می شود راست گفتن لا حول
چون بگفت الصلوٰۃ خیر از او	پس تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوٰۃ موذن بانگ نماز گوید بجواب او مشغول شود آنچہ موذن گوید او ہمان بگوید چون موذن بحی علی الصلوٰۃ رسد لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و چون بحی علی الفلاح رسد بگوید ماشاء اللہ کان و مالم یشاء لم یکن گوید این صحیح است کذا فی شرح اوراد و در صلوٰۃ مسعودی آوردہ است کہ چون موذن گوید الصلوٰۃ خیر من النوم جواب بگوئی صدقت و بررت و چون بار دوم گوید این دعا بگوئے اللّٰہم نبہنا من نوم الغافلین ہکذا در شرح اوراد

ور شنود اذان بگوئی سخن	این چنین در اقامتش گفتن
جز اجابت بخیر از اعمال	نشود مشتغل درین دو حال
مصطفٰے کہ شفیع ما باشد	گفت ترک ور اجفا باشد
ہر کہ چون گفتہ موذن گفت	مغفرت کرد خالق بی جفت
ہست در ترک او وعید سخت	مکنی ترک ای سعادت بخت
آن وعیدی کہ بوا بجب صبی است	در نوشت کفایہ شعبی است

فی کفایۃ الشعبی فے الاختیار ان من سمع الاذان ولم یقل مثل ما قال الموذن فانہ یثقل علی لسانہ کلمۃ الشھادۃ عند النزع فمن لم یقل مثل ما قال الموذن فی الاقامۃ یمنع من السجود یوم القیمۃ اذا سجد المومنون اللہ تعالےٰ

نیز اندر صلوٰۃ مسعودی	نقل کرد از رسول معبودی
گفت آن مہربان وجہ حسن	ہر کہ وقت اذان بگرد سخن

مروی ست از زوال ایمان خوف | زین سخن نیست چون بانسان خوف
شخصے اندر قراءت قرآن | بود در آن زمان شنید اذان
بود درخانه اش همین قاری | ماند او را دهد جواب آری
لیک در مسجدش اگر خواند | از قراءت هم او نمی ماند
بود این قول شارح اوراد | لیک اندر نهایه سازد یاد
گفت اگر قاری شنید اذان | باشد افضل کند توقف آن
یعنی بشنیدن اذان نیکو | چونکه وارد شده اثر بااو
گر نباشد اذان مسجد خویش | نکند ترک آن نکو اندیش
گرچه آن قاریست درخانه | لیک ماند ز حرف بیگانه
در صلوٰة نفتیه مسعودی | علمائی عظام فرمودے
می شنیدی اذان مسجد غیر | می بگفتی جواب مردی خیر
نیز بشنید اذان مسجد ے | ترک سازد جواب اول بے
بجواب اذان مسجد خویش | می کند اشتغال آن درویش
چونکه بوده جواب اول یاد | لیک این واجب است ترک باد
ذکر کردست شارح اوراد | باز درچند نسخه خوش باد
شخصے در مسجدست حین اذان | هست واجب جواب او بر آن
در کتاب نهایه تبیین است | نیز درچند نسخه چون اینست
گر د گوینده اذان را یاد | صالح عالم بسنت باد
چونکه او مسئله نکو داند | بوفات سنن اذان خواند
محترم باد هین آدمیان | چونکه ذکر معظم ست اذان
مصطفیٰ که بانشان باد او | اغنت نیکا تان موذن باد

انچنین گفت رہنمائے ما	لیک در بعضے بلدہ ہای ما
ای مؤذن چہ آلہ کر شدہ است	لحن خوانان بجبر شدہ است
با وجودیکہ عالمان ہستند	شیخ بابان درین میان ہستند
گرچہ در بحر علم می جوشند	می ندانیم از چہ خاموشند
نقل کرد از محیط شیبانی	فاسقی گر کند اذان خوانی
پس بکرہش روایت داد	لیک فرمودہ کہ اعادہ مباد
عالم وقت گر نباشد آن	سبب فتنہ گفت قاضی خان

در بیان ستر عورت

ستر عورت بر ہمہ اقوال	فرض عین ست با نسا و رجال
چیست عورت بگو بیان آنت	چونکہ لازم بود بہر انسان
در ہدایہ و غیرہا تبیین	در جمیع کتاب اہل دین
عورت مرد نزد شہ خوشخو	باشد از ناف تا سر زانو
شافعی گفتہ است عورت ناف	لیک در زانو کردہ است خلاف
احتیاط اینکہ ہر دو را پوشند	اتفاق ائمہ را کوشند
ہر زن حرہ را از سر تا پاست	لیک زو چند موضع استثناست
در وقایہ و بعضے نسخہ ہا	قدم کف رو می مستثنہا
لیک در بعضے نسخہ کف رو	نیست از وی زیادہ ای نیکخو
در کتاب ہدایہ این مرویست	قدم زن اصح ز عورت نیست
لیک اندر کتاب قاضی خان	ہست در مفسد نماز عیان
فا تصحیح انکشاف ربع قدم	منع سازد نماز را او ہم
انچہ در این کتاب تعیین ست	در کتاب منیہ ہم اینست

نیز صاحب نہایۂ فاخر
یعنی در حق اجنبیۂ نماز
چونکہ اندر نماز ای نیکو
عمل مرد و زن بہر قوے
کف کہ باشد بجزم مستثنا
کھنا شد میسر این معنے
لیک در بعض نسخہای سلف
در کتاب خلاصۃ الفتوے
آن زنان کہ بہ بندگی کوشند
پشت دست قدم اگر بر زن
لیک بر سنتے او چہ گمان
آنچہ عورت کہ ہست بر مردان
ربع عضو ز عورت زن مرد
ربع ساق زن از کشادہ شود
ہمچنین شعر بطن فخذ او
یعنے ہر یک علیحدہ ز نہا
شعر یعنی تو شعر نازل دان
نیز اندر خلاصۂ فرمودہ
آنکہ شعری کہ ہست در سر زن
آنچہ کنز العباد راست بیان
پیش عورت بود بہ تنہائے

نقل بسیار کرد گفت آخر
واجب ستر دان قدم را بان
ستر اصباع واجبست براد
بتفاق ائمہ است اولے
در نہایہ نوشتہ اند ابا
عورتست پشت کف این معنے
پشت کف بودہ است تا کف
بطن کف را بگیر د استثنا
احتیاط اینکہ دست و پا پوشند
بنود عورت ای برادر سن
یعنی اندر نماز پوشش آن
مع پشت شکم بدا اوست آن
شد کشادہ اعادہ باید کرد
آن نمازی کہ خواند اعادہ شود
گر شود کشف ربع مانع کو
گر شود کشف ربع نیست ولے
در ہدایہ صحیح باشد آن
گفت این قول را اصح بودہ
گفت در عورتے او چہ سخن
گفت از جامع الصغیری خا
پس او را چہ پیش فرمائے

نیز عضو علحده است ذکر — هم بود خصیتین عضو دگر
گفت اصح جامع الصغیری خوان — در هدایه صحیح باشد آن
در کتاب نهایه آورده — از بزرگان درین بیان کرده
زانو عورت بود تابع ران — پا چو عضو علحده هست آن
بعضی عضوی علحده خوانند — بعضی تابع بفخذ میدانند
گرچه قول اصح علحده نیست — از همه احتیاط اولی نیست
ربع یک گوش زن که گشت کشاد — در مبینه هو الصحیح فساد
شارح دردهای صاحب عقل — اوزبر بانیه بساز و نقل
گفت از ناف تا بعانه که هست — هست یک عضو ای خدای پرست
در همین فصل از کتاب حصر — میکنند نقل آن معلم عصر
عورت شخص در نماز کشاد — ستر او بلا دو رکن نهاد
پس باجماع آن نماز این — گفت جائز بود علی التعیین
گر دو رکن کشاده همره آن — هم باجماع قول فاسد دان
رکنی مکشوف اگر ادا نمود — لیک مقدار رکن خواندن بود
نزد بویوسف آن نماز فساد — وز محمد سخن فساد مباد
در کتاب خلاصه فرموده — اینچنین در صلوٰة مسعودی
هست پستان زن که آویزان — نیز عضو علحده میدان
لیک پستان که هست چسپیده — تابع سینه عالمان دیده
شارح دردهای شرعیه — می کنند نقل از سراجیه
بوده در جای آدمی عریان — جامهٔ دار پشت در حضور آن
طلبند جامه گر نه بد بدکس — بگذارد نماز هیچ زان لبس

در میانِ نماز یافت اگر
اهل پوشش نیابد انسانے
در ہدایہ نوشت از اینہا
بہ نشیند کند نماز ادا
ہر جگاہے صحابہ لج ماندند
قائما گر ادا بکرد روا
در ہدایہ نوشت بے شبہت
اگر از فرضی رکوع سجود
جامۂ شخص شد نجس بے ظن
ربع جامہ اگر بود طاہر
در ہمان جامہ کن ادائی نماز
کمتر از ربع پاک باشد آن
ہست مختار نزد دو اکمل
اندرین فصل شارح اوراد
گر بساط حصیر یا بد آن
در باد راق غالز ست گدو
یعنے امکان ستر با اینہا
از سراجیۂ شکر خامہ
گر گذارد نماز استادہ
ور نشیند تمام می پوشد
شد بزن چیزی انکشاف از مجو

می گذارد نماز را از سر
چون گذارد نماز حقانے
بدلیل تمام تعیینہا
ہم رکوع و سجود با اینہا
وقتِ عریان باین روش خوانند
لیک بنشستہ خواندنش اولے
گفت فرض ست پوشش عورت
اندرین جا دلیلہا فرمود
نیست چیزی از ازاش کردن
باقی او نجس بود طاہر
گر ادا کرد لج نگوئی جواز
نیز نزدِ محمد است چنان
لیک در جامہ خواندنش افضل
از مفاتیح می بسازد یاد
نگذارد نماز را عریان
یا بود از حشیش پوشش او
گر شود عار با نماز ادا
مرز نیز است اینچنان جامہ
میشود ربع ساق بکشاد
بنمازش نشستہ می کوشد
چیزی از ساق او و پشت او

گر کنی جمع این کشاده بها
نیست جائز نماز مذکوره
همدرین فصل شرح ستار لبیب
گر بود جامۂ تنگ بر زن
یا تنگ هست مقنعۂ او
همچو پوششی که باریک است
می گذارد نماز نیست روا
در فتاوی شرع می آرد
می نماید ز تحت ثوب بدن
نیز آواز زن بود عورت
گر تکلم با جنبی سازد
در خزانه چنانچه راوی گفت
گر بود حاجت سخن بر زن
هست قول خضوع بر دی طعن
گفت صاحب خلاصه آن شیخ مرد
اجنبیه بود ز مان جوان
دهد آنها اگر سلام بمرد
مرد در نفس خود جواب دهاد
منع باشد سلام تا با زن
در خلاصه چنانچه کردی یاد
در فتاوی شرعة الاسلام

ربع واحد شود ازین اعضا
چونکه زن عورت است مستوره
نقل کرد از فتاوی ترغیب
می نماید چنانکه از وی تن
می نماید چنانکه از وی مو
رفت جائی اگرچه تاریک است
گرچه در آن محل بود تنها
زن اگر جامۂ تنک دارد
موجب لعنت است بر آن زن
نبود در رفع صوت را رخصت
خویش را با جنایت اندازد
بعد در حیرة الفتاوی گفت
بد درشتی کند بمرد سخن
چونکه فرمود حق فلا تخضعن
در کتاب الکراهیت آورده
منع باشد سلام از مردان
یا پس از عطیۂ حمد او آورد
گر بود زن عجوزه هم آباد
در سخن هائے دینوی چه سخن
هم نوشتست شارح اوراد
نقل کردست از رسائل امام

گر کند مرد اگر بهزل سخن
پس بهر یک کلام سال هزار
التزام حرام سوی زن
گفت پیغمبر بشیر و نذیر
بعد فرمان شود بسوی نار
هست معلوم مجمع انسان
پس بدوزخ که بدترین جائیست
آن سخن که برد بی شابه زن
لیک این مسئله که شد تعیین
بود اندر زمانه اینها
در نهایه ست بزرگان ما
روی بکشادن زنان جوان
بلکه اندر روایت دیگر
انچه در این کتاب تعیین ست
اخذ بولیث گفت للفتوی
گر بشهوت نظر بسوی زن
ببلاغت رسید چون بی ریش
ذکر کرده دران شریف کتاب
بود آن بشه اگر خوش رو
آن بشر خوب رو بود اما
نیز بر سوی آن صبیح پسر
بینی آن کس یا جنبیه زن
میشود حبس در میان نار
گر بسازد درین جهان هر تن
مع شیطان کنند در زنجیر
یعنی با آن لعین بدکردار
دشمن بدترین بود شیطان
مع شیطان شدن چه رسوائیست
غیر شهوت نظر توان کردن
گفت در شرح خویش شمس الدین
منع کردند در زمانه ما
نیز گفتند در زمان ما
منع شد در میانهٔ مردان
گفت بر عورتی اوست خبر
اخذ بولیث گفت بر این ست
ترس باید به بندگان خدا
می کند در حرامیش چه سخن
حکم او را چگونه داری هش
کروند از بهر احتساب نفاق
حکم مروست نیز حکم او
مثل زن عورت ست سراپا
چون بشهوت حلال نیست نظر

در کفایهٔ شعبی آورده — یکی از عالمان دین مرده

بعد دیدن بدیده شد در خواب — شده رویش سیاه حال خراب

نیز پرسیده شد از آن حال — داد عالم باو جواب سوال

امردی را بدیدمش در رهی — پس نظر ساختیم بر رهٔ وی

زان سبب روی من در آتش سوخت — دیدهٔ عامه بباید دوخت

هم در اخبارهاست ابن عمر — روزی بنشسته بود پیش پدر

امردی نیک روی آمد پیش — رفت ابن عمر بخانهٔ خویش

پس در آن دم که خلق گفت گذشت — بعد از دار خویش بیرون گشت

گفت و شد این عمل بکردی چون — یا شنیدی ز مصطفی ازین پیش

بس شنیدم از رسول انام — سوی آنها بود نگاه حرام

اینچنین دان محاسن آنان — مع آنان بود کلام چنان

همره هر زن است دو شیطان — مع هر امرد است هژده آن

امردی که صبیح رو باشد — طلب علم هم بر او باشد

گر اراده برون شدن دیار — مر پدر راست منع او ای یار

محتسب ناس را بغیر ضرور — سازد از صحبت امارد دور

بود خوش رو محمد ابن حسن — چون بر رفتی بمجلس خواندن

بوحنیفه طلب نکردی پیش — می نشاندی بسوی پشت خویش

باز پشت ستون بگفتی درس — تا نه افتد دو دیده حق ترس

او بچندین شرافت دارین — خوف میکرد از خیانت عین

آنچه بنوشته است شمس الدین — یعنی در شرح مختصر تعیین

گفت بر امردان سلام نظر — آن نظر غیر شهوت است اگر

بنود پاک چونکه در این باب ‌‌ ‌ امر بروی نکرده اند نقاب
گرچه لاباس گفته اند ولیک ‌ ‌ اصل بروی نظر نکردن نیک
چونکه از خوف امام بزرگتر ‌ ‌ روی شاگرد را نکرد نظر
درکتاب خلاصهٔ مشهور ‌ ‌ درکتاب الکراهیت مذکور
همچنین مس با جنبیهٔ زن ‌ ‌ نیست جائز مصافحه کردن
چون که باشد حرام مس او ‌ ‌ گرچه مس لفست مس او
چونکه در مس او ضرورت نیست ‌ ‌ نیست رخصت اگرچه عورت نیست
در عجائز مصافحه اما ‌ ‌ علما گفته اند هست روا
لیک باشد حرام استمتاع ‌ ‌ همه حال کاندرین انواع
همچنین خلوتش بکل حال ‌ ‌ هست بیشک حرام نیست حلال
افقهِ وقت خویش شمس الدین ‌ ‌ درهمین باب میکند تبیین
بعد ازان در مصافحه به عجوز ‌ ‌ گر بود غیر مشتها دیجوز
لیک اندر روایتی آورد ‌ ‌ هم بود غیر مشتها این مرد
هم بود غیر مشتهات این زن ‌ ‌ بعد جائز مصافحه کردن
درکتاب قنیه آورده ‌ ‌ از بزرگان شرع پرورده
زود پیره زن بلا محرم ‌ ‌ بفرِ قول مجمع اکرم
نیز خلوت سنے توانند کرد ‌ ‌ بعجوز ارچه پیر باشد مرد
هست مذکور درکتاب نصاب ‌ ‌ باشد از بهر احتساب کتاب
مع ستره در التزام سفر ‌ ‌ هست مجبوب یا خصی یا محر
عبد او یا رجال دیگر هست ‌ ‌ پس بنا محرمی برابر هست
همچنین بنده را بخانه زن ‌ ‌ غیر جائز بود در آوردن

چونکه در بنده خوف فتنه گاه — اکثر امّت از اجابت احرار

هم نوشته است آن بزرگ دین — یعنی ور شرع خویش شمس الدین

گرچه باشد خصی رسیده غلام — در حرم خادمی اوست حرام

نیز بنوشته اند سوی غیب — در همین باب عالمان لبیب

هست نقل از بشیر مبعوث — در نهایت بهشت را دیوث

نیز از ابن ملک در نیکو — وصف دیوث را بیان کرد او

هر جگاهی بمرد گوید زن — روم از خانه انیکه بیرون من

پوشم ای یار جامهٔ رنگین — مرد راضی شود اگر برا این

بهمین ها اگر وبد دستور — هست دیوث مردِ مذکور

یا بگوید بمرد خود زنها — سوی کوچه دریچه بکشا

مرد اگر بر مراد زن آید — از سوی او دریچه بکشاید

یا غلام رسیده پیش زن — بگذارد بگفت اهل سخن

آنچه دیوث گفت این باشد — وای بر جان کس چنین باشد

چون زیارات قبرها بر حال — مستحب است بر همه اقوال

میکند ذکر شارح اوراد — رحمت حق تعال بر وی باد

اند در اداب مجور کرد اعلام — به زنان این زیارت ست حرام

هم نوشت از کفایه شعبی — اندرین فن روایتی عجبی

آن روایت بود بدین مضمون — زن شود سوی مقبره بیرون

آنچه باشد ملائکه به یقین — یعنی در هفت آسمان و زمین

همه لعنت کنند بر آن زن — غرق لعنت شود درین جان زن

میرود و براه آن زن بد حال — نیز در لعنت خدای تعال

در نصاب الاحتساب آورد   از بزرگان دین که تبیین کرد
هر زنی شد ببیتی دعوت   نیز آید نه خانه بی شبهت
بس بآن زن خدا بفضل و کرم   میدهد اجر حج و عمره هم
آن نه بینی که هست در اخبار   یعنی حضرت عمر عدالت یار
رجلی را بدید همره زن   می بگردند در طریق سخن
پس همان فرق ساز نیک و بد   آن زن و مرد را بدره زد
گفت آن مرد آن زن من بود   بس باو حضرت عمر فرمود
گر زنت باشد ای خلاف اندیش   چون نه بگذاشتی بخانهٔ خویش
تا نگشتی تو متهم در راه   نزد یک کس ز بندگان آگه
وای بر مرد کم حمیت سست   زن ز نامحرمان نداد درست
همچنانی که هست در ترغیب   ذکر کردند عالمان لبیب
زن خود گر برند معرکه ها   یا بحال خودش دهند رها
هر دو در لعنت خدا دندست   هر دو در دام دیو در بندست
زان چنان مرد خر بود بهتر   چونکه زو به بود حمیت خر
بعزا پرسی عیادت غیر   نتوان رفت زن که باشد خیر
نتوان رفت هم بمهمانی   نیست تجویز در مسلمانی
که بانها اگر گذارد شوی   عاصی عاصیت شوند هر دو
بزیارات محرمانش زن   علما گفت میتوان رفتن
مرد از محرمان که سیدانی   میتوان منع ساختن یا نی
گفت در شرح منتصر بیقین   شارح نیک عقل فخر الدین
جز پدر مادر است محرم حال   نتوان منع ساخت در هر سال

از دیدن محرمی زن

زن
مسئله زنان [illegible]
[illegible] قال النبي عليه السلام [illegible]

ابن

این صحیح ست بر همین فتوی — گرچه هست اختلاف از علما
کرد در ترغیب الصلوٰة خبر — این چنین در کتاب بهائی دگر
پدر و مادرش بود بیمار — کس شان نیست که کند تیمار
بهر تیمار کردن آن دو — میرود گرچه نیست رخصت شو
یا زنی که شخص دارد و قرض — کس ندارد با و بیارد و قرض
یا بزن شخص قرض اگر دارد — کس ندارد که قرض بگذارد
بهر این دو ضرور از خانه — می برآید به پیش بیگانه
لیک اندر دم سخن کردن — بدرشتی همی کنند سخن
چون نه بیند هرانچه مرد از مرد — زن هم از زن نظر نباید کرد
یعنی از ناف زیر زانو زن — زن دیگر نمی توان دیدن
گرچه باشند مادر و دختر — این چنین بی‌بی ست واه اگر
لیک این جمله را زن شوهر — میتوان دیدنش بیکدیگر
جائے مخصوص را که میدانی — میتوان دید شوی زن یعنی
در صلوٰة فقیه مسعودی — علمائی عظام فرمودی
عائشہؓ گفت می توان دیدن — لیک نبود ادب چنان دیدن
گفت ابن عمرؓ نظر شاید — تا از و رغبتی پدید آید
چه شود حق تعالی فرزندے — بدهد مؤمنی خردمندی
غیر شویش ز محرمان زن — موضع زینتش توان دیدن
سخن عالمان بی کینه — زینتش از سرست تا سینه
جای خلخال تا بزیر قدم — موضع زینتش بود آن هم
آنچه باید بدید شاید سود — در حق محرمان او فرمود

زن بیگانه را بروی کف
مگر آنکه عجوزه باشد زن
بلکه نوشته است شمس الدین
یعنی در حالت شراء واه
مرد از مرد انچه شاید دید
موضعی که نمی توان دیدن
فوق ثوب کثیف مالد کس
پاره گفته اند باس بدان
خادمانی که هست در حمام
در صلواة فقیه مسعود است
چهار ساله اگر بود بچگان
قاضی در وقت حکم بر کردن
دیدن زن درین ضرورت است
می در آرد زنی بعقد خویش
میخرد یا کنیزکی را مرد
هم در آنجا نگاه رخصت هست
واجب ستر بود موضع زن
همچنین ست از رجال اگر
اصح قول غیره جائز دان
یا تراشید موی زیر ناف
بعد مردن استخوان زن

شود نِ او حرام گفت سلف
هست جائز مصافحه کردن
در کتاب الکراهیت بیقین
نتوان سودنش بلا اشباه
موضع دید نتوان مالید
می نشاید بشخص مالیدن
موضع ستر را چگونی بس
لیک هست احتیاط ترک آن
گر بمالد برهنه اوست حرام
علمائے کرام فرموده است
می نشاید برهنه دیدن آن
یا گواهی کسے دهد بر زن
گرچه اینجا خطر ز شهوت هست
نتوان دید مرد از آن پیش
شاید آنکس نگاه بر زن کرد
گرچه اینجا خطر ز شهوت هست
شد جدا اختلاف از دیدن
شد بریده ز خصیتین ذکر
در نهایه بود و غیر آن
دیدنش از ائمه است خلاف
نیست جائز نگاه بر کردن

در قنیه چنانچه فرمودی
جای پنهان جریح گشت اگر
جای پنهان مرد مجروح ست
زن جراحه باید آن وار او
دارد کردن اگر نتاند مرد
هست امکان عقد اگر بر او
نیست سامان عقد اگر امکان
گشت مجروح زن علی التعیین
حاجت علم گر بود بر زن
بضرورت از برائے او کوشد
میکند چادر درست به بر
هم یکے چشم خویش باید بست
پشت خود را دو تا کند آنگاه
گرچه با علم او برون آید
آن شنیدی که هست بالتعیین
مرد داخل شود زیک در شهر
هر که آید به پیش قتل آرد
گرچه در وی ز عالمان هستند
بهمین نوع گشته از یکسر
زنے اندر میانهٔ مردان
بس گناه همین زن بد دل

بعد ازین در صلوة مسعودی
قدر حاجت کند طبیب نظر
بطبابت زنی ندارد دوست
نیک تعلیم میکند یا او
حیلهٔ او چگونه باید کرد
عقد باید میانهٔ این دو
می نشاند بقدر حاجت آن
مرد جرّاح حیله است همین
کس ندارد بیان او کردن
موزهٔ کهنه بپا پوشد
نیز کهنه گلیم بر جا در
گیرد آنگه عصای اندر دست
چون عجوزه در آید اندر راه
خویش را چون زنان نیار آید
در صحیفه تنبیه المضالین
او که شمشیر کج کند از قهر
نکند رحم هیچ نگذارد
شیخ و سادات در میان هستند
رود از شهر از دری دگر
کند آراسته خودش را آن
بیشتر از گناه آن قاتل

زن همان زن بود دنوستر نعل — ننماید بغیر الا لبعل

زوجه یعنی از و سرّی یکمو — کس نه بیند مگر محارم او

نشنود هیچکس صدای وی — بلکه آواز کفش پای وی

بلکه همسایگان برند گمان — این زنک زنده است یا بیجان

مرد هم آن چنان بغیرت باد — راضی گردد خدا پیمبر شاد

غیر چون دید جامهٔ زن خویش — مرد راضی شود بمردن خویش

چونکه مردی غیور را آری — روزی صد مرتبه گزد ماری

آسمان پرده سرنشیب کنند — هر زمان کاسه کاسه زهر دهند

پاره پاره کنند سر تا بن — سیخ آهن زنند بر ناخن

سه صد و شصت رگ کشند از تن — کوهها را نهند بر گردن

اینهمه به از آن بمرد غیر — بزن وی فتد نگاه غیر

زن فرمان پذیر اعمی چشم — بهتر از صد جمیلهٔ بد چشم

زن خانه نشین چهرهٔ شب — به ز بیرون برای رخ کوکب

زن که از چشم غیر مستورست — گرچه بد رو ترین بود عورت

گرچه داد غلام زاده بود — او ز صد با نسب زیاده بود

زن که منظور غیر اگر باشد — گرچه ماهست تا چه خر باشد

زن که از خانه شد برون باد — بی ضرورت بود جدائی به

گرچه بنت امیر و سلطانست — در جمال آفتاب تابانست

باید از آنچنان حذر کردن — گرچه مهرین اوست برگردن

او که نا قابلست نادانست — مرگ بهتر ز صحبت آنست

زن که زهد و صلاحیت دارد — جان شیرین فدا کنی ارزد

سرخی روی زن ز پنهانیست — سرفرازی او مسلمانیست
دولت او حیا و تمکین ست — نعمت او زبان شیرین ست
شرم رخساره باش جوهر اوست — گوهر او رضائی شوهر اوست
آنچنان زن اگر شود موجود — رحمت حق تعال خواهد بود
این چنین زن اگر نشد پیدا — سر فروده به بندگے خدا
زن بد دوزخ همین وارست — عاقل از این عذاب بیزارست
دامن صبر اگر بدست آری — به ز مشغولئے گرفتاری
بهترا بود ان ز خود دوری — به که اندر بغل کنی حوری
شب که سازد دوتاه زانوها — به ز هم خوابگے با تو ها
آه در این زمان فتنه نهاد — شده است اعتقاد خلق فساد
بعضے از فرقه مضل ضال — شده موجود در جهان اهمال
تخم تزویر در بغل چیدند — خویشتن را بزرگ نامیدند
چونکه دارند شیخ صوفی نام — برد آنجا عیال خویش عوام
تا زند شیخ بادم سر روی — تا شود دفع علت در وی
نیز آن ناقصان بد اختر — حلقه گیرند بر زن و دختر
چند از غفس گرد مان آرند — صوتهاے بلند بردارند
گاه بر روی شان دم اندازند — گاه بر پشت مالشے سازند
شیخ عشقے ابوالحسن آن مرد — در رساله خویش تعیین کرد
فتنهٔ این چنین مضل ضال — بود اکثر ز فتنهٔ دجال
چونکه فتنه اوست روز کم — مینزند عیسی نبی بر هم
فتنه این بعید می مانند — ضال دیگر طریق حق خوانند

رفته رفته اگر مسلمانان
راست دانند کردهٔ اثان
خانهٔ دین شان خراب شود
عمل نیک شان سراب شود
زین سبب فتنهٔ مضلّ ضال
بیشتر شد ز فتنهٔ دجال

دربیان پوشیدن جامه

فرض جامه بانسا و رجال
جامهٔ او بود ز وجه حلال
هم بمقدار ستر عورت کس
هم شود دافع هلاکت بس
بشنو اکنون روایت صحیح
ذکر شد در کنایهٔ شعبی
هست از بزرگان علامه
شخصی بر صد درم خرد جامه
نود و نه بود حلال درم
یکدرم از حرام یا دو خم
بر همان جامه کرد طاعت بس
نیست مقبول طاعت آنکس
گفت ابولیث در رسالهٔ هم
گفت تاری حرام باشد منم
بهمان جامه کرد طاعت اگر
غیر مقبول گفت پیغامبر
از سهای شارح اوراد
اندرین نظم خویش سازم یاد
جامه های مجمل پوشیدن
در روایت مباح شد بنیل
شرط کردست صاحب خامه
از تکبر نباشد این جامه
چونکه در مذهب جمیع امام
گفت فعل تکبر ست حرام
گر بتغییر این سخن کوشند
جامهٔ نیک را بپوشند
دل شان شغل بیشتر باشد
هست جائز اگر چنین باشد
مرد را جامه های ابریشمین
گفت باشد حرام بالیقین
چون بریشم بود سد انش اگر
لحمت او بود ز جنس دگر
پس نبود لباس کردن آن
لیک برعکس او جواز مدان

ظاهر هست چونکه لحمت آن
اغفه وقت خویش شمس الدین
یعنی مکروه گفته اند ز ناس
پس صحیح اینهمه حلال نه است
در کتابی که نام اوست نصاب
جامهٔ گر بود حریر ای یار
رجلی جامهٔ حریریه بر
گشت معلوم زاینچنان گفتن
ثوب دیباج یا حریر بسی
بس سزا وار این بود هر تن
نشود هم بردی او خندان
در کتاب قنیه آورده
بلباس بود حریر علم
نزد یکبارهٔ ز اهل خبر
می کنندش قیاس ازین در
نزد بعضی ست منع نه کل ضم
نزد یکپارهٔ ز اهل شرف
در کتاب خلاصه اکثر هم
اصل در باب این حریر علم
بعضی بشمرده است کره ای دوست
وجه تشخیص که گفت کر دست آن

بس سدا میشود در و پنهان
میکند در کتاب خود تعیین
که کنند جلد کس حریر مساس
گرچه با جلد اتصال نه است
گردن از بهر احتساب کتاب
چون عمر گفت لبس ز اهل کتاب
داشت آن جامه را کشاند عمر
مثل قول عمر توان گفتن
در بر خویش کرده است کسی
بیند او را نمی کنند سخن
بلکه تعریض میکنند ازان
اختلافات را بیان کرده
باک نی قدر چار اصبع ضم
چار اصبع ز اصبعای عمر
قدر شبر است رخصت اندر او
نشر او کل نشر بود هم
اصبع خود نه اصبعای سلف
معتبر با چهار اصبع هم
شده است اختلاف زال کرم
لیک ماخوذ در مباح اوست
یاد کرده فقیه در بستان

ف [illegible]

روزی ابن عمر عمامه خرید
گفت هم جا بر نکو انجام
کرد ابن عمر چنان تقریر
بکند اجتناب زین جامه
چون نبی نهی کرد بر مردان
آنکه او را مباح فرموده
بود امامه باہلے زین حال
یا رسول خدا بکن تقریر
پس چه مقدار از و مراست حلال
از حریر است سه اصابع لیک
ابن عباس نیز گفت عمر
سه اصابع دیا چهار حریر
لیک بالاصل ترک وی نیکو
شخصے از ترک قول ابن عمر
تقوی اوست بزرگاری اوست
در همه کار فعلے و قولے
ترس کاری سر عباد و تهاست
اینچنین از حریر بالین کرد
نیز مکروه هست عند هما
قول صدر الشریعه باشد این
بند ایزار کس بریشم کرد

علمش را حریر دید برید
قطع میساختیتم ما اعلام
گر ثبوت ست اختلاط حریر
وجه آن شاهباز علامه
هست در روی زیاد کم یکسان
وجه آن بزرگان چنین بوده
گفت کردند از رسول سوال
نهی کردی مراز لبس حریر
گفت پیغمبر خدای تعال
نیز فرموده است آن هم یک
باک نے سه اصابع ست اگر
گرچه رخصت بود بقول کثیر
گرچه شئ قلیل باشد او
مجتنب گشت از قلیل اگر
خائفین خدای دارد دوست
باد ترس از عقوبت مولے
بهترین جمیع طاعتهاست
یا بیالای او نشیند مرد
لیک نزد ابو حنیفه لا
بعد ازین در قنیه شد تعیین
گفت مکروه هیش صحیح ای مرد

نیز حکم قلنسوه چون اوست   گرچه زیر عمامه است ای دوست

این چنین کیسه که آویزند   گر بود از حریر پرهیزند

شخصے دیباج را افزایش کرد   اختلاف از کبار راه نورد

اینکه گفتند بر کراهت دان   وبه ماخذ است در بستان

ذکر کرد است تحفة الاخیار   اینچنین در کتابها بسیار

ثوب زربفت نیز تکمهٔ زر   نیز انگشتری زر است اگر

وانچه اسباب زینت ست تمام   باشد از زر بود بمرد حرام

لیک پوشیدن بریشم زر   مرزنان را مباح گشت خبر

هم نه پوشیدن وی است ولے   چونکه ماهی او بود قوے

نیز صدر الشریعه فرمود   از کتاب الکراهیت بوده

بر سر کودکان بریشم زر   کره باشد کنی لباس اگر

همچنانکه حرام خوردن می   هم حرامش بود خوراندن وے

در صحیفه و تحفة الاخیار   نقل کرده ز عالمان کبار

چند چیز ست بزنان مردان   زر و نقره حرام باشد آن

کاسه چمچه و دوات میل   سرمه دان و خلال زین مثیل

ز آهن و از برنج زن یا مرد   رفت اسباب زینت خود کرد

آینے چون وست مایه از اینها   یا چو انگشتری عنبر هما

نیز باشد حرام بر زن مرد   زینهار این چنین نباید کرد

نیز در شرح بو المکارم هست   گفت آن بندهٔ خدای پرست

لیک انگشترین نقرهٔ مرد   علما گفت می تواند کرد

آنکه سلطان و قاضی نیست اگر   ترک انگشتری کند بهتر

چونکه او زینت ست ترکش نیک
بلکه بعضے بگفت جز سلطان
نزد عامه بکل مردان باز
مهر سازد اگرچه عفر جدید
مهر آهن رسول معبودی
داشت مهر برنج دیگر بسم
حلقه اش نقره خاتمش ز عقیق
خاتم از سنگ یشب کرد اگر
حلقهٔ منطقه بود ز جدید
بعد ازان در کتابها منقول
گفت آن رهنمای انس و جان
گر بود رنگ جامه از معصفر
کره فرموده است در کتبان
هر لباس از خلاف سنت هست
بس موافق بسنت معروف
گفت با مرد طول پیراهن
بعد ازان گفت آستین آن
دهنِ آستین و جیب باید
لیک بر قول تحفة الاخیار
بود تا بند دستهاء شان
مرتضیٰ جامهٔ دراز خرید

حاجت قاضی ست سلطان
کره باشد بدست کردن آن
هست انگشتری نقره جواز
بدرستی که کره باید وید
قبلهٔ اهل نار فرمودی
گفت می آید از تو بوی جهنم
نیز باشد جواز با تحقیق
نبود باس در صحیح خبر
از قنیه کریه باید دید
منع کردی ز ثوب سرخ رسول
جامهٔ سرخ زینتِ شیطان
یا بود از درس و یا ز عصفر
گفت در شرعه مجتنب سوزان
گفت در شمس الدین کراهت هست
باشد از پخته یا کتان یا صوف
بود تا نصفِ ساق او و دامن
منتهایش رؤس انگشتان
تا بسنت موافقت آید
آستین های سید ابرار
یک روایت بنوک انگشتان
آستینش ز بند دست برید

بابرابر نبود انگشتان | گر بود بریده آستین آن
آنچه بنوشته است دراوراد | شارح او کند درینجا یاد
پس ثیاب فقرا ای دل صاف | دور باشد ز زینت اسراف
کوتهش پاک تر بود بی قیل | نرسد یا نجس چو ثوب طویل
نیز ایزار خویشتن را مرد | گفت تا نصف ساق باید کرد
لیک ایزار زن دراز بدان | تا شود ستر پشت پاے آن
صاحب ستر میکند تعیین | هم نپوشند عمامهٔ نقشین
بخصوص اندرو بود صورت | هست مکروه بیشک و شبهت
گفت در کافی کره دی زین توست | یعنی مانند حامل صنم اوست
به بریشم که جامه دوزندش | گفت در شرع هم نپوشندش
در صلوٰة فقیه مسعود است | گویم آنچه فقیه فرمود است
آن قمیصی که پیش جیب بود | پوشش او بمرد عیب بود
چونکه این را رسول لعنت گفت | بدترین فعال امت گفت
یا ایزار فراخ پایه کرد | بدترین فعال گفت ای عدو
مرد خود را بزن کند مانند | گفت لعنت کند ورا خداوند
گشت مانند مرد زن خود نیز | گفت لعنت کند خدای عزیز
باز در شرع میکند تعیین | اینچنین در کتاب شمس الدین
بان که از رنگها ثیاب سفید | دوست تر نیکتر بباید دید
سبز هم سنت رسول الله | مستحب هم نوشته اند سیاه
هست سنت درست پوشیدن | سنت انبیاست پیراهن
سنتی قمیص از ایزار | پیشتر بوده است در اخبار

نیز پوشیدن سراویل او ‌‌‌‌ به نساء و رجال سنت گو

اوست پوشند تر ز جمله ثیاب ‌‌‌‌ هست مذکور شرعه درین باب

اولین مرتبه خلیل الله ‌‌‌‌ لبس ازار کرد بی اشباه

نیز با جامه دوختن دربه ‌‌‌‌ لعنت است او ز جامهٔ زربه

آن شنیدی که هست در اخبار ‌‌‌‌ در صحیفه و تحفة الاخیار

آن زمانکه خلیفه بود عمر رض ‌‌‌‌ ثوب مادریه او بداشت ببر

بعضی دربه ز چرم دوخته بود ‌‌‌‌ بود خود در عبادت معبود

شستن جامه نیز سنت دان ‌‌‌‌ بسبب دوری غم ست همان

نیز در وقت جامه پوشیدن ‌‌‌‌ ابتدا از یمین کند بی ظن

نیز در کفش موزه پوشیها ‌‌‌‌ ابتدا می کند ز رست بپا

عالمانی که در معنی سفت ‌‌‌‌ موزه را کس نشسته پوشد گفت

موزه را که ز پای اندازند ‌‌‌‌ گفت بیرون ز پای چپ سازند

جامه را هم ز سوی چپ بیرون ‌‌‌‌ میکنند مومنان عقل افزون

این شنیدی یکی ز اهل کرم ‌‌‌‌ نام او بود احمد ارقم

ناگهان آن بزرگ قلب سفید ‌‌‌‌ موزه اوّل بپای چپ پوشید

از برای کفارت آن شه مرد ‌‌‌‌ کرهٔ گندمی تصدق کرد

میشود کره گر بدانی نیک ‌‌‌‌ بصد و سی و پنج من نزدیک

سنگ آن من من سمرقند ست ‌‌‌‌ این حکایت بماو تو پند است

از یکی آستین جامه که هست ‌‌‌‌ نرود لبس برزن نکرده دست

نه بیک کتف خوطه اندازد ‌‌‌‌ نه ردای خود این چنین سازد

همین سازد بهر دو کتفش بل ‌‌‌‌ غیر این بدعت است ای کامل

یکی پای موزه کرد اگر — زود در راه کج بپای دگر
هر دو پای برهنه رفتن گاه — هست سنت تو اتبعاً لله
موزه چون سنت است بی شبهت — نیز باشد سیاه او سنت
خف فرعون بود سرخ آن — لبس کردی سفید را یاران
هر چگاهی که موزه باشد کس — اول افشاند و بپوشد بس
نیز با لبس جامه گر کوشد — اول افشانده بعد ازان پوشد
مصطفی ثوب نو که پوشیدی — کهنه را با غنی بخشیدی
هر چگاهی کشی تو جامه ز بر — نیز پیچیده مان که هست خبر
جنیان از ثیاب آدمیان — بهره گیرند گر نه پیچد آن
بس بلبس ثیاب اگر کوشند — قسمیه گفته بعد ازان پوشند
حمد حق را دگر بجا آرید — بزبان خود این ثنا خوانید

الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة در خبر است که هرگاه جامهٔ نو پوشد بگوید الحمد لله الذی کسانی الی آخره گناهان پیشین و پسین او آمرزیده شود دو گناهان کسی که بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة کذا فی تحفة الاخیار

هم فراش رسول که بردی — خواب میکرد آن حبیب حی
گفت تحفه ز چرم بود همان — لیف خرماست در درون آن
طول او بوده است بر دو گز — بود او یا قریب با دو گز
عرض او یک گز بدست بدان — با پخان بود یا قریب آن
داشتی بالشی تکیه آن شاه — هر کجا رفتی ساختی دو تاه

یعنی آنرا دو تاه گر بیاخت
گاه بردوی بوریا میخفت
هست سنّت ز سیّد ابرار
نیز در سنّتش بلا شبهت
اوّل آنکه سفید خالص باد
نیز بر قول تحفة الاخیار
چونکه بو دست از برای کفن
چونکه گفت آن رسول حیّ مجید
زنده با هم سفید را پوشند
در لباس سفید وصف کثیر
دُوم آنکه دراز باید آن
سوم آنکه بزرگ مے باید
هم کند دفع شدّت سرما
طول دستار افضل موجود
انچه در روز جمعه عید آن
کرد تعیین آن گز دستار
کمتر از هفت گز عمامه پیچ
وسعت ثوب طول دستار او
چون چهارم همان عمامه که هست
پنجم آنکه به بستن دستار
سنّت ششم آنکه در هر عقد
زیر پائی شریف می انداخت
عرش امت بکبریا میگفت
پس تحقیق بستن دستار
همچنان بوده است دو سنّت
گفت در شرعه بسته است سواد
بسته بودی سیاه را یکبار
وضع دستار ای برادر من
کفن مرده ها کنید سفید
زین سبب با سفید میکفنند
گشت مذکور از بشیر و نذیر
تا بهر عقد او شود اسپید ازان
هم چنانے که با کفش شاید
این چنین دفع شدت گرما
درمیان هفته هفت گز میبود
بسته بودی دوازده گز آن
هم ز انگشتها ست بست چهار
که نسازد ادای سنّت هیچ
فقها این نوشته اند نکو
بطهارت ورا بباید بست
روی خود را بسوی قبله آن
صلوٰة رسول گوید نقشبند

هفتم استاده بستن او دان — فقر آرد نشسته بستن آن
خلیسته لبس کردن ایزار — موجب فقر گفت در اخبار
هشتم اندر کشادنش باید — نیز کس عقد عقد بکشاید
بس کشاید چو بسته دستار — ننهد مرد بر زمین یکبار
سنت نهمش ز بستن لبس — می نسازد نگه در آئینه کس
یا نظر ها ندر آب اندازد — بسته خویش راست میسازد
سنت دهم ست بر دستار — فش تز زیر عمامه‌ات بگذار
فصل تحفه که از طے شده است — گفتنش سنت موکده است
وعده ورزش گذاشتن بوده — هم تبرکش وعید فرموده
گفت دو رکعتے نماز با آن — چون ز منفیا در کعت افضل دان
نیز مذکور در حدیث دگر — فش نمانید گفت پیغمبر صلعم
بی دستی و راستی شیطان — مصطفے گفت فش نماند آن
نیست از ما بگفت کس خود را — چون مشابه کند بغیر ما
مصطفے با جمیع صاحب قدر — بود در حال نصرت روز بدر
حضرت ذو الجلال والاکرام — بهر امداد مردم اسلام
امر کرد از فرشتهای کبار — عدد آن فرشته پنج هزار
همه بودند با عمائم صاف — همه با فش میانه اکتاف
آن رسالت پناه سدره علی — کرد این حال را مشاهده بے
پس با صحاب خویشتن و انگه — کرد امر آن شه
خویش را امت سعادتمند — به نبی بلک کند مانند
دیو ملعون که دشمن ست صریح — پس بمانند او شدن چه قبیح

کرد امر به فش آن شه

هست در بعض نسخهٔ دلکش / مستحب بین کتف ماندن فش

اعلم وقت خویش باقی خان / غفر الله له من النقصان

اوکه در عصر علم اتقوی ذات / مهر محکم درست تقوی وثبات

در زمانش چه شرع آرا بود / در نقابت سر بخارا بود

آن شریعت پناه راه نمود / نیک تطبیق این سخن می کرد

در کتابی که مستحب فرمود / در خود فش سخن نخواهد بود

بین دو کتف ماندن از ادب است / مستحب گفتنش ازین سبب است

چونکه چندی که راه دین پویند / در پس گوش چپ ادب گویند

خود فش سنت موکده است / بین کتفین مستحب شده است

چونکه فش میگذاشتی آن خیر / در همه حالها مگر در سیر

سنت فعلی است قولی نیز / ضبط هم ساخته رسول عزیز

بهر او وعدهٔ وعید بکرد / چون نباشد موکده ای مرد

در صحیفه وتحفة الاخیار / شد ز مقدار فش سخن بسیار

نقل سازد ز شارح مشکوٰة / قبضه یا قبضتین یا قبضات

نیز تا ظهر هم سخن ز ان است / اولش مر ضعیف الایمان است

دوم اوسط با توسط آن / ثالث او بکامل الایمان

از خزانه فتاوی مختار / نقل کرد از صحیفهٔ بسیار

گفت اوناش یک بدست بس / متوسط میان پشت کس

گفت تا موضع جلوس اعلاش / کمتر از وانیع بدست مباش

گفت از جامع الصغیر خان / یک وجب را تو بر عوام بدان

تا بجای نشست در مفتی / طالب العلم تا میان گفتی

در بیان فرضیت نیت نماز

فرضی ستر را بگردم عرض — بنماز ست نیز نیت فرض
در هدایه و غیرها به یقین — ذکر کردند بزرگانِ دین
فرض او قلبی ست نه قولی — لیک با همره زبان اولی
معنی نیت ست اراده کس — هر عمل باشد از اراده و بس
بین تحریمه و به نیت دِل — نشود چیزی در میان واصل
در کتاب نهایه تعیین کرد — آنچه نقل از ائمه دین کرد
دل به نیت زبان شود باباد — وست با رفع نیکتر این باد
شافعی در محل نیت آن — گفت لازمی ست ذکر زبان
بعد تحریمه گر کند نیت — غیر جائز بود بلا شبهت
شرط گردیده است تعیین باز — گر فریضه و واجب است نماز
در وقایه چنانچه فرمودی — بعد گوید صلوٰة مسعودی
فجر را فجر می کند تعیین — عصر شام عشا ست بالتعیین
جمعه و وِتر عید را چون این — میکند هر کدام را تعیین
هم ادا را ادا کند نیت — هم قضا را قضا کند نیت
شیخ جرجانی آن محب آله — گفت یعنی امام عبدالله
همچنانی که فرض شد بیقین — روی بر سوی قبله آوردن
نیتش نیز فرض فرمودی — آن سخن در صلواة مسعودی
از ابوبکر فضل امام این ست — این سخن در نهایه تعیین ست
قول ترغیب همچنین بوده — لیک اندر خلاصه فرموده
نیتِ کعبه شرط نیست صحیح — از سراجیه شد اصح التصریح

در هدایه نهایه چون این ست ـ بزمان صحیح تعیین ست
قول این نسخها درین معنی ـ نیت کعبه شرط نی یعنی
اینکه بر کعبه روی آوردی ـ فرض او را نه خود اداکردی
نیت کعبه کن بهر تقدیر ـ احتیاطست قول چندین پیر
هست در فرضیش سخن بظن ـ باز در مستحبیش چه سخن
جهت کعبه است قبلهٔ من ـ شافعی شرط گفت این گفتن
نزد ما اینکه مستحب بود است ـ نیز این در صلوٰة مسعود ست
نیت قبله انچه در این ست ـ انچه در باب قبله تعیین ست
نیز در نیتش بلا اشباه ـ باشد البته خالصاً لله
انچه قول ائمهٔ دین ست ـ در کتاب نهایه تعیین ست
نیت وقت را چنین آموز ـ ظهر این وقت گوی یا امروز
فرض این وقت هم بگفت جواز ـ مثل تعیین بامداد نماز
فجر را ظهر کرد نیت کس ـ نیت ظهر وقت نی شد بس
نزد بعضی نبوده است جواز ـ نزد بعضی بود درست نماز
نیت فرض کرد وقت نکرد ـ نبود کافی نیت آن مرد
واجب ست اینکه بر زن و بر مرد ـ نیت فرض وقت باید کرد
لیک تعیین بکردن اعداد ـ نبود شرط بلکه جائز باد
شک بود در خروج وقت اگر ـ شارح درد ها بکرد خبر
ظهر امروز می کند نیت ـ در همه وقت شک بلا شبهت
آن بزرگی که راه دین پوید ـ یعنی صاحب نهایه می گوید
گشته باشد خروج وقت اگر ـ بمصلی چنانچه نیست خبر

اگر نماز

آنزمان فرض وقت نیت کرد — لایجوز ست نیت آن مرد
ظهر امروز کرد نیت کس — جائز ست آن نماز نیت لبس
خواه باشد خروج وقت نماز — وقت اگر باقی ست نیست جواز
انچه در این کتاب تعیین ست — در کتاب خلاصه هم این ست
قاضی خان همچنان بفرمودی — این چنین در صلوة مسعودی
نیز تاتارخان راست خبر — کس کند فرض وقت نیت گر
گشته باشد خروج وقت نماز — از عتابی صحیح نیست جواز
از فتاوی نوشت آن دل طهر — شک بود در خروج وقت ظهر
نیت ظهر وقت کرد آن یار — جائز ست آن نماز المختار
جمعه را فرض وقت نیت کرد — از صحیح ست نیت آن مرد
این سخن در خلاصه تعیین ست — داند آن کس که در علم دین ست
نیت جمعه عالمان لبیب — انچه بنوشته اند در ترغیب
انچه در این کتاب تعیین ست — گوش برکن که راه دین این ست

فی ترغیب الصلوٰة نیت جمعه را اینچنین باید کرد که نیت ان اسقط فرض هذا الوقت باداء رکعتی الجمعة اقتدیت بهذا الامام شرح اوراد

نیت پاک پنج وقت نماز — انچه بنوشته اند گویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز بامداد فریضه این وقت روی آوردم بقبله قبله من جهت کعبه خالصًا لله تعالی الله اکبر گوید اگر مقتدی باشد اقتدا کردم باین امام بگوید اگر اقتدا کردم باامام گوید روا بود بدین امام گوید بهتر باشد در همه نمازهای پنج وقتے

همچنین نیت کند شرح اوراد

له
قوله [illegible]
التعیین [illegible]
[illegible]
الفرض [illegible]
[illegible]
[illegible] الوقت
لایجزیه لانه
[illegible] علیه
[illegible] التعیین
ونیته تقبل
یجزیه لان
معلق النیة
بفرض الظهر [illegible]
لا [illegible] صلی والفائت
عارض [illegible] مطلقة
بفرض الی الاصل
ودون العارض [illegible]
نوی فرض الوقت
یجوز وفی الجمعة لان
العلماء اختلفوا ان [illegible]
فرض الوقت ۱۲
مولوی چلپی

گر امام ست گفت اہل تمیز — میکند نیتِ امامت نیز
صاحبِ شرح وردہا گفت او — گر امامت کنے اماماً گو
تاکہ فضل امام بے شبہت — گفت باید امام ازین نیت
نکند نیت امامتِ آن — ہست جائز نماز مقتدیان
نیز یابند فضل جمعیت — چون بسازد باقتدا نیت
لیک بے نیت امامت کس — او نہ فضل امام یابد بس
نیتِ وِتر عید را گویند — مؤمنان تا طریق حق جویند

نویت ان اصلی ثلث رکعات صلوٰۃ الوتر گوید اگر وِتر قضا باشد لفظ قضا در وتر زیادہ کند شرح اوراد فی باب صفۃ الصلوٰۃ فی کتاب السعادات فی معرفۃ العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان اصلّی للہ تعالیٰ رکعتین صلوٰۃ العید اقتدیت بہذا الامام متوجہاً الی الکعبۃ کذا فی شرح اوراد

بعد جمعہ چو نیت پیشین — در قنیہ چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوٰۃ الظہر ادرکت وقتہ ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگزارم آخر نماز پیشین دریافتم وقتش را و نگزاردہ ام ہنوز سُنّت پیشین کہ بعد از نماز جمعہ است سنت مطلق نیت کند یا سُنّت روز جمعہ نیت کند در جامع الیساتین آوردہ است کہ صحیح اینست سنت روز جمعہ نیت کند اگر نیت مطلقاً ہم کند روا است

شرح اینہا اگر بخواہے — آیدش در بیان جمعہ و
فجر از شخص فائتہ ماند — پس ہمان روز کہ قضا خواند
گر کند نیت قضا اے قوم — گویدش نیز فجر ہذا الیوم
فرضی آن نماز تعیین باد — ہست در شرح اشرف اوراد

ملہ والاطلاق مشعر بانہ لو نوی الاقتداء وکذا بعد تحریمۃ الامام [illegible] ویجزی عند العامۃ اذا وقف موقف الامام وبہ [illegible] وقف [illegible] نیۃ الامامۃ کما قال الکرخی [illegible] ویجوز [illegible] لان العامۃ [illegible] لا لاقراۃ والقریۃ [illegible] اسے وجوب حضور المطلب عند التحریمۃ فلو اشتغل بغیرہ [illegible] مثلاً فی اثناء الارکان فلا یجب الاعادۃ

قال التقانی لم ینقض [illegible] وقیل یلزمہ [illegible] الاذان [illegible] [illegible] ولا یعود [illegible] بالتشہد لانہ [illegible] [illegible] قال [illegible] الصلوٰۃ [illegible] [illegible] ولا [illegible] قبلہ [illegible] [illegible] والمختار [illegible] الملتقط [illegible] شرح فقہ کیدانی وغیرہما [illegible] شمس الدین ۱۲

ملہ

هست کس را فوائد بسیار
میکند مثل عصر یا پیشین
ظهر روز کذا هسم او گوید
اولین ظهر قصد سازد این
این سخن قاضی خان بکرده یاد
از کبیرے بکرد نقل اینجا
اولین ظهر که بود بر او
این چنین با قضای جمله نماز
هم ارادہ بظهر دیگر کرد
چونکه اول قضای خود را خواند
سخنِ این کتاب مطلق بود
در هدایه بود وغیر آن
نیت آن نماز باید کرد
اقتدا باامام خود یعنے
نیت اقتدا کند گر مرد
اقتدا ایش نبوده است جوان
این روایت بود ز قاضیخان
اقتدا کرد شخصے باالجام
می نداند ولیک بالتعیین
آن نماز همان به تبعیت
نیت اقتدا کرد تمام

بقضا مشتغل شود آن یار
یعنے در نیت قضا تعیین
لیک تسهیل امر اگر جوید
یا کند قصد آخر پیشین
بعد بنوشت شارح اوراد
کس کند فوتهای خویش قضا
نیتِ آن نماز سازد کو
نیز از اولین کند آغاز
میکند قصد اولین ای مرد
دومیش اولش بگشته ماند
از سراجیّہ مستحب فرمود
می بود مقتدی اگر انسان
نیز قصد متابعت آن مرد
مے کند مقتدی بهر معنے
لیک تعیین آن نماز بکرد
نزد بعضے بود دُرست نماز
نیز بنوشته در کتاب آن
هم کند نیت نماز امام
میگذارد چو جمعه یا پیشین
گفت جائز بود همان نیت
نکند نیتِ نماز امام

نیت ظهر کرد لیک آن کس
غیر جائز بود نماز آن
عالما نیکه زیر سرخشتند
بشنو اکنون تو نیت احسن

جمعه بود است اندش زان پس
باشد این قول هم ز قاضیخان
نیز در آن کتاب بنوشتند
یعنی مر مقتدی برادر من

و فی القاضی خان والاحسن ان یقول نویت ان اصلی مع الامام
و ما یصلیه الامام متوجهًا الی جهة الکعبة کذا فی النهایة و غیرها

ذکر کرد است شارح اوراد
گر کند مرد امامتے زنان
نکند نیت امامت آن
شخص میکرد ادای ظهر اگر
آن نمازش نماز پیشین ست
کرد نیت بدل نماز ادا
انچه در دل بود همان باشد
در همه کار در همه منزل
شخص سازد شروع نفل نماز
نیز چون نفل در صحیح سخن
لیک در قاضی خان شیرین گو
نیت آن نماز را بے ظن
گر کند نیت نماز و بس
میکند نیتِ سنن سُنت
یا نماز متابعت به رسول

نیز در چند نسخهٔ خوش باد
شرط شد نیت امامی آن
بنود جائز اقتدای زنان
بز بانش رود نماز دگر
در جمیع نماز چون اینست
بزبانش ولیک رفت قضا
عکس او نیز همچنان باشد
بوده است اعتبار نیت دل
نیتِ مطلق نماز جواز
در هدایه جواز گفت سُنن
گفت در نیت تراویح او
این چنین نیت جمیع سُنن
نیست جائز هو الصحیح ای کس
این بود احتیاطی بشبهت
گر بود نیتش چنین مقبول

در همه کار در جمیع راه — نیّت باد خالصاً لله
هر که خالص کند باو نیت — میکند خود بفضل تربیت
دل جدا و زبان جدا باشد — او کجا طاعتِ خدا باشد
جسم در خانقاه و دل در سیر — زین چنین بندگی چه خطو چه خیر
روی بر سوی قبله و سر شیب — چه ازین دل بود بزینت و زیب
دست بر سبحهٔ و زبان برباد — دل درا بخام و ینوی فریاد
ظاهر الله هر خرقه پوشیها — باطناً مکر خود فرو شیها
این چه طاعت چه بندگی باشد — مروّتت به چه زندگی باشد
در قلوب تو فتنه ریو ست — دل ندانی که خانهٔ دیو ست
شاه بتخانهٔ کند ویران — بکند مسجدی بجای آن
مومنان را بود چه شادیها — خوش خوشیها و خیر بادیها
چه پریشانی ست مر لیطلان — چه سعادت بود بیانی آن
تو که بر عجز خویش آگاهی — نرسد بر تو میری و شاهی
آن دلی که مکان شیطانست — مدتی در تصرف آنست
آن لعین را ز دل برون آری — جای سازی محبت یاری
بملائک چه شادمانیها ست — در حق تو چه مهربانیهاست
رحمت حق بجان تو گویند — همه آمرزش از خدا جویند
بر شیاطین بود چه ماتمها — همه در سر فرو دونی غمها
نزد پروردگار ے قدیم — چه ثواب جمیل و اجر عظیم
چه سعادت بصاحب آن دل — که رضای خدا کند حاصل
تو که عمار ملک دل باشی — به که معمار آب و گل باشی

دل که گنجینهٔ محبت اوست | هفت اقلیم نزد وی یک موست
عظمت عرش و وسعت کرسی | همه در اوست آنچه می پرسی
بچنان ملک پادشه باشی | چه درین عالم سیه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی | به ازین مملکت چه می طلبی

در بیان روی سوی قبله آوردن

روی بر سوی قبله آوردن | فرض عین ست بیشک و بیظن
آنچه در نیتش شده ست خلاف | گشت در باب فضل نیت صاف
شخصی عمداً بغیر قبله نماز | خواندش باتفاق نیست جواز
هم روایت شده است از نعمان | نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز قاضیخان شد یاد | بعد بنوشت شارح اوراد
قبلهٔ اولین که عرش علوست | قبله جمله حاملان اوست
طائفنیکه هست گرد آن | نیز عرش ست قبلهٔ ایشان
گفت کرسی ست قبلهٔ ثانی | قبلهٔ حاملان او دانی
گرد کرسی که طائفین باشد | قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سومین که مذکورست | بنوشتند بیت معمورست
اوست قبله باهل هفت سما | عاملان گفته رفته اند بما
چارمش کعبه که فرض ست او | قبلهٔ جمله اهل ارض ست او
ما بآن قبله روی می آریم | بجمال مبارکش زاریم
مکیان را بعین کعبه چنان | روی آوردنش فریضه دان
غائبان را فریضه شد بیظن | جهت کعبه روی آوردن
در هدایه صحیح قول این ست | این چنین در خلاصه یقین ست

آنچه کرده ائمهٔ دین یاد
ذکر کردست شارح اوراد

حد قبله چو در بلاد شما
درمیان دو مغرب است روا

یعنی روز دراز تابستان
چون فرو گردد آفتاب جهان

روز کوتاه تر زمستان او
شود آنجا که آفتاب فرو

درمیان همین دو در آورد
هست جائز نماز هر زن و مرد

از دو مغرب اگر برون شد او
گشت فاسد همان نماز او

قبلهٔ مستحب که در آنجاست
پس دو حصه همان بجانب راست

نیز یک حصه را ز جانب چپ
ترک کن این بود طریق ادب

در صلوٰة فقیه مسعودی
این نشانه بقبله فرمودی

یک نشانه بود ستارهٔ قطب
ور دوم شب بکن نظارهٔ قطب

بر بناگوش قطب را آری
قبله آنست هوش اگر داری

قبله را اشتباه سازد کس
نیست شخصی که پرسد از وی پس

علما آنچه در کتب آورد
لیک آنجا تحری باید کرد

دل بیک جانبی گرفت قرار
بعد از آن روی خود بآن سو آر

این سخن در هدایه شد تعیین
از نهایه نوشت بعد ازین

لیک فوق از تحری است خبر
اهل آن موضع است فی اگر

حضرت قاضیخان شرع شناخت
در قفای خویش تعیین ساخت

رحبلی اشتباه قبله کرد
قبله این جانب است گفت دو مرد

لیک رای مصلی سوی دگر
گفت درحال آن دو مرد دگر

اهل آن موضعست آن دو مرد
قول آنها قبول باید کرد

نیست جائز خلاف قول شان
چونکه عارف بقبله اند ایشان

اہل آنجا نباشد آن دو کس
بلکہ بر رای خویش مے خواند
در ہدایہ و کافی تعیین ست
بتحرے نماز کرد ادا
نبود لازم اعادۂ آن
سخن شافعے درستد یار
قبلہ را در نماز چون داند
نیز کس را پس از شروع نماز
متوجہ شود بسوے او ۴
در شب مظلمہ اگر مردے
سوے مشرق برفت روی او
روی بر سوے رای کرد تمام
ہم نداند امام خود را باز
ہر کہ حال امام از آنان
وانکہ پیش از امام اگر افتاد
نیز در این کتاب شرع نشان
این چنین در درون کعبہ اگر
پشت او ہم بود بہ پشت امام
چونکہ باشد بسوے قبلہ رو
گر بر روی امام پشت او ست
چونکہ پیش از امام بگذشتہ است

سخن آن دو کس نگیرد بس
اجتہاد اجتہاد خود داند
در نہایہ و غیرہا این ست
بعد دانست قبلہ ست خطا
نزد نعمان و پیر و نعمان
بعد داند اعادہ است این یار
روے بر سوی قبلہ گرداند
رفت را پیش بسوی دیگر باز
تا شود سوے قبلہ روی او
بجماعت اماستے کردی
روی ہر یک ز قوم ہر یک سو
قوم باشد اگر عقب ز امام
چیست حالش نماز جملہ جواز
گر بداند نماز او ویران
نیز اینجا نماز او ست فساد
میکند در صلوٰۃ کعبہ بیان
اقتدا کرد دیگرے بدگر
ہست جائز نماز او ست تمام
ہم نکرده خطا امام او
نیست جائز نماز او ای دوست
نادرستی ازین سبب گشتہ است

هست در مختصر علی المتقین ❊ نیز بنوشت شارحان این
اصل در اشتباه قبله نخست ❊ بی تحری شروع نیست درست
قبله در حق وی تحری بود ❊ گشت اینجا تحریش مفقود
ذکر کرده است شارح اوراد ❊ میکند از کتاب خانیه یاد
رجلی شد بمسجدی داخل ❊ نیست محراب قبله اش مشکل
بی تحری نماز کرد ادا ❊ بعد دانست قبله است خطا
بعد اعاده نماز او بی ظن ❊ چونکه قادر بود به پرسیدن
گر مبین شود ز بعد نماز ❊ روی بر قبله بوده است جواز
در کتاب نهایه می آرد ❊ آن یکی خوف صعب اگر دارد
شرح او اینکه شخصی از عدوان ❊ یا ز غیر عدو شود پنهان
خویشتن را اگر بجنباند ❊ خوف دارد که دشمنش داند
گر نمازش کند نشسته ادا ❊ یا گذارد چو قائما با یا
یا کند مضطجع ادای نماز ❊ رو بهر سو بود نماز جواز
یا مریضی که بی علاج ست او ❊ نتواند بقبله کردن رو
هم کسی نیست روش گرداند ❊ روی بر هر طرف بود خواند
اینچنین کشتی اگر به شکست ❊ شخص بالای تخته به نشست
سوی قبله اگر بیارد رو ❊ خوف دارد بآب افتد او
رو بهر سو کند ادای نماز ❊ هست در این صور نماز جواز
یعنی کنز العباد بنوشتی ❊ آنکه خواند نماز در کشتی
رو بقبله کند شروع نماز ❊ گردد او در و بقبله گردد باز
گر به کشتی ست روی بر هر سو ❊ غیر جائز بود نماز او

در صلوٰۃ مریض در کافی	گشت ذکر ائمہ وافی
آنکہ در کشتی ست خیز دراست	سر او گشتہ نے تواند خواست
می نشیند بقول جملہ امام	ردی بر قبلہ میکند احرام
غیر دوران سر اگر بنشست	در سفینہ درو تکلف ہست
لیک مربوط اگر بود کشتی	نیز در این کتاب بنوشتی
قاعداً گر ادا بکرد نماز	قول جملہ ائمہ نیست جواز
متطوع ہم اندرو بایا	مع قدرت اماش نیست روا
او سفینہ کسے کہ بتواند	بہ کہ از وے برون شدہ خواند
از ینابیع شارح اوراد	میکند در بیان قبلہ یاد
بود ہمدون مصر السنائے	راکباً کرد نافلہ خوانے
مرکبش پیش مے رود یا پس	جائز ست آن قطوع آنکس
قول بعضے ائمہ عامل	مے کند افتتاح مستقبل
بعد مرکب بہر طرف راند	نقل جائز باین روش خواند
زین سخنہا اگر بخواہدے	در صلوٰۃ المریض آید وے

فی المناجات

اے کریمے کہ در جہان واری	خلق کردی عزیزی وخواری
طوف بیتے کہ فرض فرمودی	قبلۂ اہل ارض فرمودے
مخلصی کہ دران بنا کردی	وعدۂ کان امناً کردی
حرمت او و حرمت مردان	جرۂ او نصیب ما گردان
کورہ چشیم و دست کوتاہیم	پای لنگ کنارہ از راہیم
درمیان جزیرہ صحرائی	خفتہ با صد ہزار رسوائی

حاشیہ: من کان خارج المصر یتنفل علی دابتہ حیثما توجہت دابتہ یومی ایماء ... بعض علی دابتہ ... حیث توجہت راحلتہ وکان ... قاعداً یعلم ... والسفر ... وما دون ... من اوکان خارج ... تیخذ ... علیہا ... [illegible]

گر نباشد ز رحمتِ تو رجا — ما کجا و جمال کعبه کجا
گرچه محروم زاد و راحله ایم — بی نشان از سواد و قافله ایم
چه غرائب ز رحمتت چه عجاب — پشه را بیشتر بری ز عقاب
همچنانکه بسوش ما را دوست — در دل ما محبت آن کوست
فیض آن خانه در دل ما نه — آگهی از حقیقت وے ده

در بیان فرضی که درون نماز و در بیرون نماز است

فرضی آب جامه جائے پاک — گفته شد قبل ای ذوی الادراک
فرضی وقت قبله نیّت — نیز بنوشته ایم بے شبهت
وصف این شش فریضه بیشک — گفته شد در محل خود یک یک
شش دیگر که نیست در وی ظن — هست تکبیر اولین گفتن
هم فریضه ست در نماز قیام — هم قراءت بقول جمله امام
هم رکوع و سجود اے فاخر — هم بود فرض قعده آخر
هم خروج بصنع را دانے — فرض باشد بقول نعمانی
لیک در مذهب دو شرع شعار — به تیقن ز واجبات شمار
وصف هر فرض را کنیم بیان — بتفاصل اگر بخواهد آن

در بیان تکبیر تحریمه

آنکه تکبیر تحریمه گفتن — فرض عین ست بخلاف وظن
به کلام حدیث با اجماع — در نهایه و غیر اوست سماع
شرط گفتند عالمان ما — شافعی رکن گفته است اتا
این چنین در صلوة مسعودی — علمای عظام فرمودے
شد تخلف بشرط رکنے آن — ورنه در فرضیش چه شک چه گمان

ثم این خلاف را ادا نے — خواند دوگانه نفل الثانی
باز سازد بآن نماز بنا — سخن عالمان ماست روا
سخن شافعی روا نبود — رکن زو کم شود ادا نبود
در هدایهٔ کافی مشهور — هست در سائر کتب مذکور
بچه لفظ ست گفتن تکبیر — لفظ الله اکبر ست ای پیر
وقت تکبیر اولین دانے — گفت الله اعظم انسانے
یا که اکبر نگفت گفت اجل — گفت نامی ز نام عزوجل
هست جائز بقول نعمانے — بچنین نامها اگر خوانے
غیر الله اکبر اے سالک — نیست جائز به مذهب مالک
ذکر کرده بفقه کیدانی — نیز مذکور شرح وی دانی
هست تکبیر افتتاح که فرض — در بیان فریضه کردم عرض
لفظ تکبیر آن درست نهاد — ساخته در بیان واجب یاد
یعنی الله اکبر از مانند — لفظ الله اعظم او خواند
فرض تحریمه بیابد ادا — ترک واجب بکرده است اما
تو که راه نجات می پوئی — چون تو الله اکبر ار گوئی
فرض و واجب تمام گردد صاف — هم نماند از ائمه خلاف
شارح وردهای علامه — ذکر کردست آن شکر خامه
شخص الله بگفت پس گردان — حسن آرد روایت از نعمان
می شود شارع نماز اما — لیک در ظاهر الروایة لا
شخص اکبر بگفت او بس کرد — نیست شارع باتفاق ای مرد
گفت تکبیر مقتدا با امام — پیشتر از امام کرد تمام

المراد من الشروع فی الصلوٰة التحریمة من سوی الله تعالیٰ والتوجه الی الله والتحریمة علی نوعین [illegible]

گفت ابو جعفر سخن نا فع
مقتدی در رکوع امامش یافت
ذکر کرده ست شارح اوراد
مگر انگه قریب تر بقیام
چونکه تکبیر اولین ای خیر
چون تو اللہ اکبر ار گوئے
ساخته در کتاب دانے یاد
گر کشد مد به همزهٔ اللہ
معنیش فاحش خطاست تمام
گر بعمدا کشید مد آن یک
ور کشد مد میان لام و ها
گر کشد مد به همزهٔ اکبر
گر و راکبر میان با و را
نبود احتمال مد در او
پارهٔ گفته اند کفر مباد
بهر تذ نماز ویران ست
مشو ایمن که ره عجب راه است
در پس هر کلام شیطانے
مع اندیشه است خناسے
در پس هر نگاه طرارے
به یکے جان هزار دشمن راه

الاصح عند هم نشد شارع
گفت تکبیر راکعا بشتافت
آن شروعش بغیر جائز باد
بوده باشد شروع او ست تمام
که محلش بود قیام نه غیر
گو بحذف ار درستیش جوئی
هم نوشته ست شارح اوراد
بیقین آن نماز او ست تباه
چونکه شد منقلب باستفهام
میشود کافر از برای شک
ضرری نیست لیک حذف اولے
نیز از شک نماز او ابتر
مد کشد لحن در لغت فرما
هم دراینجا نماز فاسد گو
لیک آنجا نماز او ست فساد
سخنان در زوال ایمان ست
زیر هر یک قدم ترا چاه ست
تا در آرد خطا و نقصانے
تا رباید بسوے وسواسے
افگند تا بروے اغیارے
نگراز وے دهر خدای پناه

فی الصحیح فی حالة الانتقال الی... [illegible]

[illegible]

در بیان فرضیت قیام واحکام او

در فرائض بقول جمله امام | پس بهر رکعت است فرض قیام
انچه در جامع البساتین ست | گفت تفصیل این سخن آنیست
هست در شرع راست گشتن آن | شق بالا و هم شق پایان
باشد اصل قیام رکن تمام | در شریعت نه امتداد قیام
لیک بهر قراءت قرآن | امتداد قیام واجب دان
آن نه بینی که مقتدی انسان | باید اندر رکوع امامش آن
نشود واجب امتداد یاد | چونکه ساقط شود قراوت ازد
گفت در شرح شمس دین چون این | باز در جامع البساتین بین
لیک باگنگ امی بی شبهت | گشت تقدیر بهر سه آیت
لیک قدر قراوت ای صادق | نیست تقدیر در حق لاحق
این روایت ز شافعی خوشگو | از کتاب دگر خلاف او
اینکه لفظ قیام شد مطلق | زین سبب گفته اند اهل حق
از برای نماز کس برخاست | گر بدو پاشنه باشد راست
یا بخیزد با صبعاے دو پا | جائز ست آن نماز قولے لا

در بیان فرضیت قرائت واحکام او

چارگانه بود نماز اگر | مثل ظهر و عشا و یا دیگر
فرض باشد قراءت اندر دو | نیز در شام در دو رکعت او
بوده باشد نماز دو رکعت | فرض باشد بهر دو بی شبهت
شافعی گفت در همه رکعات | فرض باشد قراءت ای خوش ذات
در قراءت خصوص فاتحه نیز | فرض گفته است آن درست تمیز

نزد اصحاب ماست زن یا مرد | ور دو رکعت اگر قرات کرد

لیک در باقی رکعت مثبوت | گفت تسبیح یا بکرد سکوت

نزد اصحاب ما نماز رواست | لیک گفتند فاتحه اولی است

هم حسن آن امام صاحب عقل | می کند از امام اعظم نقل

فاتحه در نماز نکته باست | هست واجب بجمله رکعات

مایجوز به الصلوٰة چنان | یعنی او نا بے خواندن قرآن

نزد نعمان امام دین برحق | فرض باشد یک آیت مطلق

گر کسے اکتفا باین بر کرد | نزد او شد گناهگار این مرد

گفت یک آیت طویل دو یار | یا سه آیت که باشد او زقصار

بوالمکارم بزرگ باتقوے | گفت در شرح خود به یفتے

حسن ابن زیاد آن شه مرد | او روایت ز بوحنیفه کرد

یعنی او نا ہی خواندن از قرآن | مایجوز به الصلوٰة چو آن

باد سه آیت آن سه آیت اگر | باشد او مثل سورهٔ اقصر

آیتے خواند یا دو آیت اگر | مے شود مثل سورهٔ اقصر

لم یجز گفت از خردمندی | از ذخیره نوشت برجندی

لیک در وتر نقل فرض اثبات | شد قرات چو در همه رکعات

در تطوع ازان سبب شده است | چونکه هر شفع وی علحده است

نیز در وتر احتیاط این است | داند آنکس که در علم دین است

گویم انچه ائمه دین گفت | یعنی در جامع الیساتین گفت

بود اندر نماز زن یا مرد | خواب برده اگر قرات کرد

هست جائز بنزد بعضے یار | لیک اعاده کند هو المختار

وان یقین در طریق راست روی
از قرارت سبعه از هر یک
چون ز تجید شارح اوراد
چونکه گفت رسول انس و جان
گشت بر هفت احرف او نازل
هست کافی و شافی این هر هفت
از همین هفت با یکی منکر
چه بود حکم ما عدای هفت
گرچه مرویست از رسول جهان
متواتر نبوده اخبارش
لیک باشد روایت معروف
نیز شارح نوشت از تجید
شاذ باشد اگر روایت آن
اینچنین شخص از قرارت شاذ
هفت قاریکه تو را بنمانند
نام آن هفت قاری رافع
قاری مکه بود ابن کثیر
این چنین ابن عامر اندر شام
عاصم و حمزه و کسائی نیز
هر یکی پیشوای دین بودند
نزد هر قاری بود دو راوی

شده اجماع امت نبوی
خوانده باشد درست وان ملیک
کرد در شرح خویشتن اویاد
بدرستی و راستی قرآن
یعنی بر هفت قرارت مقبل
متواتر بود خلاف نرفت
بشود هرکه می‌شود کافر
بعض قاری چنانچه باد رفت
متواتر نبوده نقل آن
زین سبب کفر نیست انکارش
یعنی از غیر سبعهٔ موصوف
منکرش ز اهل فسق باید دید
منکرش را ز اهل فسق بدان
خوانده باشد درست نیست نماز
بقرارت سبعه می‌خوانند
در مدینه امام دین نافع
همه در چرخ علم ماه منیر
بود ابو عمر هم به بصره امام
بود در کوفه این سه پاک تمیز
رهبر کشور یقین بودند
علت جهل را همه دادی

من صلى خلف الامام تقول بقراءة غير متصل ويقع في قلبه حتى يفرغ يخشى عليه الكفر ١٢ كنز العباد الفصل في ... بالجهر في القراءة افضل من التطويل في زماننا ... قنية في القراءة ولا يطول الامام بسبب الصلوة بقوله عليه السلام من امّ قوماً فليصل بهم صلوة اضعفهم فان فيهم الكبير والضعيف وذو الحاجة ... كنز العباد

راوی ابن عامرست هشام — مع ذکوان آنچه کرد اعلام

راوی نافع آن امام طریق — بود قالون ورش بالتحقیق

بعد ازین راویان ابن کثیر — بزی و قنبل ست آن دو پیر

مرابوعمرو را دو راوی کیست — بیقین دان که دوری سوسی ست

راوی عاصم آن امام دین — بود ابوبکر و حفص بالیقین

راوی حمزه چون خلف شد یاد — می بود راوی دگر خلاد

راویان کسائی آن دو عزیز — یعنی بوالحارث ست و دوری نیز

آنچه در شاطبی که هست این ست — رمز بر هر بزرگ بیقین ست

هست در کاشف المعانی هم — رمز این بزرگان اهل کرم

چون الف را تو رمز نافع دان — باو جیم ست رمز شاگردان

دال زبن کثیر دان ای گل — ها ذرا رمز بزی و هم قنبل

مرابوعمر حا مدوری طا — رمز سوسی شدست اینجا یا

کاف را رمز ابن عامر گو — لام میم ست رمز راوی او

نون بود رمز عاصم دین زین — مرابوبکر و حفص صاد و عین

فا بود رمز حمزه والصاف — هر دو شاگرد اوست ضاد و قاف

گفت رمز کسائی باشد را — هر دو راوی اوست سین و تا

کاتبان در کراسه می مانند — رمز این بزرگان چنین دانند

هم درا ینجاست رمزهای گر — می کشد طول ذکر سازم اگر

شاطبی را نگر د شرح وی — تا بری از خصوص آنها پی

علم قرآن بود فریضهٔ عین — سرخی روی بنده در کونین

تا نخوانی تعلم قرآئے — از خصوصیتش کجا دانے

خواجهٔ پارسا ولی کبیر / ذکر کرده دراول تفسیر
نیز در چند نسخه هم این است / از رسول خدای یقین است
بیقین حاملان قرآن را / بر زمینش نهند چون آن را
وحی آید ز کردگار ری / مخوری ای زمین تو لحم وی
عرض میسازد ارض از خویش / چون کلام تو هست در خویش
لحم او را چگونه باید خورد / مرد قاری ازین حدیث شمرد
قاری آنست بی ریا خواند / مثل فرموده خدا خواند
نیست قاری کسیکه الحان ست / بلکه این خواندن آفت جان ست

در بیان رکوع و کیفیت آن

همچنین در نماز ای انسان / فرض باشد رکوع از اعیان
حضرت شه حسین لغتنش / کرد در جامع البساتینش
لغت اوست انحنا ای مرد / انحنا را چگونه باید کرد
گفت یکپاره روا باشد / گر برد نام انحنا باشد
لیک از عالمان رخ کوکب / گفت با حالت رکوع اقرب
بوده باشد بود درست نماز / بقیام اقرب است نیست جواز
لیک اندر رکوع بی شبهت / پشت هموار ساختن سنت
بل ز تجنیس شارح اوراد / از امامان ما بسازد یاد
در رکوعش کسی نماز گزار / نکند پشت خود اگر هموار
گرچه با جائزیش حکم شده است / خوف ناجائزی او هم هست
جالسا میکند رکوع اگر / کرد در شرح شه حسین خبر
چون محاذی کند پیشانیش / یعنی اقدام ر رکبتین خویش

تاکه گر دو رکوع زین حاصل ۔ واند این مسئله کسے عامل
انچه در این کتاب تعیین ست ۔ نیز عبد العلی نوشت اینست

در بیان سجود و کیفیت آن

هم بفرمان حضرت معبود ۔ فرض عین ست در نماز سجود
انچه در جامع البساتین گفت ۔ نیز در بعض نسخه چون این گفت
سجدهٔ ثانیه چو اول دان ۔ هم باجماع قول فرض بدان
سجده بر جبهه است انف اینجا ۔ گفت در مختصر به یفتیٰ ا
شارح این کلام شاه حسین ۔ گفت در شرح ای برادر عین
یعنی با جبهه و با نف سجود ۔ فتوی بر فرض بر همین فرمود
در هدایه ولے چنین فرمود ۔ چونکه جنبط رسول ما این بود
گر کند سجده بیکے زین دو ۔ نزد نعمان جواز باشد او
کرد بر بینی اقتصار اینجا ۔ غیر جائز بود بقولهما
مگر آنکه نه عذر باشد او ۔ بعد ازین سجده را تو جائز گو
یک روایت شده است از نعمان ۔ سخن او چو قول شاگردان
نیز در جامع البساتین ست ۔ بنوشتند فتوی بر این ست
در خلاصه بجبهه تنها ۔ سجده کردن بود بکره ادا
در به بینی ست عذر لم یکره ۔ این بود قول رفتگان ره
باش سامع اگر خردمندی ۔ ذکر شد در کتاب برجندی
سجده بر رخ و بامنه کرد او ۔ عذر بے عذر غیر جائز او
گفت اندر فتاوے مسعود ۔ سجده بر رخ بود فعال یهود
در و مند ست انف پیشانی ۔ سجده کردن چنانچه شنوانی

سخن بزرگان راه نما — مے گذارد نماز را به ایما

هست از شافعی چنین مسموع — آرد آنکس بجا قیام ورکوع

سجدهٔ خویش راکند به ایما — سخن شافعی چنین فرما

لیک در نزد عالمان ما — نمے گذارد درابتدا به ایما

سجده ساقط که شد ز عذر قیام — نیز ساقط شود ز عذر تمام

این سخن در صلوٰة مسعودے — سختی در فصول فرمودی

شخص قادر نباشد ار بسجود — قدرتش با قیام کردن بود

به ایما در رکوع اراده کرد — قائما میکند ایما این مرد

قاعده مے کند ایما بسجود — از ختادے قاضی ذکر نمود

باقی این اگر بخواهد نے — در صلوٰة المریض آیدوے

سجده آرهی اگر بروی ارض — از همه نیک با تو گویم عرض

بهر فرمان حق جبین پاک — چه سعادت نهی بروی خاک

ساجدے سجده کرد بر هر چیز — سختیش را اگر بیاید نیز

هم بگیرد قرار پیشانیے — سجده جائز بود در الاّ نے

یا بیالین پاک بر بستر — سختی ارض یافت جبهه اگر

سجدهٔ او جواز فرموده است — این سخن در صلوٰة مسعود است

سجده بر برف کرد اگر انسان — بهمین شرط جائز ست با آن

سجده بالاے ریگ آرد او — جبهه گیرد قرار جائز او

شارح ور دها کند تقریر — هست در مسجدی حشیش کثیر

سجده بالای آن حشیش که کرد — سختیش یافت جائز ست ایمرد

حکم محلوج حکم گاه قطن — حکم آن جمله این بودے ظن

لیک سجدی او نیافت اگر
غیر جائز نوشت اهل خبر

سجده بر شل ارزن ار آورد
نیست جائز همان سجود که کرد

ناجوازی او ازان دانی
کہ نگیرد قرار پیشانی

سجده بر گندم و جو آورده است
حکم بر جائزی او کرده است

چونکه گیرد قرار پیشانیش
اینقدر بس بود نگفتم بیش

لیک اندر صلوٰة مسعودی
بنوشت آن محب معبودی

در تغار ست یا جوال اینهاش
یعنی چون گندم ست یا جوهاش

سجده جائز بود والا نی
سعی کن احتیاط را دانی

جای سجده ز موضع قدمان
هر کجا هی بلندتر بود آن

گر بقدر دو خشت منصوب ست
رفعت او سجود محسوب است

باشد اکثر از و جواز مباد
ذکر کرده است شارح اوراد

انچه در جامع البساتین ست
نیز در بعض نسخه چون اینست

جای سجده اگر ز جای قدم
باشد از نصف گز زیاده هم

در محل زحام جائز دان
لیک در غیر او جواز مدان

نیز بنوشته است آن که کس
در سند اولات عامه بس

موضعی که کند سجود بر او
شد ز جای قدم بلندتر او

رفعت او ز خشت راست زیاد
باشد آن سجده اش جواز مباد

خشت خشت بخارا را بنوشت
قدر ربع ذراع وان آن خشت

بوده باشد زحام آدمیان
نیست جائے که سجده سازد آن

جبهه بر پشت آدمی ماند
اگر آن کس نماز او خواند

انچه صدر الشریعه تعیین کرد
پس درست است سجدهٔ آن مرد

له ویکره السجود علی کور عمامته ... ویسجد علی الحنطة والشعیر یجوز وان سجد علی ... لا یجوز کالدخن والارز ... فخر الدین ... الافضل ... ان الافضل ... الاعضاء ... موضع ... تعالی ...

موضع السجود ارفع من موضع القدمین ... الصلوة ان کانت ... بقدر لبنة او لبنتین یجوز وان کانت اکثر من ذلک لا یجوز ... ۱۲

لیک بر پشت آدمی دیگر
باگذارنده نماز ست آن
سجده بر پشت او بگوی روا
قولهای ائمه دین گفت
هم ز ابن مقاتل با عقل
شرط کرده است آن امام همام
این باین شرط سجده جائز گو
این چنین از ائمه عالم
کرد مروی به پشت مرد سجود
گفت صدر القضات جائز دان
قول دیگر ادا نیابد فرض
از خلاصه نوشت آن شه باز
سجده بالای کس که هست روا
فرجه قدر سجده یافت اگر
گر شود منتظر همین انسان
کرد عبد العلی چنین یقین
فرجه یافت سجده بروی کرد
نیز در باب جمعه قاضی خان
سجده در پشت مرد در هر حال
نقل کرده است شارح اوراد
باکند هر زیاده جامه سجود

یعنی اندر نماز نیست اگر
او نخواهد نماز این انسان
در خلاصه و قایه غیر هما
صاحب جامع البساتین گفت
از کتاب قنیه سازد نقل
سجده بر پشت مرد وقت زحام
گر بود در زمین دو زانوی او
نقل سازد تربو المکارم هم
سجده او به پشت دیگر بود
از کفایه کند بیان آن
سجده ثانی نیست گر بارض
شود در صحیح قول جواز
جای خالی نیابد او اصلا
غیر جائز بود به پشت دگر
تاکه خیزد راست آدمیان
مستحب در کتاب شمس الدین
هم جواز است سجده ای مرد
گفت گوید حسن ز ریجا آن
نکند گفت آن شریف جمال
جبهه پیچ عمامه را بنهاد
هست جائز یکره خواهد بود

مسئله
رجل یسجد علی
کور عمامته
بعض المشائخ انه
لا یکره وقال
ابو القاسم
الصفار رحمة الله
ان کان لعصابة
العمامة لا یکره
وان کان لعصابة
الصفا[illegible]
سجده ۱۲

از ابو یوسف مروی ست
سخن شافعی که هم بوده ست
سجده بر آستین کند انسان
یعنی سازد ز بهر دفع اذا
نبود این چنین بکره جواز
جائے سجده بجنس بود اتا
سجده بالاے آستین آورد
وضع دو زانو وضع هر دو دست
لیک بر ارض ماندن قدمین
این سخن در هدایه تعیین کرد
تاکه آندم اصابع دو یا
بوالمکارم که ناصر دین ست
قول وضع قدم که در اینجاست
گرچه یک اصبع ست وضع زمین
بر زمین گر ستاد و پشت قدم
که مکانست تنگ جائز دان
یک قدم بر زمین که چون بنهاد
لیک اندر صلوة مسعودے
یک قدم بر زمین نهاد اگر
نیز اندر صلوة مسعودے
زفر رح شافعی رح بگفت وجوب

حرف بر نا جواز لے اویست
یعنی غیر جواز فرموده ست
یا بود سنگ ریزه یا چون آن
سجدهٔ او بغیر کره ادا
فعل بکرده بے ضرورساز
آستین پهن کرد در آنجا
در خلاصه جواز نے اے مرد
نیز وقت سجود سنت هست
باشد اندر سجود فرض العین
شرح اوراد از محیط آورد
رافع ست از زمین مگوی روا
از غنیه صحیح گفت این ست
گفت وضع قدم باصبعهاست
در خلاصه بود چنین تعیین
نرسد بر زمین اصابع هم
در خلاصه بود بیان آن
گفت بتجویز شارح اوراد
در جوازش خلاف فرمودے
زیر آن قدم نهاد دگر
نارو ا گفته حکم فرمودی
وضع دو دست وزانوانه وخو

والسجود علی کمه وعن ابی یوسف
لغیر الصلوة علی
موضع
مع الکراهت
واستحب فی
موضع الرکبتین
بجوز صلوة
خلافاً لزفر
والشافعی
لا یجوز
فخر الدین

لیک تو لے ز بزرگان ما ... گفت ابو نصر شاه با تقوے
بر زمین رکبتین اگر بنهاد ... در سجودش بغیر جائز باد
سجدهٔ سهو سجدهٔ قرآن ... زود آید اگر بخواهد آن
هم بود اختیار ولیست این ... این سخن در علم الفتاوی بین
از ابو یوسف آمد است جواز ... گفت این قول را روایت ساز
لیک در چند نسخه به تمیز ... نزد اصحاب ما بود تجویز

در بیان قعدهٔ اخیر

قعدهٔ آخر ست فرض عین ... چون رکوع و سجود بر ما دین
گفت صاحب نهایهٔ فاخر ... یعنی فرض قعدهٔ آخر
نقل او از کتاب اسرار ست ... فرض او از کتاب اخبار ست
تا بقدر تشهد ست قعود ... فرض او را که مصطفٰے فرمود
که خروج بصنع را دانی ... فرض باشد بنزد نعمانی
این خروج بصنع را دو بار ... گفته یعنی ز واجبات شمار
در عبادات حضرت باری ... واجب ست احتیاطاً آری
هست مذکور رفته کیدا نے ... اینچنین در شروح وی دانی
آنچه با فرضی ست ثابت چیست ... بدرستی دلیل وی قطعی ست
اوست فرمان کردگار ہے ... نبود هیچ شبههٔ در وے
فاعلش را ثواب لا تحصے ... هست در ترک او عقوبتها
منکر فرض مے شود کافر ... فرضیتش راست اتفاق اگر
آنچه با واجب بود اثبات ... هست ظنی دلیل او بالذات
فاعل واجبات راست ثواب ... تارک او بود سزاے عقاب

علاً مثل فرض باشد آن
کفر بنود چنانچہ انکارش
سُنّت آنکہ شدہ است ضبط بنیؐ
ترک کردند یک کرت یا دو
فاعلش را ثواب بنوشتند
یعنی این حکم بر موکدہ است
مستحب آنکہ کرد پیغمبر
سلف او را گرفتہ باشد دوست
فاعلش را نوشتہ اند ثواب
سنتی کے بود زوائد چیست
فاعل او ثواب ہے یابد
نیز چون این ز شرح اوراد ست
سنت کہ موکدہ بودہ ست
شخص بر سنت رسولؐ ہے
کرد اندر صلوٰۃ مسعود آن
متفق باشد اول و آخر
ابتدا اختلاف اگر کردند
باشد انکار این چنین سنت
در وصول عماد تقیین کرد
گفت شخصے بآدم دیگر
باشد این سنت رسولؐ اللہ

اعتقاد اولی چہ فرض بدان
رتبہ اش بعد فرض بشمارش
بر ہمان فعل بر خدا طلبے
نشود تا چو فرض حکم او
تارکش را عقاب بنوشتند
در زوائد نہ این چنین شدہ است
ترک کردند مرۂ دیگر
گوش کن در کتب بیان او ست
تارکس را بنودہ است عقاب
نیز بر تارکش عقوبت نیست
عاقل از فضل روی کے تابد
از بزرگان چنین خبر داد است
مصطفٰے اکردہ است فرمودہ
کرد انکار چیست حکم وے
کز صحابہ علیہم الرضوان
منکر این چنین سنن کافر
آخر اتفاق آوردند
بدرستی و راستی بدعست
در بیان کلام کفر آورد
ناخنت کن قلم تراشان سر
گوید آنکس ز جاہلے ہرگاہ

گرچه سنت بود نمازم من   کفر باشد همین قبیح سخن
چونکه این بر سبیل انکارست   زین سبب قول کفر مردارست
او که بر وجه جحد رو گفته   زین سبب بر قبیح بد گفته
نیز در سائر سنن اینست   اینچه در آن کتاب تعیین ست
بخصوص آن سنن ز سید پاک   بتواتر رسیده مثل سواک
گرد در موضع دگر تعیین   طعن سنت که هست کفرست این
هم ز کنز العباد گویم باز   کز سنتهای پنج وقت نماز
حق به بیند اگر کسی او را اصل   می شود کافر انگهی بد وصل
لیک حق دیده ترک او سازد   خویش را باگناه اندازد
اینچه قول صحیح هست این ست   نیز در چند نسخه تعیین ست
فقه بولیث را دغیر این   هست در نسخها چنین تبیین
در فروعش نمازهای باورک   گر ز شخصی فریضه گردد ترک
خواه کس ساهی ست یا قاصد   بیقین دان نماز او فاسد
ترک واجب که شد ز شخصی پس   گر بود عمد مجرم ست آنکس
آن نماز وی ست بر نقصان   مبتدع بوده است تارک آن
سهو یا شد سجود سهو آرد   نقص او این سجود بردارد
ترک سنت اگر بسازد آن   نیست فاسد نماز این انسان
سجدهٔ سهو هم نشد لازم   لیک بر عمد کرد ترک اثم
نافله ترک کرد انامے   تارکش را گنه نمی دانے
لیک مانده است از فضیلت این   در جمیع کتابها تعیین
در صلوٰةِ فقیه مسعود ست   در کتابش فقیه مسعود ست

ترک واجب بعمد سازد کس — گر بسازد سجود سهو آن کس
یعنی نقص نماز بے اشباه — برنگیرد ز بزرگے گناه
هست مذکور رفته گیدانے — نیز اندر شروح وے دانی
ترک واجب بعمد سازد کس — سجدهٔ سهو مے کند آن پس
ترک واجب که کرد زن یا مرد — در بیان حرام یقین کرد

در بیان واجبات نماز

پس بگوئیم واجبات نماز — گر بخواهد خدای بی انباز
پیشتر از قرائت قرآن — گفته شد در کتاب فرض آن
که بتخصیص فاتحه خواندن — هست واجب بنزد باقی ظن
شافعیؒ در تمامی رکعات — فاتحه را فریضه کرد اثبات
آنچه در جامع البساتین ست — نزد مالکؒ بفرضے این ست
هم خزانهٔ امام صاحب عقل — می کند از ابوحنیفهؒ نقل
فاتحه در نماز مکتوبات — هست واجب بجملهٔ رکعات
سورهٔ فاتحه بکردن ضم — یعنی از واجبات هست آنهم
نزد مالکؒ فریضه فرموده — قول واجب بنزد ما بوده
در بیانهاے سهو سازد یاد — از ذخیرهٔ شرح اوراد
یک طویل آیت کلام الله — یا سه آیت ز آیت کوتاه
همرهٔ فاتحه بخواندن آن — که باجماع قول واجب دان
نیز در شرح شمس دین این ست — نیز در چند نسخه یقین ست
گفت در مختصر بلا تکذیب — هست واجب رعایت ترتیب
سخن مختصر بود مطلق — لیکن اندر بدایه اسبق

نیز در چند نسخهٔ خوشگو
آنچه فعلی بود مکرر او

پس مراعات این چنین ترتیب
باشد از واجبات بی تکذیب

در نهایه نوشت بی شبهت
آن مکرر بود بیک رکعت

یعنی چون سجده که بود تکرار
در یکی رکعت ست او دو بار

سجدهٔ ثانی مانده است اگر
نیست آنکس برکعت دیگر

سجدهٔ ترک گشته دارد
اوّل آن سجده را قضا آرد

لیک گر سهو هم کند آن یک
هست جائز نماز او بیشک

لیک غیر مکرر مشروع
یعنی اندر نماز مثل رکوع

او چو بعد از سجود نیست القاع
معتداً به بمذهب اجماع

از همین باب بزرگ داعی
بنوشت یعنی صاحب کافی

هست تقدیم راست استادان
بر رکوع ست فرض این ای تن

هم رکوع ست بر سجود نماز
فرض باشد مراتب این باز

این چنین شه حسامین لغیش
کرد در جامع البسا تلخیش

نقل کرد از شروح مبسوط آن
از ظهیریه از محیط چنان

هم ز شرح طحاوی سازد عرض
هست تقدیم آن مراتب فرض

اینکه صدر الشریعه در تحریر
گفت ترتیب اولین تکبیر

یعنی بر قعده است فرضی پس
باقی ترتیب واجب ست ای کس

در صلوٰة فقیه دین مسعود
در سه ترتیب او قضا فرمود

چون قیام و رکوع نیست سجود
حق تعالی به بنده باز نمود

نیز ترتیب این فرائض بس
گفت فرض ست باتفاق ای کس

قعدهٔ اول از وجوب نماز
در دو قعده تشهد او باز

در نماز یکه جهر میخوانند
جهرش از واجبات می دانند

در نمازے بود قراءت پست
پست خواندن زواجبات آهست

هر جگاهے مصلی تنها هست
او مخیر بود بجهر و پست

در خلاصه فقیه مسعود است
گر مصلی که منفرد بوده است

در نمازیکه پست خواندن بود
هم باین پست خواندنش فرمود

منفرد در نماز جهر که هست
خواه خواند بلند خواهی پست

نیز در بعض نسخه چون این گفت
بعد در جامع البساتین گفت

منفرد جهر کرد در اخفا
از محیط ست شد مے اما

بو المکارم که شرح پرورده است
در بیان قراءت آورده است

چه بود جهر گفت ائمهٔ خیر
باشد ادنای او شنیدن غیر

چیست ادنای نیست در معنی
باشد اسماع نفس خود یعنی

گفت این قول را صحیح شمار
هم اصح گفت هم هو المختار

از ذخیره مشرح او راو
در صفاتِ نماز ما زد یاد

نشنود نفس خویش در اخفا
الاصح آن نماز نیست روا

بهمین قول اعتماد شمار
این درست ست هم هو المختار

باقی این اگر بخواندے
در بیان قراءت آید دے

نیز تعدیل کردن ارکان
هست واجب بمذهب طرفان

لیک ابو یوسفؒ درست تمیز
فرض فرموده شافعیؒ هم نیز

چیست تعدیل رکن که فرمود
یعنی آرام در رکوع و سجود

نیز در قومه جلسه آرامش
گشت تعدیل رکنها نامش

قدر تسبیح چون گرفت آرام
گشت تعدیل رکنهاش تمام

شخص تا ورده جلسه را برجا ‌ ‌ ‌ دفع سر کرد سجده کرد آنجا

درکتاب هدایه کرد بیان ‌ ‌ ‌ نیز در بعض نسخها چون آن

سر بود اقرب سجود نماز ‌ ‌ ‌ اصح قول اصل نیست جواز

بقعود اقرب ست جائز دان ‌ ‌ ‌ یعنی نزد محمد و نعمان

در رکوع و سجود سه تسبیح ‌ ‌ ‌ سنت حضرت نبی ست صریح

گر رکوع و سجود خویش تمام ‌ ‌ ‌ نکند گر کسے بلا انجام

هست در شرح فقه کیدانی ‌ ‌ ‌ نیز در نسخها چو وے دانی

خبرے از رسول حق گوی ست ‌ ‌ ‌ اسوأ السارقین که هست اوست

نیز بنوشت در حدیث دگر ‌ ‌ ‌ اخبث الناس گفته پیغمبر

این احادیث زان مطهر ذات ‌ ‌ ‌ نیز بنوشته اند در مشکوٰة

چه جفاے کنی بخویش چه جبر ‌ ‌ ‌ چشم برهم زدن نداری صبر

نفسی نیست در تو آرامست ‌ ‌ ‌ اسوأ السارقین شده نامست

در قنیه ست قول از طرفان ‌ ‌ ‌ سهو او را سجود لازم دان

لیک بنوشت فقه کیدانی ‌ ‌ ‌ نیست لازم بسهو وی دانی

چونکه او واجب بغیر بود ‌ ‌ ‌ آن دلیلش دلیل خیر بود

لیک بر ترک واجبات دگر ‌ ‌ ‌ سجده لازم چو سهو کرد اگر

در دو رکعت بخواندن قرآن ‌ ‌ ‌ گفته بودیم قبل فرضی آن

لیک تعیین در اولین او ‌ ‌ ‌ هر ستی ز واجبات بگو

گو هی تبعیت امامش باز ‌ ‌ ‌ مقتدی را ز واجبات نماز

صورت این اگر بخواهدے ‌ ‌ ‌ در بیان امامت آید وے

این چنین خواندن دعای قنوت ‌ ‌ ‌ هست در وتر از وجوب ثبوت

قال القاضی الامام صدر الاسلام ابو الیسر من ترک الاعتدال فی الرکوع و السجود یلزمه الاعادة و قال ابو ... اعاد یکون الفرض الثانی دون الاولی و ذکر شمس الائمة السرخسی انه یلزمه الاعادة و لم یعرض ان الفرض هو الاول او الثانی ... تکبیرة و من لا یتم ... فی الرکوع و السجود ... قال النبی علیه السلام اسوأ الناس سرقة الذی یسرق من صلاته ... من کتاب المشکوٰة

این مسائل اگر بخواهد آن / مے شود در صلوٰة وترپیان

گوی تکبیر ہاے ہر دو عید / نیز از واجبات باید دید

این مسائل اگر خدا خواہد / در بیان دو عید مے آید

در وقایه وغیرہا این بود / خفه کید انی بعد ازین فرمود

انچه فرض و وجوب شد تقریر / ہم ادایش کنی بلا تاخیر

یعنی اندر محل ادای آن / بدرستی ز واجبات بدان

صورت این اگر بخواہد آن / مے شود در سجود سہو بیان

نیز بیرون شدن بلفظ سلام / ہست واجب بجمله خاص و عام

شافعی گفت فرض باشد این / ہست شرح وقایه را تعیین

در بیان صفات سنّت و مستحب نماز

انچه مذکور شد فروض و وجوب / غیر ازین سنت ست یا مندوب

انچه فرض و وجوب شد یعنے / شافعی گفته ست یک معنے

ہر کجا ہی کنی شروع نماز / کن بتکبیر حق تعال آغاز

لفظ تکبیر د فرضی تکبیر / کرده بودیم قبل ازین تقریر

انچه سنت ز مصطفیٰ بوده ست / گوے تکبیر را فعًا دو دست

انچه عبد العلی که یقین گفت / نیز در جامع البساتین گفت

انچه در مختصر که کرد بیان / از ظہیریه ست قاضی خان

تا که مس میکند بدو ابہام / شحمتین دو گوش آن ہنگام

در ہدایه و خلاصه غیرہما / نیز در سائر کتابہا

شحمتین دو گوش را ابہام / که محاذی کند دران ہنگام

قول بویوسف درست ضمیر / رفع ید کن مقارن تکبیر

نزد نعمان وز محمدؒ باز ・ دست بردارد وکند آغاز
این سخن در صلوٰة مسعودی ・ نیز اندر هدایه فرمودی
اصح قول دست بردارد ・ بعد تکبیر بر زبان آرد
گشت در اکثر کتب این یاد ・ هم نوشته است شارح اورادؒ
از صحیفهٔ عمدة الابرار ・ عامهٔ بزرگان برین بشمار
گفت امام سرخسی خصلت خوب ・ وبه ناخذ درین مکتوب
قول بو یوسف نکو کردار ・ در خلاصه بود هو المختار
نکند کس اصابع خود ضم ・ نکند فرجه وار کلی هم
میکند سوی قبله باطن کف ・ نکند مشت هم بقول سلف
این چنین در صلوٰة مسعودی ・ نقلها از ائمه فرمودی
زیر کشفها کند آزاد ・ دست از آستین برهنه باد
دست از آستین بر آوردن ・ هست در پارهٔ کتب ز سنن
نیز در پارها کتب اولیٰ ست ・ چونکه باکم ز مصطفیٰ قولی ست
لیک زین قول کافی آورده ست ・ این روایت که از نبی کرده ست
بوده معذور در زمان سرد ・ دست در آستین شروع که کرد
انّی وجهت را الیٰ آخر ・ می بخواند ویا نه ای فاخر
بو المکارم بزرگ شرع نشان ・ می بسازد ز مضمرات بیان
گر صحیح سخن چنین دانی ・ پیش از افتتاح میخوانی
در هدایه نوشته اند اما ・ قبل ازین هم نخواندنش اولیٰ
تا شود متصل نه نیت آن ・ یعنی تکبیر این صحیح بدان
سخن بندگان معبودی ・ ذکر شد در صلوٰة مسعودی

مسئله
ای لا یقرأ قوله انی وجهت الی آخر الآیة قبل التکبیر ولا بعده وکذا فی بعض شروح المنظومة وقال بعض المتاخرین من مشایخنا انه یأتی به قبل التکبیر لاحضار النیة وهذا الشافعی رح یقرأ بعد التکبیر واذا فرغ من الثناء یتعوذ ای یقول استعیذ بالله من الشیطان الرجیم للقراءة لا للثناء فالتعوذ سنة القراءة
عند محمد رح خلافا لابی یوسف رح فان عنده سنة الثناء [illegible] المسبوق [illegible] الهدایة [illegible] ۱۲

وقت تکبیر دست بر سر بر | سنتے که بر سوے دست آری سر
وقت تکبیر بعضے از نادان | سر خود سوے ید کنند پایان
زاهد فخر گفت آنم اگر | چون شود یاز کتف او با سر
او بمعنے چو راکع موئیست | آن شروعے که کرد جائز نیست
شیخ الاسلام گفت اگر بقیام | هست نزدیک تر نماز تمام
لیک نزدیک تر بود برکوع | آن شروعے که کرد نا مشروع
هر که مخلص بود درین اوصاف | نگذارد نماز خود بخلاف
دست در آستین نهان کردن | وقت تحریمه سنت ست بر زن
هر که در بندگی بباشد مرد | عمل فعل زن نخواهد کرد
شمس دین گفت دست در کم مرد | گشت بدعت اگر شروع بکرد
هر کجا هے که زن شروع آرد | دستها تا دو کتف بردارد
در هدایه صحیح قول این ست | بعد ازین در خلاصه تعیین ست
بعد تکبیر مرد نیک اندیش | دست تا زیر ناف دارد پیش
اینچنین در صلوٰة مسعود ست | سنت جمله مرسلین بود است
دست ایمن بچپ نهد اما | در خلاصه ز وضع اخذ اولی
بیشتر بزرگان پاک نهاد | گفته اند ز وضع اخذ جمع بیاد
باطن کف راست تا دانی | یعنی بر پشت کف چپ مانی
حلقه گیری بخنصر ابهام | رسغ دست چپ بقول امام
باقی انگشتهاش پشت ذراع | جمع شد اخذ وضع زین انواع
بو المکارم بزرگ پاک سرشت | هم همین نوع را صحیح نوشت
در قیامے که ذکر مسنون ست | سنت اوست اعتماد دو دست

در ہدایہ صحیح لعین ست
پس محمدؒ امام معنے سعت
تاکہ فارغ شود کس از تکبیر
لیک فارغ شد از ثنا خواندن
شارح اوراد آن معلم عصر
مالکؒ اندر قیام گفت ارسال
بعد تکبیر اولین کہ ہست
گفت جملہ امام بے کینہ
ہر گذارندہ نماز تمام
چشم بر سجدہ گاہ خود دارد
فرجہ دارد میانہ دو قدم
گر مصلے ست مقتدای پیر
از فتاوے حجت ترغیب
گر امش باخبر اکبر
نوشتند بر ہمین فتوے
از کف پای شعبے آور دست
اصح قول را اگر دانے
گفت تکبیر مقتدے آندم
از خلاصہ چنین کند تقریر
فضل تکبیر افتتاح نیافت
قول مختار را اگر دانے

در خلاصہ اصح نوشت اینت
بہ یقین سنت قرارت گفت
گفت ارسال میکند آن پیر
اعتما دست بعد ازان بی ظن
مے کند عقل از کتاب حصر
زین سبب گفت بعضی اہل کمال
کند ارسال بعد بند و دست
زن بماند دو دست بر سینہ
در اداے نماز وقت تمام
چشم خود زان محل نہ بردارد
یعنے مقدار چار اصبع ضم
گر بیش در کند امام وہم تکبیر
ذکر کردہ ست شرح سار للبیب
بر سد مقتدی بساز دسر
ہم بود احتیاط ہم تقوے
فضل تکبیر را بیان کردست
گر امام ست در ثنا خوانے
فضل تکبیر را بیا بد ہم
در ثنا بود امام گفت تکبیر
بایدش بیشتر از و ثنا گفت
یافت در وقت فاتحہ خوانی

مے باید ثواب آن تکبیر — احتیاطش بکن بهر تقدیر
از ذخیره نوشته است اما — یعنی گفتند بعضی از علما
گر امامش برکعت اول — بایدش مقتدے شروع عمل
فضل تکبیر اولین را او — یافت از جمله احتیاط نکو
هست در قاضیخان معنی گفت — با امامش اگر برابر گفت
یک روایت شده است از یعقوب رح — نبود آن شروع او محسوب
پیشتر از امام سازد یاد — فی الاصح عندهم جواز مباد
لیس کلام ثنا وے مجتبت — گشت بی اختلاف بی شبهت
هر گزارندهٔ نماز که هست — بعد تکبیر دست چون بربست
بے توقف ثناش مے خواند — آن ثنا زین بود یقین داند

سبحانک اللّٰهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالیٰ جدّک ولا اله غیرک

این ثنائے که در کتب شد یاد — چیزے از وی نکرده اند زیاد
در هدایه چنانچه این شد یاد — بعد بنوشت شارح اوراد
در محل قراءت آید کس — اقتدا کرد با امامش بس
گر امامش کند قراءت پست — خواندنش این ثنا که سنت هست
گر امامش بلند مے خواند — بیقین خواندن ثنا ماند
چونکه اینجا شنیدن قرآن — هست لازم بمقتدی انسان
ذکر کرده است فتوی بر اینست — نقل او از نصاب بتعیین ست
گر بود در دوم رکوع امام — اقتدا کرد شخصے آن هنگام
گفت تکبیر قائما آن کس — بے توقف کند رکوعش بس
ترک سازد ثنا علی الیقین — مشتغل مے شود به تسبیح این

این سخن را صحیح فرموده
گر مصلّی ست منفرد و امام
پس تعوذ بجزم سنت هست
بود تابع ثنا پس آن
در هدایه چنانچه تعیین ست
مقتدی را اعوذ سنت نیست
لیک سنت بود بمسبوق آن
نزد بویوسف طریق ثنا
در خلاصه تعوذ والمختار
گفتن این تعوذ هست اخفا
مگو تعوذ در افتتاح نماز
از سخنهای شارح اوراد
گر تعوذ بماند از نسیان
یعنی از بعد فاتحه خواندن
چونکه تعوذ بگفت بی اشتباه
در سر فاتحه بهر رکعت
بیقین و آنکه فتوی برا اینست
شافعی آنکه راه دین پوید
رای او رفته است با این بلند
یک سخن که ز بوحنیفه خبر
در قنیه نوشت از این باب
نقل او از نصاب می بوده
چون ثنای خدا که کرد تمام
چونکه این تابع قراءت هست
یعنی نزد محمد و نعمان
در نهایه و کافی هم اینست
چونکه بر مقتدی قراءت نیست
چونکه لازم بود با وقرآن
این تعوذ بود تبع به ثنا
صورتش این بود تو گوش بدار
اصل این واجبست نزد عطا
که بهر رکعتش اعاده ساز
که درین نظم خویش سازم یاد
باز از آنکه رسد بخاطر آن
پس تعوذ بگوید او بی ظن
بعد او سنت است بسم الله
تسمیه گفت گشت بی شبهت
هم بود احوط اینکه تعیین ست
تسمیه جزو فاتحه گوید
نیست بی فاتحه نماز جوانم
گفت در اول نماز ز غیر
این سخن نیست اصل زین اصحاب

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بلکه نزد جمیع باشد ثبت
لیک بین ائمهٔ دل صاف
نزد هر دو امام شرع نشان
یعنی در راس رکعت ثانی
یک روایت ازان غریب نوا
گفتنِ تسمیه نوشت حسن
نیز در جامع الرموز آورد
یعنی در شرح شمس دین مردیست
بلکه در کل رکعت ست ای خوب
در هدایه کتاب مشهوره
لیک نزد محمد رح مه رو
تسمیه در میانِ این دو باد
گفت از مضمرات شمس الدین
گفت لا بین از محیط اما
لیک از ضعیف کرده است بیان
گفتنِ تسمیه چنین باشد
قول مجموع عالمانِ ماست
لکن جهر تسمیه اینجا
پس حدیث صحیح غیر خلاف
چون بگوید اعوذ و تسمیه کس
سورهٔ دیگرے بفاتحه ضم

تسمیه در سرِ همه رکعت
در وجوبی او شده است خلاف
هم معلّٰے روایت از نعمان رح
شد اوّل وجوب میدانی
یعنی در غیر افتتاح نماز
لیک واجب بود صحیح سخن
هم بلفظ صحیح یقین کرد
بین اصحاب با تخلف نیست
خواندنِ تسمیه نزد وی وجوب
گفت لا بین فاتحه سوره
گر نمازے بود مخافت او
اجتهادے وی این چنین افتاد
قول مختار قول او را بین
احوط این ست بر همین فتوی
درمیان دو سوره کره بدان
واند آن شخص اهل دین باشد
تسمیه در همه نماز اخفاست
هست در منع او روایتها
که در اخفای اوست اهل صاف
سورهٔ فاتحه بخواند بس
میکند چونکه واجب ست آنهم

مسئله
لو اسقط من
الفاتحة في الركعة
الاولى او في الثانية
وقرأ السورة فعليه
وقرأ بعض السورة
تذكر يعود فيقرأ
الفاتحة ثم السورة
ويجب عليه
سجدة
السهو وكذا لو قرأ
فان السورة قبل
الفاتحة ساهيا
يلزمه السهو وكذا لو
تذكر بعد الفراغ
من السورة وكذا لو
تذكر في الركوع
۱۲ خلاصه
[illegible]

جهر اخفا بخواندن قرآن — از وجوب فرض سنت دان
گفتن آمین اگر بخواندے — در بیان قراءت آید وے
چون قراءت کند بجهر امام — مقتدی بشنود سکوت تمام
در پس او اگر قراءت کرد — نزد ما شد گناهگار این مرد
بلکه قولیست بر فساد نماز — از صحابه و بزرگان طراز
سورهٔ فاتحه که کرد تمام — گوید آمین چو مقتدے امام
در نمازے که نرم مے خواند — نیست آمین بمقتدے داند
آخر فاتحه اگرچه شنود — این سخن در فتاوے مسعود
گوید آمین بقول بو جعفر — بو المکارم چنانچه کرد خبر
گوید آمین مصلے بر اخفا — چونکه آمین بگفتن ست اینجا
پس بناے دعا بر اخفا بود — در هدایه و غیرها فرمود
نیز اندر هدایه کرد بیان — مد قصر اندر و بود وجهان
لیک تشدید در وی آن نیکو — گفت باشد خطای فاحش او
بلکه صاحب خلاصه آن شهباز — گفت قولیست بر فساد نماز
نزد بو یوسف ست غیر فساد — که به تشدید میم سازد یاد
بنوشتند بر همین فتوے — که سزاوار نیست گفت امّا
لیک بنوشت شارح اوراد — با امامت اگر بسازد یاد
گفت فاسد باتفاق نماز — نقل از بحجنی ست آن شهباز
چون قراءت تمام سازد کس — مے کند در قیام قطع نفس
بعد الله اکبر او گویان — مے رود بارکوع این انسان
سر کند نزد انحناء قیام — نزد تسویهٔ رکوع تمام

گفت از مضمرات شمس الدین
در صحیح روایت ست همین

گیردش با دو دست دو زانو
نیک تفریج یاد اصابع او

گرد و زانوی او شود چو کمان
گفت در شمس دین کراهت دان

نیز قوت کند بدستش آن
تاکه بیرون رود خم دو ران

این سخن در صلوٰة مسعودی
بعد ازین در خلاصه فرمودی

پشت خود را چنان کند هموار
قدح آب گیرد استقرار

هم سر خویش را نبردارد
هم درانجا فرو دنے آرد

راست گیرد بفخذ خود یعنی
منع تنگیش رفع زین معنے

از نسفیهٔ شارح اوراد
مے بسازند رکوع زن را یاد

از شماع ست جای نشستن
نیک پیدا نسازد آندم زن

هست در شرح شمس دین مظین
پس مصنف ز زن نکرد سخن

این اشارت باد بود که زنان
اندرین حکم هست چون مردان

لیک از زاهدی عیان شد یاد
زن نمی سازد اصبعاش کشاد

نکند اعتماد هم دو دست
بر دو زانو زن خدای پرست

بل نهد دستهاش کرده ضم
می کند رکبتین خود را خم

متجافی نے کند عضد ان
یعنی زن در رکوع چون مردان

هرجگاهے که کس رکوع آرد
چشم بر پشت پای خود دارد

از خداوند عالم عادل
صفت خاشعا که شد نازل

گفت ابو طلحه یا رسول اللہ
چیست اینجا خشوع کن آگاه

گفت بر او رسول خاص و عام
اینکه باشد مصلے وقت قیام

بعد این مصلے چون فرمود
منتهایش بود بجای سجود

این چنین بار رکوع در قدمین
در محل سجود یا ارنے
نیز عند السلام اول دان
نزد تسلیم که بود ثانی
آن نمازیکه خاشعان خوانند
در صلوٰة فقیه مسعود است
هر کسے این سنن بجا آرد
هست در جامع البساتین نیز
گفت کعبین خویش چسپانند
هم بغلها کشاده مے دارد
این چنین در کتاب شمس الدین
هست تسبیح در رکوع سه بار
یعنی ادنای تسبیحات این یاد
گر زیاده کند ز ۳ افضل
لیک تسبیح را امام طویل
لیک تسبیح در رکوع و سجود
بلکه در سجده تسبیح ای سالک
فرض گوید ابو مطیع صبیح
یعنی این بو مطیع شیرین گو
نزد بعضی ائمه اکرم
غیر جائز بود نماز آن

مصطفی گفت منتهای عین
در محل قعود فخذ دنے
باد تا کتف راست چشم آن
چشم تا کتف ایسرش دانی
گفت در کافی این چنین دانند
گفت خیر الانام فرموده است
نور ایمان با وتگه دارد
که در این باب کرد تعیین نیز
یعنی اندر رکوع تا دانند
نقل این راز زاهدی آرد
بهمین نوع مے کند تعیین
سنت ره بر صغار و کبار
کرد تفصیل شارح اوراد
پنج یا هفت گفت ابن اکمل
نکند تا شود بقوم ثقیل
نزد بعضی امام واجب بود
فرض باشد بمذهب مالک
در رکوع و سجود سه تسبیح
بود شاگرد بو حنیفه رح او
گفت تسبیح را ز ۳ گر کم
مده از دست احتیاط ای جان

اتفقا تسبیح گفت شمس الدین
در کوعش گرفت چون آرام
بعد تسبیح بر زبان گویان
چیست تسمیع ای مسالک ره
که درین وقت مقتدی انسان
در هدایه وغیره این ست
مے بگوید امام این تحمید
منفرد شخص هر دو را گوید
در صلواة فقیه مسعودے
سین تسبیح در رکوع آغاز
در کتاب قنیه آورده
هست تنها گزار اگر انسان
بعد در قومه چون گرفت قرار
باکه باشد در آخر حمده
شخص بے ها اگر بسازد یاد
هم بگوید بجزم ها چون این
نیز اندر رساله هاست چنان
نیز در شرح بو المکارم هم
نیز در شرح نقه کیدانے
جزم سازند های ادای یار
نیز در شرح خویش شمس الدین

در محل رکوع باشد این
نیز تسبیح او که کرد تمام
یعنی بر دارش سرش را آن
سمع الله لمن حمده
گویدش ربنا لک الحمد آن
نیز اندر خلاصه تعیین ست
نزد لغان امام عقل مزید
واند آن کس که راه دین پوید
نیز کنز العباد فرمودی
دال ها را القومه آخر ساز
از بزرگان چنین بیان کرده
گویدش وقت رفع تسمیع آن
با وتحمید این صحیح شمار
ساز اظهار اے مسالک ره
گفت تقیید شارح اوراد
گفت در شرح خویش شمس الدین
چونکه وقف ست وقف هست ارکان
گفت باید بجزم این اعلم
عربی شرح که رو یدانے
هست در نسخها چنین بسیار
گفت بهر ثواب بالتعیین

قومه آنست راست گردو آن
باد در قومه دستها ر سال
باز در قومه چون گرفت آرام
بعد الله اکبر او گو یان
گفت اندر صلوٰة مسعودے
چون ز قومه مصلے آگاه
راے اکبر که حرف آخر بود
در خلاصه ز قومه این انسان
نزود با سجود مثل جبل
در محل سجود بایدا و
بعد دو دست در زمین مانی
این سخن در صلوٰة مسعود ست
نیز ضم سازد اصبعاش که هست
نزمے گوش ای شریعت طے
تاکه از گوش او فتد یک چیز
همه انگشت دست و پای که بود
فرضے وضع کردن قدهان
چشم خود را کشاده مے دارد
شکم از ران در ان ز ساق جدا
نیز طلبعین مرد ابدا باد
لیک در شرح خویش شمس الدین

شق بالا و هم شق پایان
سخن بزرگان شهد مقال
انچه در قومه بود کرد تمام
میرود با سجود انگه آن
شرح اوراد نیز فرمودے
سر بسازد چو همزها الله
مے کند ختم این چنین بسجود
مے رود سجده را سر لگا آن
گفت این بدعت است آن عمل
نهد اول به ارض دو زانو
بعد بینی و بعد پیشانی
شرح اوراد نیز فرمودست
سجده سازد میانهٔ دو دست
می شود با خدای وست و ے
او فتد پشت دست او را نیز
سوی قبله شود محل سجود
یک بیک کرده ایم پیش بیان
نیز بر بینیش نظر آرد
سجده مے سازد از برای خدا
هم ذراع وی از زمین آزاد
گفت از زاهدی علی التعیین

مقتدی هی ور صف ای برادر عین
سجده سازنده زن بود بیقین
نیز ابدائے کند صبغیین
بلکه چسپاند او شکم بر ران
در هدایه وغیره ها وانے
چون بیارے سجود خود برجا
یعنی ادنائے او بود سه بار
گر زیاده کند ز سه هرگاه
لیک تسبیح را امام طویل
چون گرفتند در سجود آرام
باز الله اکبر او گویان
در صلوٰة فقیه مسعودے
اولش از سجود آغازد
بین دو سجده که نشست تمام
باز الله اکبر او گویان
گوے از جلسه همزهٔ الله
سجدهٔ ثانیه چو اول وان
چون شدی فارغ از سجود چنان
اول حرف از سجود آغاز
نیز اندر صلوٰة مسعودے
سجدهٔ ثانے که ادا سازی

گفت ابدائے کند صبغیین
فرش سازد ذراع خود بزمین
نکند نصب اصابع قدمین
چونکه پوشیده تر بود بر آن
در همه نسخهاے نعمانے
گوی سبحان ربی الاعلے
زایدش را تو مستحب بشمار
طاق باید بگفت بی اشباه
نکند تا شود بقوم ثقیل
نیز تسبیح او که کرد تمام
سر چو بردارد از سجود چنان
اینکه تکبیر گفتنے بودے
ختم در حال جلسه میسازد
قدر تسبیح برگرفت آرام
مے رود با سجود ثانے آن
ختم کن در سجود بے اشباه
آر برجا چنانچه گشت بیان
خیز تکبیر بر زبان گویان
آخرش در قیام ختم بباز
بهترین انام فرمودے
زود بهر قیام برخازی

۸۲ فی البنایه سئل ابو یوسف عن رجل رفع رأسه من الرکوع ولم یعتدل قائماً حتی سجد قال لا یجزئه وفی المحیط لو رفع رأسه من الرکوع ولم یقل سمع الله لمن حمده قال الامام ابو یوسف لا یجزئه الا بعد ما یستوی قائماً قال الانتقال مع الذکر لیس فی حال الاستقرار بالتکبیر الذی فلا یوافق فی الخطاء من القیام یهوی الی الرکوع ومن الرکوع الی السجود الا فی حال السجود ثم السجود وللصحیح ان یحفظه الا ان اکثر الناس یتغفلون عنه وفی رفع السجود من السجود ثم یاتی الیقظة بالتسبیح بعد الرفع وقت سجود ویقول فی السجود ربنا لک الحمد ومع سمع لمن حمده وهو ثابتة فی فعلت بل الواجب ان یراعی فی کل شی فی محله ذکره الرحیم فی اول کتاب الصلوٰة ۱۲ شرح اوراد

همچنانکه ز سنگ تفسان کس
گل تکبیر انتقال که هست
شارح ورد های پاک دان
چون بخیزد مصلی ز راینده م
دست خود تکیه بر زمین نکند
جبهه بر دارد اول اینجا او
گفت عبد العلی و غیر او
رکعت ثانی را چو اول دان
یعنی تکبیر اولین نبود
هم تعوذ ثنا نه خواننده
یعنی این چار چیز ای اعمل
غیر این چار ما بقی عمل
گشت فارغ ز سجدهٔ ثانی
کرده تکبیر ابتدا ز سجود
در نمازش اگر نشیند مرد
پای چپ مفترش بباید کرد
کرده استنجی پای راست چنان
هر دو دستش بهر دو ران مانند
هم روایت ز شرح اورا دست
اصبعا پس نه کند او ضم
بلکه در حال خویش بگذارد

می بخیزد چنانچه خیزد پس
می بگوید امام جهر نه پست
می بسازد ز چند نسخه بیان
خیزدش بر صدر زهر دو قدم
بی ضرورت کس اینچنین نکند
بعد بیني دو دست و دو زانو
خیزدش دست مانده بر زانو
لیک بنود چهار چیز دران
رفع دو دست هم درین نبود
یعنی در رکعتی که شد ثانی
نیست در غیر رکعت اول
می گذارد چو رکعت اول
در دوم رکعتی که میدانی
ختم تکبیر می کند بقعود
در هدایه و قایه تعیین کرد
یعنی بالای او نشیند مرد
سوی قبله بسازد انگشتان
نکند اخذ رکبتا و اند
نیز در نسخها خبر دادست
نکند فرجه وار گلی هم
دست بر ران خود که میدارد

ولم یذکروا ما اذا کان بعضه بیده علی الارض ... لان وضع الیدین علی الارض شبیها بالتقیید ... والمسنونات قال الشیخ العلامة المحقق ابن الهمام فی شرح الهدایة ان المروی عن محمد رحمه الله ... الاشارة ... والتی یلیها ویحلق الوسطی والابهام ویشیر بالمسبحة وکذا عن ابی یوسف رح فی الامالی ونقل الشرح عن اصحاب الحنفی ... والواقعات ... والاجناس ... عن اصحابنا یعقد الخنصر والبنصر ویحلق الوسطی والابهام ... ذکر فی الموطا وعن الحلوانی ... الاصابع عند لا اله ... عند الاکثر ... بسکون الرفع ... والوضع للاثبات ۱۲ منه

می نهد چشم بر کنارش آن — گفت در کافی انتها بر ران
گفت از زاهدی که شمس الدین — یعنی اطراف اصبعهای این
اندرین حال نزد دو زانو — می شود یعنی در قعود او
در وقایه هدایهٔ مشهور — این چنین در کتابها مذکور
گفت از سوی راست دو پاران — می برآرند وقت بنشستن
می نشیند بالیه چپ او — چونکه پوشیده گی بود نیکو
هر گذارندهٔ نماز که هست — یعنی بر رکعت دوم بنشست
می بخواند تشهد مشهور — این بود آن تشهد مذکور

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله

بوده باشد نماز دو رکعت — چون تشهد بخواند بی شبهت
صلوات و دعا بکرده تمام — سوی یعنی چپ دهند سلام
از دو رکعت بود نماز زیاد — از تشهد زیاده هیچ مباد
چونکه این قعده قعدهٔ اولست — چون تشهد بخواند باید خواست
نیز بی غیر تکیه خیزد آن — باز تکبیر بر زبان گویان
گوید از قعده همزهٔ الله — راست او در قیام بی اشباه
ما بقی رکعتست چون ثانی — لیک بی ضم سوره میخوانی
خواندش فرد فاتحه ای کس — هم رکوع و سجود آرد بس
گر سه رکعت بود نماز چو شام — می نشیند کند نماز تمام
چار رکعت بود نماز اگر — راست خیزد برکعت دیگر

قال العلامة الشیخ فی التحیات القولیة ای العبادات القولیة لله تعالی والصلوات ای العبادات الفعلیة والطیبات ای العبادات المالیة قال الله تعالی ... [illegible]

الا ان السلام علیک ایها النبی ... ذلک السلام ... علیک ... السلام علیک ایها النبی ... شرح فقه ابو اللیث رح

چون بخیزد برکعت چارم — می بخواند برکعت سوم
در وقایع وشرح اوگویند — از بزرگان که راه دین پویند
شخصے از شفع ثانئے مثبوت — گفت تسبیح یا بکرد سکوت
نزد اصحاب ما نماز رواست — لیک گفتند فاتحه اولی ست
لیک در وتر نفل فرض اثبات — شد قرات جو در همه رکعات
در تطوع ازان سبب شده است — چون که هر شفع وی علحده است
نیز در وتر احتیاط این ست — داند آنکس که پیرو دین ست
نیز در جامع البساتین ست — هم ز برجندی انچه تعیین ست
حسن رح ابن زیاد صاحب عقل — مے کند از ابوحنیفه رح نقل
فاتحه در نماز مکتوبات — هست واجب بجملهٔ رکعات
شافعی در تمامے رکعات — فاتحه را فریضه کرد اثبات
چون مصلے ادائے فاتحه کرد — هم رکوع و سجود باید کرد
هم رکوع و سجود یا جز این — می کند همچنانکه شد یقین
پس باخلاص باطن ظاهر — بنشیند بقعدهٔ آخر
آن تشهد که یاد شد زان پس — صلوات رسول خواند کس
هست سنت نزد ما صلوات — شافعی فرض میکند اصحاب
این سخن در هدایه شد یقین — صاحب کافی گفت بعد ازین
همچنانکه آن درست تمیز — فرض مے گوید او تشهد نیز
صلوات رسولؐ این باشد — داند آنکس محب دین باشد

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید کذا فی شمس الدین

صلواتیکه ساختیم تعیین	این چنین ذکر کرد شمس الدین
گفت از عامهٔ کتب مرویست	لیک در بعض نسخه بارک نیست
آنچه از عامه کرده است اثبات	مثل او ذکر کرد در مشکوٰة
مثل او در کتاب حصن حصین	لیک یک قول آن درود است این

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ وَ سَلَّمْتَ وَ بَارَکْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ وَ عَلٰی آلِ اِبْرَاهِیْمَ اِنَّکَ حَمِیْدٌ مَّجِیْدٌ حصن حصین

چون بخواند درود بی شبهت	بعد او خواندن دعا سنت
آن دعا را ز خویش آغازد	مومن مومنات را سازد
در صحیفهٔ کافی تعیین ست	سنت خواندن دعا این ست

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِیْ وَ لِوَالِدَیَّ وَ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ کافی

نیز در چند نسخه این باشد	سخن اکثر ان همین باشد
هم دعا بود ازین دیگر	نقل او هم بود ز پیغمبر
ذکر کرده است جامع مشکوٰة	از رسول خدای شد اثبات
آن دعائیکه شد در و تعیین	علما گفته اند باشد این

عن ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله علمنی دعاءً ادعو فی الصلوٰة قال قُلِ اللّٰهُمَّ اِنِّیْ ظَلَمْتُ نَفْسِیْ ظُلْمًا کَثِیْرًا وَّ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْلِیْ مَغْفِرَةً مِّنْ عِنْدِکَ وَ ارْحَمْنِیْ اِنَّکَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ متفق علیه

ناقل این دعا علی التحقیق	افضل جمله امتان صدیق
هم دعای ز افضل ناس ست	ناقل او که ابن عباس ست

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَ اَعُوْذُ بِکَ

۱ له و جید التشهد یعلمه مکان النبی علیه السلام ان للرجل فی العقد الا وسطی و قنوت الوتر فی الذاهب اعلم ان الصلوات فاتح الصلوٰة لیس ذکرا عند الجواب و کان فی ۵ مرة فی العمر عند الکرخی و بعد الفقهاء لان مطلق الامر لا یقتضی التکرار و کلما ذکره الطحاوی الا انه خلاف الاجماع کذا فی المبسوط لکن فی التحفة انه الصحیح و فی المحیط انه یجب کلما ذکر عند عامة العلماء و فی الزاهدی ... شمس الدین محمد

مِنْ شَرِّ فِتْنَۃِ الْمَحْیَا وَالْمَمَاتِ وَاَعُوْذُبِکَ مِنْ شَرِّ فِتْنَۃِ الْمَسِیْحِ الدَّجَّالِ
کذا فی المشکوٰۃ در خلاصہ آوردہ است کہ رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَۃً
وَفِی الْاٰخِرَۃِ حَسَنَۃً وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ و در شرح اوراد آوردہ است
کہ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ ہَدَیْتَنَا وَہَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَہَّابُ

چون درود و دعا گشت تمام — وہر اول بسوی راست سلام
بعد بر سوی چپ سلام دہد — چشم خود را بکتف خویش نہد
گفت در شرح خویش شمس الدین — از حقایق چنانچہ شد یقین
اول از روی خویش گرداند — گفت انگہ سلام می خواند

یعنی اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَۃُ اللّٰہِ گوید

می کند نیت او بدل بیشک — ور سلامش بآدمی و ملک
یعنی ہر آدمی کہ در آنجاست — ملک البتہ ہر کجا باماست
درہمین باب صاحب کافی — نیک یقین کند ز دل صافی
نیت آن ملائک حفظہ — در سلامت کنی روندہ رہ
پس بہر مومنے بامر خدا — ملکانند حافظان ما
در شمار ہمین ملائکہ صاف — شدہ از مخبران بیش خلاف
یک خبر این چنین بود بیشک — کہ بہر مومن ست بیچ ملک
یک فرشتہ ست کاتب حسنات — کاتب سیأت او یکذات
یکے تلقین کنندہ با خیرات — یکے زد و دفعے کند آفات
زان یکے او کہ گویدش صلوات — مے رساند باحمد خوش ذات
بنوشتند بعضے از اخبار — دو ملک بودہ ست باہر یار
بعض اخبار چون لشصت افتاد — ہم صد و شصت کرد بعضی یاد

بالیقین دان همیشه بر هر یک — حفظهٔ هست بیگمان بیشک
حد و شان مے کند تعیین — که سزاوار قول باشد این
نیت آدمان امام نکو — مے کند هر که باشدش مع او
در خلاصه صحیح قول اینست — در همین باب انچه لیقین ست
گر بود مقتدی بلاشبهست — انچه گفتیم مے کند نیت
این چنین نیت امام کند — در همان وقت که سلام کند
گر امام ست سوی راست ازان — نیتش در سلام اول دان
سوی لیسر است در سلام چپ — مے کند نیت آن خدای طلب
در خدای امام هست این بار — نزد بویوسف ست اول بار
لیک در مذهب محمد امام — نیت اول کند بهر دو سلام
سخنے از امام دین اعظم — در هدایه ست چون محمد هم
هر کسے را که نیست شرکت آن — در نماز وے این چنین بزبان
نکند نیتش علی التعیین — در هدایه صحیح باشد این
منفرد در سلام خود ای خیر — حفظهٔ قصد مے کند نه غیر
میکند نیت آنکه هست امام — در صحیح سخن بهر دو سلام
ذکر کرده فقیه شمس الدین — از ابو القاسم آن امام دین
گفت اندر سلام آن شه مرد — نیت جمله اہل ایمان کرد
میشود بے نیاز زین تفصیل — این بود قول آن امام جمیل
هم نوشت آن امام خوش گفتار — این چنین در فتاوے مختار
بیقین آخرین سلام خویش — نیست ترد بهر از سلام پیش
مقتدی میدهد چو وقت سلام — گفت بعد از امام خود وا امام

دو روایت شده ست از نعمان — یک روایت چو قول شاگردان
یک روایت مقارنا باامام — مقتدی مے کند سلام تمام
گفت ابوجعفرؒ سلامت یار — ذکر کرده است مذهب مختار
از یمینش و هر امام سلام — مقتدی آنزمان دهند سلام
او که فارغ شده از سلام یسار — از یسارش دهند سلام این بار
فقه بولیث راست بالتعیین — می کند نقل آن امام دین
گفت انس از رسول خلق نواز — در جماعت کسے که پنج نماز
بگذارد دهد خدائے مجید — که باو اجر ۲۵ هزار شهید
آن شهیدان که بیشک و اشباه — مرده باشند فی سبیل الله
محتسبین و صابرین باشند — آن همه غیر مدبرین باشند
وعده هائے دگر رسولؐ خدا — گفت او کے شود بگفتن ادا
بشنوید اے برادران ما — هست اندر خلاصة الفتوی
گر دکس ترک سنت ای نیکو — که بعذر ست هست معذور او
ترک سازد تهاونا گر آن — نیست مقبول فرض ان نسیان
ترک سنت چه خصلت شوم ست — زان چنان اجرها که محروم ست
پس تو ای ترک زاد کوته عقل — انچه سنت ادب که کردی عقل
نیستی عامل اینکه مے گوئی — شرم دار از چنین سیه روئی
پنبهٔ غفلت ست در گوشت — ظلمت ما سوی ست در گوشت
بند هستی بدست و پای تست — سگ نفس تو پیشوای تست
مے کنی جمع خوشهٔ احسان — میزنی آتش ریا بر آن
خرقهٔ طاعتے که مے دوزی — در بر خود نکرده مے سوزی

له في السراجية وفي الفتاوى السمرقندي رجل يترك سنة الصلوة الخمس ان لم يراها حقا فقد كفر لانه ترك انكارا متابعة النبي عليه السلام وان راها حقا منهم من قال لا ياثم والصحيح انه ياثم لانه جاء الوعيد بالترك ... من فرضية ۱۲ شرح اوراد ۱۳

عهد هائیکه صبح بر بستی / نشده نیم روز بشکستی

رشتهٔ توبه که بود بندی / تار او را هزار جا کندی

در توبه که اشرف شے هست / نور انسان مرضی وی هست

گردنا گاه نفس بد جهدی / بشکستی بسنگ بد عهدی

از خداوند خود بسازی شرم / توکه بازار نفس داری گرم

بکدامین زبان کدامین رو / لاف عبدی زنی بحضرت او

مگر انگه خدای بخشنده / خود بگوید بلفظ خود بنده

شیخ حق قطب دین فریدالدین / مے کند در کتاب خود تعیین

فاسقے از گناه باز استاد / در توبه بروے خود بکشاد

مدتے در غم ندامت بود / از گنه ساختن سلامت بود

باز نفس بدش تقاضا کرد / مثل احوال پیش رسوا کرد

سحرے بود رفت از وی خواب / ریخت بروی محبت وهاب

باز از فعل خود پشیمان خورد / غم فردا و فکرت جان خورد

خواست تا توبه کند آن مرد / لیک شرم از خدای خود میکرد

گر بنو دوے بدرگه آن حے / زهرهٔ توبه ساختن در وے

هاتفے گفت فاسقا پیش آی / مست بودی بحالت خویش آی

هست دریای مغفرت در جوش / ناامیدی مساز بر تر کوش

قابل التوب بندگان مائیم / ما پذیر بندهٔ گنا هائیم

گرچه صد بار توبه بشکستی / بگذراندی تو عمر در مستی

چون پشیمان شدی ز رسوائی / آشنائی بندهٔ مائے

چون شنید آن ندای شفقت ناک / کرد بر خویشتن گریبان چاک

جست از جای خویشتن چون برق | گشت در لجهٔ محبت غرق
گشت یکبارگی ز خویش جدا | عاقبت شد ز اولیا خدا
ای کریم ازل خدای احد | رحمتت را نه انتهاست نه حد
من همان نامه اش سیه هستم | توبه کردم هزار بشکستم
نیست اکنون بدرگهت رویم | توبه کرده عذر خود گویم
لیک دارم امید از آن کو | از همه سو بهای کنی یکسو
آخر کارم از گرفتاری | بصلاحیست تمام آری

در بیان قرائت نماز

در هدایه و غیر ها بنوشت | یعنی از عالمان پاک سرشت
جهر سازد به امداد امام | در دوی اول عشا و شام
باقی یک رکعت که در شام ست | خواند اخفا چنانچه احکام ست
در دوی آخر عشا که هست | گرچه باشد امام خواند پست
هر چگاهی مصلی تنها هست | خواه خواند بلند خواهی پست
لیک فرموده اند جهر افضل | در نماز یکه بود جهر اول
در خلاصه مصلی تنها هست | پست باشد نماز خواند پست
این مسائل که چون مبین گشت | پس بتفصیل در وجوب گذشت
آنچه ادنای جهر اخفا باز | درج کردیم در وجوب نماز
در نماز دگر و ظهر که هست | واجبیست این کند قراءت پست
لیک در جمعه یا بود عیدین | می کند جهر ای برادر عین
شود از کس نماز جهر قضا | یعنی از شخص فوت گشت عشا
خواندش از طلوع بعد پیش | گر امام ست جهر سازد کس

این گزارنده یک تنها ست | نیست مختار بلکه خواند پست
در هدایه صحیح باشد این | می کند با دلیلها یقین
نیز اندر خلاصة الفتوی | گفت ضمناً بخواند این اخفا
در نماز یکه او تطوع هست | روز باشد کند قرارت پست
شب بود در هدایه نیز زند | خواندنش خواه پست وخواه بلند
ذکر کرد از محیط شمس الدین | جهر در نفل روز کره است این
نیز و پاس در شب اما او | افضلش بین جهر اخفا کو
در نماز مخافت از انسان | بشنود یک و یا دو کس قرآن
نیز و حکم جهر این خواندن | در خلاصه چنین بود بی ظن
لیک در بعض نسخه شد تعیین | همچنانکه گفت شمس الدین
بشنواند اگر بود انسان | گفت اعلاے جهر باشد آن
نه حسین آن امام صاحب دین | کرد در شرح خویشتن یقین
جهر سازد امام آن چندان | که بقدر سماع مقتدیان
نکند جهر آن قدر اما | یعنی بر فوق حاجت آنها
فوق حاجت بود اساءت بین | مثل این ذکر کرد شمس الدین
منفرد در نماز جهر که هست | کرده بود اختیار خواندن پت
فاتحه اند یا ربعضے این | اقتدا کرد دیگرے بیقین
در کتاب خلاصه سازد یاد | فاتحه جاهراً اعاده یاد
در قنیه نوشته اند چنان | اقتدا کرد بعد از ان رجلان
ما بقی قرارت او واند | گفت آن کس بلندمے خواند
از کسے در دو اول خفتن | ترک گردید فاتحه خواندن

[حاشیه دست‌نویس: ... الجهر ان یسمع ... الکلام ... ان الامام ... شمس الدین]

فاتحہ را در آخرین عشا
ترک شد سورہ در دو ہی اول
جہر سازد امام باشد این
وجہ بسیار گفت گفت دگر
پس بقول صحیح بے اشباہ
یعنی قول محمد و نعمان
آنچہ فرض ست واجب قرآن
در فرائض و واجبات نماز
سورہ با فاتحہ کہ کردے ضم
فرض واجب تمام گرد وصاف
گوہی اکنون تو مستحب را این
پس ہمان کس کہ در سفر باشد
سورۂ فاتحہ کہ مے خواند
در سفر فجر را رسول خدا
پس ازین فعل حضرت مولی
اینکہ گفتیم بیشک و اشباہ
لیک اندر محل امن قرا
گفت چون سورۂ بروج اگر
آنکہ باشد مقیم بہر اجر
یعنی از غیر فاتحہ ای شاہ
نیز از غیر این روایت ہست

بدرستی سنے کنند قضا
مے بخوانند بعد فاتحہ بل
در ہدایہ بود چنین بیقین
گر بسازد قضاے سورہ اگر
جہر سازد بفاتحہ ہمراہ
قول یعقوب بر خلاف آن
یعنی اندر نماز خواندن آن
شد مفصل نگفتم اینجا باز
یا ستہ آیت قصیر باشد ہم
ہم نمی ماند از ائمہ خلاف
در کتاب ہدایہ شد بیقین
یعنی در فجر ہم اگر باشد
باز ہر سورۂ کہ او داند
کرد او با معوذتین ادا
در سفر سورۂ قصر او لے
باشد آن کس بعجلت اندر راہ
بودہ باشد اگر مسافر یار
چون قرارت کند باد بہتر
خواند آنکس در دو رکعت فجر
چہل آیت بگفت با پنجاہ
از چہل آیت خدایا شصت

نیز از شصت تا صد ست خبر / برهمین جمله وارد ست اثر
آنچه صاحب هدایه آورده / وجه توفیق او چنین کرده
راغبانرا صد آیت ای عامل / کاهلانرا نوشته اند چهل
باشد او ساط حال آدمیان / بین پنجاه و شصت آیت دان
قول دیگر نظر کنند انسان / بدرازی لیل کوته آن
کثرت اشتغال قلت وی / نگرد بادی اے شریعت طے
آنچه اندر هدایه تعیین ست / در خلاصه و غیرها این ست
در صلوٰة فقیه مسعودے / یار غار رسول فرمودے
خواند اندر نماز فجر آنشه / پیش اصحاب سورة البقره
نیز از بامداد هست خبر / سورهٔ یوسف اینکه خواند عمرؓ
سوره را چون رساند باآنجا / یعنی انگه وقال یا اسفیٰ
تا که بروے گریستن افتاد / بعد ازان پشت بارکوع نهاد
گشت معلوم سوره های دراز / می توان خواند مثل اینها باز
این بجائے بود که قوم آن / راغبانند هم قوے حالان
مقتدیها ضعیف حال بود / خواندن این چنین ملال بود
درخور اضعف جماعت خویش / خواندش پیشوای نیک اندیش
آن نه بینی که چون رسول اللهؐ / مے بخواندی نماز فجر آنشاه
پس همان نور علوی و سفلی / تا که بشنود گریهٔ طفلے
گشت معلوم اشفق امت / آمده مادرش بجمعیت
خواند آنجا معوذتین نبے / بهر آن گریه که کرد صبے
بدین دلائل کند قراوت امام / درخور حال ضعف اقوام

در هدایه چو فجر در پیشین
می بخواند امام بالیقین

چونکه وقت همین دو در وسعت
گر مساویست بیشک و شبهت

لیک از اصل باد دون از فجر
یعنے در ظهر قول آن باجر

چونکه در وقت ظهر هست اشتغال
یاد کمتر بحرزًا انه ملال

سخن مختصر بود بے ظن
وز حضر انچه هست مستحسن

پس طوال مفصل اندر فجر
نیز در ظهر بیش باشد اجر

باد او ساط در عشا و عصر
شام را باد سوره های قصر

نیز بشنو که قول مختصر ست
این طوال مفصل آن سورست

بدرستی ز سورهٔ حجرات
کرد تا سورهٔ بروج اثبات

این چنین از بروج اے نیکو
هست تالم یکن زاو ساطاو

بعد ازین سوره هاست تا آخر
کو قصار مفصل اے فاخر

نیز در یا مداد اے شبهت
در قراءت در اول رکعت

بدرستی دراز مے خوانے
در هدایه ز رکعت ثانے

لیک در ظهر هر دو رکعت آن
گو مساوی بند هسب شیخان

گفت اما محمد ابن حسن
دوست تر آن بود بنزد من

رکعت اوّل جمیع نماز
در قراءت کند ز ثانے دراز

اینکه در جامع البساتین ست
کاندرین باب انچه یقین ست

از ذخیره کتاب معنی شگفت
فتوی بر مذهب محمد گفت

هم بتاتار خانے در اینجا
هو ماخوذ گفت للتقوے

گفت در جمعه ست یا عیدان
باتفاق سخن مساوی وان

گر بدوم در اوّلِ رکعت
کرد تطویل قدر سه آیت

در خلاصه نوشت نیست خلاف
لیک کمتر بود ز سه آیت
چون قرائت کند بجهر امام
فقه کیدانی نسخۂ مرغوب
در کتاب هدایه یقین ست
گر امامش که آیت ترغیب
بشنود هم سکوت باشد این
روز جمعه امام بر منبر
گفت صاحب وقایۂ خوش ذات
اصح قول آنچه شد بثبوت
گفت آنچه اصح که مذکوری
لیک اندر کتاب قاضی خان
ز اول خطبه تا بآخر بین
چونکه هست استماع خطبۂ فرض
چونکه بعد از ادای او بیظن
سورۂ بر نماز گر یقین
قولها که ائمۂ دین گفت
نیز تکرار سوره بے شبهت
در دو رکعت ز بزرگان ره
در دو رکعت دو سوره که خواند
گفت مکروه پارۂ علما

گفت مکروه ائمۂ دل صاف
نیست مکروه بیشک و شبهت
مقتدیها شود سکوت تمام
گفت انصاب مقتدی ز وجوب
در نهایه و غیرها این ست
خواندش یا که آیت ترهیب
استماع ست فرض در آن حین
یعنی صلوا علیه گفت اگر
یعنی سرا بگوید او صلوات
مے کند قوم استماع سکوت
هست اندر کتاب کافی سے
بزبان صحیح کرد بیان
یعنی سازد سکوت سامع کس
مے کند از مشایخ ما عرض
هست ممکن درود بر گفتن
بکند بوده است مکروه این
صاحب جامع البساتین گفت
هست مکروه در یکے رکعت
شد تعلق اصح فلا یکره
سورۂ درمیان او ماند
قول دیگر نوشته اند اما

طول اگر هست سورهٔ مابین / نیست مکروه ای برادر عین

هست مکروه در یکی رکعت / نیست در این خلاف بی شبهت

سورهٔ خواند شخصی از اولی / فوق آن سوره خواند در اخری

در خلاصه نوشته کره است این / گفت چون این بشرح شمس الدین

نیز نوشت آن فقیه زمان / اینهمه در فریضه کره بدان

گر شود در سنن خلا یکره / نیز در چند نسخه کرد آگه

این کراهت که گشت یقینها / هست در حال اختیار اینها

لیک در حال عذر یا نسیان / علما گفت غیر باش بدان

آنچه تاتارخانی راست بیان / چون رعایات ترتیب قرآن

لازمیش صحیح باشد او / لیک یا سهوا و سجود بگو

سورة الناس خواند انسانی / نیز خواند بر کعت ثانی

در خلاصه کتاب مشهوره / در دو رکعت بخواند یک سوره

اختلاف ست در ائمهٔ ره / اصح قول گفت لا یکره

نبود نیک این چنین کردن / گر کند باس هم بگوای تن

هست اندر صلوٰة مسعودی / نقل کرد از رسول معبودی

حضرت مصطفی درون نماز / نه آخر سورهٔ نکرد آغاز

قطع هم درمیان سورهٔ نیز / که نکرد ست آن رسول عزیز

بلکه هر سورهٔ که کرد آغاز / کرد آخر اگرچه بود دراز

بلکه دو سوره در یکی رکعت / که نخوانده است مشفق امت

لیک آنکس که ختم می سازد / سورهٔ از میانه آغازد

یا کند قطع درمیان او / یا بیک رکعت ار بخواند دو

آنکه در این صورکه شد مردی | ختم سازنده را کراهت سے
شارح درر ہا چنین آورد | قصد یک سوره در ثلاثه گرد
هست مکروه که ادر اماند | بعد ازان سورهٔ دگر خواند
گرچه زان سورهای نگواندیش | آن مصلی نگفت حرفی بیش
گر مصلی بر رکعت اولے | خواند یک سوره از کلام خدا
بعد آن کس بر رکعت دیگر | سورهٔ دیگرے بگردی سر
بعد سر کردن او یقین داند | سورهٔ در میانه سے ماند
نکند ترک یا کند این بار | خواند این سوره را چو المختار
یاکه در رکعت دوم این مرد | سورهٔ را اگر قراءت کرد
بعد خواند ز رسورهٔ دیگر | نیست پایان رهست بالاتر
در کتاب ذخیرة المختار | نکند ترک بعد ازین این بار
گشته گشته یک آیت از قرآن | خواندش در فریضه کره بدان
در تطوع بغیر کره شمار | از سلف این چنین شده بسیار

در بیان قراءت که حرف بر حرف دیگر تبدیل شود حکم او چیست

سخن عالمان ظاهر ظرف | حرفی خوانده شود میان حرف
بوده باشد بآدمی امکان | بے مشقت جدا کردن آن
یعنی چون طاد صاد در گفتن | بے مشقت جدا توان کردن
یعنے الصالحات که شد یاد | طا بخواند کسے بجاے صاد
گشت فاسد نماز این انسان | در فسادی او چه شک چه گمان
لیک ممکن اگر نباشد فصل | بین حرفین بے مشقت اصل
یعنے چون ظا بود مع الضاد او | طا مع التا و سین مع الصاد او

ولو قرا السورة [illegible] ثم قرا في الركعة الثانية [illegible] السورة [illegible] ولا في [illegible] في التطوع لا يكره [illegible] سورة [illegible] في الاولى سورة [illegible] ثلث آيات [illegible] القراءة [illegible] لا باس [illegible] الضعيف [illegible] الآيات

[illegible] على الاولى لا على ثلث آيات [illegible] من ذلك يكره [illegible] ثلث آيات اختلاف [illegible] ولا يكره في النوافل [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

در کتاب خلاصه یقین ست — اختلاف ائمه دراین ست

بعض کردند حکم او بفساد — نزد یک پارهٔ فساد میاد

ما اضطررتم بذال یا با ظا — خوانده باشد نماز نیست روا

گفت از نسخهٔ امام سعید — آن امام همام صدر شهید

ظا بخواند کسے بجای ضاد — یا شود ضاد جاے ظا هم یاد

یا بخوانند سین بجاے صاد — نزد عامه مشائخ ست فساد

نزد بعضے ائمه سنے فاسد — واجبست احتیاط بر عابد

فاسد نا فساد را متا — یک بیک در خلاصه کرد جدا

یعنے چون ظا غیظ را با ضاد — یا بخواند بذال نماز فساد

ضاد مغضوب را اگر بالحا — خوانده باشد نماز نیست روا

یا بخواند بر را و یا با ذال — گشت فاسد نماز او فی الحال

لیک در خواندنِ ولا الضّالین — خواند با ذال یا بظا گر این

در خلاصه فساد بنود آن — گفت فاسد بذال قاضیخان

در سراجیه هم بذال و ظا — قول عامه فساد گشت اینجا

شخص والعادیات ضبحًا را — گشت فاسد اگر بخواند ظا

ناضره بضاد را با ظا — خوانده باشد نماز او ست روا

ناظره با ضاد شد یا با ذال — نیز اینجا نماز نیست روا

ذللت ضاد شد نماز فساد — ظا بخواند ولے ضاد میاد

ذال اگر خواند ضاد فی تضلیل — غیر فاسد بگفت اهل سبیل

لیک این ضاد ظا که گشت فساد — نیز ظا و تطن گردد ضاد

خواند از کے لکم و اظهر ظا — نیست فاسد بود بضاد اما

نیز با ذال شد نماز فساد
شخص در لا آله عیزک او
ور فساد نماز اوست خلاف
فرض را یا بذال یا با ظا
ظاهر الاسم را اگر با ضاد
نیز ممتا ذرا اگر با ظا
خواند نصر من الله را با سین
سین نصرا شود بفساد تغیر
یا بخواند عسیر را با صاد
لام شد میم لا انفصام چنین
صاد گردد سیطرا ے اکرام
یا بگردد فان عصوک بسین
صاد صل علے شود سین یاد
صاد عن صدقهم بگردد سین
حاسد یا حسد بگردد صاد
در همین جا بها که کردم یاد
در خزانه ست صاد نصر الله
صاد صل علے شود سین یاد
نیز صاد صمد بخواند سین
سر یا هر جگاہے کہ گردد صاد
بفضل هر جگاه که گردد سین

اینهمه قول در خلاصه باد
جاے عیزک بخواند خیرک او
در میان الائمه دل صاف
خوانده باشد نماز نیست روا
یا بخواند بطالما از فساد
تا بخواند بفساد نیست روا
یا صمد را بسین بخواند چنین
یا شود صاد خاسعا وحسیر
لا انفصام لها بسین شد یاد
یا اصرد او یقطلوا شد این
نیز چون این قتل عسیتم هم
یا صدد تا کم ار بخواند چنین
خواند ار سین سوره را و صاد
یا یصرون که سین شود چون این
ساکفا را بصاد سازد یاد
گفت صاحب خلاصه نیست فساد
سین بخواند بقول عامه تباه
هم ز تاتارخانیه ست فساد
از ظهیرے نوشت فاسد بین
نسیا هم بصاد گردد یاد
یا الی الصخرة شود چون این

یاکہ قو لاً سدید ار شد صاد　　فالمغیرات صبحاً از سین یاد
نیز فرمو د ه اند اہل حق　　سین اگر گشت صا وصوبالحق
ہم نوشتہ رفتگان خیر　　سین اگر گشت صا وصوباصنر
مترلقیں تر لقبوا شد سین　　یا شود فی صدور سین خوان این
یک بیک چونکہ کردم اینجا یاد　　در خلاصہ نماز راست فساد
یخصفا را اگر بخواند سین　　نیز فاسد شود علی الیقین
ورحسوما اگر بخواند صاد　　نیز اینجا نماز اوست فساد
گر صراط وطلعہا ء انا　　خوانده باشد نماز نیست روا
قطرۂ فاطمہ فطر را آن　　تا بخواند نماز شد ویران
فاتتین را اگر بخواند طا　　یقنطوا را اگر بخواند تا
نیز حمالۃ الحطب را آن　　تا بخواند نماز شد ویران
نیز در رحلت الشتاء چنین　　طا اگر گشت این چنین والتین
یا خطوت بنا شود تبدیل　　ببطش نیز تا شود بی قیل
گفت فاسد نماز در اینہا　　اینہمہ در خلاصۃ الفتوے
طاہی شیطان کہ تا شود اتما　　طاء مسطور یا بخواند تا
طاء لوطا بتا شود اینجا　　یاد ما ینطقا بخواند تا
طا شود یاکہ صاحب الحوت او　　مطلع الفجر تا شود برگو
درہمین فصلہا بکردم یاد　　در خلاصۃ نماز نیست فساد
شخص سوط عذاب خواند صاد　　یا بطاء بصنا دگردد یاد
نیست فاسد نماز آن عباد　　قول دیگر بصاد گردد یاد
اینہمہ قولہا کہ شد مذکور　　اخذ شد از خلاصۂ مشہور

باز چندان نظیر در قرآن ⁂ بود در آن کتاب شرع نشان

ضعف احوال خویش دانستم ⁂ نظم مجموع او نتانستم

بعضے از آن نظیرهای خوب ⁂ درج سازیم ما درین مکتوب

شخصے دال آور بخواند تا ⁂ بدرستی نماز نیست روا

گر بخواند له مکان لهم ⁂ خواندش غیر فاسد ای مردم

تو که بودست در لمن حمده ⁂ لام اگر گشت شد نماز تبه

یوم تبلے السرائر بالام ⁂ خواندش یافت اوایش احکام

گر مذکر شود مؤنث آن ⁂ در خلاصه بغیر فاسد دان

یا مؤنث شود مذکر او ⁂ هم درینجا و غیر فاسد گو

این چنین در مخاطبِ غائب ⁂ خواند بر قلب او ایا طالب

انچه اندر خلاصه کرد بیان ⁂ نیست فاسد نماز این انسان

شخصے اسقے بمنزل اشقے ⁂ خواند خطا گ فنا دے اینجا

نیز گفت این همه روایتها ⁂ حکم شد خواند از کسے بخطا

شخصے عمداً از عاجزے اما ⁂ ها بخواند اگر بجاے حا

مثل الحمد ها بخواند آن ⁂ ها بخواند رهیم یا رحمان

گفت یا ربی العظیم بضاد ⁂ یا که ظاهر بذال سازد یاد

مغضوب را بخواند ذال ⁂ یا بخواند اعوذ را با دال

یا که صاد صمد بخواند سین ⁂ التحیات را بها گفت این

در درستی حرف اگر آن یار ⁂ می کند جهد نیک لیل و نهار

بچنین جهد آشکار و نهفت ⁂ بدرستی نے تواند گفت

پس بر ان شخص جائزست نماز ⁂ گر کند ترک جهد نیست نماز

یعنی آن شخص در درستی حرف
که زمانے باد نگنجا ند
اند کے از کتاب قاضی خان
که اساطیر را بخواند صاد
غیر المغضوب را بخواند قیر
سنتے را اگر بشا خواند
نیز شخصے که طاء امطرنا
در فرضے بخواند ضادش نطا
یصدر الناس را بخواند سین
تاء رشتا تا ار بخواند طا
چون بود طلعها هضیم بضاد
طاء والطور را بخواند تا
شخصے من قسوره را بخواند صاد
ظاء مکظوم را بخواند ضاد
انهم اقرب لهم هر گاه
همچنانکه دماء قلاے را آن
شخصے والصیف را بخواند سیف
در حنوذ گا اگر بخواند صاد
صحفا را اگر بسین خواند
شخصے وانهر بمنزل واخر
خواند میم تبارک اسمک با

باقی عمر خویش سازد صرف
گردن جهد خویشتن باند
کاندرین باب بر کنیم بیان
یا بتا خوانده است نیست فساد
گفت فاسد شود المهٔ خیر
گشت فاسد نماز او داند
خواند یا تا نماز نیست روا
فاسد است آن نماز او اینجا
گشت فاسد نماز بالتعیین
هم در اینجا نماز نیست روا
خواند یا ذال ظا نماز فساد
بیقین وان نماز نیست روا
نیز اینجا نماز اوست فساد
یا بخواند بذال گشت فساد
اغرب خواند آن نماز تباه
خواند باشد علی شود ویران
گشت فاسد نماز بر هر کیف
گفت سعد معاذ گشت فساد
گشت فاسد نماز او داند
خوانده باشد نماز او ابتر
یا گسے دال جدک را تا

فی السراجیة ... فی الخانیة ... باتفاق تفسد صلوته ... شرح ... [illegible]

ذکر کردست شارح اوراد
نون النعمت را بخواند لام
ذکر کردند بزرگانِ خاص
لام قل را اگر بخواند را
نیز از ترغیب الصلوٰۃ نکو
طاء مذکور در من الشیطان
هر کجا من بود بمن خواند
تاء تبت اگر بخواند دال
تا بخواند حطب نماز فساد
این چنین طاء طیبات بتا
صلوات و صالحین بالسین
قطع گردد بهر کجا کلمه
نیست فاسد بمذهب فقها
یعنی ال گفت بر گرفت نفس
یا که ات گفت در دردن نماز
گفت از بعد او التحیات او
در قنوت ست در نصلی صاد
نستعینک که بیگمان سین ست
هست نسعی و نسجد هم سین
تاء نثنی اگر بسین خواند

بیقین دان نماز اوست فساد
بفساد ی او بود احکام
شخصی در راس سورۂ اخلاص
بادا عاده نماز او پیدا
ذکر سازیم از روایت او
تا بخواند نماز شد ویران
گشت فاسد نماز او واند
گشت فاسد نماز او فی الحال
یا که سین مسد بخواند صاد
خوانده باشد نماز نیست روا
خوانده باشد تباه شد بیقین
قول قرّا بود نماز تبه
سعی فرما و احتیاط نما
حمد لله بگفت از ان لیس
نفس او گرفت اینجا باز
بین آن دو فرق تخلف کو
گر بخواند بسین نماز فساد
نیز نستغفرک که چون این ست
صاد خواند تباه شد بیقین
گشت فاسد نماز او دانم

در بیان قراءت که حرفی زیاده شود حکم او چیست

کو ز صاحب خلاصه انور یاد — در فنا واے خوایش کرده یاد
گفت در وقت خواندن قرآن — حرف زائد شود بخواندن آن
پس باین حرف زائدش یعنے — زود گردد تغیر در معنے
قول بو یوسف است اینجا دو — نزد عامه فسا د نبود او
مثل ید خله گشت یدخلهم — عفو دیدند عامه مردم
هر جگاهے تغیر شد معنے — بر زیادے حرف اگر یعنے
گشت فاسد نماز او ایرد — احتیاطاً تمام باید کرد
صورت او چنین بود ای خیل — شخصے میخواند سوره واللیل
ناگهان آن سعیکم را بس — کرد ان بگفت قاری کس
نیز چون این در اول یلیین — آنکه را در آنک گفت این
بزیادی واو فاسد دان — در خلاصه و نیز قاضی خان

در بیان آنکه اگر حرفی کم شود حکم او چیست

هر جگاهے که حرف شد نقصان — گر نگردد تغیر معنے آن
غیر فاسد بود بغیر خلاف — در میان ائمه دل صاف
مثلاً اینکه اصل جائتهم — رسلنا بوده است ای مردم
جاءهم خواند تا را افتاد — بدرستی نماز نیست فساد
گر نگردد تغیر معنے آن — پس به نقصان حرف فاسد دان
مثل او اے در معانی سخت — والنهار اذا تجلی گفت
بعد واو و ما خلق ماند — گشت فاسد اگر چنین واند

در بیان آنکه کلمه با کلمه متصل شود با تشدید و بی تشدید حکم او چیست

وصل شد حرف گر ز یک کلمه ... دیگری را بساز زین آنگه
کاف ایاک بود از نون فصل ... گشت با نون نعبد گر وصل
مثل این هر کجا که شد مذکور ... در کتاب خلاصه مشهور
نبود در صحیح قول فساد ... لیک بی غیر اختلاف مباد
گر بتشدید بود بی تشدید ... خواندش حکم او چه باید دید
هر کجا که بود بتشدید او ... غیر تشدید خواند از وی کو
گر نگردد تغیر معنی آن ... نیست فاسد نماز این انسان
چون ان الساعه خواند بی تشدید ... که نباشد نماز او تفسید
لیک گردد تغیر در معنی ... ترک تشدید گر شود یعنی
صورتش اینکه در برب الناس ... مثل این هر کجا ست در قرطاس
ترک تشدید کرد در اینجا ... شده است اختلاف از علما
عامهٔ بزرگان پاک نهاد ... حکم او را نوشته اند فساد
علم قرآن فریضهٔ عین ست ... مر ترا آبروی دارین است
چونکه بی وی نماز نیست درست ... پس همین علم را بگیر نخست
یا که در خواندن هم العادون ... گر بتشدید دال خواند چون
گشت فاسد نماز خواننده ... واجب ست احتیاط بر بنده
شخصی ایاک را بلا تشدید ... خواندش حکم او چه باید دید
غیر فاسد بود علی المختار ... سخن عامه را فساد شمار
مد که شد ترک حکم او کن یاد ... گر نگردد تغیر نیست فساد
یعنی چون راس سورهٔ کوثر ... شخصی انا بگفت بی مد اگر

یا نخواند او آنگ بے مد	در همین نحوهاست لا تفسد
گر بگردد تغیرا اے اکرم	چون دعائی بود ندائی هم
یا سواء علیهم از انسان	خواند بے مد درین محلها آن
غیر فاسد بود هو المختار	لیک بالاصل اختلاف شمار

در بیان آنکه خطای در اعراب شود حکم او چیست

گر بگردد خطای در اعراب	نیز بنوشته اند درین باب
نشود گر تغیر معنے آن	نیست فاسد نماز این انسان
مثل اصواتکم بکسر تا	خوانده باشد نماز اوست روا
لیک گردد تغیر در اعراب	معنے دیگر بگوی درین باب
نزد علماے بزرگان ما	فاسدست آن نماز نیست روا
وعصی آدم بنصب میم	ربه که بنصب ماست قدیم
خواند بر عکس این شود ویران	مثل این هر کجاست در قرآن
این همه در خلاصه است بیان	نیز اندر کتاب قاضی خان
مثل قولے که کرده ایم بیان	گر نخواند بعمد هر انسان
گشت کافر نعوذ من ذلک	باش حاضر درین ره ای سالک
چه عجب راه پر خطرناک ست	دیدها آب سینها چاک ست
هم جگرها کباب دلها خون	همه ذی عقل بهر آن محزون
نقد ایمان خود بآن خانه	بسلامت بریم ما یا نه
ای کریمے که بنده پروردی	نام ما را ز مومنان کردی
بهمین نام نزین سرای غرور	بسلامت بری بجائی گور
ای کریمی که جسم و جان دادی	نور ایمان بسینه بنهادی

آبروے جهان کور این نور | خانهٔ آخرت ازین معمور
از همین نور ای خداے احد | مکنی دور دزد کون لحد
در همین باب شارح اوراد | قول متقدمین بسازد یاد
خواند انعمت را بکسر تا | بر بهشتی نماز نیست روا
نیز ایاک را بکسر کاف | خواندنش فاسدست برین وصاف
مومن و مومنه ز هر زن و مرد | احتیاط تمام باید کرد

در بیان آنکه کلمه با کلمه تبدیل شود حکم او چیست

باز صاحب خلاصهٔ آنشه مرد | در فتاوی خویش تعیین کرد
کلمه چونکه بادگر کلمه | گشت تبدیل ای مسالک ره
هر کجا هست قریب معنای ست | نیست فاسد نماز برجای ست
مثل جاے که العلیم بودی | یعنے در خواندن الحکیم شدی
الخبیر البصیر شد یا او | یا شود السمیع جائزا گو
یا شود جاے اثم از فاجر | نیست فاسد نماز اے طاهر
شخصے از سهو خواند در آیت | سطحت را بمنزل نصبت
نصبت را بمنزل سطحت | خلقت را بمنزل رفعت
بر قیاس امام ابو یوسف | غیر فاسد بود درین احرف
لیک فاسد بود بقولهما | سعے فرما و احتیاط نما
کلماتیکه نیست در قرآن | لیک باشد قریب معنے آن
صورتش اینکه خواند تیابین | یعنی خطاءً بجاے توابین
نزد بو یوسف آن نماز فساد | نزد دو پیشوا فساد مباد
گر نباشد قریب معنے آن | نزد جمله نماز فاسد دان

یعنے از آن کلمہ مسطور — معنے این کلمہ باشد دور
بدرستی نماز دیران ست — غیرت این جاے معنی آن نیست

در بیان آنکہ کلمہ با کلمہ مقدم و مؤخر شود حکم او چیست

کلمہ کہ مقدم ار بودے — گر مؤخر شود چہ فرمودی
گر نگردد تغیر در معنے — نیست فاسد نماز کس یعنے
مثلاً در قرارت از عنبًا — گشت تقدیم یعنے بر حبًّا
لیک تقدیم گشتن تاخیر — گر بمعنے او برفت تغیر
گشت فاسد نماز بے اشباہ — درہمین نوعہا سخن کوتاہ
اِنّ الابرار گفت از ان پس — خواند ناگہ لفے جحیم آن کس
اِنّ الفجار گفت زن یا مرد — بعد ذکر لفے نعیم بکرد
پس نخوانداست بر مراد اللہ — گشت فاسد نماز بے اشباہ
نزد جمہور عالمان این ست — بزبانِ صحیح تعیین ست
مثل این ہر کجا شود ناگاہ — بدرستی نماز او ست تباہ
ہست تفصیل این روایتہا — در کتاب خلاصۃ الفتوی
نیز اندر خلاصۃ المختار — درہمین نوعہا فنا و شمار
یعنے نزد محمدؒ و نعمانؒ — بو المکارم اصح نوشت چنان
ہم بتاتارخانیہ در اینجا — از عتابیہ برہمین فتوے
نیز در چند نسخہاے کبار — بر فنا و سے او سخن بسیار

در بیان آنکہ در بعضے جا وقف قبیح ست حکم او چیست

نیز اندر خلاصہ است صریح — ہست در بعضے جاے وقف قبیح
شخصے بر شرط وقف کرد اینجا — یعنے ناگفتہ بود ذکر جزا

ترک الوقف لا یفسد الصلوۃ لعموم البلوی لان فی مراعاۃ الوقف والوصل ایقاع الناس فی الحرج مرفوع شرعًا ولو یغیر المعنی لا تفسد صلوۃ کافی ری من نفسہ وفی بعضی فی خلاصۃ وعلیہ الفتوی ۱۲ قال الشیخ الامام العالم الربانی والحبر الصمدانی مولانا حافظ الملۃ والدین رہ من یقف فی جمیع القرآن لا تفسد صلوۃ لاست مواضع اوفی سورۃ البقرۃ والا فانہم الظالمون ... فی سورۃ آل عمران ... فی سورۃ ... واذ قالت فی سورۃ ... فی سورۃ الاعراف ... فی سورۃ ... فی سورۃ یس ... فی سورۃ المؤمن ... [illegible]

یا میانِ صفت و موصوف آن — گر کسے وقف کرد در قرآن
نیست فاسد بود قبیح اما — اینهمه در خلاصة الفتوےٰ

مانند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد و اولٰئک هم خیر البریّة وقف میان صفت و موصوف چنان ست انّه کان عبدا گفت و وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد شکوراً را نیز در خلاصه مذکورست عند قوله تعالے انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد قوله تعالے الذین یحملون العرش نماز فاسد نمی شود ولیکن قبیح ست

گر نگردد تغیر فاحش آن — یعنی بر وقف کردن انسان
مثلا لا اله إلّا هو — وقف کردی نگفته إلّا هو
نبود نزدِ ما نماز فساد — گرچه گردد تغیر فاحش باد
گفت صاحب خلاصهٔ شه مرد — وقف بر قال الیهود که کرد
گفت آنکه عزیر ابن الله — نیست فاسد نماز بے اشباه
لیک اندر کتاب قاضی خان — نزد بعضے بگفت فاسد وان
هر کجا وقف مثل این باشد — گفت او حکم او چنین باشد
بو المکارم بشرح خود آورد — وقف کس یا بمصرحے کرد
بعد اِستے کفرت خواند اگر — نزد بعضے نماز او ابتر
گر بعمدًا بکرد وقف اینجا — قول بعضے بود قباحت ها
این چنین قاضی خان یعنی سفت — وقف این را عجب قباحت گفت
لیک بعضے رسالهٔ قرآن — وقف هم ذکر کرده اند دران
آنچه گفتند مے کنم تقریر — اوست داننده ترز ما تقصیر

در بیان آنکه اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصے اندر قراءت قرآن | خواند اندر نماز با الحان
کلمه که تغیر شد آنجا | گشت فاسد نماز نیست روا
باشد اندر حروف مد و لین | الف واو یا که باشد این
لحن فاحش شود نماز فساد | غیر فاحش شود فساد مباد
نیز در خارج نماز چنان | نیست مشروع لحن در قرآن
نالے هم آثم ست سامع هم | فضیح الدین چنانچه کرد رقم
نیز در اختیار مختار ست | بلکه در نسخه هاے بسیار ست
نیز ترجیع ساختن در او | این چنین استماع این هردو
غیر مشروع گفته اند او را | بیقین دان بمذهب کبرا
بعضے از آدمان نا انجام | خویش را کرده اند حافظ نام
بخلاف نوشتهٔ قرا | خوانند تنها کنند بے پروا
در حق آنچنان کسے بدحال | گفت پیغمبر خداے تعال
هست بسیار شخصی از انسان | که تلاوت کنندهٔ قرآن
مصطفے گفت بیشک و شبهت | یعنی قرآن ورا کنند لعنت
چون شفاعت کنندهٔ اکرم | لحن را بد بگفت ائمه هم
بهر تحسین کردن آواز | آیت بادشاه بے انباز
که بلحن گر به بر خوانے | چه قبیح ست در مسلمانے
طمع اجر دارے باز ز حق | واے بر جان مثل زاحق
واے تحسین کنندگان را نیز | نیک و بد را نے کنند تمیز

در بیان مفسدات نماز

بعد گویم مفسدات نماز … گر بخواهد خدای بی انبازه
انچه در شرح مختصر این ست … یعنی در جامع البساتین ست
می بود مفسدۀ نماز سخن … مطلقا او ست نیست اینجا ظن
خواه عمدا بگفت خواه بخطا … بیش یا کم نماز نیست روا
یا به بیداری ست یا در خواب … یا بقرآن بشخص کرد عذاب
باشد این جمله مفسدات نماز … بعد اینها نماز نیست جواز
چون مراد از کلام اندر این … نبود اصطلاح نحو مبین
بلکه هر لفظ که بود مفهم … هست مفسد اگرچه باشد کم
تا که گفتند بزرگان کرام … نخع مسموع کرد آن هنگام
یعنی چون آف بگفت یا اح کس … آه یا تف فساد شد زان پس
در هدایه بود و غیر او … یعنی در فصل ناقضات وضو
خنده ضحک کرد اگر انسان … بدرستی نماز شد ویران
ضحک آنست بشنود خود او … نشنود آنکه هست در پهلو
ضاحک ار بالغ ست یا صبیان … در خلاصه درابرابر دان
انچه صاحب وقایه بادین … گر باین لفظ گه کند تعیین
هست مفسد انین و التاوه … نیز تأفیف ای رونده ره
هست در شرح شه حسین شریف … یعنی اف گفتن ست التأفیف
الانین آه گفتن ست ای شه … این چنین اوه گفتن التاوه
لیک تصحیح کرده بی اسماع … حرفها را بگوی زین انواع
نیست فاسد بود نماز اخی … گر شش نزد حضرت کرخی

گریہ سازد ز بہر درد و الم
گر ہمین گریہ است با آواز
در ہدایہ چنانچہ کردہ یاد
گریہ از بہر آخرت باشد
یا کہ در ذکر جنت نار ست
یا تنحنح بکردے عذر او
ہست این ہم ز مفسدات نماز
عذر نبود نباشد از مضطر
بہر تحسین صوت اگر کردی
گشت ظاہر دو حرف ہم اینجا
یعنی تحسین صوت نیست ضرور
گفت در شرح فقہ کیدانی
گر مصلی دمید جاے سجود
در ہیجات ہم بود مسموع
گفت مفسد سلام عمداً آن
صفحۂ جامع البساتین بین
مطلقاً مفسد است ردّ سلام
ہست مفسد سلام عمد خطاب
نیست مفسد سلام سہو درین
این سلامیکہ باز فرمودست
لیک نہ ہر سلام بر انسان

یا بود گریہ از مصیبت ہم
ہست بیشک ز مفسدات نماز
ہم نوشتہ ست شارح اوراد
طلب عفو مغفرت باشد
نیست مفسد اگرچہ بسیار ست
حرف پیدا نگشت از وی دو
کہ درین باب احتیاط بساز
در تنحنح چنانچہ گشت خبر
در نماز ش تنحنحے کردے
فاسدست آن نماز نزد ما
این سخن ہم ز شارح مذکور
یعنی در باب کرہ وی دانی
نیست مسموع کرہ خواہ بود
ہست مفسد نماز ازو ممنوع
نیز ردّ سلام مفسد دان
سخن مختصر کند یقین
چونکہ روشن بود خطاب کلام
ذکر گفتند سہو او اصحاب
ہست اندر کتاب ہا الیقین
پس سلام نماز فرمودہ ست
گرچہ سہو خطاب مفسد دان

در فتاوی کافی گرد بیان
گر مصلّے وہ بسہو سلام
نیست فاسد نماز زین معنی
لیک ناسی بود اگر بہ نماز
صورتش اینکہ شخصے از پیشین
بس بدانست ادا نہ گشت نماز
سجدۂ سہو می کند زان پس
لیک اندر گمان اوست اگر
بدرستی نماز شد ویران
ہست کنز العباد را منطوق
ظن مسبوق در سلام امام
ہمین زن اگر سلام براد
لیک سہوًا اگر براد سلام
آن سلامی کہ گفت مفسد باد
اینکہ گفت السلام شد ویران
خواہ رد سلام لفظًا ہست
لیک اندر روایت دیگر
انچہ در این کتاب شد تعیین
در عبادات حضرت متعال
در کتاب خلاصہ تعیین ست
گر تنحنح زعجز خود سازد

در بیان سجود سہو عیان
بگمانیکہ شد نماز تمام
سجدۂ سہو مے کند یعنے
مفسدست آن نماز اینجا باز
بر سر دو سلام دا و چنین
باقی ادا دا ابا زد باز
چونکہ دادہ سلام سہو آنکس
ہست این جمعہ یا نماز سفر
چونکہ کردہ نماز خود نسیان
یعنی در باب لاحق و مسبوق
ہست بروی مع امام سلام
بدرستی نماز اوست فساد
مے شود با سجود سہو تمام
گشت در جامع البساتین یاد
گر علیکم نگفت ہم انسان
یا اشارت بسر بود یا دست
نیست مفسد اشارت ید و سر
مثل این ذکر کرد شمس الدین
واجبست احتیاط بر ہمہ حال
سخن بزرگان دین امنیست
یا مصلّے بعجز خمیازد

لو قال ... [illegible] ... العاطس ... الحمد لله ... لا تفسد صلوته لانہ لم یقع جوابا ... [illegible] ... عن ابی حنیفۃ ... [illegible] ... بعد الفراغ من الصلوۃ ... عن ابی یوسف ... عن محمد ... [illegible] ... فی الصلوۃ ۱۲

گر درآرد غ باز عجز انسان
بہین با حروف شد حاصل
شخصے عطسہ زننده است اگر
گشت فاسد نماز ثانی مرد
لیک سازد خطاب خود را وے
باز در جامع البساتین ست
عاطس از حمد حق بسازد یاد
نیست ترآن بود سکوت بساز
بلکہ در عطسہ گفتہ اند چنان
یعنی از بو حنیفہ جانب ساز
چون تو قول صحیح بشنو باز
مفسدات نماز شد انواع

یا زند عطسہ در نماز چنان
عفو گویند اسمئہ کامل
گفت تشمیت آدمے دگر
گر همان شخص را خطاب بکرد
نیست تعنیدای شریعت طے
نیز در چند نسخہ یقین ست
گر بود در نماز نیست فساد
یعنے در عطسۂ وردن نماز
گفت الحمد للہ از انسان
سخنے هست بر فساد نماز
حمد گوید پس از فراغ نماز
هست ان مفسدات استرجاع

یعنی استرجاع آنست کہ شخصے در نماز بود و دیگرے خبر داد کہ فلانی فوت یافت نماز گزارنده اگر ار جواب گوید انا للہ وانا الیہ راجعون

در بروئے نماز انسانے
فتح سازد مصفلے براو
گر اراده ز فتح ان انسان
در خلاصہ زره روان سبل
لیک تعلیم او اراده کرد
در وقایہ ہدایہ کرد اعلام
گشت فاسد نماز او الحق

ہے بخواندن کلام ربانی
چیست اینجا نماز او برگو
کرده باشد قراءت قرآن
نیست فاسد نماز عند الکل
گشت فاسد نماز فاتح مرد
فتح سازد اگر بغیر امام
سخن این کتابہا مطلق

نیز اندر خلاصه کرد بیان
ما یجوز به الصلوٰة تمام
نقل می شد بآیت دیگر
فتح او را گرفت ادیای
ما یجوز به الصلوٰة اگر
فتح اگر ساخت مقتدی سلیم
گشت فاسد نماز فاتح مرد
ما یجوز به الصلوٰة بخواند
بس توقف بکرد در آنجا
گر کند فتح مقتدی آن دم
صحیح اینجا تباه نیست نماز
یعنی در جامع الصغیر شهید
ما یجوز به الصلوٰة امام
گشت فاسد نماز این و آن
این سخن آن در معانی شفت
بهمین نحو در فتاوی هم
از همین قولها که شد تعیین
نکند با امام خود پی قبل
خوانده باشد امام نیک خبر
نکند اخذ فتح او را جل
یا کند انتقال در آنجا

اینچنین در کتاب قاضی خان
از قرات نخوانده بود اما
مقتدی فتح کرد آنهم اگر
نیست فاسد نماز او وانی
خوانده کردست نقل با دیگر
هم اراده کند باد تعلیم
هم نماز کسی که اخذ بکرد
بعد از آن آن امام چون در ماند
چون نکرد انتقال با اخری
شده است اختلاف ز اهل کرم
یعنی بر فاتح بر اخذ باز
یعنی صدر الشهید امام سعید
از قراءت که کرده بود تمام
فاتح آخذ ست ایشان ان
بیقین دان بلفظ قالو گفت
ذکر کردند نیز اهل کرم
مقتدی را بود سزاوار این
یعنی بر فتح ساختن تعجیل
ما یجوز به الصلوٰة اگر
برود بارکوع ایت اکمل
بدرستی آیت آخر را

صاحب کافی نکو انجام
غیر فاسد بود بکل الحال
این روایت اگرچه مرغوب است
چونکه مذکور گشت از علما
مقتدی بر امام فتح کرد
گر نگیرد امام فتح آن
بود اندر نماز زن یا مرد
گفت الحمد لله اینجا بس
خبرے سوے یا بکرد سماع
یا تعجب خبر رسد بے قیل
یا که تکبیر گفت کو زین باب
در خلاصه زره روان سبل
گر اراده کند جواب آن
قول دیگر بود درین انواع
گر اراده کند جواب باو
این چنین باد رود بغیر
اجتهاد ائمهٔ طاهر
یا بقرآن بشخص کرد خطاب
صورتش اینکه بود یحیی نام
آن مصلے بگفت یا یحیے
گر اراده باو بکرد خطاب

گفت بر فاتح نماز امام
این بقول صحیح از اقوال
از همه احتیاط او خوب است
در فساد وے اور دا تنها
شمس دین گفت شد گنه آن مرد
نیز این فعل را کراهت دان
خبر خوش باو کسے آورد
در نمازش همان مصلی کس
آن مصلے بکرد استرجاع
گفت بتسبیح شخصے با تهلیل
گر اراده باو نکرد خطاب
نیست فاسد نماز عند الکل
گشت فاسد بمذهب طرفان
گر مصلے بکرد استرجاع
نزد کل آن نماز فاسد گو
کرد اراده باو جواب اگر
بر فسادش بود هو الظاهر
گفته بودیم معنیش در باب
بود پیشش کتاب آن هنگام
یعنی یحیے خذ الکتاب اینجا
گشت فاسد نماز درین باب

صورتش

صورتش این چنین بود هر جا ... گشت فاسد نماز نیست روا
خاص این سخن خطاب جواب ... مطلقاً معتمدست در این باب
آنچه بنوشته ایم در این باب ... گر اراده باو بکرد جواب
قصد احلام خویش کرد آن یار ... گر بقرآن منم نماز گزار
ور خلاصه نوشت از این باز ... نیست فاسد بلا خلاف نماز
مثل این جاریه که او میگفت ... که ز پیش مصلّی بگذشت
گفت تسبیح با ایما باید ... گرد آن باره در عقب آید
نیست قطع نماز با این دو ... دوستر آن بود نکردن او
گر قرائت بکرد از مصحف ... فاسدست آن نماز گفت سلف
سخن مختصر همین ای سعد ... گفت در جامع البساتین بعد
خواه کم خوانده است خواه زیاد ... هست در ظاهر الروایه فساد
آنچه در جامع البساتین ست ... نیز در شرح شمس دین اینست
باز فرمود آنکه دارد یاد ... عندهم آن نماز اوست فساد
بو المکارم بزرگ راه نورد ... از کتاب خلاصه تعیین کرد
غیر مکتوب را بکرد نظر ... غیر مستفهم او بکرد اگر
نیست فاسد نماز این ناظر ... لیک بر سجده گاه شو حاضر
لیک مستفهما نگاه بکرد ... فهم هم کرد آن مصلی مرد
گفت نزد محمد رح ست فساد ... نزد بو یوسف رح او فساد مباد
از محمد چنانچه تعیین ست ... اخذ بو لیث گفت بر این ست
از ابو یوسف آنچه شد تعیین ... گفت اخذ مشائخ ما این
از هدایه صحیح بالاجماع ... غیر فاسد بود بغیر نزاع

در مضمرات و در نصاب آورده است که مردے پیش از نماز چیزے خورده و در نماز در آمد در دهان وے مانده بود فرو برد نماز وے فاسد نشود [illegible]

اکل را شرب را تو فاسد دان
خواہ باشد کثیر خواہ قلیل
مگر آنکہ میان دندان بود
این سخن در کتاب شمس الدین
گر بقدر نخود باشد آن
ژاله یا برف یا بود باران
در خلاصه تباه گشت نماز
در صلوٰۃ فقیه مسعود ست
رفت ناگاه در گلوے او
گفت هم روزہ نماز تباه
گنجدے را اگر بخائید ست
شد بخائید نش نماز فساد
چون نخائید نش شود ناچیز
عملے در نماز نبود آن
گر بود احتیاجی با دو دست
یا مصلے ورا کند بسیار
ناظرے یا برنده است گمان
نیز در جامع البساتین ست
کارها نیکه بود با دو دست
کار یکدست نیز بس بسیار
در کتاب خلاصه زین تمثیل
خواه بر عمد خواه بر نسیان
هست مفسد نباشد اینجا قلیل
نیز کمتر بود اگر زان خود
این چنین در خلاصه شد تعیین
مفسد روزہ و نماز بدان
رفت یک قطره بر گلوی آن
گر بود روزه دار فاسد باز
گنجدے سجده گاه را بود ست
بدرستی بخوف رفت فرو
این چنین گفته اند اهل احد
نیز اینجا نماز تفسید ست
روزه اینجا ولے فساد مباد
نرسد عین او بحلقش نیز
آن عمل شد کثیر مفسد دان
در وقایه کثیر ذکر شد ست
آن نماز در اشباه شمار
نیست اندر نماز عامل آن
از ظهیریه گفت تعیین ست
گرچه با یک بکر و مفسد هست
کرده باشد اگر بلا تکرار
این مسائل کنند نکو تفصیل

والاکل بعض اللقمۃ ... قال الامام خواهرزاده ... لا تفسد ما لم یکن ملأ الفم ... کان بین اسنانه شیء فابتلع ... اذا کان اقل من قدر الحمصة ... وقال بعضهم ...

[illegible marginal notes]

مثلاً خارد از بدن سه بار
هم بهر مرّه رفع شد آن
موی خود را بکند یا سه بار
این چنین قمله را مرارًا او
اصل اندر نماز گشتن آن
گفت ابو یوسف فقاهت را
کشتن کژدم ست یا ماری
گشت یا ضرب یا بدو ضرب آر
هر جگاهی که بگذرد از پیش
گر نباشد چنین کراهت دان
این همه در خلاصه یقین ست
لیک اندر کتاب قاضی خان
گر بود احتیاج ره رفتن
دابه را اگر بیک رکعت
آدمی را بدست یا همچنین
نزد بعضی امام نور العین
یعنی او پای خود بجنباند
حرکتی داده است گر یکپا
نیست فاسد نماز بالتعیین
قول دیگر ز رهروان سبیل
غیر فاسد بود نماز او

یعنی در رکن آن نماز گزار
آن نماز مصلی شد ویران
آن نماز در اشتباه شمار
متدارک بگشت فاسد کو
میکند منع حضرت نعمان رح
قتل و دفنش کراهت ست اینجا
مفسد آن نماز نشماری
که برابر بود هو الاظهار
نیز می ترسد از اذاتی خویش
کشتنش در نماز بر انسان
قول در جامع البساتین ست
یعنی در قتل مار گفت چنان
گشت فاسد عبادت آن تن
سر زند فاسد ست بی شبهت
اینکه نزد در خلاصه فاسد بین
عمل ست اعتبار با رجلین
گشت فاسد نماز تا دانند
بنود هم علی الدوام اینجا
هست در جامع البساتین این
حرکت داد کرد و پای قلیل
از همه احتیاط او نیکو

ع
رفع الیدین ... لا تفسد الصلوٰة
نصوص ص فی الصلوٰة لعید ...
وعن ابی حنیفة رح انه تفسد ...
[illegible]
جواب ... الامام ...
۱۲ خلاصه ...
ولو ضرب ... نابیرا و ... تفسد ۱۲
قبضة ... فان کان موضع ...
... فی رکوع وسجود فان ...
... موضع سجوده ...
[illegible]

انچه در جامع البساتین ست / نیز در شرح شمس دین این ست

در خلاصه نوشته اند چنانؑ / راه اگر رفت در نماز انسان

رفته باشد اگر بقدرِ صف / غیر فاسد نوشته اند سلف

قدر دو صف بدفعهٔ واحد / رفته باشد نماز او فاسد

زنی بهر نماز روی آورد / شوهی آن زن گرفت بوسه کرد

خواه باشهوت است و بی شهوت / گفت فاسد نماز بی شبهت

یا بشهوت مساس سازد آن / نیز گردد نماز او ویران

آن یکی علک را اگر خایید / او کثیر ست می شود تفسید

این سخن در خلاصه مشهور / علما کرد این چنین مذکور

زنی بر بچه اش بداو لبن / گشت فاسد نماز او بیقین

گر همین ماند بچه در پستان / مادر او ست کار همه از آن

لیک نازل شود ز پستان شیر / نیز فاسد شود برین تقدیر

لیک مکید یک کرت یا دو / نیست نازل لبن تباه مگو

گر سه مکید شد نه بیقین / گرچه نازل نگشته ست لبن

در خلاصه نوشته اند سلف / زنی واقع شود میان صف

کرده نیت امام هم آنجا / به تیقن اماستے نا

همه گویند نماز مرد جواز / لیک سه مرد را تباه نماز

یک کس از راست هم ز چپ یک کس / هم کسی که بود خلف بس

چون محاذات کننده است تبه / در نماز یکه هست مشترکه

هم اداء گذارد این هر دو / هم بود زن ز اهل شهوت او

هم بود شرط استوار مکان / نبود حائلی میان شان

ذکر او نامے حائلش ای فحل　　گفت مثل موخرهٔ رحل
این محاذات بیش شد یا کم　　زانکه بود اجنبیه یا محرم
استوار مکان فرموده　　صورت این چنین سخن بوده
گر رجل بر دکانی برپا خواست　　لیک زن بر زمین نخیزد راست
قدم وی بود بلند دکان　　پس بتحقیق نے محاذات آن
این سخن در خلاصهٔ مشهور　　در کفایه بقدر گز مذکور
نیز بعضے امام راه نورد　　گفت زن مشتهات شرط نکرد
مطلق زن که عاقله بوده　　یعنے چون مشتهاة فرموده
ذکر کردند صاحبان سخن　　فرجهٔ در میان مرد و زن
قدر گنجایش ستون یا مرد　　گر بود حکم او چه باید کرد
انچه در جامع البساتین است　　گفت غیر فساد یقین است
در محمد رح امام ینساء او　　گفت فاسد شود نماز او
مثل این در کتاب برجندی　　ذکر کرد است آن خردمندی
ذکر کرده دران شریف کتاب　　کرده از بهر احتساب نصاب
بلاغت رسید چون بیرش　　حکم او را چگونه داری پیش
نبود آن پسر اگر خوش رو　　حکم مرد است نیز حکم او
آن پسر خوبرو بود اما　　مثل زن عورتست سر تا پا
در همه شرحهاے مختصر است　　از ائمهٔ دین چنین خبر است
نکند از نیت امامت آن　　یعنے قصد امامتے زنان
نیست فاسد نماز مرد ای تن　　بلکه فاسد شود نماز زن
در نماز یکه نیست مشترکه　　زن محاذی شد ای روندهٔ ره

گر بچشم بود تباه گرد بدان — هست در جامع البساتین آن
مقتدی پیشتر فتد ز امام — مقتدی را تبه نماز تمام
ترک فرضی ز فرضهای نماز — گر شود آن نماز فاسد باز
خواه عمدست خواه بر نسیان — چون شود ترک فرض مفسد آن
مثلاً سجده گر بجای نجس — بکند فاسد آن نماز کس
در وقایه چنانچه یقین کرد — در خلاصه وغیرها آورد
با قبای نجس نکس بنهاد — باد در این صور نماز فساد
زین سخن ها چنانچه یقین گشت — قبل دریاکے مکان بگذشت
با کسے روز قبله گرداند — عذر بنود تباه شد داند
یعنے سینه که گشت همه رد — در فتاوے لم وغیرا او
اختصار سخن ز فرض خدا — ترک گردد نماز نیست روا
فرضهای نماز قبل ازین — یک بیک گفته ایم بالیقین
اے مصلے سعادت است نماز — بهترین عبادت است نماز
بدرستی ستون دین اوست — سرخے روی مسلمین اوست
این چنین بندگی بے اشباه — بین که گردد بسهل خیره تباه
دل که گنج محبت آن است — بارگاه شریف ایمان است
آنچنان بارگاه صدق مقام — میشود رخنها ز قطره حرام
در صلوٰة فقیه مسعود ست — از بزرگان که نقل فرمودست
آدمی زاد در گناه شود — نقطهٔ از دلش سیاه شود
نکند توبه کند دیگر — آن سیاهی شود زیاده تر
بنده تا بر گناه بر گردد — آن سیاهے زیاده تر گردد

رفته رفته دلش سیاه شود   عمل خیر او تباه شود
دل که گردد سیاه در اینجا   روی گردد سیاه در اخرٰی
انچه شرمندگیست در دو جهان   نزد مخلوق آشکار و نهان
کس بروی سیاه بر خیزد   آبروهای بندگی ریزد
پارهٔ مردم بروبهای سفید   چون ستاره چو ماه چون خورشید
روسیاهان نظر کنند از دور   حسرتش گردد از سیاهی زور
بعد ازان حال آن سیه روکس   شرح او را خدای داند بس
توکه الحال زندگی داری   مومنی نام بندگی داری
توبه با درگه خدا سازی   خویش را از هوا جدا سازی
چه شود حالها نکو گردد   توبهٔ تو قبول او گردد
هر سیاهی که در دلست رو   گرده یا آب عفو شست و شو
بکنند از سفید رخساران   روز محشر میانهٔ مردان
آن بهشتی که هست رحمت وی   توبه کردن بود کلید وی

در بیان محرمات نماز

در قتاوی فقه کید اسی   نیز در شرحهای وی دانی
ذکر کرده محرمات نماز   ذکر سازیم ما در ینجا باز
تسمیه را بلند برگفتن   گفت باشد محرم او بظن
جهر کردن بلفظ آمین باز   باشد از این قبل درون نماز
چونکه آمین بگفتن ست دعا   پس بنای دعاست بر خفا
شافعی جهر کردن این و   به یقین دان شدست اخذاد
راست یا چپ نظر دران هنگام   گر به تحویل بعض روست حرام

نگر دگر بگوشهٔ چشمان
چونکه کرده بنوک چشم نظر
هم نظر سوی آسمان کردن
تکیه کرده بغیر عذر نماز
باشد این حکم در فرض و وجوب
آنچه رفع یدین گشت ثبوت
نزد تکبیر ہاست در عیدین
شافعیؒ در رکوع رفع دو دست
رفع انگشتها ز روی زمین
دو قدم از زمین شود آزاد
این چنین هر دو باشد بنشست
بازی کردن بجامه یا بیدن
کردن سه مرتبه نماز تباه
ذکر کرد آن بزرگ علامه
مثل اہل حدیث اشارت کرد
شافعیؒ گفته ست اشارت هست
هم دعای قنوت را بی ظن
بنوشت از محرمات نماز
شافعی در نماز فجر قنوت
حنفی مذهب خدای طلب
در نماز پگاه بی شبهت

بی کجی رو مباح باشد آن
که با صحاب خویش پیغامبر
پس حرام ست آنچنان کردن
بگذارد بود محرم باز
در تطوع چنین مکن محسوب
نزد تکبیر افتتاح قنوت
غیر ازینها حرام رفع یدین
گفت نبود حرام نیکو هست
در رکوع سجود نهی چنین
در سجود آن نماز است فساد
در نماز از محرمات او هست
کم ز سه بار او حرام ای تن
کم ز سه بار اداء شده است گناه
در تشهد کسی بسبابه
گفت در نزد ماست نهی ای مرد
یعنی با اصبع شهادت دست
یعنی در غیر وتر بر خواندن
نیست در غیر وتر هیچ جواز
خواندنش را بکرده است ثبوت
مقتدی شد بشافعی مذهب
نکند در قنوت تبعیت

کا استقبال الکعبة ... ادراک تکبیر ... رکوع سجود ... قعود ... ترك ... نماز او فاسد شود ... ثانی جواب ... شود ... اعلم بالصواب

یعنی ... و اسراف ... و از ... رفع یدین ... رکوع عند ... سجود رفع ... الصلوة ... نماز ... ×

چونکه تبعیتش درین امثال | غیر واجب بود درین اقوال
هم بیک جانب اختصار سلام | صاحب فقه گفته است حرام
در ثنا در تشهد تکبیر | نیز در تسبیحات گفت آن پیر
گر ز مسلوکهٔ رسول ع زیاد | است او کند محرم باد
چیست کردن زیاده در تکبیر | شارح در دمیکند تقریر
گر به الله اکبر این آدم | کرد اعظم دیا اجل را ضم
شد ز مسلوکهٔ رسول زیاد | زائد از گفتهٔ رسول مباد
آن ثنا که رسول ما فرمود | آخرش لا اله غیرک بود
ای وجهت خواند بعد ازاین ع | در ثنا شد زیاده بالتعیین
باد جل علی بسازد یاد | شد ز مسلوکهٔ رسول زیاد
این چنین تسبیح رکوع قدیم | هست سبحان ربی العظیم
چیزی بعد از عظیم کرد زیاد | شد زیاده چنین فعال مباد
این چنین تسبیح سجود اتا | هست سبحان ربی الاعلی
بعد اعلی بگفت اوهاب | با جزین شد زیاده دراین باب
در تشهد زیاده این راکو | در رسوله که هست آخر او
چیزی از این زیاد اگر سازد | خویش را باگناه اندازد
یا کند ترک واجبی ز وجوب | گر بعد احرام گفت آنخوب

در بیان مکروهات نماز

ذکر کردست فقه کید اینی | فعل مکروه اگر مسلمانی
کرده باشد باین چنین کردن | هست خوف عقاب بر آن تن
شرح اوراد و راخیر کتاب | گفت آنست مستحق عقاب

در صفات نماز شمس الدین / گفت لفظ مسی که شد تعیین
مستحق عقوبت است آن یار / آن عقوبت ولی بغیر نار
هم کراهت که در کتاب اوست / گفت فوق اسارت ست ای دوست
انچه فعل کریه از انسان / بوده اند ز قراءت قرآن
در قراءت بیان آن گردید / که درین فصل او عیان گردید
فعلهائیکه در درون نماز / کره باشد بیان شود درباز
انچه زین فعل شارح اوراد / در صحیفه نوشت سازم یاد
گفته است اعتجار مکروه وآن / معنی اعتجار رامیدان
اینکه پیچد عمامه گرد سر / چون بود وسط سرکشاده اگر
گر عمامه ویا قلنسوه لبس / او فتد در نماز از سرکش
گفت رفع قلنسوه که هست / باشد امکان رفع بایکدست
پوشش راس باقلیل عمل / ازکشادے سر بود افضل
حکم دستار راچه فرموده / بوده باشد عمامه معقوده
بس باندک چوعمل بایکدست / برسر خویش ماندن افضل است
گرکشاده شده است این دستار / هست حاجت به بستنش ای یار
سرکشاده گذاردن بهر / همچنین حال او فتد از سر
اصل شخصے بکشف راس نماز / میگذارد بگوی از وے باز
از خشوع تضرع است اگر / نبود باس باکشادی سر
ناصر الدین امام دین برحق / گفت مکروه کشف سر مطلق
چونکه تعظیم اوست اینجا سلب / عبرت اینجا بود خشوع قلب
از عمامه کرده است خبر / گرگذارد کسے بکشف سر

۱۷ تکلموا فی معنی الکراهة والمروی عن محمد نصا ان کل مکروه حرام الا انه لم یجد فیه نصا قاطعا لم یطلق علیه لفظ الحرام وعن ابی حنیفة وابی یوسف رحمهما الله انه الی الحرام اقرب ۱۲ مختصر [illegible] الکراهة فی العبادات [illegible] [illegible] فی الصلوة کراهة تحریم [illegible] فان کان [illegible] [illegible] [illegible] کراهة تحریم [illegible]

* [illegible] [illegible] [illegible] شمس الدین [illegible] [illegible] [illegible]

گرچه خواندن تذللاً آن یار
گفت مکروه باشد المختار

لیک در چند نسخه تاتارخانی
کره بنود تذللاً خوانی

کتفها را برهنه کرده نماز
بگذارد بود کراهت باز

رفع نکنین تا بود مرفوق
کره فرموده اند اهل حق

از عتابیه گفته است چنان
این چنین شد وسط کره بدان

از ذخیره شرح اوراد
کرد در بابت کراهت یاد

در قبا مطرق ست بارانی
هر جگاہے نماز برخوانی

میکند داخل دو کم دو دست
بایدش هم میان منطقه بست

نقل کرده فقیه ابو جعفر
بقبا مے کند نماز اگر

گر میانرا نه بسته ست این مرد
گفت او خویش را مسی بر کرد

این روایت که شد ازین دو کتاب
عقل درمانده گشت درین باب

یکدا مین عمل بود یعنی
جستجو ساختم ازین معنی

از فقیهان وقت بالتفریق
بعضی بساخت این سخن تطبیق

قول حاجب ہدایۂ راجے
بوده باشد بکرته فرجے

در قبا بود قول بو جعفر
او بتعالی است اعلم اجبر

فرجے پوش دستها در کم
نکند کره گفت از مردم

عذر اگر نیست بر نماز گذار
سراویل فرد کره شمار

سراویل فرد کرد خبر
مصلح ستر عورت ست اگر

مصلح ستر گر نباشد آن
بدرستی نماز او دیران

این چنین باثبات بذله نماز
کره گفتند اهل معنے باز

معنے بذله چیست کن تعیین
هست شرح وقایه رابیقین

بزلہ آنست لبس کردہ را ‌‌ — نزد کس بدیدن کبرا
لیک بر بیت خویش میپوشد ‌‌ — ہمرہ او بکار میکوشد
بہترینِ عبا دلست نماز ‌‌ — بہترین جامہ پوش او امیاز
جامہ بر سر کند نماز گذار ‌‌ — نیز این فعل را کریہ شمار
در کتاب فقیہ مے آرد ‌‌ — جیب بستہ نماز بگذارد
نیک باشد ز رکعت ہفتاد ‌‌ — زان نماز یکہ ہست جیب کشاد
بین دو دست صورتست اگر ‌‌ — بہ یمین و یسار فوق سر
یا بجائے کس بو و صورت ‌‌ — در ہدایہ دست کرہ بی شبہت
صورت اندر بساط باشد چیست ‌‌ — یعنی در سجدہ گاہ آنکس نیست
بو المکارم مجد ملت ‌‌ — گفت در اصل کرہ دان صورت
لیک قول اصحیح کرہ مگو ‌‌ — گر نباشد بجائے سجدہ او
صورتیکہ بود صغیر اگر ‌‌ — ناظرہ یکہ باد بکرد نظر
بی تکلف نئے نماید آن ‌‌ — پاک نبود بود صغیر چنان
سر صورت تمام باشد محو ‌‌ — نبود پاک گر بود این نحو
خط کشد در میان راس جید ‌‌ — باشد او ہم چو سر سلامت بد
خانۂ را کہ صورتست و سگ ‌‌ — ندر آید فرشتہ بے شک
در کتاب ہدایہ کرد بیان ‌‌ — حضرت جبرئیل گفت چنان
پیچ دستار را ز زیر گلو ‌‌ — ندر آرد کہ منع باشد او
معنی طیلسان چنین بودی ‌‌ — این سخن در صلوٰۃ مسعودی
لیک بنوشت حد فضول ای یار ‌‌ — شخصے زیر گلو کند دستار
شخصے دیگر کہ کرد طعن آن ‌‌ — بر قباحت بود برین طعنان

بسہ جامہ کنی نماز تمام — بود آن فعل از فعال کرام

والمستحب ان يصلي الرجل في ثلاثة اثواب قميص وازار وعمامة ولو صلى في ثوب واحد متوشحا به كما يفعله القصار في حال عمله جازت من غير كراهة

انچه گفتند نقل مے خوانیم — اوست دانند ما نمید انیم

در صلوٰۃ فقیہ علامہ — آدمے با وجود دو جامہ

بہ یکے جامہ کرد اداے نماز — آن نمازش اگرچہ ہست جواز

سخن از بوحنیفہ آوردست — آن مصلے بخود جفا کردست

وز محمدؒ روایت ست چنان — گفت ساقط شود عدامت آن

بسہ جامہ کنے نماز تمام — بود آن فعل از فعال کرام

ہر لباس از خلاف سنت ہست — گفت در شمس دین کراہت ہست

سنت ہر لباس قبل ازین — گشت در ستر عورت او یقین

کرہ باشد شمردن آیت — کہ بانگشتہا بلا شبہت

ہست چون این شمردن تسبیح — یعنے با دست مکروہ ہست صریح

لیک در نزد صاحبین پاک — در فتاوے کافی نبود باک

پارۂ از ائمہ سازد عرض — بودہ این اختلاف آن در فرض

از تطوع ائمہ دل صاف — گفت مکروہ نیست غیر خلاف

قول دیگر بود درین انواع — در فریضہ کریہ بالاجماع

انچہ ہست اختلاف ایشانان — در نماز تطوع ہست چنان

گفت اما فقیہ ابوجعفر — در فریضہ تطوع ست اگر

عد تسبیح کرد درہر دو — کرد ز اصحاب ما روایت او

در برون نماز ہم ازین — اختلاف ست از ائمہ دین

در خلاصہ ائمہ کامل — گفت اگر بشمرد بحفظ دل

نکنی عقد دست جنبانی — ہست درین کراہیت دانی

خامیازہ باو مے آید — دہنش استوار مے باید

بنهد دست خویش را بدهان
می بود در صلوٰۃ مسعودی
که بدندان فوق خود لب ریز
تا تواند نگاه دار چنان
گر نگردد آن دم استوار دهان
عفۃ کیدانی سے کند آگه
دست یا جامہ بر دہن بنهاد
در کتاب شریف شمس الدین
لیک غیر قیام دست یسار
هست نکرده در میان سر
بازداییب نکرد سر پیچید
کرد سر را ستر ده است اگر
یا میان سر اش ستر و انسان
نیز این را کریه فرمودے
بد یارے معاذ را صد لوح
برسے با فلان دیار چنان
حرب کن ای معاذ با آنها
گفت از چه شناسم ای اعمل
کرد سرهاے خود تراشانند
یا تراشند مو بعکس این
میل خود یک طرف اگر سازد

بعضے کفت گفت بعضی پشت آن
حسن رح از ابو حنیفہ رح فرمودی
وقت خمیازه استوار بگیر
ورنه دست خویش را بدهان
بدهانش درآید ش شیطان
خامیازه نکرده تا غلبه
در میان کریه کرده یاد
سے بنهد در قیام دست یمین
وقت خمیازه بر دهن بگذار
موی سر جمع کرده است اگر
نیز این را کریه باید دید
ترک سازد کسے میان سر
کرده سر را بمانده است چنان
اینهم در صلوٰۃ مسعودے
کرده بودی امیر بالتحقیق
گفت آنجاست قوم رافضیان
یابے از حق تعال احسانها
گفت ابوبکر یا معاذ جبل
لیک موی میان سرها نند
آن بود را فضے علی التعیین
نقل خود را بپاے اندازد

ف
وفی نقاب الفقه ان یبق احد بالدخول فی المسجد واحتز مکانا فی الصف الاول فدخل رجل اکبر سنا او اهل علم ینبغی ان یتاخر ویقدم تعظیما له کذا فی دستور القضاة ۱۲۵ عن وائل بن حجر انه رآی النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم رفع یدیه حین دخل فی الصلوٰۃ ثم کبر ثم التحف بثوبه ثم وضع یده الیمنی علی الیسری

در مشکوٰۃ المصابیح یعنی التحف بثوبه
نفخ ... جمیعا من ...
... سر از ... کرده
... من ...
... مشکوٰۃ ...
... ×

هم همین فعل را کراهت دان | چونکه بو دست عادت شیطان
هم درین فصل شارح اوراد | کرد در نسخه شریفش یاد
از عوارض بود علی التحقیق | گر بود موزهٔ مصلی ضیق
نگذارد باد نماز ازان | چونکه مشغول میشود دل آن
از فتاوے خانیه این قول | کس مطالب بود نعایط وجول
مع نهرا در آیدش بنماز | آن نمازش بود بکره جواز
از عتابیه شارح اوراد | کرد در آخر کتابش یاد
درمیان نماز بول شدید | کردش حکم او چه باید دید
قطع سازد نماز خود را بس | تاکه سازد فراغ نفس آنکس
بهمین نحو اگر ادا سازد | خویش را باگناه اندازد
مکرش خوف فوت وقت آن | باشد اتمام را تو اولے دان
هم همین شارح خجسته صفات | گفت اندر بیان مکروہات
پوششش جسم مر مصلی را | فعل مکروه گفت در آنجا
نیز اینجا دلیل او فرمود | چونکه عادت بود باهل یهود
بزند دست خویش بر خاسر | گفت مکروه امّه فاخر
هم همین فعل را درون نماز | کره گفتند اهل معنے باز
آن زمانیکه شد لعین شیطان | دست بر خاسرش زواز غم آن
در صحیفه فقیه کید لسنے | این چنین در شروح وی دانی
کره دان غیر عذر اگر شر قید | نشود گر ازو دو حرف پدید
گر بگردد دو حرف ازو پیدا | گشت فاسد نماز او اینجا
هست مکروه بیتی افشاندن | هم زحیدن چنین بود ای تن

ف
ویکره العبث ان یرفع
ثیابه ای یستشمر الی المرفقین
بکراهی ای ما دون المرفقین عند
وکذا الی المرفقین و ذراعا و کما استشمر
بعض الکفین و دخل فیما دون
خارج الصلوٰة ثم دخل الصلوٰة
کذلک و ینبغی ان یکره فی الکل
نفسه لانه عمل... علیه
من نقصها و فی شرح کا تبغ
ان تقبیل المصحف عند الاسلام
تقبیل المصحف من دیانة وان
عمر رضی الله عنه الکان لیاخذ
المصحف کل غداة و
یقبله و یقول
عهد ربی و منشور ربی
عز و جل ۱۲ ... و مدالرجلین الی
جانب المصحف ان لم یکن بحذائه
لایکره و کذا لو کان المصحف معلقا
من الوتد و هو مد الرجلین الی
ذلک الجانب لایکره و قیل الفرار
وهی اسمح علیها اسم اشرف
تحت النقطة یکره اجلوس علیها
و قال بعض المشائخ لایکره ۱۲
فیه و الصواب الاول ۱۲

نیز مکروه بود و میدان خاک / غیر مسموع اگر بود ای پاک
لیک مهجات باشد او مسموع / فاسد است آن نماز وی ممنوع
در دهن درهم است یا جز ان / نکند منع خواندن قرآن
نیز مکروه گفت در این فصل / گر کند منع نیست جایز اصل
آنچه باشد میانهٔ دندان / گر فرو برد در نماز انسان
بوده قدر نخود معتمد او / کمتر از او بود کراهت کو
کنجدے را اگر ز خارج فم / گر فرو برد مفسد است آنهم
هم ادای قراءت قرآن / گر بود در رکوع کره بدان
گفت تحصیل ذکرها بے ظن / یعنی در انتقال ها ای تن
شرح این قول ای خدای پرست / کل تکبیر انتقال که هست
یعنی کس بارکوع میرفتے / لفظ تکبیر بایدش گفتے
می بگفتی چو همره اش بقیام / راش میکرد در رکوع تمام
سین تسمیع از رکوع بودی / باز در قومه اینکه ختم شدی
در صفات نماز از ابتدا / یک بیک کرده ایم تبیینها
هر که بیجا بگفت زین اذکار / بس همین فعل را کریه شمار
در صلوٰة فقیه مسعودی / گویم آنچه فقیه فرمودی
در نماز آب بینی شد ظاهر / هست سنت گرفتن ای طاهر
دیدنش واجب است ای اکرم / بعضے سنت نگفت دیدن هم
حفظ کن آب الف آب دهان / نچکد بر زمین مسجد آن
ز آب بینی بقول رهبر ما / ارض مسجد چنان کشد خود را
خام تر را در آتش اندازی / زینهار احتیاط بر سازی

هم وهن در نماز بر بستن — هست فعل مجوسیان بی ظن
ذکر کرده فقیه در بستان — پینکے میسر و داگر انسان
گشت داخل باین صفت بنماز — آن نمازش بود بکره جواز
فعلهاے نماز که دارد — گرهمین جمله راانجا آرد
هم بخواند قراءت قرآن — بهمین شرطها جواز بدان
هرجگاهی کس این چنین باشد — گفت آیے بروی خود باشد
بعد از ان داخل نماز شود — تاکه بے کره او جواز شود
پینکے در نماز گیرد بس — حرکت میدهد بخود آنکس
میکند جهد نیک این انسان — تا ازاله شود زنفس آن
نیز در آن کتاب می آرد — تاعسے گر نماز بگذارد
میدهد نفس خویش را دشنام — تاردد ازوی این نفاس خام
در خلاصه نوشت زین اصحاب — گر قراءت کند کسے باخواب
تارکوع سجود سازد آن — بود تائم نماز شد ویران
لیک در حالت رکوع وسجود — گر درا غیر قصد خواب ربود
گفت جائز بود نماز او — نائما سجده را اعاده گو
خواب سازد بقصد این انسان — در محل سجود فاسد دان
شارح وردے بگوید او — چیزے خوشبوے گر ببازد بو
یا براند کم از سه بار مگس — نیست فاسد بود کراهت بس
نقل کرد از ذخیره شارح باز — خاک را هر که در میان نماز
مسح سازد اگر ز پیشانے — گفت این را کراهیت دانی
هرجگاهی که رنج باشد خوی — پاک سازد زجبهه گره مگوی

قلب سنگریزه منع خواهد بود
گر کند بهر عذر اگر هموار

در هدایه جو عذر اگر بار ست
بی ضرورت اگر چنین سازی
فعلهای که هست از انسان
پس همان فعل و اکراهت گو
یعنی در مختصر چنین دانی
این طرف آنطرف شو و میلان
گر کند ترک سنتی ز سنن
سنن جمله لباس که هست
آخر باب ستر عورت بین
انچه سنت که در قیام رکوع
درج کردم در صفات نماز
در صلوة فقیه مسعودی
چون شنید بعقد وانائی
قول بعضی بدست واحد کس
کف پا هر رخ مسلمانان
شیخ الاسلام گفته است اما
چونکه دو دست زانو راندن
اینچنین سنت از برای ادب
آن کسی کو بود لیس این بار

غیر ممکن بود اگر بسجود
باک نی بار می گفت یا دو بار
انچه سنت که هست یکبارست
باشد این فعل نوع از بازی
گر ز اهل تکبرست همان
ترک باشد فروتنی در او
بعد گوید بقصه کیدانی
هم همین فعل را کراهت دان
در کراهیتش چه ریب و ظن
قبل ازین در صحیفه ذکر شد است
شده آنجا می یک بیک یقین
در سجود قعود شد مشروع
پس اعاده نکرد هم اینجا باز
علمای عظام فرمودی
کف پا هاش مانده عریانی
کف پا هاش را بپوشد پس
از ادب نیست ساختن عریان
همچنان ترک میکند کف پا
در قعود سنتی رستن
نکند ترک آن خدای طلب
می نهد چشم خویش را یکبار

گفت یار انکه بخواهد گرد
در صلوٰة فقیه دین مسعود
هست در پیش مسجدے اما
لیک دیوار در میانهٔ دو
باشد اندر میانه یک دیوار
گر گزارد نماز در گلخن
میگذارد نماز اگر انسان
کره اورا باتفاق نوشت
گر چراغ ست شمع یا قندیل
نیز سیف معلق مصحف
نیز ستند چونکه این دو را
نیز نبوشته اند در ترغیب
هست ده جا نماز بگذاری
آن یکی بجر جاے قصابان
وان دگر جای گوسفند ایست
نیز در هر بلاسے بام طشت
هست حمام خانهٔ شیطان
زان کراهت بود بگورستان
گفت بر بام کعبه کره شمار
کره باشد نماز اندر راه
هست مذکور در کتاب نصاب

گفت نیکو دلیل آن شه مرد
در کراهیت مکان فرمود
گلخنے یا بود طهارت جا
نیست مکروه اتفاقاً او
در کراهیت اختلاف شمار
کره دانی باتفاق سخن
پیش او بست آتش سوزان
شده است اختلاف در انگشت
غیر مکروه گفت اهل سبیل
نبود باک گفته اند سلف
در هدایه دلیل کرد او را
میکند نقل از حبیب لبیب
که در انجا کریه بشماری
وان دگر جاے خفتن شتران
وان دگر پایگاه ریاست
کراهتش باعث نجاست هست
که درد بهر این کراهت دان
بجهود ان شود مشابه آن
ترک تنظیم مے شود زین کار
چونکه باشد گذر بلا اشتباه
کرد از بهر احتساب اکتاب

شخصے بر بام کعبه کرد نماز — آن نمازش بود بکره جواز
این چنین بر سطوح هر مسجد — کره باشد صعود ای عابد
فوق هر مسجدے ز شدت حر — کره باشد گنے نماز اگر
مگر آنگه نگنجد آنجا کس — نیست مکروه فوق او زان پس
شرح اوراد نقل کرد چنان — یعنے از جامع الصغیر خان
هست مکروه انفراد امام — بمکان بلند از اقوام
گفت مکروه زین سبب اصحاب — او مشابه شود باهل کتاب
نیز بعضے یاد بوده همراه — غیر مکروه گفت. بی اشباه
قوم اگر بر مکان اعلے هست — بوده باشد امام جای پشت
از جوامع نوشت اینجا نیز — یعنے این شارح درست تمیز
هست در ظاهر الروایة آن — بخلاف طحاوے کره بدان
آنکه مکروه گفته اند کبار — بوده باشد بلند چه مقدار
ذکر کرده طحاوے شه مرد — او مقدر بقدر کس میکرد
قول دیگر ز بزرگان نکو — چون شود واقع امتیاز باد
قول دیگر بقدر گز آورد — برهمین اعتماد باید کرد
نیست تنها درون طاق امام — گفت مکروه عالمان عظام
پای در مسجد است لیک سجود — گشت در طاق بد نخواهد بود
در کتاب انیس آورده — از بزرگان شرع پرورده
گر نماز فریضه در تاریک — بکراهت بود نوافل نیک
ذکر کرد است شارح اوراد — رحمت حق تعالی بر وی باد
شخصے در خانه مسلمان هرد — اذن نا ساخته نماز بکرد

بنود پس این مصلی تن
طلب بد اذن این بود احسن

بر فراشش بساط نیز نبود
میگزارد نماز باس نبود

لیک بر ارض لعفضل ست یقین
یا بچیزیکه رویدش بزمین

شخصے بر سوے قبلہ کردہ رو
سخنے میکند نشستہ او

دیگری سوی پشت آن انسان
میگزارد نماز باس بران

عکرمہ را رسول چون بنشاند
در پس عکرمہ نماز بخواند

لیک رویش سوِ نماز گزار
بودہ باشد دراکریہ شمار

گفت از جامع الصغیر خان
روزی فاروق دید یک انسان

بسو روے مرد کرد نماز
کرد ادب ہر دو را ابتدرہ باز

پس بغیر مصلے آن عادل
گفت شو سوی قبلہ مستقبل

بمصلے بگفت در آن حال
میکنی سوی صورت استقبال

فہم شد رو سوِ مصلے کس
کردن اینجا حرام بودہ بس

یعنے از عالمان شرع شعار
گفت نزد کسے نماز گزار

تا بمانند با سخن گویان
کہ ز نہی نبے کراہت دان

لیک از بزرگان است سبیل
کرد نہی رسول را تاویل

قوم اگر میکند بلند سخن
ترسد این شخص از غلط کردن

یا بود خوف بر نماز گزار
صورتے ظاہر شود ز نائم یار

در نمازش بخندد او ناگاہ
شود از خندہ آن نماز تباہ

گر درین حال او شود بیدار
می شود شرمدار نائم یار

بنود این خوفہا اگر بر آن
باس نبود نماز نزد شان

پس ہمین قولہا کہ کردم یاد
ذکر کرد ست شارح او را داد

جای باقعده سجده باشد پاک | گرد برگرد او نجاست ناک

گرچه آنجا بود درست نماز | لیک بودست او مکره جوا نه

این سخن در صلوٰة مسعودی | بعد در قاضیخان بفرمودی

گر گزارد بملک غیر نماز | ملک کافر بود بگوی جواز

چونکه با خواندن مسلمان اصل | نبود راضی کافر بد وصل

ملک از مومن ست مزروعه | یا بود آن زمین بکروهه

نگزارد نماز این انسان | چونکه راضی نه است صاحب آن

غیر مزروعه گر زمین بودی | میگزارد نماز مسعودی

چونکه نبود مضرتی بزمین | صاحب ارض راضی ست باین

مبتلا گشت مومن ناگاه | در میان زمین غیر و راه

باشد اینجا نماز در ره خیر | چونکه نبود حقش بارض غیر

همه کس در طریق حق دارد | اینهمه قول قاضیخان آرد

بعد ازین در صلوٰة مسعودی | نقل کرد از رسول معبودی

هر کجا هی مصلی در صحراست | نکند ستره بخویش جفاست

همدرین باب شارح اوراد | آنچه کردست یاد سازم یاد

ستره چوبی کم از ذراع مباد | قدر گز باد یا از دست زیاد

چونکه ز اصبع مباد او باریک | چون موخره ز رحل باشد نیک

ستره باکس قریب بیباید | تا موافق بمسئله آید

میخلد راست پیش خود را او | بخد اسے یکے زند و ابرو

معتبر نیست چوب را انداخت | یا کسی پیش خویش خط ساخت

قول یکپاره ائمه خوب | غیر ممکن بود خلاندن چوب

می‌شد جو برادر از آن پس ... یعنی در پیش خویشتن آنکس

هر جگاهی کسی نیاید چوب ... نکشد خط بقول عامه خوب

خط کشد گفت بعضی راهنمون ... شد تخالف کشند خط را چون

قول بعضی کشند در محراب ... بعضی طولاً بگفت در این باب

نزد بعضی امام روشن گور ... که بکانی امان بود در مرور

نبود پیش او طریق چنان ... در گر ستره شود تو باس بدان

نیز در صحن مسجدی مردی ... گر ادای نماز بر کردی

گر نباشد قریب ستره آن ... گفت در شرح بر کراهت دان

بس قریبی ستره را آن یار ... علما گفته اند چه مقدار

آنچه در شرع کرده اند خبر ... یا د مقدار گوسفند گر ز

گر ز پیش مصلی شخص گذشت ... گذرنده بجرم آثم گشت

گذرنده که شد اثیم اینجا ... بگذرد گوی از کدامی جا

در صحیح سخن ز جای سجود ... از کبیری چنانچه شرح نمود

هم ز کافی اصح بکرده یاد ... این سخنها ز شارح او راد

همدرین باب ابو المکارم هم ... نقلها میکند ز اهل کرم

در صحیح اصح مکان سجود ... در کراهیت اعتبار نمود

لیک قول دگر بقدر روصف ... فتوی بر این نوشته آن اشرف

قولی سه گز نوشت قولی پنج ... قولی چل گز ز بعض معنی سنج

بر دکانی بود نماز گزار ... گر ز پیشش گذشت دیگر بار

ذکر شد در فتاوی کافی ... آنچه از قول ائمة وافی

گر بود او بقدر قامت مرد ... ذکر لاباس در کتاب بکرد

بر همین حکم صحرا دان
بود جاهلے میان شان
کہ زہر جاے پیش او بگذشت
حکم صحرا است مسجد ان کبیر
مسجد خرد آنچہ تعیین ست
یک سخن کمتر از چہل و در چہل
گفت این قول را ہو المختار
گفت حضرت بر اندش بر تن
تا چہل میکند توقف آن
بو ہریرہ بگفت تا چہل سال
گر ز پیش نماز بگزارے
بہ اشارت و یا تسبیح این
ہم اگر کرد اشارت بتسبیح
نیز کنز العباد گفت آن یار
گر نگردد نماز نیست تباہ
گر بود سترہ بہ پیش امام
باقی افعال کرہ از انسان
گر بخواہ خداے بے اجبار
بکراہت کہ شد نماز ادا
شمس الاسلام در کتاب فرمودہ
ہست ترکش کراہت تحریم

چیست در مسجد ست اگر انسان
نیز مسجد صغیر باشد آن
گذرندہ بجبر م آثم گشت
قول دیگر چو مسجد ست صغیر
بودہ کمتر ز شصت اندر شصت
شمس دین ذکر کرد ای عاقل
باز از کافی ذکر کرد آن یار
آثم پیش مصلی بگذشتن
لیک تقدیر چہل نکرد بیان
قول پیغمبر خداے فقال
قصد بگذشتن ار کند یاری
گفت کرد اندش علی التعیین
گفت بکروہ در کتاب صریح
از فتاوای عمدۃ الاسرار
لیک بر بگذرندہ است گناہ
بدرستی ست سترہ اقوام
در میان نماز باشد آن
در بیان امامت آید باز
علما گفت اعادہ اش ادنے
سنتی کہ مو کردہ بودہ
کردن او سعادتی ست عظیم

[illegible]

در مقام دگر نوشت او باز	بکراهت ادا که گشت نماز
گفت آنرا اعاده کردن خوب	بلکه از کشف نقل شد زوجوب

در بیان نماز جماعت

پنج وقت نماز که بر ماست	فرض عین ستون دین ماست
بجماعت ادا بکردن آن	بیقین سنت موکده دان
چونکه پیغمبر خدا ے ودود	بیقین سنت هدی فرمود
کس تخلف نمیکند از آن	مگر آنکه منافق انسان
در هدایه چنانچه گردیاد	بعد بنوشت شارح اوراد
بلکه یکچند بزرگان دین	بجماعت ادا بکردن این
رای آنها بفرضے این ست	مده از دست زینهار از دست
نیز این شرح ساز فرمودے	این چنین در صلوٰة مسعودے
ابن عباس یعنے عبد الله	گفت پرسیدم از رسول الله
شخصے در چار وقت امر خدا	بجماعت کند نماز ادا
لیک در وقت خفتن انسان	نشود حاضر جماعت آن
گفت پیغمبر صغار و کبار	هو فی النار گفت تا سه بار
نیز فرموده است عبد الله	کردم این را سوال تا یک ماه
حضرت مصطفےٰ که جنت خفت	در جواب من انچنین میگفت
در کتاب قنیه آورده	شخصے ترک جماعت ار کرده
گفت تعزیر واجب ست بر آن	بنود عذر را اگر بدین انسان
نیز همسایگان گنهگار اند	گر نگفته باو سکوت آرند
نیز در این کتاب آوردند	ترک او اهل ناحیه کردند

هست واجب میان شان بصلاح
بس جماعت بود طریق فلاح

هم نوشته کسی ست لیل و نهار
میکند عالم فقیه را انکار

نشود حاضر جماعت بس
نیست مقبول آن گواهی کس

نیز در آن کتاب برگزیده
شد ز شمس الائمه پرسیده

شخصی در بیت خود گذارد گاه
مع اهلش نماز فرض اله

یافت فضل جماعت او یا نه
گفت نے آن امام فرزانه

کرد ند از بهر تفتیش سوال
گفت آری امام نیک خصال

در کفایه یک شعبی آورده
که در او اینچنین بیان کرده

ابن مسعود با رسول خدا
گفت ای رهنمای شاه و گدا

یک جماعت که فوت شد از من
کردم آزاد بهر او یک تن

گفت تحریر بنده بی شبهت
نرسد با ثواب جمعیت

گفت دو بنده ساختم آزاد
مصطفی باز آن جواب بداد

گفت سه بنده ساختم احرار
بعد از آن گفت سید ابرار

آنچه باشد رقاب روی جهان
گر بود بنده تو جمله آن

همه را حر کنی تو بالا شبهت
نرسد با ثواب جمعیت

در صلوة فقیه مسعود ست
گویم آنچه فقیه فرمود ست

گفت در مسجد محله خویش
خوانده باشد نماز زو پیش

نزد دیار دو بجای دگر
مردی ماند ست از جماعت اگر

بلخی گفت مانده هست اگر
که نشاید رود بجای دگر

ظاهر قول میتوان رفتن
شیخ بصری بگفت امام حسن

دیده ام صد هزار از اصحاب
بود هفتاد بدری از احباب

چون جماعت که فوت شد زانها
سید وید ند با محله دگر
لیک اینکس درون مسجد گشت
چون تحیت بیار داول کس
هست در شرح وار دبی شبهت
گفت یا بیت خویش آید باز
بوده باشد اگر مصلے دو
گرچه با اوست یک صبی باعقل
گفت از روضه چون ز مسجدے
خواه در مسجدش گزارد مرد
خواه رفته بمسجدے دیگر
فضل این هر دو را مساوی دان
داخل مسجد ار شود این مرد
لیک داخل نگشته باشد کس
شرح اورا د نقل کرد از حصر
مسجدی راست قوم معلومین
بجماعت که شد ادای نماز
بجماعت ادا کنند یا نے
باز تکرار این جماعت را
شافعیه جواز بشمارد
وجه با اینکه سید ابرار

کرده نفلینهاے خود درپا
بجماعت ادا کنند مگر
داند اینکه جماعت ازبگذشت
برود جای دیگری زان پس
که ز مسجد گذشت جمعیت
مع اهلش کند ادای نماز
غیر جمعه بود جماعت او
او جماعت بود بچندین نقل
گر جماعت گذشته باشد وے
از جماعت بماند باشد مرد
بجماعت کند نماز اگر
از سراجیه گفت لیک چنان
که درانجا اداش باید کرد
پیشود طالب جماعت بس
ذکر کرده ائمه دین بحصر
هم امام هم مؤذن تعیین
جمع دیگر ز قوم آید باز
اختلاف ائمه شد دانے
گفت بنو ومباح نزد ما
هر یک اینجا دلیلها دارد
رفت روزے میانه انصار

گرد اصلاح شان چو آمد باز | اهل مسجد گزارند نماز
بحرم رفت پس رسول الله | جمع کرد اهل خویش را آنگاه
مع آنها نماز کرد ادا | این بود کردهٔ رسول خدا
وجه او اینکه هیچ وقت نماز | بجماعت ادای آنها باز
در وجوبی بفرقهٔ ثانی | چون شریعت نخست میدانی
گوئیا غیر اهل مسجد باز | بجماعت ادا کنند نماز
نیز چون مسجد شوارع بین | اندرین نحو وجه الیش این
گر نباشد ز اهل مسجد خویش | آن جماعت که خوانده از وی پیش
هست تکرار باتفاق جواز | گفت در مسجد شوارع باز
نیز از جامع الصغیر خان | از همین باب کرده است بیان
مسجدی را چو مرد داخل گشت | بجماعت نماز او بگذشت
بی اذان و اقامت آنجا کس | واحده خواند از جماعت پس
چونکه تکرار در یکی مسجد | نیست جایز جماعت ای عابد
گر شماری جواز بی شبهت | کس نترسد ز فوت جمعیت
بیشود قلت جماعت آن | این کراهت بود یقین میدان
شافعی آن امام شرع شعار | بنود باس گفت در تکرار
در همین جامع الصغیر اینجا | ذکر شد والصحیح ما قلنا
این چنین از صحابهٔ نبوی | نقل شد در طریق راست روی
چون جماعت که فوت شد زیشان | می بخوانند نماز را وحدان
از ابو یوسف سعادت یار | در جماعت که کرده شد تکرار
قوم بسیار گر بود وافی | یعنی قوم جماعت ثانی

بیکے مرد اگر بود یا دو — گر یکے ناحیه مسجد او
بچنین نحو گزارد اے نماز — نیست مکروه این جماعت باز
در صلوة فقیه در این باب — هست بر قول بوحنیفه جواب
یعنی گفت آن امام بزرگوار — غیر جایز بود درین تکرار

نیز از جامع الصغیر خان — شرح اوراد کرده است بیان
هر جگاهے که قوم از غربا — بجماعت نماز کرد ادا
اهل مسجد اذان بگفته باز — بجماعت ادا کنند نماز
یعنی از اهل مسجد انسان — بمخافت که گفته اند اذان
تا که بیرون مسجدش یک کس — نشنیده اذان اورا لبتن
بجماعت گزارند نماز — باقی مردم که گشت حاضر باز
بجماعت ادا کنند ایضا — شرح اوراد کرده تعینیا
چونکه اینجا جماعت اول — که بسنت نکرده اند عمل
هر جگاهے بمسجدے منزل — گر نباشد موذن اے عاقل
رود اینجا کند اذان آغاز — گرچه تنها ست بگذرد بنماز
چونکه آن مسجد یکه باشد حی — گفت حقے بود از و بروی
پس ادا میشود ازین حق آن — این روایت بود ز قاضیخان
هست و مسجدش موذن پس — لیک حاضر نمیشود یک کس
گفت اینجا ائمه عالم — پس اذان گوید و اقامت هم
واحد اخواندش نمازه اگر — به که ز انجا رود بجاے دگر
هست در یک محله دو مسجد — بگذارش رود کسے مجابد
هر کدامش قدیم تر باشد — میسر ود انچنین اگر باشد

اگر مساوی نیست در بنا هر دو
در قرائت بی بلونه برابر هم
لیک باشد فقیه همین انسان
تا شود باعث آن سعادت یار
بنود پیشوا اگر این مرد
در گذارش کرا صلاحیت امام
در قنیه بود وضو بکس
شوید آنرا اگرچه آن حالت
اگر از فوت وقت خوفش هست
در وضو عضوها که شستن
اینکه هر عضو را سه شوید کس
بر یکی یک بشویدش اعضا
قول دیگر سه بار می شوید
شرح اوراد کرده است بیان
گر بجمعه جماعت این بارش
لیک تاخیر ساختن از وقت
نیز در این کتاب شد مذکور
پس همان کس ز شدت باران
یا که بر جامه هست خوف فساد
هم حضور جماعت ای مهلی
مے بباید اگرچه قاید اد

بردو با قریب منزل او
نیز مخیر بود همین آدم
بتقلیل الجماعتش رود آن
هم جماعت در و شود بسیار
با مامش نگاه باید کرد
در پس او کند نماز تمام
کمتر از قدر بود هم ست نجس
باشدش خوف فوت جمعیت
نه هر مرد وقت را از دست
بیقین ست سنتی رستن
ماند از رکعت جماعت پس
یابدش اول جماعت را
از بزرگان که راه دین پوید
گر کسی مختفی ست از سلطان
نیز آید مباح بشمارش
نه مباح است بلکه باشد بفت
منزل کس بود ز مسجد دور
خوف بر نفس خویش دارد آن
میگذارد بخانه با کس میاد
غیر لازم نوشته بر اعمی
نیست لازم اگر بود بیکو

ماذه بر جاست بر همین اوصاف — دست پای بریده هم ز خلاف
نیز پیری که قدرتش بر راه — نبود عذر دان بلا اشتباه
بنده می طلبد اذن از مولی — تا نمازش کند بجمع ادا
اذن مولی اگر نباشد بعد — نیک فهمید همین بلید سعد
گر بمولای خود گران ناید — از برای جماعت او آید
لیک آید گران بمولایش — میگزارد نماز بر جایش
بنده را حکم جمعه هم اینست — داند آن کس که پیرو دین ست
در کتاب قنیه گر جنبر — در جماعت چو عذر نیست سفر
مطر و ظلمت ست برد شدید — یا بود خوف عذر باید دید

در بیان امامت و احکام او

در امامت که گرد اولی یاد — بیقین اعلم السنت باد
گر مساوی بود بعلم اگر — باید آنکس که هست قاری تر
در قراءت اگر بود یکسان — پیشوا میکنند اورع آن
در ورع هم اگر بیک حال ست — افضل او کلانتر سال ست
در برابر بود لبس هر دو — باد آنکس که هست نیکو رو
بعد ازین آن کسی که هست انسب — اوست لایق تری باین منصب
گر باینها بود برابر هم — در خلاصه نوشت اهل کرم
بعد ازین گفت قرعه اندازند — قرعه بر نام هر که شد سازند
یا بمانند باختیار قوم — هست کار امام کار قوم
گفت در کافی در همین معنی — احسن الوجه را بدان معنی
هر که در شب نماز خواند بیش — احسن الوجه باشد آن درویش

حرمةً عادةً بود اعظم
ذکر کردند اہل این معنی
میکنند نقل شارح اوراد
در پس عالمی متقی مردی
گوئی در خلف یک نبی خدا
آن حدیثی که هست تا دانید
نیست شک قول شاه اسلام ست
لیک یا بی امام نیکو مرد
چند فرقه شود امام اما
یا که اعرابی بیابان ست
یا شده باشد از زنا مولود
یا مغنی کس ست یا مجنون
ابرصی که لطف هر اعضا
یا امامت بکرد عبد قن
امرد و نرد باز شطرنج باز
هست مکروه امامت اعمی
اندرینجا که ذکر شد مجنون
هست مجنون بطیق از انسان
گاه دیوانه گیش بر باید
آن زمان که بهوش آید باز
در کتاب نصاب تعیین ست

رغبت خلق پیش باشد هم
این بود معنی حسن یعنی
از رسول خدا چنین شد یاد
گفت هر کس نماز ادا کردی
کرده باشد نماز خویش ادا
خلف هر برد فاجری خوانید
از برای بیان احکام ست
اقتدا خلف بد نشاید کرد
فاسق مبتدع و یا اعمی
یعنی در علم شرع نادانست
یا بود از خورندگان سود
یا منقوط ست یا سک چون
برص او اگر بود پیدا
یا سفیه ست مدمن حاقن
ذکر کردند بزرگان طراز
شرع او راد کرده تعیینها
گفت از خانیه باین مضمون
نادرست ست اہل الفت آن
بعد با هوش خویش می باید
گر امامت کند شدست جواز
نیز در جامع البساتین ست

ببلاغت رسید چون بی ریش — حکم او را چگونه داری بیش
بنود آن پسر اگر خوشرو — حکم مردست نیز حکم او
آن پسر خوبرو بود اما — مثل زن عورتست سرتاپا
گر محاذی شود بمرد او باز — گفت او را بمفسدات نماز
هست امام محله فاسق اگر — گر ز قومش رود بجای دگر
رسد آن رفتنش بادیانی — میرسد این سخن ز شیبانی
لیک در عید جمعه است اگر — نرود مقتدی بجای دگر
گر قرارت بگردد با لحان — گفت اندر کتاب قاضیخان
لحن فاحش بود نماز فساد — غیر فاحش بود کراهت باد
ای دریغا که اندرین ایام — رفته ضعف عجیب در اسلام
اکثرون امام الحانند — قارهٔ فاسقان اجلانند
فضلاء عالم برین هستند — متحمل چرا باین هستند
در بنایه امامت اعمی — نزد مالک نبوده است روا
اینچنین در صلوة مسعودی — دیده شد آنچه شرع فرمودی
نزد مالک امامت فاسق — نیست جایز بقول آن حاذق
آن امامیکه داردش یکدست — نزد اصحاب با کراهت هست
در ادای حروف از قرآن — نتواند بکرد اگر انسان
گر کند جهد نیک عمر دراز — روز و شب از طلب استد باز
بچنین جهد آشکار و نهفت — بدرستی سخن تواند گفت
هست جایز نماز این انسان — لیک گفتند بزرگان جهان
نتوان شد باتفاق امام — این روایت ز عمدة الاسلام

[illegible]

ذکر کردند بزرگان سبل
گر کشید تنحنح ست رجبل

یاکند وقف او بجاے وصل
یا بسازد بجای وصل او فصل

در فتاواے قاضی خان حنیز
گفت امامت نمی کند باعیز

لفظ لاینبغی از تهذیب
از خلاصه و نیز از ترغیب

هم باجرت امام بگرفتن
هم درینجا کراهیت گفتن

لیک فتواے عالمان ما
گرد بنود درین زمانِ ما

جست فتوی یکی ز اهل یقین
از امام همام رکن الدین

گر نداند امام در اسلام
چه بود فرض و واجب ست کدام

سنت مستحب نداند هم
گر امامت کند چنین آدم

هست جایز امامتش یا نه
گفت نے آن امام فرزانه

اشرف بندگی که هست نماز
وقت یکرنگی و محل راز

آن زمان با خدا که همرازاند
افضل قوم پیشوا سازند

چه مناسب جهول دنیا دوست
پیشوا در محل راز اوست

صاحب خانه اذن ناکرده
گر دامامت کریه بشمرده

این روایت ز شرح او راد است
از بزرگان دین خبر داد است

اصل اولیٰ ست صاحب خانه
بامامت ز مرد بیگانه

نیست جایز بکودک و بزنان
در نماز اقتدا کند مردان

از ائمه بلخ ز اهل حق
در تراویح سنت مطلق

گفت جایز امامت صبیے
لیک قول مشایخ ما نے

نیز در نقل مطلق ست خلاف
درمیان ائمه دل صاف

در صحیح نماز المختار
در هدایه فلا یجوز شمار

زین سبب که نوافل صبیان — هست دون از نوافل مردان

چونکه ویران کند نماز صبی — قول مجمع قضاش لازم نے

صاحب جرح سایل ست اگر — گر امامت چو با صحیح اگر

نیست جایز نماز صحت مرد — در جمیع کتابها آورد

در پس مستحاضه پاک زنان — گر کند اقتدا درست بدان

قایمی اقتدا بقاعد کرد — اقتدا ایش بود درست ای مرد

لیک قول محمد حق دین — غیر جایز بود علی التعیین

متوضی پس متیمم دار — اقتدا میکند جواز شمار

بخلاف محمد ابن حسن — غیر جایز بود برادر من

بو المکارم بزرگ شرع نشان — گفت از مضمرات غیر آن

که بشرطیکه در وضو داران — بنود آب اگر جواز بدان

آب اگر هست در طهارت دار — نیست جایز بنزد هر سه یار

چون محمد امام شهد مقال — غیر جایز بگفت در هر حال

متیمم که با وضو داران — در جنازه کند امامت آن

در خلاصه ائمه دل صاف — گفت جایز بود بغیر خلاف

لابسے اقتدا بعارے کرد — اقتدا ایش درست نے ای مرد

اقتدا کرد قارے با امی — بدرستی نماز جایز نے

در کند اقتدا باخرس باز — گفت آئمه بوده است جواز

امی چون نماز را و بدان — می بخواندی نوشت قاضیخان

قاضی هم بجنب او تنها — می بخواندی همان نماز آنجا

نیست جایز نماز امی مرد — در هدایه صحیح جایز کرد

بنود در نماز قارے آن | نیز جایز بگفت قاضی خان
اینچنین اقتدای امی کس | تا درست ست گفت با اخرس
اخرس ار اقتدا بامے کرد | گفت باشد درست تشنه مرد
قومی از امی قومی از قاری | کرد با امے اقتدا یارہی
بوحنیفه امام شرع نهاد | گفت باشد نماز جمله فساد
در هدایه دلیل هر دو قول | گفت از لطف خالق ذو الطول
در هدایه وغیرها فرمود | کس توانا ست بارکوع وسجود
گر کند اقتدا بموے این | غیر جایز بود علی الیقین
موے باموے اقتدا کردست | اقتدا ایش درست آورده است
نگرش مو تمش بود قاعد | مضطجع هست امام ای ساعد
اندرین حال اقتدای این | غیر جایز بود علی الیقین
نیست جایز امامت سکران | شرح او را کرده است بیان
کودکے شد امام با کودک | در هدایه جواز دان بیشک
در کتاب خلاصه مذکورست | نیز در چند نسخه مسطورست
گر ز خنثای مشکل ست انسان | جایز ست گر شود امام زنان
کرد امامت بمثل خود خنثے | یا بمردان بنوده است روا
بصبے مراهق اے درویش | جایز ست اقتدا بمثل خویش
متنفل بمفترض شد امام | غیر جایز بود بقول تمام
مفترض گر بنفل خوانده | کرد امامت درست ای بنده
شخصے خوانده است فرض اگر | شخصے دیگر بود بفرض دگر
گر کند اقتدا بآنکس این | غیر جایز بود علی الیقین

اخرس

ماسح موزه گر بغاسل ره / گر امامت کند شدست روا
هم درین باب شارح اوراد / بزبان اصح لبازدیاد
اقتدای صحیح اینجا باز / هست بر ماسح جبیره جواز
گر نداند امام را بیقین / یا مقیم ست یا مسافر این
در خلاصهای هم ز قاضیخان / بنود صحت اقتدای آن
اقتدا بر مقیم مسافر کرد / وقت اگر هست صحت ست ایمرد
گفت بعد از خروج وقت اما / غیر جائیز نوشته اند علما
این سخن از ائمه واقفی / بر لائیل بگفت در کافی
اقتدای مقیم مسافر را / هست در وقت بعد وقت روا
در صحیفهای شرح اوراد ست / خیر از بزرگان دین داد ست
حنفی مذهب حذای طلب / مقتدی شد بشافعی مذهب
متعصب نباشدش آن یک / هم بایمان خود نه آرد شک
نشود منحرف بقبله او / یعنی در مغربین باشد او
نیز او وتر را بلا شبهت / نگزارنده است یک رکعت
یا کننده بود بتعیین او / بعد خون قی دو بالش وضو
هم نسازد وضو را ای اکمل / یعنی آنکس زباب مستعمل
آب که قدر قلتین بود / گر نجاست دروی وقوع شود
زان چنان دان اگر وضو ناکرد / از خلاصه سرابیه آورد
بهمین شرطها گشت بسان / می توان کرد اقتدا بر آن
شک بایمان خویش کردن نیست / آنچه در این کتاب نامردیست
گوید آن شخص که درین درگاه / انا مومن ان شاء الله

الامام ان صلی
علی القوم ثم علم
انه صلی علی غیر طهارة
فانه یجب علیه الاعادة
بالطهارة ولا یجب
علی القوم الاعادة
اذا لم یعلم ولا یجب علی
الاعلام القوم علی
الامام بانه
صلی علی غیر طهارة
ولم یاثم بترک
الاعلام
من خزانة المتقین ۱۲

هیمرم مومن از خدا خواهد — گر حبین گوید اقتدا شاید

قول ترغیب کوزه پشت انسان — فی الاصح نادرست امامت آن

در کتاب هدایه تعیین ست — در نهایه و کافی هم اینست

مقتدی گر یکیست چون برخاست — از یمین امام خیز دراست

لیک نزد محمد آن شه مرد — مقتدی هر جگاهے باشد فرد

اصبعش نزد پاشنای امام — می نهد آن یکی دران هنگام

لیک قول دو بزرگ طاهر — خیز د از راستش هو الظاهر

گر بود سوی چپ و یا در پس — جایز اما مسے بود آن کس

مقتدی هر جگاهے باشد دو — پیش استد امام ازاین دو

از ابو یوسف آمدست بیان — گفت استد میان دو انسان

گفت صاحب هدایه آن اعمل — پیش استادنش بود افضل

درمیان دو مقتدی استاد — گفت این فعل را مباحش یاد

گفت صاحب خلاصه طاهر — پیش استد زد و هو الظاهر

شرح اوراد را بود بیشک — گر بود مقتدی یکے کودک

از یمین امام باید خواست — مرد بالغ چنانچه خیز دراست

زن اگر مقتدی ست کرد اعلام — گفت می استد او به پشت امام

مقتدی یک زن ست هم یک مرد — مرد را سوی راست باید کرد

زن به پشت امام استد زین — این بود مذهب ائمهٔ دین

گر یکے مرد یک صبی یک زن — اقتدا می کنند چیست سخن

استد از سوی راست بالغ کس — از یسار سن صبی و زن از پس

هر جگاهے که قوم باشد بیش — بے تخلف امام استد پیش

در یمین یا یسار صف شد امام
اینچنین استد او میان صف
در یمین امام یک کس بود
اقتدا اگر دو بعد دیگر یار
اقتدا اگر دو باز یک انسان
در جمیع کتاب های سلف
صف به بندند اول مردان
بعد صبیان بود صف خنثی
گر محاذی شود زنی با مرد
پیش ازین گفته ایم با تفصیل
صورت این مسایل مشهور
بجماعت زنان که میدانی
در هدایه بود زنان جوان
بعجوزه بفجر خفتن شام
در جمیع نماز عند هما
در رقا وای کافی است عیان
در همه وقت منع تعیین است
در جمیع نماز پیره زنان
نیز در مجلسان وعظ چنین
نیز در شرح بو المکارم هم
بدرستی ازین سبب زنها

او گنهگار شد نماز تمام
هم گنهگار شد بقول سلف
گشت شارع بطاعت معبود
استد این آدمی بسوی یسار
متقدم شود امام آن
قوم چون هرچگاه بند صف
بعد مردان بود صف صبیان
بعد خنثی صف آورند نسا
مر یکی را نماز فاسد گرد
زان نگردم درین محل تطویل
در رفتن نماز شد مذکور
یعنی حاضر شوند شان یعنی
گفت حاضر شوند کراهت دان
گفت رخصت بود ز اعظم امام
گفت لا باس مر عجوزه را نسا
نیز در چند نسخه است بیان
گفت الیوم فتوی بر اینست
بجماعت رود کراهت دان
منع کردند بزرگان دین
فتوی بر این نوشت اهل کرم
میگزارند نماز را تنها

گر جماعت شوند زنان خود با
در خلاصه بود اسارت آن
بجماعت اگر کنند تمام
در کتاب هدایه آورده
عایشه رض با زنان که گشت امام
شرح اوراد نقل کرد چنان
هست مکروه انفراد امام
گفت مکروه زین سبب اصحاب
قوم اگر بر مکان اعلی هست
از جوامع نوشت این خوش ذات
نیز در ظاهر الروایه آن
اینکه مکروه گفته اند کبار
ذکر کرده طحاوی آن شه مرد
قول دیگر ز بزرگان نکو
قول دیگر بقدر گز آورد
چیست تنها درون طاق امام
پای در مسجد ست لیک سجود
این روایت ز شارح اوراد
در صلوٰة فقیه مسعود ست
بوده باشد مع امام سه تن
از طحاوی چو شارح اوراد

با مامت اگر کنند ادا
در هدایه کراهت ست چنان
نعقف بگیرند در میانه امام
برابر ایستند ۱۲
حضرت عایشه چنین کرده
گفت بودی در اوائل اسلام
یعنی از جامع الصغیر خان
بمکان بلند از اقوام
او مشابه شود باهل کتاب
بوده باشد امام جای پست
یعنی اندر بیان مکروهات
بخلاف طحاوی کرده بیان
بوده باشد بلند چه مقدار
او مقدر بود بقامت مرد
چون شود واقع امتیاز باو
بر همین اعتماد باید کرد
گره گفتند عالمان عظام
گشت در طاق بر نخواهد بود
در بیان کراهیت شد یاد
در بلندی امام قوم نسبت
گره بنود باتفاق سخن
کرد در بابت امامت یاد

مانع اقتدا است چند اشیا ❊ میکند منع صف نام لنا

راه عامه و نیز جوی کلان ❊ چیست جوی کلان بساز بیان

کس بسازد عبور زو ای ناج ❊ غیر ممکن بود بغیر علاج

یعنی بی قنطره مثل آن ❊ نتواند عبور کرد انسان

راه عامه چو عجله یا او هار ❊ برود منع اقتدا بشمار

منع گفتند بعضی اهل عمل ❊ اندران راه که برفت جمل

هر جگاهی ازین بود کمتر ❊ جایز است اقتدا کنند اگر

در میان امام و قوم اما ❊ فرجهٔ مانده است در صحرا

فرجه باشد اگر بقدر دو صف ❊ مانع اقتدا است گفت سلف

قول دیگر ز بزرگان دین ❊ که دران فرجه کشد تعیین

بود امکان صف در وبستن ❊ هست جایز نماز او بی ظن

در صلوٰة فقیه دین مسعود ❊ سخن عالمان ما این بود

قدر یک صف کشاده است چنان ❊ نزد ما اقتدا درست بدان

هم در اینجا نوشته اند سلف ❊ بود آنجا امام با سه صف

بعد ازان قوم آن نماز برید ❊ جامه های صف میانه پلید

تار و اشد نماز صف میان ❊ هم نماز صف سوم ویران

شد نماز صف میانه فساد ❊ گو بیا قدر یک صف هست کشاد

لیک سه شخص را ز صف میان ❊ گر بود جای جامه پاک چنان

هست جایز نماز صف اخیر ❊ اوست داننده تر ز ما التقصیر

نیز در این کتاب شیرین گو ❊ مانع اقتدا بود آن جو

از امام سرخسی نیکو طی ❊ گفت زور قچه رود در وی

بروایات شرح جوهی کلان
یعنے وقتیکه جست از وی مرد
یا که پل حاجت آید اندر روی
پل اگر ساختند بر آن جو
هست بر پل یکے نماز گذار
گر دو کس هست حضرت یعقوب
سه کس استاده است اگر بر پل
گفت در ترغیب الصلوة سلف
لیک نزد محمد و نعمان
در کتاب خلاصه کرد آگاه
اتصال صفوف اگر بطریق
گر صفوف است متصل بر راه
شرطش آن صف که بر طریق استاد
نزد محراب امام در مسجد
اقتدا کرد شخصے از بیرون
گر بود اتصال با صفها
یعنے با شرط اتصال صفوف
هم نه شرح طحاوی در ترغیب
پر بود اندرون مسجد اگر
جایز است اقتدای بیرون گرد
بین اقوام آدم بیرون

مانع اقتدا که باشد آن
که تکلف در و بباید کرد
این بود قول آن شریف بطے
مانع اقتدا نزد دیگر سو
اینچنین ناروا بود ای یار
گفت تجویز بر خلاف وجوب
اقتدا جایز است عند الکل
نزد بو یوسف است دو کس صف
صف نبود است کم ز سه انسان
مانع اقتدا کرد آن راه
گر نشد مانع است با تحقیق
اقتدا صحت است بی اشباه
هست سه کس ویا از وست زیاد
بود اندر نماز اے عابد
گفت کنز العباد این مضمون
بیقین اقتدای وست روا
شد روا ور نه اقتدا موقوف
نقل سازد ز نزد بزرگان لبیب
صف چو پیوسته تا به پیش در
پس درین احتیاط باید کرد
خالی ماند که بگذرد گردون

ف
فی الفتاوی العتابیة سئل الفضلی ... من باب الخامس من ... [illegible]

السجد ... التکبیر ... من الامام ... صلوته ... کذلک ... فی فصل الثالث ... خارج المسجد ... الامام ... [illegible]

نبود جایز اقتدای این
نیست جایز اگرچه هست بعید
گر اندر نمازگاه عید
حکم مسجد بود محوطها
گفت در روز عید چون علما
خلق اگر در نمازگاه عید
هم نوشتند عالمان سعید
حکم او می کنند چون صحرا
بجماعت کنند فرض ادا
قدر گردون گذر بماند اگر
بین یک صف که از صفوف دگر
اقتدای که کرده است آن صف
غیر جایز نوشته اند از سلف
اقتدا با امام مسجد خواست
شخصی بر سطح مسجدی شد راست
نشود اشتباه حال امام
در وی مسجد هست اگر در بام
گفت شیخ قولیم درست بدان
شرع او را داد اقتدای آن
نشود اشتباه حال امام
نشود باز هم نماز تمام
اقتدا نا درست بالتعیین
حال او اشتباه شد بر این
در امامت چنین بیان کرده
در کتاب خلاصه آورده
لیک با مسجد است او پیوست
خارج مسجدی دکانی هست
اقتدا با امام خود کردی
حیثی در میان دکان هر دو
متصل بود اقتدا موقوف
شد روا باشد اتصال صفوف
پیشتر از امام کرد تمام
گفت تکبیر مقتدی با امام
الاصح عند هم شد شارع
گفت ابوجعفر سخن نافع
گفت تکبیر را اگر شتافت
مقتدی در رکوع امامش یافت
آن شروعش بغیر جایز باد
از فتاوای خانیه شد یاد
که محلش قیام بود نه غیر
چونکه تکبیر اولین ای خیر
فتوی بر این بود علی التعیین

گفت در آخر سلام امام / هم علیکم نگفت آن هنگام
آدمی اقتدا باو کرده / علما در کتاب آورده
بنود جایز اقتدا اکنون / اینکه گفت السلام شد بیرون
لیک بهر سجود سهو سلام / داده است اقتدای او تمام
عمد سهو سلام یا نسیان / شود از بنده حکمهای آن
بنگر فصل مفسدات نماز / گفته بودم نگفتم اینجا باز
هر جگاهے مقیم باشد مرد / اقتدا بر کسے مسافر کرد
او دو رکعت که خوانده داد سلام / دو ی دیگر کند مقیم تمام
باقی مانده نماز خود در آن / مثل مسبوق ادا کند وجدان
فی الاصح در دوی اخیر این مرد / بے قرارت اداش باید کرد
این سخن در هدایه مے آرد / نیز کافی دلیلها دارد
در بیان قرارت آورد است / پس همین کس که اقتدا کرد است
یافت چون اول نماز همان / اندرین دو ست لاحق این انسان
پس قرارت بلاحقان کردن / اهل فتوی حرام گفت ای تن
گوئیا در پس امام ست آن / حرمت او ازین سبب میدان
قول بعضے ست مثل مسبوق او / پس قرارت کند چو در این دو
سجدهٔ سهو گشت لازم پس / مثل مسبوق میکند آن کس
مثل مسبوق ازین سبب باشد / پس قرارت باو ادب باشد
چونکه فرض قرارت ای اعمل / گشت ادا در دو رکعت اول
حکم شد همین حرمت مندوب / احتیاطا این بود نکردن خوب
بشنو اکنون روایتی ست غریب / شرع او را د گفت از ترغیب

به مقیمین مسافرین او امام
گر ندادی سلام خوانده رو
آنچه قوم مسافرند امام
لیک قوم مقیم بی شبهت
نکند نیت امامت اگر
شفع ثانی اگر بخواند او
در پس نافله گذارنده
بود جایز اقتدای آن
گفت بعد از سلام اگر این تن
شفع ثانی که ذمه را دارند
چونکه اینجا سفر بود بیقین
ما چه دانیم نیت آن یک
گر به نسیان نخیسته ست امام
بمقیم اقتدا مسافر کرد
دو ری او با متابعت شد چار
گوش کن در صلوة مسعودی
به مقیم اقتدا مسافر کرد
لیک بعد از خروج نیست روا
واجب ست بر امام بر این فرض
چار رکعت نماز فرضی را

بوده باشد کسی مسافر امام
نیست بار کعت سوم چون او
گفت سازد متابعت به امام
نکند با امام تبعیت
گشت ورد و ادا نماز سفر
در حق اوست نافله این دو
اقتدا اگر دو فرض خوانند
می نشینند از این سبب ایشان
کرده ام نیت اقامت من
خیسته لاحقانه بگذارند
شک بود نیت اقامت این
حکم ثابت نمی شود با شک
سازد این قوم خود نماز تمام
چار خوانند به تبعیت این مرد
قطع ورد و نمی کنند این یار
قولهای عجیب فرموده
وقت اگر هست صحت است اگر
چونکه شد قعده اولین اینجا
زین سبب تا جواز کرده عرض
شفع اول مقیم کرد ادا

۲ اعیم ۳ سنن از واجبات است آخر از
۱۳ از نوع شک تم ۵ قعده مراد از مقیم

در دو رکعت آخر از مسافر مرد — اقتدا اگر در غیر جایز کرد
چونکه در شفع ثانی آیت رب — خواند نفل مر مقیم راست ادب
در دو رکعت باین مسافر تن — فرض هست از کلام حق خواندن
این قرات باین مقیم او بست — تابع اقتدا ازین سبب است
اقتدا اگر د معترض بنده — نیست جایز به نقل خوانده
گر قرات در اولین آن — ترک گشته ست از مقیم الشان
بخواند در آخرین نماز — اقتدا اگر د این مسافر باز
نیست هم جایز اقتدای او — با تو گویم دلیل های او
گشت قاضی در آخرین نماز — بجمل ادا روز او باز
از قرات که خالی ماند این دو — تا روا گفته اند ازین هر دو
گر دوگانه سه گانه است نماز — اندرین جا نوشته اند جواز
این همه وجه از مقیمین مرد — که مسافر بغیر وقت بکرد
در فتاوی کافی هم بیقین — چون دلیل همین کند تعیین
لیک بنوشت از دوگانه نماز — از سه گانه هم او نه گفتی باز
گفت بعد از خروج بی شبهت — فرض او چار شد به تبعیت
آنچه گفتند می کنم تقریر — اوست دانسته ترک لاتقصیر
در شریعت کسی مسافر نیست — حکمهای شیار ازیشان چیست
این مسایل اگر خدا خواهد — در نماز مسافران آید
حکم مسبوق اینچنین لاحق — زود آید بدو کند خالق
بزرگانیکه زیر خشتند — در کتاب خلاصه بنوشتند
چند فعل نماز گر ز امام — ترک شد ترک می کنند اقوام

گر نخواند قنوت امام چنان — قوم هم میکنند ترک آن

نیز تکبیرهای هر دو عید — ترک شد قوم ترک باید دید

یا شود ترک قعدهٔ اولی — قوم هم میکنند ترک اورا

آیت سجده را اگر خواند — نکند سجده قوم هم ماند

اینچنین کرده بود سهو امام — گرد آنجا نماز خویش تمام

سجدهٔ سهو هم بجا نارد — قوم هم نیز ترک باید کرد

چند موضع بود امام اورا — گر کند قوم راست ترک اورا

سجده را اگر زیاد آورد — مقتدی تبعیت نباید کرد

گفت تکبیر عید امام زیاد — مقتدی بهوش سامع باد

از اقاویل حضرت اصحاب — نه برآید به تبعیت در باب

از اقاویل شان برآید وی — نشود تابع این شریعت طے

در نماز جنازه پنج کرت — گفت تکبیر نیست تبعیت

قعدهٔ آخرش نشست امام — بعد از آن نیست ساهیا به قیام

مقتدی در جلوس بنشیند — یعنی آنجا امام را بیند

گر مقید بسجدهٔ دیگر — نشد آن وقت باز گشت اگر

چون نشسته امام و او سلام — همره او کند نماز تمام

گر مقید بسجده گشت امام — مقتدی خود کند نماز تمام

گر نه بنشست امام در چارم — نیست سهو اگر رکعت پنجم

بتشهد شود مقید این — باز بد هر سلام بالتعیین

گر مقید بسجده گشت امام — گفت فاسد شود نماز تمام

[illegible] گر امام نساء [illegible] — مقتدی بایدش [illegible]

[illegible]

اور بہ تکبیر افتتاح دو دست
گر نخواند ثنائے سنت امام
لیک در فاتحہ در سورہ
ترک تکبیر انتقال ازان
ترک تسبیح گر بکرد امام
سمع اللہ گر نگوید آن
التحیات اگر ازو ماند
ماندہ باشد سلام اگر ز امام
ترک تکبیر کردہ در تشریق
مقتدے در دم رکوع سجود
کرد آندم امام رفع سر
بزرگ دہر شارح اوراد
نزد یکچند عالمان عظام
چونکہ تسبیح گفتنش ۳ بار
لیک قول صحیح این ہنگام
چونکہ تسبیح سنت ست یقین
نیز این شارح طریق نورد
التحیات مقتدی مے خواند
خیست با رکعت تمام امام
اینچنین ست در خیر نماز
این تشہد چہ کردہ بود تمام

گر نہ برداشت مقتدی راہست
قوم لیکن ثنا کنند تمام
شدہ است اختلاف مشہورہ
گر شود گویند مقتدیان
قوم تسبیح گوید آن ہنگام
مے بگوید ولیک مقتدیان
بد رسیتکہ قوم مے خواند
قوم در آن محل دہندہ سلام
قوم مے گویند بالتحقیق
یعنی تسبیح ۳ نگفتہ بود
مقتدے چون کند لباز خبر
کرد از خانیہ ذخیرہ یاد
گفت تسبیح را کنند تمام
فرض باشد بنزد بعضے یار
میکند او متابعت با امام
ہست واجب متابعت بیقین
از کبیرے و خانیہ آورد
پارۂ خواند پارۂ او ماند
خیز د این مقتدی بکرد تمام
مقتدی بود در تشہد باز
داد آندم امام خویش سلام

پس درا ساختہ تشہد این
گر نکردہ بود درود تمام
ہم ز دعوات ماند چون اینست
چون موذن اذان اقامت را
پس تو باب اذان اقامت بین
گر مصلے ست مقتدی ای پیر
تبفاصیل در صفات نماز
منفرد ہست یا امام انسان
سنت مستحب و غیر آن
در بیان قرات آوردیم
در محل قرات آمد کس
گر اماش کند قرات نیست
ور اماش بلند مے خواند
چونکہ اینجا شنیدن قرآن
فے الصلوٰۃ المخافتہ یعنی
گر بود در دوم رکوع امام
گفت تکبیر قایما آن کس
پس بماند ثنا علے التعیین
نقل کنز العباد شد ز الضاف
در صلوٰۃ فقیہ دین مسعود
اقتدا کرد آدمی آنجا

مے بگوید سلام بالتعیین
مے سلامید ہمرہ امام سلام
ہر تفصیل تمام تعیین ست
کے بخیزد امام و قوم آنجا
تبفاصیل شد در و تعیین
گوید او در کدام دم تکبیر
گفتہ بودم نہ گفتم اینجا باز
فرض و واجب ز خواندن قرآن
واجب سکوت مقتدیان
باز اینجا بیانش مے کردیم
اقتدا کرد یا اماش پس
خواند این کس ثنا کہ سنت ہست
بہ یقین خواندن ثنا ماند
ہست لازم بہ مقتدی انسان
بنوشتند بہ ہمین فتوے
اقتدا کرد شخصے آن ہنگام
بے توقف کند رکوعش پس
مشتغل مے شود بہ تسبیح این
این سخن را صحیح کرد حساب
در نمازے امام راکع بود
گفت تکبیر ہم بگفت ثنا

هم نکرده رکوع آن هنگام
بس همین رکعتے که آمد آن
چونکه در این رکوع ای عباد
نیز کنز العباد تعیین کرد
لیک اندر رکوع پشت این
گرچه تسبیح گفته نتواند
یعنے آن دم امام رفع سر
پیش از تسویاے پشت اگر
کرد آنگه رکوع بے شبهت
در صلٰوة فقیه مسعود است
در قعود و سجود بود امام
چون نشسته را نخواند او یافی
این قعود و سجود نے محسوب
نزدیک چند عالمان عظام
از براے اقامتِ واجب
در محلِ قعود امام که هست
گر تشهد نساخته آغاز
التحیات کرده بود سے سر
نزد بعضے متابعت سازد
چونکه ذکر ست او درین هنگام
نزدیک پاره رود به قیام

سر برآورد از رکوع امام
نزد ما در نیافت آن انسان
با امامش مشارکت نه فتاد
از کتاب ذخیره نقل آورد
تسویه یافت گشت بالتعیین
یافت این رکعت او چنین دانند
از رکوعش نکرده بود اگر
کرده باشد امام رفع سر
نزد هر سه نیافت آن رکعت
از ائمه چنانچه فرموده است
اقتدا کرد شخصے آن هنگام
نزد بعضے ائمه نادانی
که درین دم بخواندنِ او خوب
هست واجب متابعت با امام
ترک سنت بہ ست ای صاحب
اقتدا گر آدمی به نشست
پیشوا حنیست او بخیزد باز
حنیست مر مابقے امام اگر
التحیات اگرچه آغازد
هست واجب متابعت با امام
التحیات را بکرد تمام

هست یک ذکر چون تشهد لبا
هر که نارد ز آفت اندیش
پیش برداشت سر اگر ز امام
روز محشر که او برانگیزد
زینهار ای برادران زنهار
سر که فاضلترین اعضا است
سر که برداشت دید آن هنگام
سخن عالمان عقبی بیش
چون خطا کرد بر خطا بود آن
نیز فرمود شارح اوراد
گر بسهو آید و ملازاد
عمداً او ساخته بود هر گاه
آنچه گفتند بزرگان دین
در خلاصه و غیرها فرمود
پیش برداشت راس خود ز امام
باز گشتن ز بهر متابعت
در صلوة فقیه مسعود است
گفت پیغمبر صغار و کبار
هر یکی را فضیلتی افتاد
به یکی پنج است با یک بست
هر یکی پنج ستی ثواب دین

نکشد قطع ذکر احباب کس
سر نبرد ار ز امامش پیش
گفته بی شبهه بهترین انام
سر او چون حمار بر خیزد
توبه سازید از همین کردار
چون سر خر شدن چه رسوا است
سر بسجده بود هنوز امام
باز بنهد بسجده راس خویش
نیز آن هم خطا بود بی ظن
سجدهٔ یاد و سجده کرد زیاد
که باجماع غیر فاسد کو
گفت نزد محمد است تباه
یعنی قول صحیح باشد این
مقتدی از رکوع خواه سجود
باز گردد چنانچه گشت اعلام
نشود در رکوع بی شبهت
بشد با حدیث فرموده است
پنج انواع شد نماز گزار
هر یکی را ثواب حق هفتاد
شد یکی یک ثواب را شایسته
کیست این شخص ما بگو تبیین

[illegible]

یعنی هفت اندر امام نماز
آنکه سازد متابعت بر امام
بر امامش موافقت چون کرد
چیست بر گو موافقت بر امام
یا با مامش برابری آورد هم
یا بامامش مخالفت چون کرد
یعنی پیش از امام که وارد
شد اندر صلوة مسعود که
در نماز چهارگانه که هست
مقتدی بیا لباختند گمان
حنفیست یا رکعت ثلث آنها
باز گردند آنچه کرده تمام
چون دو واجب که مانده اند آنها
یک به تبعیت امام خویش
در نماز فریضه در هر جا
او که بعد از قیام سازد ترک
بازگشته نمی شود به یقین
بنوشته است شارح اوراد
گفت ائمه زین صف اول
هم ز ثالث زیاده تر ثانی
فرضیه هست در صف اولی

هست پنجاه با موذن باز
لیست حصه ثواب است تمام
می بود یک ثواب با این مرد
تاکه هشتند این سخن بر امام
سر فرو آورد در برابر هم
هیچ نشود ثواب با این مرد
سر بر آرد و یا فرود آرد
گویم آنچه ائمه فرموده اند
چون دو رکعت امام خواند نشست
نشسته امام از نسیان
ایستاده اند ازو درست خطا
میکنندش متابعت بر امام
باز گردند آن مسلمانها
واجب دیگرست قعده پیش
چون شود ترک قعده اولی
قعده اولش شده زو ترک
در همه حالها اگر در این
ساخته در بیان مسجد باد
در جمیع صفوف هست افضل
بمراتب چنین بود اولی
صف ثانی ست همتلی اما

میکنند پاره صف ثانی را
بهر تقصیر که در وی هستند
صف اول که پر شد از انسان
هر کجا فرجه بیابد کس
در مقامی که از زحام اناس
گر رود پیشتر اگر این بار
از همین خوف از همین اندیش
حق تعالی بفضل خود ضعف
مسجدی را که پر شده است صفوف
گر گذشت از رقاب آدمیان
از ذخیره چو شارح اوراد
ذکر کردند عالمان عظام
آمد آورد از کفش انسانی
گفت ابو یوسف آن بزرگ همام
گفت آن رهبر مسلمانی
خوف آمد عظیم بر وی دان
وز محمد رح امام راه نورد
شده است از ابو مطیع سخن
قدر تسبیح مکث شد باو
گفت ابو القاسم از کسی است غنی
بوده باشد فقیه آینده

حرمتی نیست چونکه بر آنها
صف اول چرا به بر بستند
نه هدر حرمت این آدمیان
که در آن جایگاه استند بس
آید آنجا کسی شریعت پاس
مسلم ایذا دهی گشد زین کار
هر جایگاهی نرفت آنکس پیش
میبد اجر او ز اول صف
ز خبر یافت میشود موقوف
گفت ائمه بود کراهت آن
در میان رکوع کرده یاد
در محل رکوع بود امام
منتظر میشود به او یا نی
یعنی پرسیدم از امام اعظم رح
گر شود منتظر بانسانی
یعنی امر عظیم شرک است آن
بکراهتش روایت کرد
بنود باس منتظر گشتن
گفت شعبی نکوی باس باو
بنود جایز انتظار کنی
جایز است انتظار این بنده

گفت ابو لیث آن شریعت سلے
گفت جایز انتظار آن
بزرگانے که گفته اند پاس
لیک گردد آنجا بو حنیفه عبر
ترس کار هی بر عباد تهاست
در نماز صبح وظهر خفتن شام
بے تجبیر وز نیز سنت رود
مے شود منحرف ولے زانجا
یا شود منحرف بسوے پس
گر نخواهد رود یه بیت همان
بتو و بعد از طلوع اگر
گشت فارغ نشست مستقبل
گر شود ذاهب اختیار اوست
هر کجاے نشست نزد حرامے
چون نشیند بقوم ساز او
هست مسبوق گر درستی اما
در نماز هی قائمی گردد اعلام
مستحب ست که برتن الناس ها
گفت کمیناهی قبله ای حائل
در نشیند بر نشسته اند ساعت
دو خود بر سوی او گر گردانند

اگر آینده را نشناسد وے
گر نشناخت عبر پاس بدان
سخن هر یکے بدیده راس
ترس آن قول انتظار میر
بهترین جمیع ... عنهاست
گشت فارغ ور از نماز امام
گرد المکث قاعداً و موخر
سوے یمنے شود و یا یسرے
از مکانے که فرض خوانده کس
میگذارد تطوعش را آن
نیفتے چون باهداد یا دیگر
گرچه المکث گفت در منزل
ور نشیند اے طلوع نکوست
تا طلوع ذکر کثیر ثواب
نیست مسبوق اگر خداهی او
سوی یمنای خویش یا یسرے
چون نشد فارغ از نماز امام
گرد وحش با یمین قبله آن
هست حیثک بسیار مستقبل
هست مسبوق اگرچه آخر صف
او در هست بو نظیره وانه

این چنین در صلوة مسعودی
ز ابن عباس نقل فرمودی

چون نمازش امام برخواند
زود رو سوی خلق گرداند

کرد نسیان امام قول اگر
قوم با چیزی می کنند خبر

هر نمازی که کس ادا سازد
بعد فارغ شدن دعا سازد

در دعا گفت شارح اوراد
در بیان دعا که کرده یاد

در دعا هر دو دست بردارد
یعنی آن هر دو دست کو دارد

دستها تا بنداي صدر آرد
قوی تا منکبیه بردارد

قول بعضی ز صاحبان عمل
تا نماید بیاض ابط بقول

باطن کف کنند بسوی سما
ضم با دست کردی یا فرجه

هم دل خویش را کنند حاضر
هین ز دو دست خود شود ظاهر

موقنا بالاجابة آنجا
میکنند با خدای خویش دعا

رو بسوی سما نباید کرد
تسمیه گوید و درود این مرد

بین جهر مخافت از این باد
می بسازد دعا برادر سعد

بتضرع دعا کند تکرار
اوسطش پنج اکملش هفت بار

از دعا گشت فارغ ای خوش ذات
باز گوید علی اب یعنی صلوة

در ذخیره کتاب استحسان
گفت اصل دعا بود پنهان

نیز در فصل وتر شد تعیین
بعد ازین در هدایه است چنین

در صفات نماز گفت آنجا
چون دعای بناست را اخفا

نیز در کافی ست در عیدان
گفت اصل دعا کند پنهان

این چنین در خزانة المفتین
آخر بهای فصل سنت بین

در کتب زین سخن بود بسیار
عدد او برون ز تخت شمار

در همه جا دعا که یقین هست ‏ ‏ گوش کن خواندن دعا اینست

اللهم اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات ومنزل البرکات وقاضی الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین

این چنین در کتاب حصن حصین ‏ ‏ هست چندین دعا ور الیقین
انچه مختار بزرگان ما ‏ ‏ ذکر سازم برادران اینجا

اللهم اغفر لما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به منی انت المقدم انت المؤخر لا اله الا انت الخبیر المجیب اللهم انی اسالک رزقا طیبا وعلما نافعا وعملا متقبلا اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک برحمتک یا ارحم الراحمین وبعد صلوٰة الصبح والمغرب ایضا قبل ان تتکلم اللهم اجرنی من النار یا مجیر سبع مرات حصن حصین

که در انوار العینین آورد ‏ ‏ این دعا را صحابها میکرد

اللهم انا نسئلک مما سألک نبیک محمد علیه الصلوٰة والسلام ونستعیذبک مما استعاذ نبیک محمد علیه الصلوٰة والسلام

ور دعا گوید از بحق فلان ‏ ‏ در خزانه هست کره باشد آن
یا که گوید که بحق نبی ‏ ‏ نیست مشروع در خود الطلبی
هر که سازد نماز فجر ادا ‏ ‏ به نشیند اسطے طلوع ذکا
از نبی گفت شارح اوراد ‏ ‏ چار کس را خرید کرد آزاد
هم چنین چار کس بود بی قیل ‏ ‏ که ز اولاد حضرت اسماعیل
میکند در حدیث حصن حصین ‏ ‏ بلکه زین چیز دوست تر تعیین
گفت هم از نماز دیگر بس ‏ ‏ تا غروب ذکا نشیند کس
انچه اجر یکه در پس فجر است ‏ ‏ در پس او همین قدر اجر است

از یواقیت هم بعینه
بجماعت نماز فجر ادا
گر دو رکعت و یا چهار نماز
گفت گر داندش حرام ازمار
غیر ازین وعدها بود چندان
هر امامیکه هست اهل تمیز
تا که فضل امام بی شبهت
شارح درد ها نوشته او
نکند نیت امامت آن
نیز یابند فضل جمعیت
لیک بی نیت امامت کس
بس امام اعلم به سنت باد
تا کند احتیاطهای خوب
این چنین در طریقهٔ عرفان
آن شنیدی شنو که در ظلمات
قصد آن آب جاودان سازی
چون بهمت میان خود بستی
چونکه اول قدم که بنهادی
می برآید بهر طرف راهی
نیست خضری اگر درین وادی
خضر اگر پیشوای قافله هست

شرح او را کرده است خبر
گر دنشست تا طلوع ذکا
در رضای خدای خواند باز
بادشاه ازل تن آن یار
نیست این نسخه را تحمل آن
میکند نیت امامت نیز
گفت باید امام ازین نیت
گر امامت کنی اما ما گو
هست جائز نماز مقتدیان
کرده باشد باقتدا نیت
او ز فضل امام یابد بس
اقرا د اورع بملت یاد
در سنن مستحب فرض و وجوب
پیشوا باد افضل انسان
آفریده خدای آب حیات
اولین باز ترک جان سازی
دست خود را سپار با دستی
بنو در غیر عجز حیرانی
زیر هر یک قدم بود چاهی
باهمی مانده بجاه افتادی
گو هر شب چراغ گیرد دست

روشنائی گوهر نایاب … تافت آنکه چو مهر عالمتاب

چیست زیر قدوم تو دانی … بعد ازان پای پیشتر رانی

آید از هر جوانبی آواز … در مقصود گشت ایجاباز

لیک هر دم رسد ندای خضر … همه رهزن بود سوای خضر

غیر قدام خود نظر نکنی … آنچه من گفته ام دگر نکنی

ورنه در چاه مظلما افتی … یا براه مبطله افتی

این چنین پیشوای خضر صفات … میرساند ترا باب حیات

پیر آن باشد ش ز اصل و فرع … نرود نقطهٔ برون از شرع

کار بی سنت ادب نکند … هرگز از غیر حق طلب نکند

در پی مصطفی نهاده پی … طرق شرع کرده باشد طی

در شریعت چو آفتاب علم … در طریقت بود فنای اتم

شکر بیحد بحضرت حق باد … پیشوای بما غریبان داد

رهنمای که مقتدای ماست … صفت او بشرع ناید راست

ظاهرا فاصل فضول فضل … باطنا واصل مقام اصل

محیی سنت رسول الله … سرور عارفان حبیب الله

عمل علم حلم جود و سجود … این همه در جبلت او بود

بود در بحر معرفت غواص … عارف حق بزرگ خاص الخاص

بار اول باو که پیوستی … روی میداد حالت مستی

چون گرفتی دو دست آن شاکر … دل خوابیده میشدی ذاکر

ابتدایش چنین بود ای کس … انتهایش خدای داند بس

آخر آن آفتاب عالمتاب … کرد بر روی مشکبوی نقاب

بعنایات حق ازان بنده	صد هزاران قلوب شد زنده
در ظهور بیان و قال و حال	رحمتت بود از خدای تعالی
رحمتی بود غرق رحمت باد	زین سبب نقل آن درست نهاد
سر تاریخ از کمال جود	رحمت کردگار حق فرمود

در بیان استخلاف و بنا کردن

در نهایه و نسخهای دگر	در نماز ار وضو شکست اگر
میرود میکند طهارت باز	می تواند کند بنای نماز
گر امام است او بجای خویش	وقت رفتن کشد کسی را پیش
خواه سازد بنا بجای وضو	خواه بر جای اول آید او
مقتدی یا مکانش گردد باز	گر نکرد است امام ادای نماز
شافعی گفته است بر هر حال	میکند با نماز استقبال
گر بخواند نماز را از سر	نزد اصحاب ما بود بهتر
چونکه اندر بنا شدست خلاف	در میان ائمه دل صاف
اینکه سازد بنا بمذهب ما	که بدو شرط گفته اند روا
نکند سبقتی بچیز دگر	هم تکلم نکرده است اگر
در صلوة فقیه مسعودی	این حدث را دو نوع فرمودی
گر سماوی بود حدث ای مرد	نزد هر سه بنا تواند کرد
سببی گر بود بنا نتوان	یعنی نزد محمد و نعمان
خون بینی قی بری و هان	حدث ناگهان سماوی دان
سببی آن بود دگر یاری	ناگهان زد بگشت خون جاری
یا کسی در نماز عطسه داد	تا که از وی پدید آمد باد

یا بجرحے کسے رسد یک چیز
یا بود پاے شخص آبله دار
آبله چون کفید گشت روان
اتفاقست کاندرین علما
خون بیفتد پدید شد اما
گرد فعلے و یافت قوت آن
چونکه با فعل او روان گردید
گر به عمدا حدث بود اینجا
خون بیفتد کسے شود موجود
بر بنا رفت چون طهارت کرد
جامهٔ خون شده کند بیرون
گر یکے جامه او ببر دارد
لیک خون کس ست بر جامه
که درین حال هم بنا نتوان
آب بودی درون مسجد چون
رفت با حوض بود اینجا جو
یا که این مشرعه بماند اگر
پیش آمد کسے باب باو
نیز درین صور ائمه ما
تشخفیے بهر بنا بره افتاد
آب جامه که او وضو کردے
زین سبب خون روان بگردد نیز
یافت در موزه آبله افشار
سببے اینچنین بودے دان
نتوان کرد با نماز بنا
باز میرفت از برای بنا
مثل عمدا حدث بود میدان
مثل عمدا حدث بباید دید
نتوان کرد باتفاق بنا
هم ز خون جامه پاے وی آلود
کرد و جامه بدارش ایمرد
پوشدش جامهٔ نمازی چون
شوید آن جامه و بنا آرد
شست آن جامه چیست در حکم
یعنی نزد محمد و نعمان
یا وجود همین رود بیرون
یعنی نزدیک را بماند او
بر وجود بمشرعه دیگر
بس گرفت آب را نکرد وضو
گفت نتوان باتفاق بنا
دیگرے آب جامه برو داد
گر بمسجد بخویشتن بردے

عملی شد کثیر بی اشباه　　بر درستی نماز گشت تباه
یا که هر عضو در محل وضو　　گر دعاهای او بخواند او
بخطا خواند مسح اگر پای نی　　اتفاقاً بناش جایز نی
در نجواند درست اینجا هم　　شده است اختلاف اهل کرم
در قیاسش حدث رسد با کس　　از برای بنا رود زان پس
خواند این آدمی اگر قرآن　　گفت اینجا نماز او ویران
چونکه رکنی بلا طهارت خواند　　از بنا ساختن ازین رو ماند
او که در وقت آمدن خواند　　نیز اینجا بنا نه بتواند
چونکه رکنی نماز این انسان　　میگزارد چنانچه راه روان
آنچه در این کتاب تعیین ست　　در خلاصه و غیرها اینست
استناف افضل ست نزد ما　　شافعی گفت اصل نیست روا
پس بکن استناف ای عاقل　　چونکه کار بنا بود مشکل
گفت ابوحفص امام با تقوی　　به بنا ساختن و هم فتوی
لیک خود ما نکنیم عمل　　در همه حال استناف افضل
جنبی شد ز احتلام چو او　　یا که خود خواب رفت ازین رو
در هدایه و غیرها آورد　　نتواند بنا در اینجا کرد
قهقهه نیز ای شریعت طی　　هست همچون کلام قاطع وی
نیز در قاضی خان شیرین گو　　هست در باب ناقضات وضو
نایم ار راکع ست ساجد باز　　خواب نبود حدث درون نماز
دگر او متکی ست مضطجع ست　　بوضو این بنام ممتنع است
هست این اضطجاع بر نوعین　　غلبه ساخت خواب بر عینین

بعد از آن مضطجع کناند خواب
گر ز سبقت حدث درون نماز
مضطجع شد بعمد در این حال
کرده بودیم قبل ازین آگه
گر امام ست او بجای خویش
نیز کن العباد زین اوصاف
بامامت هر آن کسے شاید
نیست نزد امام جز یک مرد
هست این مرد امام نفس خویش
هم بگو در محل استخلاف
دامنش گیرد و کشد باپیش
بود اندر ذوات اربع امام
بامام آن زمان حدث برسید
این ندانند که چند را خواندست
چار رکعت بخواند این آدم
احتیاطاً وے اینچنین خواند
در هدایه نوشته اند چنان
دید بیرون شده ز مسجد حال
لیک بیرون نگشته بنید باز
وز محمد امام نیک جمال
بوده باشد اگر امام این مرد

این بجای همان کسست حساب
او وضو مے کند بنا هم باز
مے بسازد وضو و استقبال
بمصلے حدث رسد ناگه
وقت رفتن کند کسے را پیش
گفت اندر بیان استخلاف
آنچنان کس خلیفه میباید
چون حدث بر امام سبقت کرد
گرچه نکند اما امام پیش
میکشد مرد را بجاه اوصاف
مدرکی از مقتدی بجای خویش
اقتدا کرد ز شخصے آن هنگام
هم همین شخص را به پیش کشید
چند از رکعتش بقیے مانده است
مے نشیند بکل رکعت هم
رکعتے هم باو کنے ماند
در گمان شد حدث رسید بآن
این حدث نیست سازد استقبال
نیست حادث بنا کند بنماز
میکند هر دو حال استقبال
بگمان حدث حنیفه کرد

بعد ازو اند حدث بنودست این
عملے شد کشیر بے عذر او
صاحب کافی گفته آن شه مرد
گرچه در مسجد ست این انسان
این چنین در صلوة مسعودے
در گمان حدث خلیفه کرد
باتفاق ائمهٔ دین ست
بزرگانے که زیر سر خشتند
در گمان شد که بی وضوست آن
گرچه بیرون نشد ز مسجد او
اینچنین در فتاوے کافی
متیمم اگر بدید سراب
یا بجامه بدید رنگے چون
ماسح موزه باگمانے گشت
چون شود منصرف درین احوال
گرچه در مسجد ست چون ای مرد
گر بخواند نماز در صحرا
بعد داند حدث بنودست آن
پس مکان صفوف در صحرا
گرد و پیش حد ستره آن
بنود ستره اگر در پیش

گشت فاسد نماز بالتعیین
فاسدیش ازین سبب برگو
بگمان حدث خلیفه کرد
به یقین دان نماز شد ویران
در اوایل بباب فرمودے
بعد داند حدث نه است این مرد
این خلیفه که کرد نیست درست
در کتاب هدایه بنوشتند
پس بکرد انصراف این انسان
گشت فاسد نماز او برگو
نیک تعیین کند ز دل صافے
منصرف گشت باگمان آب
منصرف گشت باگمان خون
مدت مسح او مگر نگذشت
میکند با نماز استقبال
پس بنا بر نماز نتوان کرد
بگمان حدث رود زانجا
در جماعت بود همین انسان
به یقین حکم مسجد ست او را
ز تجاوز کند بنا نتوان
پس بقدر صفوف خلف خویش

گر بود منصرف ز هر یک سو قدر آن موضع سجود او

یعنی از این حدود گر بگذشت به یقین آن نماز فاسد گشت

گر نه بگذشته است از اینها می توان کرد با نماز بنا

هم درین فصل شارح اوراد می کند از کتاب خانیه یاد

در نماز امام برد گمان آن گمان که حدث رسید بآن

پس خلیفه بکرد مردی را شد ز مسجد برون ز بهر بنا

بعد بیرون شدن همی الشان داند این که حدث نبود است آن

فی الصحیح این نماز این مجموع گشت فاسد نماز وی ممنوع

نیز در این کتاب کرد اعلام گر مطالب بود بقول امام

نیست اینجا جواز استخلاف قولهای ائمه دل صاف

چونکه بعد از حدث برین الشان بود جایز خلیفه کردن آن

نیز از وجع بطن غیر او گر خلیفه کند جواز مگو

نیز با این سبب که کرد اعلام گشت عاجز اگر یکی به قیام

گر ازین وجه قاعدا خواند غیر جایز بود یقین داند

بر امامی حدث رسید اگر ماند بر جای خویش هر دو گر

هم ز مسجد نه گشته خارج امام با حدث کرد یا بکرد کلام

ذکر کردند عالمان خبیر این ضرر بر دلیست نه بر غیر

در صلوة فقیه کرد اعلام خطبه ای چون خطیب کرد اعلام

چون بیامد فرود از منبر اندر آن دم حدث رسید اگر

خطبه ناشنیده را خلیفه کرد نیست جایز خلافت آن مرد

گشت محدث پیش از شروع نماز خطبه ناشنیده شد نماز جواز

نیز

این چنین در را و اخر این باب
در نماز حدث رسید بزن
لیک اندر طهارت الشان
زاهد انحضر راه بنماید
غسل هر عضو را که میکوشد
دست در زیر مجمز انداز و
شیخ الاسلام نیک میگوید
شویدش پایهاش در ازار
گونیا در نماز هست چنان
بزنان که بناست مشکل تر
زن گمان برد که حدث پرسید
نه گذشته بود زجای نماز
گر زجای نماز گشت جدا
قول بعضی موید عابد
تا هر قول خانه چون صحراست
نیز بدگور شد زروی کتاب
سخن بزرگان صاحب فیض
بعد پاکی او شود معلوم
در کتاب هدایه پا جزء این
چون مصلی نکرده بود سلام
اندرین دم حدث رسید باو

ذکر کرده دران شریف کتاب
بتوانند هم او بنا کردن
اختلاف ست از عمل پیشان
قدر حاجت چو عذر بکشاید
زود او را بشوید و پوشد
سر نه بکشاده مسح سر سازد
دست در آستین خود شوید
زین سبب گفت آن نکو کردار
تا نگردد کشاده عورت آن
نیک تر این که خواندش از سر
از همین وجه روی گرداند
گر بنا بر نماز کرد جواز
نتوان کرد بر نماز بپا
می بود حکم خانه چون مسجد
پس همین قول بزرگان ماست
کرد تعیین در اول این باب
روی کردند یا گمان حیض
هست اینجا بنای او معدوم
در همین باب می کند تعیین
التحیات کرده بود تمام
میکند از برای سلام وضو

چونکہ واجب بود سلام ای کس
عامدا آن زمان بگفت سلام
چونکہ باشے نماز از ارکان
چونکہ واجب بود سلام ای مرد
گفتہ بودیم قبل ازین ای یار
یعنی اندر نماز این انسان
لیک قدر تشہد از بنشست
مدت مسح با کسے برسید
یافت تعلیم امے از قرآن
یا مصلے کسے کہ مومے بود
یا قضاء داشت شخصی ازین پیش
یا حدث دید امام قاری مرد
یا کہ در مجز بود زن یا مرد
یا کہ در جمعہ بود آن عامل
ماسح بر جبیرہ بودی کس
یا بود صاحبان عذران حین
عذر چون مستحاضہ زن یعنی
انچہ در این صور کہ کردم یاد
بوحنیفہ امام صاحب دل
چون خروج بصنع را داشتے
این خروج بصنع عندہما

بے طہارت سلام ندید پس
خود گنہگار شد نماز تمام
لیک گفتند بزرگان جہان
با طہارت سلام باید کرد
یتیمم بود نماز گزار
آب بکنید نماز شد ویران
بعد ازان دید آب طاہر ست
یا بفعل لبس موزہ کشید
یافت جامہ اگر کسے عریان
قدرتے یافت بار کوع و سجود
برسد آن زمان بخاطر خویش
امے را بخود خلیفہ کرد
آفتاب آن زمان طلوع کرد
آن زمان وقت عصر شد داخل
از نکوئی جبیرہ افتد پس
عذر او انقطاع شد بیقین
یا کسے کہ بود باین معنے
یعنی بعد از تشہد آورد داد
گفت باشد نمازشان باطل
فرض باشد تبوز نماز نے
بنود فرض واجب ست اما

زین سبب آن صورگه گردم یاد — سخن صاحبین بنیست فساد
اینچنین در ہدایہ کرد اعلام — ہر جگاہے حدث رسد بہ امام
مرد مسبوق را نہ آرد پیش — مدرکے را کشد بجاے خویش
نیز مسبوق نے شود تقدیم — جہت عجز خویش از تسلیم
رفت مسبوق اگر بجای امام — سازد اول نماز قوم تمام
چون رسد با سلام ای درویش — میکشد مرد مدرکی را پیش
چون مقدم گہ گشت مدرک مرد — مع اہلش سلام باید کرد
لیک حینی کہ کردہ است تمام — یعنے مسبوق چون سلام امام
اندرین حین اداگرد این مرد — کے سازندہ نماز بگرد
گشت فاسد نماز آن کس بس — شد تیمم نماز قوم ای کس

در بیان مسبوق ولاحق ومدرک

لیست مسبوق کیست لاحق کیست — حکم این ہر دو در کتابت چیست
رحمت حق بہ شارح اوراد — از کتابت ذخیرہ سازد یاد
کرد مسبوق را چنین اعلام — ماند از اول نماز امام
معنے لاحق ست آن انسان — یافتہ است اول نماز چو آن
آن نمازش نکردہ است تمام — مگر آنگہ بہمرہے امام
ماندہ است از امام ازین باب — در محل نماز بردہ خواب
یا شود سبقت حدث براو — عود کردہ بود ز بعد وضو
یا کہ از خواب چشم سازد باز — خواندہ باشد امام یعنے نماز
حکم مسبوق او لاگہ امام — میکند انچہ یافتہ است تمام
گشت فارغ امام خود ز نماز — ما سبق را گزارد آنگہ باز

حکم لاحق گذارد آن کس پیش
اولاً فاتحه که کرد تمام
به امامش بگفت تا تکبیر
کرد رکعتی امام ادا
رکعت اولش کند اتمام
این تخلف به لاحق است جواز
نیست مسبوق ماسبق را آن
سهو سازد سجود سهو آرد
لیک لاحق بود همین انسان
بی قراءت نماز بگذارد
سهو اگر کرده است لاحق مرد
هم درین باب شارح باعقل
لاحق فاتحه اگر دارد
نه کند او متابعت به امام
بعد ازان از برای سهو سجود
هست اندر کتاب قاضی خان
کرد مسبوق نیستند اگر
اینکه کرد اقتدا باین انسان
چونکه اصل اقتدا المسبوقین
نیست مسبوق گشت بردی شک
گفت تکبیر بقصد استقبال

فاتحه مع الامام خویش
بعد سازد متابعت به امام
بعد ازان خواب کرد او را زیر
گشت بیدار بعد ازان آنجا
گرچه در ثانی رکعت است امام
نشود موجب فساد نماز
بردی است اینکه خواندش قرآن
چونکه او حکم منفرد دارد
گوئیا در پس امام است آن
چون که او حکم مقتدی دارد
سجدهٔ سهو هم نباید کرد
از کتاب طحاوی سازد نقل
چون امامش سجود سهو آرد
سازد اول قضای خویش تمام
میکند چون امام کرده بود
نیز در چند نسخه است بیان
اقتدا ساختی یکی بدگر
گشت بیشک نماز او ویران
غیر جایز نوشت علی التعیین
از دو رکعت بماند او با یک
گشت فاسد نماز او فی الحال

ف
في العمدة الا برد كرخي نقلا عنه الفقيه اذا فرغ الامام من صلوة المؤتم [illegible] بالدعاء قليلا ثم يقضي ركعتين [illegible] قال الفقيه [illegible] الصحيح اذا ادرك مع الامام الركعة [illegible] ويجلس [illegible] كل ركعة [illegible] رضي الله عنهما [illegible] ركعة من المؤتم [illegible] ولم يقتدى في الثانية فقال ابن مسعود رضي الله عنه

[illegible] الامام [illegible] مع الامام [illegible] ويجلس [illegible] علي [illegible] تشهد [illegible] ۱۲

نیز مسبوق سا ہیبا بہ امام
ہم گمان بردہ ست مفسد آن
ذکر کردہ است شارح اوراد
سجدۂ سہو امام اگر دارد
لیک گفتند عالمان عظام
گر نبازد متابعت ای مرد
گشت اینجا نماز او ویران
نیز مسبوق کسے اگر بہ امام
حرف دیبا نکردہ است ای مرد
خواند بلکے خود کہ میدانی
گر برا و سلام داد ست آن
دادہ باشد سلام بعد امام
در خلاصہ نوشت چون در شام
رکعتے خواند نشیند ہم
التحیات را ادا سازد
خواند این رکعت آن نکو انجام
این دو رکعت کہ بر تو شد تعیین
در یکے رکعتش اگر قرآن
گوے در طہر خفتن دیگر
سورہ یا فاتحہ بکردہ صنم
چون تشہد نماز کرد اگر

چون فراموش کرد او سلام
بعد تکبیر گفت آن انسان
میکند او زچند نسخہ یاد
نیز مسبوق تبعیت آرد
بکند او متابعت بسلام
ہم چنان داندش کہ باید کرد
غیر جایز بود بناے آن
چون فراموش کرد او سلام
بنیت فاسد بنا تواند کرد
سہو واجب شود بدو یانی
سجدۂ سہو غیر واجب دان
واجب سہو گفتہ اند عظام
یافت مسبوق رکعتے بہ امام
التحیات خواندن این آدم
زود بار کعت دگر خیزد
مے نشیند کند نماز تمام
میکند البتہ قرارت این
ترک گردد نماز در ویران
بہ یکے رکعتش رسید اگر
رکعتے خواند و نشیند ہم
باز خیزد بر کعت دیگر

فاتحه سوره خواندش این بار — نه نشیند ولیک در این بار
نیست بار رکعت ثلاث اگر — اندرین جاست فاتحه بهتر
رکعت سیومین که کرد انجام — می نشیند کند نماز تمام
گرد و رکعت بیافت از اینها — بقرائت کند دو رکعت ادا
بنشیند کند نماز تمام — این بود قول عالمان عظام
در یکی رکعتش اگر قرآن — ترک گردد نماز او ویران
سیزده گنج از ظهیری نقل — کرد از بوحنیفه با عقل
یعنی در ظهر خفتن دیگر — به یکی رکعتش رسید اگر
ما بقی را ادا کند چون شام — فتوی بر این بود بقول امام
آنچه منظور شد ز چند کتاب — گفت همچون خلاصه در این باب
در خلاصه امام داد سلام — بود مسبوق چیستی بقیام
در همان دم سلام امام بداد — سجدهٔ سهو داشت آمد یاد
آنکه مسبوق بود در این حین — گر مقید بسجده بنود این
بازگردد همان زمان ز قیام — سازد اینجا متابعت به امام
از قیام قرائتش ای خوب — هم رکوعش نمی شود محسوب
داد بعد از سجود سهو سلام — مرد مسبوق خیزد او بقیام
گر نگشت از قیام آن کس باز — نیست فاسد نماز اوست جواز
در اخیر نماز این انسان — سجده آرد بقول استحسان
گر مقید بسجده گشته بود — کرد امام از برای سهو سجود
مرد مسبوق اندرین هنگام — نکند او متابعت به امام
گر بسازد متابعت باطل — آن نماز است بجزم ای عاقل

انچه در این کتاب کردی یاد
نقل کرد از ذخیره گر با امام
مسح سازد دو دست خود برزد
از فتاوی حجه است تمام
برنخیزد بباقی ماندۂ خویش
در خلاصه بخیزد او به قیام
خوف دارد اگر کسی آگه
صاحب چرخ سایل به تمیز
یا مصلی جمعه است اگر
یا مصلی فجر باشد کس
یا مصلی کسی ست در دو عید
از همین چند جا که تعیین ست
نشود منتظر درین هنگام
شرح اوراد راشده است بیان
ذکر کردند بزرگان کرام
مرد مسبوق چون کند در آن
چون تشهد ادا کند این مرد
همه درین جا بقول بعضی یار
بزبان صحیح گفت اما
در کتاب خلاصه بنوشته
تا امام آن زمان سلام کند

هم نوشته ست شارح اوراد
داد مسبوق اگر بسهو سلام
به یقین شد بنه نماز او
تا نه بدهد بجا بنین سلام
یعنی مسبوق مرد نیک اندیش
تا نشود فارغ از سلام امام
مدت مسح بگذرد ناگه
خایف ست از خروج وقت او نیز
خایف ست از خروج وقت اگر
خایف ست از طلوع بفضا بس
نیز از فوت وقت او نرسید
تا تشهد امام اگر نشست
یعنی مسبوق با فراغ امام
یعنی در بابت تشهد آن
قعدهٔ آخرین نشست امام
گفت از جامع الصغیر خان
نزد بعضی سکوت باید کرد
التحیات را کند تکرار
خواند این آدمی درود و دعا
التحیات خواند آهسته
التحیات این تمام کند

گفت این جا صحیح باشد این
باد گور مؤید این پر نور
به اسے حدث رسید اگر
بعد دوم امام یاد آرد
گشت فاسد نماز هر دو امام
به امامی حدث چو سبقت کرد
چون ز مسجد قدم برون بنهاد
بشد او حکم منفرد آن گاه
لیک در مسجد این قضا شد یاد
چونکه در مسجد است تا او امام
نیز در قاضی خان بکرد خبر
کرد مسبوق هم باو همراه
سهو واجب نبوده است امام
اشهر قول بزرگان راه
سهو نا داشتن نداند او
بو المکارم بزرگ راه نما
گرچه داند نبوده سهو او
فتوی بر این بگفت زین معنی
گر خلیفه گشت بجاش امام
شد خلیفه اگر کسے نادان
این چنین در طریقه ارشاد

در فتاوی قاضی همچون این
در فتاوی قاضی خان مذکور
چون خلیفه بکرد مرد دگر
قبل از این ذمه را قضا دارد
هم تبه شد نماز قوم تمام
پس بجا ایش کشید دیگر مرد
رسد آنجا قضای او بر یاد
گفت تنها نماز اوست تباه
گشت اینجا نماز جمله فساد
گوییا قوم خویش راست امام
سجده سهو کرد امام اگر
لیک از بعد او که گشت آگاه
شد تخلف ز بزرگان کرام
گشت مسبوق را نماز تباه
گفت سنی قول بسم شاد کو
از عتابیه ذکر کرد اما
نیست تفسید فتوی بر این کو
از متاخرین بود یعنی
باد آنجا خلیفه مرد تمام
مے شود حنا من مسلمانان
خلفا کامل مکمل باد

ف وکذا اذا نام حتی فات ... ان یخرج وقت ... صلوة الفجر او الجمعة او العید ... الملاحق لا یسجد مع ... فلو سجد لا یجزیه وعلیه الاعادة فی آخر صلوته کذا فی ... ۱۲ شمس الدین محمد فی بیان الاحکام اگر نماز ... امام یک رکعت ... یافت ... دو رکعت ... دیگر رکعت ... و آن قعدة او ...

[illegible]

نهی فرمان شرع داند خوب
هر چگاهے خلیفه باشد خام
بنود فارق ضرر از سود
ظاهر شرع را نگرده طے
شرع میزان جمله کار ست
دار بازی اگر بر آید دار
ور رسن خویش را رساند خوب
بس بمیزان چوب ماند با
میل آن چوب شد اگر یکسو
راه مردان مرد اگر بوئے
چون قدم پیشتر نهے هر بار
هست میزان شرع اگر درست
میل کردی بسوی ای سالک
بس خلیفه بباطن و ظاهر
جانشین با وجه هم چنین بنده
بو حنیفه اگر بود بحر جو
هر مسایل که بود در عالم
چون بر آمد ز جسم پاکش جان
مومنان چون شدند اندر غم
بس محمد ندا المبر دم داد
خود بدست کرم گرفت قلم

ور نه او که محبت محبوب
میکند پیر خویش را بدنام
میرود باطریقه مسدود
چون بر دار از طریق باطن بے
این جهان آنجهان ترا یار ست
میرود پس خلیفه این کار
بر دو دستش دهند لنگر چوب
بهمین نوع میرود بالا
پای لغزید او فتاد از دار
گو بپایاے بر سر موئے
خوف افتادنے هزار هزار
که امید بر آمدن هم هست
او فتادی نعوذ من ذلک
باد چون پیر طیب طاهر
تا کند پیر خویش را زنده
در دیانت سراج امت بود
ساختے جمع آن سراج امم
آن کتابش فتاد در عمان
فقه هماے شد کنون برهم
جمله آن کتاب دارم یاد
تا بعالم شود کتاب علم

همه آن کتاب را بنوشت — چه بلی تا سرهمه پیرباغون بهشت

زین کتاب از آن کتاب او — متفاوت نگشت یک سر مو

فرخی گشت با مسلمانان — زنده شد باز حضرت نعمان

در جهان هر کتاب است ای دوست — همه ماخوذ از کتاب اوست

داشت نعمان حنیفه چون وی — مانده تا انقراض عالم سے

دربیان سجده سهو

در فتاوی فقه بولیث او — ذکر کردند بزرگان نکو

ترک واجب بود ز شیخ ای — گر بود عمد محرم است آن کس

آن نماز وی است بر نقصان — مبتدع بوده است فاعل آن

سهو باشد سجود سهو آرد — نقص او این سجود بر دارد

در صلوٰة فقیه مسعود است — از وجوب نماز فرمود است

ترک واجب بعمد شد زان پس — گرچه سازد سجود سهو آن کس

یعنی نقص نماز بی اشباه — برنگیرد ز بزرگی گناه

مومنی را که سهو واجب هست — او که در آخر نماز نشست

التحیات را که کرد تمام — صاحب مختصر بکرد اعلام

بر هر چون سلام ز احد کس — میکند سجده تین از آن پس

شرح اوراد را بود مذکور — که ز کافی برین بود جمهور

میکند از محیط هم تعیین — عامه بزرگان بود بر این

گفت حتی امام خواهر زاده — بر دو جانب اگر سلام براد

سجده سهو بعد نتوان کرد — از ذخیره هم این چنین آورد

در هدایه ولی صحیح کلام — کند این سجده را بین دو سلام

[illegible handwritten marginal notes]

آنچه اندر هدایه تعیین هست
از امام بنده آنچه بشنیدیم
هرچه گاهی امام باشد کس
لیک تنها گذارد آنرا هم بود
سجده سهو ساختی چون کس
کرد در مختصر چنین اعلام
در هدایه نیز کافی هست
خواند این شخص هم درود دعا
لیک قبل از سجود سهو آن کس
میکند نقل شارح او راز
از نصاب این سخن صحیح شمار
اینچنین از نصاب تعیین ست
خواند این مرتبه درود دعا
بد و سجده رسنده گر زهی مرد
نقل شارح شده است از احکام
گر نه نشست رفت آن کس باز
چونکه بعد از سجود سهو قعود
گویی اکنون که سهو چند اشیا
صاحب مختصر نوشت ما پیر
باز تکرار رکن شد آن گاه
یا شود ترک واجبی صاحب

از بنا جمع گفت اصح این ست
عملی شان بچشم خود دیدیم
می کنند از سلام واحد بس
کنند از بعد دو سلام و سجود
سجده کرد نشست از آن پس
باز التحیات تشهد ست سلام
سجده سهو کرد چون نشست
این سخن را صحیح دان اینجا
التحیات را بخوان از لب
چیز تی از وی نمی کنند زیاد
از خلاصه بود هو المختار
نیز مسبوق بعد سهو نشست
پس بقول صحیح از علما
نه نشسته اگر ذهاب بکرد
بکرابت نماز اوست تمام
از خلاصه فساد نیست نماز
فرض نبود چنانچه ذکر نمود
سجده سهو واجب ست بما
گشت تقدیم رکن یا تاخیر
سجده واجب شود بلا اشتباه
یا بگردد تغیر این واجب

این صور را بگفت نیز آن خوب
چیست تقدیم رکن بی تکذیب
اوست تمثیلش ای نکو اندیش
چونکه اینجا رعایت ترتیب
لیک در فصل واجبات نماز
نیز در چند نسخهٔ خوشگو
پس مراعات این چنین ترتیب
در نهایه نوشت بی شبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجدهٔ ثانی یعنی ماند اگر
سجدهٔ ترک گشته که دارد
سجدهٔ سهو هم کند آن یک
گفت اندر کتاب کافی باز
یعنی تقدیم راست استاون
هم رکوع ست بر سجود نماز
انچه زین باب اختلاف شد است
نگری فصل واجبات نماز
چیست تقدیم رکن را تمثیل
ذکر کرده ائمه اعمل
التحیات را که کرده تمام
بر تشهد اگر بکرد زیاد

میکند کل از ترک وجوب
چون بود ترک گشتن ترتیب
از قراءت رکوع اگر شد پیش
باشد از واجبات بی تکذیب
گفت صاحب هدایه آن شهباز
انچه فعلی بود مکرر او
باشد از واجبات بی تکذیب
آن مکرر بود به یک رکعت
در یکی رکعت ست او دو بار
چیست آن کس که رکعت دیگر
اول آن سجده را قضا آرد
هست جایز نماز او بی شک
یعنی در فصل واجبات نماز
بر رکوع ست فرض عین ای تن
فرض باشد مراتب این باز
در وجوب نماز صاف شد است
گفته بودم نگفتم اینجا باز
گفت در شرح مختصر به قیل
آدمی در نشستن اول
زود میخواستی ز بهر کلام
گشت تاخیر سهو واجب باد

شارح وردوبای صاحب عقل / از کتاب خلاصه سازد نقل

نزد بعضی دُرمعانی سُفت / تاکه صل علی محمد گفت

سجده واجب بود باین مقدار / گفت این قول را هو المختار

گفت نعمان امام طاهر طرف / سجده واجب زیاده گردد حرف

این بفضل آن امام شرع پناه / گفت صل علی النبی هرگاه

واجب سهو فی باین مقدار / قول بویوسف ست این گفتار

گفت ابوجعفر طریق شناس / نیست لازم باین قدر بقیاس

لیک لازم بود در استحسان / فتوی براین مضمرت ایدان

از سراجیه کرده است سخن / ماتریدی امام شرع حسن

گفت آل محمد چون کس / سجده واجبست از آن بس

نیست لازم سجود بیش از آن / گفت سید شجاع لازم دان

نیز این شارح طریق نورد / نقل از ترغیب الصلوة بکرد

فی الاصح تا ادا نگردد درود / بنود از برای سهو سجود

چیست تکرار رکن گوای یار / یعنی سهو کند رکوع دوبار

گوی اکنون تغیر واجب را / گر کند در مقام جهر اخفا

در مقامی که جهر واجب هست / خواند آن جهر السهوا ایست

آنچه ادنای جهر یا اخفا / در بیان وجوب شد انشا

صاحب مختصر بزرگ حق / گفت اندر کتاب خود مطلق

در کتاب هدایه واضح هست / جهر را گر امام خواند ایست

خواندن ایست را بلند آن یار / سهو واجب شود بچه مقدار

اختلاف مشایخ دین ست / لیک قول اصح بگفت اینست

نا بجز زبہ الصلوۃ کہ ہست
پست را با بلند آن مقدار
در ہمین باب شارح اوراد
جہر سازد امام اگر در پست
خواہ خواند قلیل خواہ کثیر
ہست در ظاہر الروایۃ این
در خلاصہ ہست اعتماد برین
در ہدایہ چنانچہ فرمودہ
ہر جگاہے مصلے تنہا ہست
لیک اندر خلاصہ فرمود ست
در نمازی کہ پست خواندن بود
منفرد در نماز جہر کہ ہست
ہست در فصل واجبات نماز
منفرد جہر کرد در اخفا
گفت در کافی در نماز چہار
منفرد جائے پست جہر نمود
گفت در قاضی خان شود در ظن
جہر شکرد ہم چنان با مام
بو سلیمان امام دین فرمود
نیز کنز العباد در این باب
سا ہیا شخصے جہر کرد ثنا

آن جہر را بخواند گر در پست
خواندہ باشد سجود سہو شمار
میکند از کتاب خانیہ یاد
ہست خواند و یا بجہر کہ ہست
سجدہ لازم بود بہر تقدیر
انچہ در خانیہ کہ شد تعیین
کرد شمس الائمہ حق دین
در نوادر سخن ہمین بودہ
او مخیر بود بجہر و پست
کہ مصلے کہ منفرد بود ست
ہم با و پست خواندنش فرمود
خواہ خواند بلند خواہی پست
گفت در جامع البساتین باز
در محیط ست سہو سے اما
شد مخیر بجہر یا اسرار
نکند از برای سہو سجود
گر کسے منفرد امام من
مثل او جہر کرد آن ہنگام
لازم ست از برای سہو سجود
نقلہا مے کنند ز چند کتاب
سجدہ سہو نیست در اینجا

با تشهد بشهو جهر که کرد
بتسبیحات رکوع نیز سجود
خوانده باشد بلند بر نسیان
سمع الله در نماز امام
سهواً این را امام اخفا کرد
آنچه در ترک سنتے ز سنن
سابقها ترک واجبے وارد
گفته بودیم واجبات نماز
آنچه کنز العباد روشن کرد
از ظهیریه است بے شبهت
فاتحه را بخواند پے در پے
فاتحه خواند بعد او سوره
سجدهٔ سهو نیست در این بار
هست قولے سجود لازم دان
گر مصلے ز فاتحه اکثر
خوانده راست گو بیا این بار
از ظهیریه کرده است خبر
باقیش را کند فراموش او
ماند اکثر سجود لازم دان
گفت در جامع الصغیر خان
در دوئے اولین که مذکوره

سجدهٔ سهو نیست با این مرد
در شریعت که نرم خواندن بود
سجدهٔ سهو نیست بر انسان
گفتن او بجهر بود دوام
سجدهٔ سهو نیست بر این مرد
نیست بر این سجود سهو ای تن
شک بناشد سجود سهو آرد
در مقامش بگفتم اینجا باز
گویم از لطف کردگار فرد
در دو اول که در یکے رکعت
سجدهٔ سهو واجب ست بوے
باز این فاتحهٔ مذکوره
گفت چون سوره طویل شمار
همچنانکه گفت قاضی خان
خواند سهواً اعاده کرد اگر
فاتحه را بخوانده است دو بار
خوانده بودی ز فاتحه اگر
سجدهٔ سهو غیر واجب کو
منفرد یا امام باشد آن
نیز در سایر کتاب چنان
فاتحه ترک گشت یا سوره

یا شود ترک اگر یکی زین دو
اولین رکعت ست با ثانی
ابتدا کرد سوره را زان پس
گفت در این کتاب مذکوره
سجده سهو واجب ست اورا
بهر آن سوره که ز فاتحه پیش
فاتحه خواند آدمی هرگاه
کرد انگه رکوع سهواً آن
هم در ینجا دلیل او این است
یک طویل آیت از کلام الله
همرهٔ فاتحه بخواندن آن
هرجگاهی بفاتحه همراه
خواندن آن رکوع این آدم
باز گردد باتفاق سخن
باز گردد وی از برای قیام
میکند از برای سهو سجود
در رکوعش رسد بخاطر هم
باز برگشته سوره خواندن
سجدهٔ سهو هم بقول مسعودی
آنچه در این کتاب تعیین ست
لیک اندر رکوع با این یک

سجدهٔ سهو واجب ست براو
شد فراموش فاتحه خوانی
بر سد فاتحه بخاطر کس
فاتحه خواند و دگر سوره
از کبیری نوشت در اینجا
خواه کم خوانده است خواهی بیش
همرهٔ او یک آیت کوتاه
همین کس سجود سهو بران
از کتاب ذخیره تعیین ست
یا سه آیت ز آیت کوتاه
که باجماع قول واجب هان
خوانده باشد و آیت کوتاه
چون سه آیت نشد بفاتحه ضم
سوره خواندنش بغیر ظن
هم سه آیت در وکه گرد تمام
از ظهیریه این چنین فرمود
سورهٔ فاتحه نکرد ضم
باز سازد در رکوع این انسان
نقل کرد از صلاة مسعودی
در خلاصه وغیرها این ست
کردن ضم سوره باشد شک

ولو ترک الفاتحة فی الأخریین [illegible] عن ابی حنیفة [illegible] یلزمه سجدة السهو [illegible] ولو کرر الفاتحة فی الأولیین [illegible] سجود السهو [illegible] فی القعدة الأولی [illegible] التشهد فان قرأ [illegible] الفتاوی [illegible]

ولو قرأ [illegible] فی الأخریین [illegible] الفاتحة والسورة [illegible] فلا سهو علیه [illegible] المضمرات [illegible] قاضی خان [illegible] وعلیه الاعتماد [illegible]

بهر این شک نگردد این آدم — سجدهٔ سهو نیست لازم هم

حکم چونکه به شک نه فرمودے — نقل این از صلوة مسعودے

از فتاوی حجت این شهباز — یعنی در باب وتر گوید باز

در رکوع آیدش بخاطر هم — سورهٔ فاتحه نکرد و ضم

باز گردد باتفاق سخن — سوره را خواندش بغیر ظن

فاتحه ترک گشت از نسیان — اتفاقاً نگردد این النسان

مانده باشد قنوت از نسیان — در صحیح سخن نگردد آن

لیک سر از رکوع بردارد — بعد از ان ما نسے بکبر باز آرد

(یعنی سورهٔ فاتحه که فراموش کرده ۱۲)

نکند عود و بخواندن آن — باتفاق مؤید ان جهان

از کتاب محیط گوید هم — سوره با فاتحه بکرد او ضم

گرچه بود ست واجب او بی ظن — می شود فرض بعد ضم کردن

میشود نقص فرض بهر فرض — کرده در باب وتر این اعرض

آمد از حنیفه سنت بے شبهت — خواند سوره در اول رکعت

لیک در رکعت دوم این جا — سورهٔ خوانده است ز در بالا

سجدهٔ سهو غیر واجب دان — هست اینجا دلیلهاے آن

سورهٔ را اراده کرد اگر — پس خطا کرده خوانده است دگر

سجدهٔ سهو نیست هم در این — کرد این را ز خانیه تعیین

نقل کرد از خلاصه تا دانی — فاتحه خوانده بود ثانی

در تفکر بگشت آن کس هم — سازد اینجا کدام سورهٔ ضم

قدر رکنے اگر تفکر کرد — سجدهٔ سهو واجب است بمرد

در کتاب خلاصه مشهوره — خواند در اولین از سوره

گرچه حرفے ز فاتحه اول
دیده شد در صلوة مسعود
فاتحه ترک گشت یا سوره
در دو آخر قضا کند یا نے
ظاهر مذهب امام اعظم
میکند سوره را قضا خوانے
در دو آخر که سوره کرد قضا
لیک اصلش که جهر لتعیین ست
نزد بعضے امام دولت مند
لیک در ظاهر الروایه او
فاتحه سنت ست در اینجا
پس همی سنتی کرے آریم
چون که در رکن جهر هم اخفا
سوره با فاتحه نشد چون ضم
باتفاق ائمهٔ اعمل
چون براند اخته شود ز نماز
چون دعاے قنوت اگر ماند
لیک از بهر این نگردد باز
آن رکوع که کرد قبل ازین
چون رکوع ست فرض اے حاجب
سوره با فاتحه بکردن ضم

سجدهٔ سهو یا اداے عمل
در دو اول که خواندن بودے
گفت در ان کتاب مشهوره
شده است اختلاف نادانے
مثل استاذ خود محمد هم
لیک گفتند فاتحه را نے
اصلش اخفاست باز خوان اخفا
اختلاف مشایخ دین ست
فاتحه نیست با دو سوره بلند
گفت خواند بلند در سر دو
خواندن سوره واجب ست بما
تبع واجب یقین را دائم
غیر مشروع گفته اند علما
باز گشت از رکوع این آدم
آن رکوع که کرده بود اول
بعد خواندن رکوع سازد یار
باز لغش در رکوع اگر داند
گشته باشد فساد نیت نماز
بر نه اندازدش علی التعیین
بر نه اندازدش در دو واجب
که بگوئی که واجب ست او هم

فان قرأ الفاتحة والسورة ولم يقنت [illegible] ركع يمضي على صلوته ويسجد سجدة السهو ينبغي ان لا يعود الى القنوت فلو عاد وقنت لا ينقض صلوته ولا ينقض ركوعه ما يعود لان القنوت واجب ولا يجوز نقض الفرض لاقامة الواجب بخلاف و [illegible] الركوع فان

[illegible] السورة [illegible] الاوليين ١٢ ١٢ حسن

منه

حضرت شه حسین لقینیش
اوز دتر محیط کرد بیان
خواند اینجا جمیع قرآن را
انچه در جامع البساتین ست
بزرگ دهر شارح اوراد
در محل قیام اگر انسان
گر تشهد بخواند سهواً او
چونکه باشد بمنزله ثنا
انچه در این کتاب تعیین ست
نیز بنوشت شارح اوراد
آیتے خوانده است از قرآن
سجده سهو آرد این آدم
گر تشهد چو در رکوع و سجود
گفت در سجده تسبیحات رکوع
در کتاب خلاصه هم تعیین
نیز ز افتتاح رفع بدین
تکبیرات رکوع نیز سجود
ترک گردد بعو ذ او ناگاه
گشت تسمیع ترک یا تحمید
شرح اوراد کرده است بیان
سجدهٔ یا رکوع گشت زیاد

کرد در جامع البساتینش
از بنا بیچ نظم غیر آن
بعد خواندن شود ز فرض ادا
نیز در شرح شمس الدین ست
کرد در نسخه شرح لفیش یاد
پیشتر از قرارت قرآن
سجدهٔ سهو غیر واجب گو
سجده سهو نیست در اینجا
در کتاب خلاصه هم اینست
کرد از شعبی و سراجیه یاد
در رکوع و سجود این انسان
خوانده باشد چو در تشهد هم
خواند انسان نے سهو نے فرمود
یا بود عکس سهو این ممنوع
ترک شد گر ثنا و یا تا بین
ترک شد هم به تکبیر عیدین
تسبیحاتے که اندرین دو بود
باز کس ترک گشت بسم الله
سجده با این همه نباید دید
یعنے از جامع الصغیر خان
سجدهٔ سهو بهر اینها یاد

راکعے یا سجود ساز نده
شد رکوعش و یا سجود طویل
از خلاصه است سجدۂ قرآن
سجدۂ سهو بعد ازین بر اوست
شد فراموش قعدۂ اولے
بقعود اقرب است گرددوی
در هدایه بقول بعضے پیر
اصح قول تا نخیزد آن
بقیام اقرب است خیزنده
چونکه معنے بود چو قایم کس
در هدایه همین قدر آورد
گر نه برداشت زانو باز زمین
رفع زانو که گشت آن هنگام
آنچه تا تار خالی است بیان
بقیام اقرب است اگر آن کس
راست بر خاسته نشیند وے
بقیام اقرب است اگر انسان
هم تشهد بخوانده خیزد این
شخصے در قعدۂ اخیر که هست
گر مقید بسجدۂ نه گشت آن
سجدۂ سهو هم بجا آرد

گشت اشک اندر ره این بنده
سجده لازم بود باین بی قبل
مانده بوده ز جاییش از نشان
علم از جمله هنر نیکو ست
بعد دانست ها شده بر پا
چونکه شد قرب شی بحکم شئی
سجده واجب شود بآن تا خیز
سجدۂ سهو غیر لازم دان
بیقین دان نگردد این بنده
سجدۂ سهو مسکند زان بس
در کتاب نهایه روشن کرد
گفت با قعد اقرب است همین
هست بیشک قریب تر بقیام
از نصاب البدایع آرد آن
گر نشیند نسی شود زان بس
گشت فاسد نمازش ای ره طے
بخطا گر نشسته باشد آن
گفت او در اصحیح شمس الدین
ساهیا در قیام شد نه نشست
باز گردد بقعده این انسان
در هدایه دلیلها دارد

ف قوله ويعود [illegible] عليها اعتبر ذلك بالنصف الاسفل فان كان مستويا كان الى القيام اقرب وان كان الى القعود اقرب كذا في الكافي لكن المفهوم من فتاوى [illegible] انه [illegible] من الارض [illegible] الى القيام اصح [illegible] اقرب [illegible] يرفع ركبتيه فهو الى القعود اقرب [illegible] ملا علی ۱۲ ۱۲

گر مقید بسجده شد زان پس
نفل گردید فرض او زین بار
در نهایه محمد آن کامل
ضم کند رکعتی دگر را نیز
شخصی بنشسته بود در چارم
گر مقید بسجدهٔ دیگر
باز بنشیند و سلام کند
گر مقید بسجده گشت آن کس
فرض او شد تمام بالیقین
در اخیرش بقول استحسان
این دو رکعت ز سنت بیشین
اینکه بنشسته بود در چارم
پیش از سجده بازگشت نشست
باز خواند تشهد او یانی
گفت از تحفه آن محب ودود
در خلاصه هدایه غیر هما
قعده اولی است یا ثانی
در هدایه نوشته اند صریح
نیز کنز العباد در این باب
آنچه او گفت ما بیا سازیم
ترک شد بعضی از تشهد هم

گشت باطل فریضهٔ آن کس
یعنی در مذهب دو بزرگوار
گفت اصل نماز شد باطل
که نکرد است نیست بروی چیز
حنیست سهو اگر برکعت پنجم
شخصی ساهی نگشته هست اگر
آن سلامش نه در قیام کند
میکند ضم سادسه زان پس
می شود نافله دو رکعت این
سجدهٔ سهو آورد انسان
نیست محسوب هم صحیحست این
حنیست سهو اگر برکعت پنجم
آنچه در شرح شمس دین که هست
اختلاف مصنفین دانی
می کند از برای سهو سجود
سجدهٔ سهو را نگفت اما
چون تشهد به سهو شد فانی
سجده لازم بود بقول صحیح
میکند نقلها ز چند کتاب
سخن شرع در دو جان سازیم
سجده لازم بود بآیین آدم

از ظهیریه مے کند تعیین
چون تشهد اگر شود تکرار
گر بود در نشستن اولے
گر کسے خوانده است از قرآن
خوانده باشد وی از تشهد پس
از تشهد نگشته فارغ او
در قعود اخیر با یک یار
تا که تاخیر ساختے بسلام
بود این قول او ز جامع خان
گر مصلے بگشت با این ظن
بهمین ظن نشسته بود چنان
بعد دانستن او سلام کند
سهو شد در نماز بر مردی
کرد تسلیم بعد قطع نماز
کرد ما یقطع الصلوٰة او باز
شارع از دو کتاب نقل آورد
نکند وی سجود سهو آنجا
در کتاب دگر بکرد لنا
سجدهٔ سهو بود بر مردے
دید آنکه طلوع گردد کا
حکم این ست در نماز دگر

هست در ظاهر الروایه این
در خلاصه ست بنگر داین بار
سهو لازم بود و الّا لا
یعنی در قعدهٔ اخیر آن
لازم سهو نیست با این کس
خواند قرآن سجود سهو بگو
گشت شک سه گزاردت با چار
سهو لازم بود درین هنگام
بعد از آن از ظن او ہی کرد بیان
آن گمانے که سلام دادم من
بعد داند نکرده بود ست آن
سجدهٔ سهو هم تمام کند
هم فراموش سهو خود گردی
سهوش آن دم بخاطر آید باز
از ذخیره سجود سهو نماز
شخصے در عید جمعه سهو بکرد
در کتاب ست بر همین فتوے
این بود گفته مشایخ ما
بهر سهوش سلام بر کردے
سجدهٔ سهو ساقط ست اینجا
دید خورشید سرخ گشت اگر

یعنی این وقت نیز ساقط دان
بهر سهو سجود سهو بگزر
از سراجیه میکند اخبار
فاتحه در آخرین دو بار
سوره خواند بغیر فاتحه هم
سجدهٔ سهو غیر لازم دار
باکسے در دو آخرین ثبوت
نبود سهو بر همین الشان
لیک در خانیه ست نیک سجود
سهو سازد اگر کسے موتم
سهو لازم بود اگر با مام
حکم مسبوق حکم لاحق صاف
انچه این شرح سار فرمودے
ساهی پیش از قنوت خواند ثنا
لیک سازد قراءت این الشان
هم در آنجا مشرح اوراد
خواه فرض ست خواه نفل است آن
از سراجیه هم بسهو مراد
هست در شرح مختصر تعیین
شک شود در نماز اول بار
گیرد از سر چنانچه کرد خبر
از طحاوی چنانچه گشت بیان
بعد ازان بار سهو دیگر گرد
نیست بر وی سجود سهو این بار
خواند در رکعتے مصلے یار
ذکر کرد از نصاب این اعلم
بر همین فتوی ست هم مختار
چیزی در وی نخوانده کرد سکوت
مگر ایک روایت از نعمان
و علیه اعتماد خواهد بود
سجده لازم نشد بدین آدم
میکند همره امام تمام
گفت شد در محل استخلاف
نقل کرد از صلوة مسعودے
سجدهٔ سهو نیست در اینجا
اندرین حین سجود لازم دان
از محیط ذخیره سازد یاد
حکم سهو اندرین برابر دان
گفت این سجدتان کفایه شمار
نیز در عینی سهو چون این
چند خواند ست این نماز گزار
لیک کرده سلام سازد سهو

گفت در این مقام بے شبهت | لغو باشد مجرد نیت
شک اگر روے میدہد بسیار | گیردش غالب گمان ای یار
بود غالب گمانش اگر | سازد این کس بناش بر اکثر
هر کجا وهم قعدۂ آخر | بوده باشد نشیند ای طاہر
گفت از مضمرات بے شبهت | گر نماز است نفل یا سنت
ساهیا ترک قعدۂ اول | شده باشد چگونه است عمل
گر مقید بسجده نے گشت آن | باز گردد بقعده این انسان
گر مقید بسجده گشت اگر | از کفایه چو شعبی کرد خبر
غیر فاسد بود نماز آن | یعنی در نزد حضرت شیخان
سجدۂ سهو لازم است برین | نیز در بعض نسخه است چنین
در خلاصه نوشته از این باز | یعنی در بابت فساد نماز
گر نه بنشست انچه کرد او یاد | یعنی نزد محمدؒ است فساد
لیک در نزد حضرت نعمانؒ | هست اینجا قیاس استحسان
غیر فاسد بود در استحسان | همچنانے که کرده اند بیان
در قیاس امام شرع آموز | گشت فاسد نماز ای دلسوز
اندرین جا بشد سخن بسیار | پس بگردم درین محل ناچار
در نمازیکه سهو شد از کس | سجدۂ سهو میکنند زان پس
بامیدے که نقص اگر دارد | جبر نقصان سجود بردارد

یا الٰهی بحال آگاہے | در همه حال خاطے ام ساهی
چه خطاے عظیم بود چه سهو | اشرف عمر من گذشت بلهو
جام غفلت هنوز در دستم | قاصد جان خویشتن هستم

فان لم یقعد فی وسط الاربع رکعات من النفل [illegible] ۱۲

وقت بیدار و وقت خفتن من / زن و فرزند و مال گفتن من
پس همین گفته‌ها که موجود اند / دشمن راه آخرت بودند
بهر این دشمنان که در بندم / جان شیرین به آتش افگندم
گله بندی چرا کنم از کس / نفس خود را نآمدم خود بس
چون ز بی علمی و ز نادانی / کرده باشم خطا ز نقصانی
پی نفس خیانت فاسد / گشته باشم بکار بد قاصد
برغم این چنین خطاکاری / پردهٔ عفو نه که ستاری
نام پاکت رحیم رحمن است / از تو بخشش ز بنده نقصان است
جرمهائیکه زین بحقیر خاست / خود بپا و عالمی که لا یحصی ست
روی این جرمها نه توبه / غافر الذنب قابل التوبه
یارب از کردها پشیمانم / دانشی کن عطا که ما دانم
چون ز مستی که آمدم بر خویش / باز رسوا مکن چو حال بیش
هم هم ساز رهبر توفیق / راه بنما بکشور تحقیق
در میان تمامی بنده / روز محشر مساز شرمنده

در بیان سجدهٔ تلاوت

چارده موضع ست در قرآن / بیقین سجدهٔ تلاوت دان
کرد کنز العباد نیکو صاف / اول او در آخر اعراف
نیز در رعد نحل قرآن بیقیل / بعد ازان در بنی اسرائیل
نیز در مریم ست در فرقان / هم در اولای حج بیقین میدان
در الف لام میم تنزیل ست / نیز در نمل و صاد بیقیل ست
حم سجده و النجم او / هم در انشقت ست اقرأ گو

سجدهٔ ثانی که درج است
شده در نزد شافعی به تمیز
موضع سجده است در حرم[له]
حضرت شافعی چه فرموده
آنچه گفتند بزرگان ما
کرد با قول این بزرگان چون
آیت سجده را که می دانند
خواه قصد اگر شنیدند یا نه
واجبست این که سجده می آرد
چیزهایی که شرط هست نماز
یعنی پاکی جای ثوب و بدن
سجده در غیر وقت مکروه لیس
وقت مکروه سجده آرد این
یعنی نزد طلوع شمس غروب
لیک واجب که شد درین اوقات
به که سجده نسازد این عامل
گر کند سجده بوده است جواز
سجده بعد از نماز فجر اما
گفت بعد از نماز عصر آن پیر
بشنو اکنون که شارح با عقل
آیت سجده خواند کسی از دوست
عنده للصلوة ذکر شده است
عنده للتلاوة است او نیز
یعنی در لا یسامون یکین علیم
گفت ایاه تعبدون بوده
بوده است احتیاط درین جا
بیقین می شود ز عهده برون
خواه می شنوند یا خوانند
خواه بی قصد سجده باید کرد
طمع از رحمت خداوند
هم درین سجده شرط باشد
رو بقبله به ستر عورت تن
واجب این سجده گشته بود بکس
غیر جایز بود علی التعیین
نیز نزد قیام وی ای خوب
سخن بزرگان نیکو ذات
تا شود وقت مستحب داخل
سخن بزرگان خلق نواز
هست مکروه تا طلوع زکا
زود تا آفتاب تغییر
از کتاب محیط سازد نقل
تا گر آن حرف که در آخر اوست

له قیل من قرأ آیة السجدة في مجلس [illegible] ۱۲ من [illegible] ۱۲
منتخب خزانه

نکند سجدهٔ تلاوت این | یعنی از واقعات گفت چنین
لیک حرفی که سجده در وی بود | خواند تنها چگونه حکم نمود
ز آیت سجده خواند از اکثر | مع این حرف ماند این کس سر
لیک گوید فقیه ابوجعفر | مع این حرف هرچه خواند اگر
سجده واجب بود ولانی | قول بوجعفر این چنین دانی
گر ز وقت شنیدن خواندن | کرد تاخیر بعد کرد این تن
گفت اینجا ائمهٔ ماضی | او مودی شده ست نه قاضی
از ذخیره نوشته است این طور | نیست واجب ادای او بالفور
لیک تاخیر کرد انسانی | فعل مکروه هست او یا نی
گفت در بعضی نسخها او باز | نیست مکروه در برون نماز
این چنین در بیان احکام است | سخن بزرگان اسلام است
گفت بالفور سجده آوردن | مستحب ست بیشک و بی ظن
چون کند سجدهٔ تلاوت بس | نیت سجده می کند آن کس
نیت اندر دل ست ای مومنی | لیک با همرهِ زبان اولی
صورتِ سجدهٔ تلاوت گو | کند این سجده را چگونه او
از سراجیه می کند تقریر | گوید آن شخص قاعد تکبیر
لیک دو دست خود نه بردارد | بعد از ان سجده را بجا آرد
در همین سجده می بگوید باز | سه کرت و تسبیح سجود نماز
یعنی ادنای او بود سه بار | هست افضل ازو بود بسیار
سرِ خود را از سجده بردارد | باز تکبیر را بجا آرد
لیک بنوشته است شمس الدین | هر کجاهی که سجده آمد این

قوله سراجیه
فی السراجیة سجدة التلاوة [illegible]
فی التجنیس [illegible] سجدة التلاوة [illegible]
[illegible]

الصحیح ان کل واحد من [illegible] [illegible]

خیز دو سجده آردش این تن
از طحاوی نوشته آن خوش طور
در وقایه هدایه در حصر
اینکه یک سجده گر گذشت تمام
هم نوشته است شارح اوراد
انچه مبطل گه مے بود بنماز
جز محاذات مراة که مرد نیست
لیک در سجدهٔ تلاوت هم
اندرین نیست منتقض بوضو
در خلاصه ست قول این اصحاب
هست در ناقضے خلافیه
هست مجنون و یا بود کودک
سجده واجب بگوی با اینها
گر از اینها کسے دگر بشنود
آیت سجده بی وضو باری
از خلاصه بکرد تعیینها
لیک از طیر بشنود هر بار
بشنود گر کسے ز نایم تن
هست تاتارخانیه را ای خیر
سجده واجب هو الصحیح انجا
سورهٔ از کلام حق خوانند

این چنین را نوشت مستحسن
مطلقاً مکروه است ترک و فور
گفت قول ائمه دین نصر
نه تشهد بود درین نه سلام
از ذخیره خلاصه خانیه باد
هم همین سجده راست مبطل باز
سجده را کل حال مبطل نیست
قهقهه گر کرده است این آدم
چونکه نبود صلوة مطلقه او
برد در سجدهٔ تلاوت خواب
اصحش چون سجود صلبیه
آیت سجده خواند زینها یک
این چنین هم بگو لعل نفسا
سجده بر این شنیده را فرمود
یا جنب یا بخواند بیماری
سجده واجب شده است بر اینها
غیر واجب بود هو المختار
سجده واجب شود صحیح سخن
آیت سجده بشنود از طیر
چون که بشنود از کلام خدا
آیت سجده را اگر بانند

این چنین در نماز غیر آن
آیت سجده را اگر خواند
بنود باس گفته اند ولیک
آیت سجده را نخواند لیست
در کتاب خلاصه ذکر نمود
راغب سجده اند گرا ایشا
لیک اگر قوم محدثان باشند
نه برآرد درین محل آواز
آیت سجده کس که خواند مرار
در یکی مجلسے اگر این کس
کلمه را نگفت اگر این هرد
از سراجیه گفت بالتعیین
لیک بیع سر اگند هرگاه
آدمی سجده کرده است اگر
سجده واجب نمیشود هر آن
هست واحد مکان خواند و
مستمع را مدد گشت مکان
لیک بر قلب این قصد لا
هست بر وایه اگر انسان
آیت سجده میکند تکرار
لیک هر راکب نماز گزار

از هدایه نوشت کسره بدان
دیگرے سوره را اگر ماند
پیش از واتیے بخواند نیک
هم در سیخا نوشته نیکو هست
که مهیاست قوم اگر بسجود
جهر باید بکرد ور آنجا
یا همین قوم کاهلان باشند
خواه اندر نماز غیر نماز
بازکس بشنود دو بار سه بار
چون یکے سجده کرده باشد بس
لیکن مر را اگر تنا ول کرد
قاطع مجلس نباشد این
قاطع مجلس ست سے اشباه
خوانده در سجده چو سجده کر
هم همین حکم در رکوع بدان
جای برخاست مستمع بنده
سجده واجب بود بقدر آن
بنوشتند بر همین فتوے
دا به هم بوده است راه روان
سجده واجب بود بهر یکبار
سجده واجب مگوی جز یکبار

مسجدے مسجد جامع
نیز در زاویهٔ خانه اگر
همدرین زاویه بخواند کس
گرچه در سیر باشدش گشته
گفت هم از کتاب خانیه راست
باز در گوشه خانه شخصے اگر
بگزرآن وار بود دست کلان
یا کسے را گہے که شد نازل
نیست مجلس درین صور تبدیل
سخن بزرگان اسلام ست
چونکه تبدیل گفته اند مکان
چون ازینجای خویش بنشست اگر
باز اینجای خویش رفت آن کس
گفته باشد حقیقے این تبدیل
حکمے آن کس که در مقام بود
یا در آنجا سخن کند بسیار
یا کند عقد از عقود دگر
یا که بنشسته بود این جا او
باز بیدار گشت چون آن یار
سجده واجب شود باین تکرار
لقمهٔ خورد یا دو لقمهٔ او

یک مکانست حکمش ای سامع
خوانده رفتی بزاویای دگر
گفت یک سجده است بر وی کس
حکم او را چه گونه بنوشتی
دو قدم رفت باز جای خود است
رفته باشد بگوشهٔ دیگر
در کلانے چو خانهٔ سلطان
باز باشد سوار فی الحاصل
مجلس واحدست بنود قیل
نقل او از بیان احکام ست
هم حقیقے ست نیز حکمے آن
باز بنشست او بجاے دگر
باز آید بجای خود زان پس
نیز حکمے بیان کنم بے قیل
لیک مشغول با طعام بود
یا کند بیع یا شرا آن یار
گرچه زانجا نگیقیه ست اگر
بعد ازان خواب رفت بر پہلو
آیتے سجده خواند دیگر بار
چونکه تبدیل حکمے شد ای یار
کلمهٔ را سخن کند یا دو

٥ ولو کرر في رکوع او سجدة ثم اعاد في [illegible] اخرى عند ابي يوسف رح [illegible] الدراية في رکوع [illegible] واحدة [illegible] في المحيط [illegible] انه لو اختلفت الآية في مجلس [illegible] واحدة [illegible] من الانبياء عليهم السلام [illegible] من الصلوات [illegible]

٦ السجدة في [illegible] الاختلاف [illegible] الصلوات [illegible] لله [illegible] التعظيم ولا خلاف في الوجوب [illegible] تعالى [illegible] التعظيم ٧ النهاية [illegible] ١٢ ٨ [illegible] ١٢ شمس الدين

یا نشستہ کند در اینجا خواب
در ہدایہ بزرگ شرع شناس
یا ز شاخے رود بہ شاخ دگر
بوالمکارم بزرگ راه نورد
نیز بنوشت آن بزرگِ حق
یعنی ہر گز شنید واجب ان
در دیانت ہدایہ را بہ عمل
باز این وجہ شارح اوراد
از ینابیع کرده است خبر
در ہدایہ کہ احتیاط این ست
سجده کرد نشست آنجا باز
یا بہ تسبیح یا بہ تہلیل او
بعد او را اعاده کرد اگر
در یکے مجلسے اگر انسان
چار ده سجده واجبست باین
بنود در نماز اگر تالے
چون کند سجده تالی حق جو
از طحاوی نوشتہ است آن پیر
یعنی عند السجود در رفع سر
نیز آن قوم کہ سجود آرند
تالے سجده نکرد رفت اتا

نیست مجلس بدل درین ابواب
گفت اندر تبیدن کرباس
شد بقول اصح مکان دگر
از خلاصہ صحیح تعیین کرد
نیز بر سامع ست او مطلق
ای صحیح خلاصہ قاضی خان
احتیاط این بود کہ گشت بدل
گر دار چند نسخہ خوش یاد
آیت سجده خوانده بود اگر
در خلاصہ صحیح تعیین ست
خواند قرآن در آن بمقام دراز
ساعتے اشتغال آن جو
واجبش نیست سجده دیگر
ختم سازد تمامے قرآن
از سراجیہ نقل کرد چنین
قومهم مستمع اگر حالے
سجده سازند قومهم مع او
میکنند جهر تالے در تکبیر
جهر کردن بود بقول خبر
پیش از تالے سر نہ بردارند
سامعین سجده آورند بجا

از تشفیه این چنین آورد
امر بر کرد یا نکرد سلف
گفتا بل سجده میکند حالے
لیک از تالی پیشتر یا بعد
هست در بعضی نسخهای سلف
شارح از خانیه براد خبر
بنود استماع نفس ورد
این چنین در کتابت قرآن
یا بجا کرد سجده واجب نیست
گفت صدر الشریعه حامد
آیت سجده خوانده است مرار
بعد تکرار سجده سازد خواه
از خلاصه نوشت در این باب
بهر این سجده گر تیمم کرد
آیت سجده در نماز اگر
آیت سجده که مذکوره
یا که سجده بآخرست قریب
کرد آن شخص چون سجود نماز
در گذشتی بسوره دیگر
لیک سجده که گشت مذکوره
از نه بنیا بیع گفت شارح سعد
تالی بین قوم سجده کرد
خلفت تالی شوند مروم خلف
سامع قوم با سم مع تالی
سجده نارند سامعان سعد
خلفت تالی شوند مردم خلف
آیت سجده خواند مرار اگر
سجده او را بغیر واجب گو
گر بخواند بغیر واجب دان
از کبیر همین بود مرویست
یعنی مجلس اگر بود واحد
خواه سجده کند در اول بار
گفت یک سجده بس بود آنگاه
آن کسی قادرست اگر بر آب
نادرست است سجده این مرد
چون بخوانند نزد بگوی خبر
بوده باشد در آخر سوره
شرح اورا د گفت از تهذیب
جایز از سجده تلاوت باز
لم بجز گفته اند اهل خبر
گر بود در میانه سوره
ها بچنانی که هست اندر رعد

باشد افضل که سجده سازد
ختم سوره که گر چون معهود
آیت سجده خواند لیکن مرد
نیتِ سجده کرد آن انسان
آن رکوعش ز سجده شد محسوب
سجده نی کرد یا رکوع این مرد
بعد از اینکه رکوع کرد بدان
سجده ساقط از و نخواهد بود
یعنی اندر نماز هست این مرد
نیز در این کتاب مذکوره
سخن بزرگان شیرین گو
گر نکردی رکوع اینجا مرد
چون ز سجده که رفع سازد سر
گر نخوانده رکوع سازد باز
گر بود بعد سجده سه آیت
تالی را اندرین مخیر گو
خواه سجده کند درین هنگام
یا وصل سازد ز سوره دیر
نیز گفتند بزرگان نکو
ختم آن سوره ساخته اگر بس
آیت سجده خواند چون انسان

چون کند قعده باز برخیزد
بنمازش کند رکوع و سجود
گر در آن دم رکوع سجده نکرد
یعنی عند الرکوع جایز دان
وبه تاخیر درین مکتوب
تا که آن سوره را تمامش کرد
نیتِ سجده کرد آن انسان
باد بروی قضای او بسجود
بیقین دان قضاش باید کرد
سجده باشد در آخر سوره
افضل اینکه کند رکوع یا و
لیک او سجده تلاوت کرد
چیزی خواند ز سوره دیگر
همه زین جا فساد نیست نماز
همچنان که بود در آن شفقت
خواه آن کس کند رکوع با و
یا کند بعد سوره سجده تمام
که با آن سوره هست فاضل تر
گر اراده کند رکوع با و
هست جایز رکوع سازد بس
گر اراده کند رکوع با آن

فی الطحاوی اذا قرأ [illegible] الصلوٰة [illegible]
[illegible]

السامعون لان الاداء [illegible] سنة ولیس بفرض [illegible] شرح اوراد ۱۲

باز عند الرکوع نیت او
گر کند در رکوع نیت این
جامع الفقه را نوشت اگر
نیت سجده کرد چون آنجا
هم درین باب شارح اوراد
آیتِ سجده آنکه خوانده بود
گرچه او کرد از برای نماز
گرچه با سجدهٔ تلاوت او
گرچه از بعد او دو آیت هم
گفت ساقط سجود قرآن بار
گرچه از بهر سجدهٔ قرآن
لیک از بهر سجده گر رکوع
آیت سجده خوانده بود آنگاه
بعد از بهر سجدهٔ قرآن
کاندرینجا امام خواهرزاد
گفت شمس الائمه خوش ذات
آن رکوعش ز سجدهٔ محسوب
در هدایه است در نماز هم د
بعد بیرون بگشت او ز نماز
گفت از خانیه بلا شبهت
آیتِ سجده گر شود تکرار

ور نه از سجده غیر جایز گو
اختلاف است از ائمهٔ دین
گر کسی از رکوع رفع سر
غیر جایز نوشت نزد ما
می کند از کتاب خانیه یاد
گرد بالفور کس رکوع و سجود
شد ادا سجدهٔ تلاوت باز
گفت نیت نکرد جایز گو
خوانده بود ست تالی دراندیم
اجتماعند با سجود نماز
کرده باشد رکوع این کسان
هست لابدی نیت مشروع
خوانده سه آیت کلام الله
کرده باشد رکوع این الشان
قاطع فور کرد او را یاد
قاطع فور نیست سه آیات
گفت قاطع زیاده اش ای خوب
سجده واجب شده ادایش نکو
نیست اکنون قضا با آنکس با
در نماز ی چه در یکی رکعت
سجده واجب نگوی جز یکبار

در دو رکعت بخواند از یک پیش
ور به تاخذ درین مکتوب
گفت صاحب هدایهٔ مرحوم
نه امام و نه قوم را ازین
خارج از نماز اگر بشنود
شارح در دهای روشن گور
هست ماموم یا امام ست آن
یا شنیده از مصلی دیگر
سجده سازد پس از فراغ نماز
گر کند سجده در درون نماز
وز محمد نماز فاسد باد
از علما وسے امام بر منبر
خواه آرد بجاے بر منبر
آن کسان که شنود بی اشباه
هست اگر قوم ناشنیده باز
گفت از خانیای مشهوره
آیت سجده در نماز نیست
از سراجیه مے کند اعلام
سجده بر این محل نمی سازد
گرد در شرح مختصر اعلام
رجلی خارجے نماز که بود

در قیاس ست مثل قول پیش
از سراجیه گفت اصح آن خوب
آیت سجده خواند از ماموم
سجده واجب مگوی با لتعیین
در صحیح سخن بادست سجود
ذکر کرد از خلاصه مشهور
بشنود گر ز اجنبے انسان
در نماز امام نیست اگر
که با جماع شمعهاے طراز
سجدهٔ خارجی ست نیست جواز
لیک قول صحیح نیست فساد
آیت سجده را بخواند اگر
خواه سازد نزول ماند سر
سجده سازند امام را همراه
نکند سجده بر خلاف نماز
سجده بنود در آخر سوره
خواندنش در نماز مکروه است
خواند در عید یا جمعه امام
تا که قومش به فتنه تن وا زد
آیت سجده خوانده بود امام
آیت سجده از امام شنود

قبل سجده نکرده است اگر ... مقتدی شد برکعت دیگر
چون شود فارغ از نماز آن کس ... می کند سجدهٔ تلاوت بس
لیک اینجا بر گفته که امام ... آیت سجده کرد بود تمام
بعد سجده که تا تلاوت کرد ... گشت داخل امام را آن مرد
سجده زو ساقط است بی شبهت ... چونکه مدرک بشد بیک رکعت
گر شود داخل او ز سجده به پیش ... میکند سجده با امام خویش
گرچه نشنیده بوده است این رد ... تبعیت با امام باید کرد
شارح در آن سخن پرداز ... گفت در باب مفسدات نماز
بر کسی بود سجدهٔ قرآن ... داد آن کس سلام بر نسیان
سجده بعد از سلام کرد آن کس ... شد برون از نماز خود زان پس
تاکه قدر تشهد او نه نشست ... گفت او را نماز فاسد هست
عود با سجدهٔ تلاوت ساخت ... آن تشهد که کرده بود انداخت
باز در آن کتاب خوش گفتار ... گفت این قول را هو المختار
در خلاصه هم اندرین معنی ... فاسد ایش نوشته شد یعنی
وانکه کرد است تبعیت بسجود ... هم نماز سخن فنا خواهد بود
آنچه گفتند می کنم تقریر ... اوست وانفرده تنزنا التقصیر

در بیان ترتیب فوائت

در هدایه و غیر ما دانی ... فوت شد چون نماز انسانی
یاد اگر داشت فائتهٔ خویش ... میگذارد ز فرض وقتی پیش
چونکه در بین فوتها و ادا ... هست ترتیب فرض نزد علما
که بود فوت وقت اگر ای یار ... فرض وقتی گزارد اول بار

فرض وقتی ادا که کرد آن کس
چونکه تنگی وقت بی تکذیب
نیز مسقط بود باو نسیان
با وجود فراخ وقت نماز
آدمی چند فائته دارد
هم بترتیب خواند این خوش وصل
شرح کن کثرت فوائت پس
وقت ششم نماز شد بیرون
آنچه قول صحیح هست اینست
اجتهاد محمد مهوش
نیز ور نزد حضرت سبحان
چون محمد که راه دین پوید
در فتاوی کافی کرد بیان
یاد آمد پس از شروع این
شود آن وقت مشتغل بقضا
نزد شیخین قطع عصر آرد
بعد سازد ادای عصر این تن
گوید او بگذرد بعصر این کس
از سراجیه نیز تعیین کرد
باز شک یا آن مسلمانی
چون بکرد آن نماز خویش ادا

می گذارد قضای خود را پس
بیقین هست مسقط ترتیب
این چنین کثرت فوایت دان
نیست تقدیم فرض وقت جواز
گر دارا ده قضاش بگذارد
همچنانکه فرض شد در اصل
چون شود شش نماز فوت از کس
می شود کثرت فوایت چون
نیز در چند نسخه تعیین هست
معتبر شد دخول وقت شش
تنگی وقت اصل وقت بدان
معتبر وقت مستحب گوید
کرده بودی شروع عصر انسان
شده بودی قضا باو پیشین
می بود عصر وقت کرده ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بخلاف محمد ابن حسن
ظهر را از ضروب بیضا پس
می بخواند نماز پیشین مرد
عجز را خوانده بود و یا نی
شد بیقین نخر او شده است قضا

میگذارد قضای فجر آن کس
شارح درد ها ز چند کتاب
گر مصلی جمعه را شد یاد
داند از بامداد را خواند
علما گفته اند با اتباع
لیک نه اند که وقت نازک هست
بگذرد وی بجمعه بالاجماع
داند از جمعه فوت گردد زان
نزد شیخین خواند اول فجر
قول اول نوشته بود از حصر
قول دیگر بنزد بعضی امام
می کند بامداد او چو قضا
هم همین شارحی که نسخه درست
گفت این صورتیکه کرد بیان
گر بود جمعه را امام اما
هر چگاهی که وقت باشد ضیق
بوده باشد وسیع بنتش چون
میگذارد قضای فجر آن مرد
گرد ساقط ز ذمه اش گر قضا
هم همین شارح راد بورد
گفت در جمعه با مسلمانی

ظهر را میگذارد از آن پس
گفت در باب جمعه زین اصحاب
فجر او قبل ازین قضا افتاد
باز چیزے ز جمعه هم یا بر
سر کند بامداد بالاجماع
جمعه و ظهر می رود از دست
بنود مختلف درین انواع
لیک باشد ادای ظهر امکان
گفت جمعه محمد باقر
گفت از مضمرات آن دین پرور
کند آنکس نماز جمعه تمام
بعد ازین ظهر بر همین فتوے
از کفایای شعبی آورد است
گر بود مقتدی همین انسان
یاد آید که فجر اوست قضا
جمعه سازد تمام با تحقیق
شود از جمعه بالیقین بیرون
قوم هم انتظار باید کرد
می کند جمعه را بقوم ادا
از فتاوی حجه نقل آورد
شک شود فجر خواند و امام یا نے

[illegible marginal notes]

شد یقین خواندنش زبعد نماز
لیک کرد نماز خویش ادا
میگذارد قضای فجر آن کس
در جمیع نماز حکم این ست
در کتاب ہدایۂ دل کش
زین قضا ہا که باره خواند
گفت ترتیب بعضے از رہبر
لیک زین وجه شارح اوراد
ہم زکافی نوشت بی شبهت
نکنند عود بعد ازین ترتیب
ہم ہمین شرح ساز پاک نہاد
گفت در آن کتاب تقوی بیش
ہم قضا ہم ادا اگر خواند
لیک گنجایش آنقدر دارد
از قضا ہای خویش سازد کم
تا نخواند ز بعضے فائتہ ہا
در صلوٰۃ فقیہ مسعودے
بعد ازان شش نماز کرد ادا
قول نعمان بزرگ دین پرواز
قول بویوسف دیانت جو
بعد از نہاد والبو زہر شش

جمعه که نخوانده است جو از
شد یقین فجر او شد ست قضا
ظہر را میکند اعاده لبس
داند آنکس که عاشق دین ست
فائته بیشتر بود از شش
تا بجا لیکه کم ز شش ماند
عود بسیار زوش ہو الاظہر
از کتاب ذخیره ساز زیاد
گشت یک بار ساقط از کثرت
اصح قولہا بلا تکذیب
کرد وربا بت فواید باد
فائته داشت شخصے از یک بیش
وقت با اینقدر نگنجاند
بعضے از فائته که بگذارد
بیتوان خواند فرض وقت ہم
خواندنش فرض وقت نیست روا
فائته چون بیاد کس بودے
بعد ازان فائته بکرد قضا
بر در آید نماز آید بانه
نہج دیگر قضا کنند یار آ و
لیک قول محمد دل کش

کذا فی الذخیرة ۱۲
فتاوی عالمگیر ۱۲

چار دیگر با قضا آرد
یا نمازی ز شخصے فوت افتاد

بعد ازان سه نماز را یا چار
بعد ازان فائته بکرد قضا

تا همین چار را نخواند باز
نیز عبد العلی ز حصر آورد

فائته بود خاطرش را باز
بعد ازان فائته بکرد قضا

لیک با نزد صاحبین سعد
از ذخیره است گر همین الشان

بهر ترتیب فاسدست نماز
در قضای فوایت ترغیب

تا که وتر از کسے قضا افتاد
این بود قول حضرت نعمان

سخن صاحبین نیست فساد
لیک فتوی بقول نعمانست

فرض خفتن که کرد او هر دو
سنت و تر که از آن لیس

فرض خفتن بلا وضو بوده
وتر هم باوضو اعاد عندهما

شخصے از بهر احتیاط اگر
بعد وقتے خویش بگذارد

هم قضایش اگر بود در یاد
خواند در وقت آن نماز گذار

چیست حکم نماز او اینجا
وقتے او نبوده است جواز

ترک مکتوبه ز کسے بر کرد
بعد ازان بعد ادای پنج نماز

پنج او نزد بوحنیفه رح روا
پنج را هم قضا کنند زین بعد

داند از واجبے ترتیب آن
نزد او هم اعاده سازد باز

بین وترست فجر هم ترتیب
هست اگر یاد فجر اوست فساد

وتر چون واجب ست نزد آن
وتر را چون کنند سنت یاد

هم صحیح سخن که هست آنست
باز از بعد او وضو کردے

بعد فهمید حال خود آن کس
فرض سنت اعاده فرموده

لیک نزد امام اعظم لا
میگذارد نماز عمر از سر

قول بعضے چو شبهه دارد — احتیاط این بود که بگذارد
شبهه کرده نیست با نقصان — قول بعضے نمیگذارد آن
خواندنش نیک در صحیح سخن — مگر از بعد فجر عصر اے تن
لیک هر رکعتے که خواند هم — سوره با فاتحه بسازد ضم
آن شنیدی که سرور صوفی — حضرت بو حنیفه کوفی
در وضو در خلال انگشتان — کرده بودی ز سوی فوق آن
بعد معلوم شد رسول خدا — کرده بودی ز سوے تر بالا
از همین وجه آن نورع پرورد — بست ساله نماز اعاده کرد

در بیان نماز بیمار

در هدایه و نسخهاے تمام — گشت بیمار عاجز از قیام
پس نمازش نشسته بگذارد — هم رکوع و سجود مے آرد
در بود عاجز از رکوع و سجود — باشاره گذارد او لعقود
از اشاره رکوع اشاره سجود — هم درین حال پست تر فرمود
لیک چیزے بلند پیش رو — نکند بهر سجده کردن او
در کند اس او که کرده پست — در محل اشاره جایز هست
سهند آن چیز گر به پیشانی — غیر جایز بود یقین دانے
هر جگاهے نشسته نتواند — نزد ما پشت ناک می خواند
پای ها سوے قبله بسپارد — رو شود سوی قبله بر خارد
باشاره کند رکوع و سجود — حضرت مصطفے چنین فرمود
در شود مضطجع بیک پهلو — جانب قبله است او را رو

هست جایز و [illegible] به نزد ما … صورت اول او بود اولی
گر بود عاجز از اشاره سر … میگذارد نماز وقت دگر
یا بدو چشم و یا بدو ابرو … یا بقلبش ادا نه سازد او
بخلاف زفر که گفت اینجا … بدل و چشم و حاجب است ایما
هم ز کافی نسخه بسیار … پیشت تا کسی که خواند نش بیمار
بر سرش چون وساده مانند … تا که بی شبهه قاعدی خواند
چون بود عاجز از اشارت سر … از شب و روز هم بود اکثر
هر کجا که او بود هشیار … نیست ساقط نماز زین بیمار
در هدایه صحیح این راد ان … مثل مغمی علیه نبود آن
گر بیکی بر قیام قادر بود … قدرتش نیست با رکوع و سجود
نیست لازم قیام بر این کس … قاعدا با اشاره خواند بس
قایما خواند اختیار اوست … قاعدا با اشاره زو نیکوست
قایما خوانده بود بعضی نماز … مرضش زور کرد او را باز
باقی او ادا کند بقعود … هم بجا آورد رکوع و سجود
از رکوع و سجود هم ماند … بعد از آن از اشارتش خواند
در نشد قدرت نشستن هم … پیشت تا که گذارد این آدم
عاجزی میگذاردی بقعود … نیز میکرد او رکوع و سجود
یافت صحت درین میانه باز … قایما می کند بنا بنماز
امت نزد دو شیخ پاک جمال … لیک نزد محمد استقبال
ور کسی در نماز مومی بود … قدرتی یافت بر رکوع و سجود
نزد جمله امام دین پرور … میگذارد نماز را از سر

فان لم یستطع الایماء برأسه اخرت عنه ولا یومی بعینیه ولا بحاجبیه خلافا لزفر لما روینا ۱۲ قوله اخرت عنه اشارة الی انه لا یسقط الصلوة وان کان العجز اکثر من یوم ولیلة اذا کان مفیقا وهو الصحیح لانه یفهم مضمون الخطاب بخلاف المغمی علیه ۱۲ [illegible]

[illegible] علیه [illegible] ۱۲ ۱۲ مختصر وقایه ۱۲

این همه از هدایه کردم یاد
ذکر کردست در فصول عماد

گر نیابد بر قیام کرد تمام
لیک قادر بود ببعض قیام

قدر قدرت کند قیام آنکس
چون شود عاجز او نشیند بس

قدر تکبیر تحریمه بے ظن
میتواند که راست استادن

او که قادر بود باین تقدیر
گوید البته قائما تکبیر

باز بعضے قرارت این انسان
میتواند که راست خواندن آن

آنچه قادر بود باین مقدار
راست استاده خواند این بیمار

بعد از ان حال خویش را بیند
اینکه عاجز بگشت بنشیند

یا کسے قدرت اینقدر دارد
که کند تکیه راست بگزارد

تکیه کرده کند ادای نماز
قاعدا خواندنش نگوی جواز

یا کسے تکیه بر عصاے کرد
می تواند باو قیام آورد

یا مر بعضے که خادمے دارد
تکیه بر خادمش اگر دارد

میشود راست این چنین آرد
تکیه کرده نماز بگزارد

یا مر بعضے نشسته مے خواند
مستویا نشسته نتواند

گر شود مستند بدیواری
یا کند استناد بیاری

مے تواند نشسته بگزارد
مستند قاعدا بجا آرد

ور کند مضطجع ادای نماز
با وجود همین بگوے جواز

هست در این کتاب خویش گفتار
کاندرین کار روایت بسیار

با باندازهٔ مجال خویش
درج کردیم اندکی و از بیش

بو المکارم بزرگ صاحب عقل
از کتاب خلاصه سازد نقل

گر کسے قدرت آن قدر دارد
گر کند تکیه راست بگزارد

۱ واذا شرع [illegible] عجز عن القیام [illegible] یصلی فی بیته [illegible] قال [illegible]
۲ [illegible] الاصح [illegible] او بعض [illegible] القیام [illegible] فی بیته [illegible] قاعدا [illegible]
اختلف المشائخ فیه [illegible] ۱۲ [illegible] العباد ۱۲

متکیا کن ادای نماز
کرده یک قیام نیست جواز

گفت این را صحیح از مذهب
یعنی حلوائی آن محب رب

در صلوة فقیه مسعودست
در بیان مریض فرمودست

گفت در خانه است بیماران
نبود نزد شان ز عجز اران

نبود طاقت وضو کردن
نیست طاقت بقبله رو کردن

جامهاشان پلید و جاها باز
چون در آمد چنانچه وقت نماز

نیست کس که وضو بسازاند
روی شان سوی قبله گرداند

به تیمم نماز بگزارد
روی دل سوی قبله گرداند

گر نماز نداد فرض آگه
همه عاصی شوند بی اشتباه

گر نه بینند فرض اگر بر خویش
شود آن قوم کافر بد کیش

شرح اوراد را بود دانی
هست یکپای امر مسلمانی

ابتدا گر کند نشسته نماز
گر تواند قیام نیست جواز

تا تواند قیام است آن
بعد ازان می نشیند این انسان

در هدایه و نسخهای دگر
چون ز مغمی علیه داد خبر

گشت بیهوش پنج وقت نماز
هر چه از وی زیاده گردد باز

همچنین کس قضا نمی آید
در بود کم ازین قضا باید

نیز در این کتاب راه نما
ذکر شد والمجنون کالاغما

انچه خواند نماز در کشتی
صورتش از ائمه بنوشتی

در فرائض بیان او کردیم
یعنی در باب قبله آورده یم

شارح وردهای صاحب عقل
نیز از مضمرات سازد نقل

گر نماز نشسته کند بجانه تمام
حال بیمار می رسد بقیام

بجماعت برون شود آنکس
بجماعت بردن شود یا نے
قائما میگذارد آن بیمار
نیز در این کتاب باتقوی
بوالمکارم بزرگ طاهر دین
بود بیرون مصر السنا نے
مرکبش پیش میرود یا بس
مومیا غیر عذر کرد او را
از بزرگان شده ست قول دگر
قول بعضے ائمہ عامل
بعد مرکب بهر طرف راند
نیز این شرح ساز راست سبیل
وصهار را اگر سواره ادا
انچه عذر ست چیست یا بند
یار زمین هر جگاه باشد گل
داشت یا چار پای سرکش آن
نتواند سوار گشت اینجا
یا که پیری فرود شد بنماز
نیست کس که کند سوار او را
انچه در این صور که شد مذکور
رو کند سوی قبله زاین حال

تو تنش بر قیام نرسد بس
اختلاف موئدین زانے
یعنے در خانه اش هو المختار
هم اصح گفت هم به یفتے
کرد در باب نافله تعیین
راکبا گرد نافله خوانے
نیست جایز تطوع آنکس
از کفایه هو الصحیح روا
یعنے جایز بود بشرط سفر
میکند افتتاح مستقبل
نفل جایز باین روش خواند
گفت در باب نافله بے قبل
بکند غیر عذر نیست روا
خوف دردست خوف درنده
نیست جاے که او شود نازل
گر فرود آید ست همین انسان
بے مددگار مرکب خود را
نتواند سوار گشتن باز
این بود عذر آن عذا جور را
در نماز فریضه شد معذور
هم توقف کنان درش آن حال

اینکه عاجز بود ز استادن — بعد جائز بهر طرف خواندن
لیک رو سوی قبله آوردن — نزد تحریمه شرط شد بی ظن
کس ز خوف سباع و از عدوان — مومیا را اگر گذارد آن
یا ز بیماری یا ز بهر عین — راکبا مومیا بخواند این
در فتاوی کافی خوش گو — لم یعد گفت اتفاقا او

در بیان نماز مسافر

گر مسافر بود از و برگو — گفت در مختصر غنیر او
یعنی از خانهای شهر خویش — کرد فرقت گرفته ره را پیش
هم کند قصد جای این انسان — بوده سه روز شب میان آن
هم بسیر وسط رسد منزل — یعنی با سیر اشتر راحل
گفت عبد العلی شرح آموز — غیر قصد مسیرهٔ سه روز
طوف سازد تمامی عالم — نه مسافر بود همین آدم
همدرین فصل شارح با عقل — از ظهیریه میکند او نقل
قول جمهور عالمان دین — بفراسخ مقدرست همین
نیز در چند فرسخ ست خلاف — در میان مشایخ الصاف
قول بعضی بزرگ بست و یک — قول بعضی ست پانزده بیشک
هیژده گفت بعضی بالتعیین — بر همین فتوی گفت اهل دین
نیز در شرح بو المکارم دان — از محیط و کفایه کرد بیان
قول جمهور مشران براه — بر همین فتوی گفت بی اشتباه
در کتاب هدایه فرموده — بفراسخ نه معتبر بوده

انچه قول صحیح هست انیست
فرقت از خانهای مصر خویش
بو المکارم چنین کند تعیین
اتصال ست انفصال قرے
لیک قولیست متصل بود آن
گرچه هست اتصال فرسخها
چون ز صدر الشهید قاضی خان
انچه ما گفته ایم متصل ست
چه بود حد انفصال او
قول یک چند امام شمع طراز
غلوه با قدر گرچه هم گفتار
از تمرتاشے بزرگان ره
این چنین در مقام متصله
نیست کافی بجعض بگذشتن
بلکه چون حد انفصال از وے
قول بعضے ائمهٔ دین بهر
از غنیه صحیح قول اما
لیک از مضمرات هو المختار
از کفایه ز بزرگان سبل
غلوه یا فرسخ ست او یا میل
لفظ من فارق بیوت بلد

نیز در چند نسخه تعیین ست
می کند گفته ایم ازاین پیش
مشعر قول مختصر براین
بر بعض نیست معتبر اینجا
ز گذشتن تو معتبر میدان
چون مسافر گذشت آن ز انجا
نقل کرده انه الصحیح بران
معتبر نیست او که منفصل ست
نزد بعضے احد صد گز گو
قدر آنے که نشنود آواز
قدر غلوه بگفت بعضے یار
گفت این قول را هو الاشبه
قول از بزرگان پاک وله
شارح از بزرگان که کرد سخن
دور گردد همین شریعت طے
دور ریش چون حد فنای شهر
گو بقدر بغلوه است فنا
قدر یک فرسخ اندر و بشمار
الاصح قدر غلوه عند الکل
در تیمم نوشته شد بے قیل
صاحب مختصر که کرد سند

معتبر

گفت عبد العلی که شهر مراد
خواه شهرست قریه بنود فصل
غرض از خانه است خانه این
از خشب یا ز اخذیه است خیام
سیر راحل شتر که گشت خبر
لیک در بحر سیر کشتی دان
در جبل آنچه لایق است باو
در نماز چهار رکعت گو
گر مسافر نماز خواند چار
در هدایه است شد مسی آن مرد
در سر رکعتین اگر بنشست
شافعی گفت فرض اوست چهار
بمقامش رسد مسافر مرد
باز عبد العلی بکرد خبر
یعنی آنجا رسد مقیم بگشت
یا کند نیت اقامت اگر
نیز حکم مقیم شد آن یار
کمتر از نیت اقامت چیست

مطلقا بقعه وطن میباد
این وطن هست اقامتی با اصل
از کلوخین بود و یا سنگین
مثل این جمله خانه است تمام
معتبر گشت سیر ازین در بر
که بسیر میانه باوست آن
در وقایه و غیر این بر گو
بر مسافر فریضه باشد دو
ور ی او نفل میشود این یار
چونکه تاخیر با سلام بکرد
آن نمازی که خواند فاسد است
گر کند قصر رخصت است این یار
او مقیم است گرچه قصد نکرد
رسد آنجا که گشت زاهل سفر
وصف آنجا که قبل ازین بگذشت
یعنی در یک مقام اهل سفر
می بخوانند نماز خویش چهار
آنچه از بزرگان ما مرویست

پانزده روز جای اہل سفر
گشت آنکس مقیم در معنی
بو المکارم بزرگ دست اسبیل
چیست در نزد شافعی مقبول
قصد بودن که کرد چار امام
قول دیگر از ان امام حرم
مکث او چار روز چون بگذشت
هم بصحرای این دیار ما
که درو نیت اقامت کرد
از ہدایہ وکافی لتعیین ست
بو المکارم ز مضمرات اینجا
نیز عبد العلی پاک نہاد
از خزانہ ہمان بزرگ دین
نیز فرمودہ شارح معروف
گفت ہم معنی خبائی را
یعنی اعراب چون تراکیمہ دان
لشکر مسلمین اگر در دشت
در بیابان چو خیمہا بردند
گفت آنہا نہ شوند مقیم
گفت از کافی این ہمہ تعیین
سیر ناکردہ بود اگر سہ روز

چون کنند نیت اقامت اگر
چار خواند نماز خود یعنی
ذکر کردست نیز عبد جمیل
غیر روز خروج روز دخول
نزد او مے شود مقیم تمام
نکند نیت اقامت ہم
چار خواند کہ او مقیم نگشت
بودہ باشد چنانچہ در اینجا
نیت او درست ہست ای دل
انچہ قول اصح کہ ہست اینست
ذکر کردست برہمین فتوے
از ذخیرہ صحیح ساز و یاد
میکنند نقش فتوی شد براین
الخباء خیمہ مے بود از صوف
کل لمسکن کنندہ در صحرا
شد روا نیت تا اقامت شان
موضعی در طریق نازل گشت
پانزدہ روز بود رخت افگند
گرچہ با پانزدہ شدند عزیم
باشد از بعد سیر سہ روز این
در بیابان کہ بر شدند فروز

هم در و نیت اقامت گرد — قصد ایشان درست دان ای مرد
در بدایه نوشت چون عسکر — گشت داخل بدار حرب اگر
با قامت کنند هم نیت — قصر باید بکرد بے شبهت
این چنین بلده کنند قتبل — هم درینجا بود بقصر عمل
باغیان را اگر قتل سازند — ای ورا اسلام چون عمل سازند
گفت در غیر مصر اگر بوده — هم درین جای قصر فرموده
لیک در هر دو وجه نزد زفر — چون کند نیت اقامت اگر
مع شوکت بوند ایشانان — هست صحت چو نیت ایشان
نزد یعقوب صحت ست اگر — باشد آن شخص در بیوت مدر
داخل شهر شد مسافر مرد — قصد بودن دران دیار نکرد
عزم او اینکه میروم زاینجا — یعنے فردا و یا دگر فردا
که باین عزم سالها ماند — نه مقیم ست قصر مے خواند
وطن اصل بود یک منزل — مے کند اصل دیگری باطل
موضعے راکه بود اصلے او — با تاهل کسے کند در او
حاصل مسئله درین تقدیر — کرد عبد العلی نکو تقریر
وطنے بود مر مسلمانے — جای دیگر وطن گزید ثانے
بر د اهل عیالها آخر — کر ازینجا که باز گرد سفر
که باول وطن شود داخل — می کند قصر اندرین منزل
چونکه درین نماند حکم وطن — زین سبب قصر میکند این تن
بلده را که اهل داشت اگر — خواست اهل ببلده دیگر
هر دو باشد وطن باین عامل — یکدگر را کے کند باطل

وطن اصلی ای خدای پرست
وطنی که اقامتی ست اگر
این چنین او سفر که کرد ازان
اندرین فصل شارح اوراد
آن مروج بعلم شرعیه
چون مسافر سفر کند هرگاه
بین او بین منزل خویش اگر
چون مقیمان کند ادای نماز
هم درین فصل شارح شه مرد
قصد شهری کند مقیم اگر
پس به آن شهر که رسید آن گرد
نیز ما بین این دو شهر اگر
طایف شهرها شود چون این
گر امیری به لشکر خود چون
می نداند در کجا یابد
چون مقیمان ادا کنند قبیل
نیز در ملکت ذلک الموضع
لیک برگشت حکم او دگر است
قصر سازد نماز الا نی
از عتابیه بحر همین مضمون
قصد او اینکه هر کجا یابد

مبطل موطن اقامت نیست
مبطل او اقامت دیگر
مبطل موطن اقامت دان
گرد از چند نسخه خوش یاد
میکند نقل از سراجیه
باز بر اهل خویش گشت از راه
باشد از مدت سفر کمتر
آنچه خوانده ست اعاده نبود باز
از ینابیع او روایت کرد
باشد از مدت سفر کمتر
باز او قصد شهر دیگر کرد
باشد از مدت سفر کمتر
او مسافر نمی شود بیقین
طالبا للعدو شود بیرون
وقت رفتن نماز چون خوانند
گرچه مدت کشیده است طویل
اینچنین حکم می کند شارع
راه اگر قدر مدت سفر است
از خلاصه و خانیت دانی
طالبا للفرع شده بیرون
روی بر مصر خویشتن تا بد

به همین قصد نے مسافر آن
از ذخیره محیط کرد خبر
چون نماز قرآن اگر خواند
لیک قولے ست در روایت خویش
همدرین باب شارح باعقل
هر کجا اصل چون کند نیت
چون رحل بنیت اقامت کرد
نارسیده تبع بود به پدر
لیک فرزند بالغ ست پدر
هست و رمؤنت پدر گر او
لیک در مؤنت پدر نبود
مع سلطان حشم شود یا نے
باقامت که قصد کرد اعلے
نیست در مونتش عصا کس او
بوده در مونتش فعند هما
نیز از خانیه بگفت آن پیر
در سفر بنده یا اقامت راست
مع مستاجرش اجیر اگر
در اقامت الامر ناصر
مگر آنگه ور امخیر کرد
اینچنین آن بزرگ نیکو نام

گرچه شد طائفت جمیع جهان
هر کجا هے خلیفه کرد سفر
حکم او این بود دیقین داند
نه مسافر بود خلافت کیش
کرد از ترغیب الصلوة او نقل
تبع اوست فرع بے شبهت
زن در ینجا تبع بود با مرد
گرچه نیت نکرده است اگر
شد پدر قاصد اقامت اگر
تبع اب خود مقیم بگو
نیت او باین اثر نبود
مثل فرزند بالغین دانے
چه بود حکم تا یدش اینجا
باتفاق سخن مقیم بگو
شد مقیم او بقول لغمان لا
گفت چون بنده است حکم اسیر
در همه حال تابع مولی است
گشت بیرون ز شهر خود بسفر
گفت قصد ست قصد مستاجر
نقل او از سراجیه آورد
نقل کرد از قواعد الاسلام

الحلح او از وصلو بند او شهر اسعان ولم یجز او ای لا قامة صلوا صلوة المقیمین قال او بیوت اقامة المعتبرة نیة الاصل دون التبع فان الطوعی از ابوسے بن العمران صار العبد ایضا مسافرا و ان لم یجز و کذا الزوج

نارسیده

مع السلطان مع الحشم ... کتب اسمه الذی فی دیوان الرزق ... من قواعد الاسلام

اصل شد قاصد اقامت اگر
بعد معلوم شد اقامت او
گر بود شش نماز حکم شرع
گر شش خوانده بود است معاد
اصل قصد اقامت او پر کرد
بعد ازین اختیار بر فرع ست
لیک در شرع ابو المکارم زان
خوابه شد قاصد اقامت اگر
بنده خواند نماز ها را دو
آنچه خوانده ست اندرین ایام
اینچنین ست زوجه اش تا شو
شارح در دهای را د نورد
خواست زان هر کجا مسافر مرد
لیک او زن گرفت در کشتی
گرچه او نیت اقامت کرد
نیز این شرح ساز شرعیه
یعنی در فخر و ترست شام
در جمیع کتاب این ست
نیز این شرح ساز شرعیه
قول بعضی ست عرس الله فرتن
گفت ابوبکر فضل تقی چو

فرع را از و نه بوده است خبر
فرع خواندن نماز ها را دو
یا نه خواند نماز خود را فرع
گشت اکنون جمیع اعاده مباد
لیک او فرع را مخیر کرد
ذکر کردیم آنچه در شرع ست
نقل کرد از خزانه قاضی خان
بنده را از و نبوده است خبر
بعد ایام کرد معلوم او
گفت بروی اعاده است تمام
یعنی در ظاهر المروایة او
نقل از ترغیب الصلوة بکرد
شد مقیم او اگرچه قصد نکرد
حکم او را چگونه بنوشتی
می نگر و مقیم اینجا مرد
می کند نقل از سراجیه
میگزارند چون مقیم تمام
داند آنکس که پیر دین ست
گفت از خزانه سراجیه
یعنی رخصت بود بترک سنن
نیست رخصت بترک قصر او

هم امام سرخسی با فتوی — بهمین قول داد او فتوی
مگر آنکه بعذر باشد ترک — نیک قول ست قول آن بادرک
هم نوشته است از کتاب نهاد — بلکه در سائر کتب سفر یاد
در سفر فوت شد ز شخصی نماز — در حضر دو ولی قضائیش باز
فوت شد در اقامت از هر بار — در سفر خواندنش قضائیش چهار
در نمازی اگر مسافر مرد — خود او نیت اقامت کرد
فرض او منقلب شود با چهار — چه گمانست کند درین ای یار
از طحاوی است اگر مسافر مرد — اقتدا با کسی مقیم بکرد
فرض او منقلب شود با چهار — که به تبعیت امام ای یار
نیز در چند نسخه تعیین ست — داند آنکس که عاشق دین ست
در فتاوی کافی گفته باز — لیک بیرون که گشت وقت نماز
اقتدا اگر کند مسافر یا د [باد] — نشود فرض منقلب با چار
زین سبب اقتداش نیست درست — در امامت نوشته ایم نخست
مرد مقیمی اگر مسافر مرد — مقتدی گشت بی امامت کرد
قبل ازین از مسایل اینها — در امامت شده ست تعیینها
هر کسی را که عقل و ادراک ست — وطن اصل با همه خاک ست
چند روزی که راه پیمودیم — بهر سودای آمده بودیم
بهر سودای خود ز روی شتاب — ساخت انبار امید را ز هر باب
پاره مردم لباس ساخت از سستی — که بسودای خویشتن جستی
ز او مسافر [illegible] قافله آواز — کوچ سازید باد وطنها باز
آنچه گردید نیک و بد بگذشت — باز گردید کار مردان برگشت

نفع بگذشته آید خواه ضرر — نیست سودای بر شمار دیگر

الرحیل الرحیل بر خوانند — نیست مهلت که ساعتی مانند

هر که سودای خویش با فردا — مانده بود دست آه و داد روا

بعد ازین حیرتست حیرانی — سوزش غصه و پشیمانی

بسفر آمدند عمر دراز — دست خالی روند آنجا باز

ای گرفتار نفس اندر بار — چشم بگشا ز خواب غفلت باز

تا بکی احترام جو نیها — شرم با وار سیاه رویها

سالها در تجبر [illegible] بودی — حیف صد حیف بی خبر بودی

مهر عمر تو شد قریب بمیغ — این چه غفلت بود دریغ دریغ

عمر بگذشت با تیه سستی — چشم بگشا ز غفلت مستی

راه پیمودی ز گریه سحری — بهر غفلت شد و چه بیخبری

وعدها کرد حضرت غفار — بهر مستغفرین بالاسحار

نیم شب بهر آن که سبحان — غافلی از تضرع پنهان

نشدی از برای خوف طمع — تتجافی جنوبهم را بع

طرفه غافل ازین صفتهای — دیدها باز کن که رسوائی

باز از گور از قیامت خشم — دهمید [illegible] گرم

مرگ [illegible] — غم دیگر [illegible]

در بیان نماز جمعه و احکام و شرائط او

شرح او [illegible] را که شرح بکرد — مر مقیم صحیح بالغ مرد

خواندن جمعه را فرایض دان — گر شود دیانت شرطهای آن

جمعه واجب بگوی بر بیمار — این چنین چو زن و مسافر یار

نیز بر بنده غیر واجب دان
هم بمجبور کس غیر واجب گو
نیست واجب به پیر ضعیف حال
مانده از پای ره نه واجب گو
هم برای اعمی تو غیر واجب دان
بعد ازان واجبست گفته‌اند هما
همین بالکه غیر واجب بود
بگذارند جمعه را با امام
از یکی شرطهای جمعه دان
صاحب مختصر بزرگ دین
گفت با اکبر مساجد شان
گفت شد است بعلی شهر سخن
مصر آنجا بود بقول دگر
یک سخن از ائمه ما حنفی
نافذ الحکم باشد او آنجا
در هدایه ائمه ظاهر
نزد بعضی امام نیک اندیش
بگذر ز سال تا بسال اگر
بعضی در شهر باشد این موجود
غیر ازین هم سخن بود بسیار
سخن شافعی راه نورد

از ان خواجه بگر بود بر آن
چونکه رفته بکنی تو امداد
که بر رفتن در او بنوده مجال
گر چه پاید بخویش حال او
لیک پاید اگر عصا کش آن
لیک در نزد ابو حنیفه لا
لیک حاضر شدند این معدود
شد از اینها ز فرض وقت تمام
مصر باشد با فناء آن
مصر را میکنند چنین تبیین
گر نگنجند اهل مصر ست آن
در خزانه بود همین احسن
از مقیمش چهارده هزار نفر
باشد آنجا امیر هم قاضی
هم بود در حدود را برپا
گفت این قول را ابو الظاهر
عیش بهر محترف ز خرقه خویش
نیست محتاج خرقه دیگر
بعد ازین حکم مصر خواهد بود
کاندرینجا ز عالمان کبار
هست در قریه اگر چهل مرد

همه احرار باشد این مردان | بوده صیف وشتا مقیم آن
قریه که بود باین معنی | جمعه خوانند نزد او یعنی
پس فنا متصل بشهر بدان | او معدست بامصالحه آن
اینچنین رکض قبل داد خبر | یا بری جمع کردن عسکر
دفن موتا و بهر رمی ختان | بنماز جنازه نخوانان
دوری غلو میل یا امیال | شرط نی نزد بعضی اهل حال
نزد بعضی بغلوه شد تقدیر | هست سه میل نزد بعضی پیر
نزد بعضی امام راه نما | قدر صورت موذن ست فنا
نزد بعضی زعالمان جهان | بدو فرسخ بود مقدر آن
قول مختار گفت للفتوی | او مقدر بفرسخ ست اینجا
در دو موضع و یا از و اکثر | در یکی شهر جمعه خواند اگر
گفت از کافی سخن پرداز | باشد اینجا هو الصحیح جواز
هست سلطان یکی ز شرط آن | یا کسی نائب ست بر سلطان
شافعی گفت شرط نبود آن | یعنی سلطان اذن از سلطان
گفت از کافی شارح او را او | بس بهر موضعی که شک افتاد
یعنی در کون مصر غیر دگر | شک بود در نماز جمعه اگر
می گذارند جمعه اهل این | بعد از ان چار رکعت پیشین
تاکه نانند اگر بموضع آن | فرض وقتی ادا شود پیشان
از فتاوی واقعات آورد | سوره ضم با چهار باید کرد
چونکه واقع شود ز فرض اگر | خواندن سوره که گوی ضرر
جمعه دی اگر بود صحت | شود این چار رکعت از سنت

بس بهر چار سوره ضم کردن — هست واجب بکل نفل سنن
گفت اوراد شیخ را دانند — جمعه با قصدِ جمعه میخوانند
بعد از ان چار رکعتِ سنت — سنتِ وقت می کند نیت
چار دیگر به نیتِ پیشین — میگذارد که احتیاط ست این
بعد ازین چار بار دو رکعت — مے گذارد به نیتِ سنت
اینچنین شه حسن تعینش — کرد در جامع البسا تینش
در جواری جمعه آن دل صاف — گفت در موضعیکه هست خلاف
کرد اوّل روایتِ بسیار — گفت انگه صحیح هم مختار
مثل اوراد شیخ تعیین کرد — هم بگفت احتیاط آن شه مرد
لیک آن چار رکعتِ سنت — سنتِ روز جمعه بے شبهت
بعدِ جمعه چو نیتِ پیشین — در قنیه چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوٰة الظهر ادرکت وقته ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم نماز پیشین را دریافتم وقتش نگذارده ام هنوز قنیه

شرط دیگر بجمعه وقت بدان — بس بود وقت ظهر وقتِ آن
در هدایه وغیر ها فرمود — تا که کس در نماز جمعه بود
وقت بیرون بگشت دران حال — سازد آنکس بظهر استقبال
خطبه بر قول عالمانِ عظام — شرط شد مر وجوب جمعه تمام
قدر تسبیحه بگفت ثنا — نزد نعمانؒ بود ز خطبه ادا
لیک در نزد دو امام جمیل — گفت لابدی ست ذکر طویل

[illegible]
مرغوب المسائل ۱۲

بوالمکارم کہ در معنے سُفت قدر الحمد للہ کانجا گفت
یعنے بر قصد خطبہ گوید آن ہست جائز بمذہب نعمان رح
کمتر خطبہ قولے از اخبار گفت قدر تشہد ست دو بار
حضرتِ شافعی رح چہ ساز د عرض نزد او خطبتین باشد فرض
قائماً طاہر اداے او جلسہ در میانۂ این دو
نیز تحمید بر رسول درود گفت در ہر دو خطبہ کہ فرمود
ہم وصیت بتقوی در ہر دو خواندن آیتے در اوّل او
قول دیگر ازان شرافت رو خواندن آیت ست در ہر دو
نقل او از وسیط بر جندے نزد آن بندۂ خداوندے
ہم دعا واجب ست در ثانی نہ در اولای او یقین دانی
سنتِ جمعہ گر خدا خواہد رو د اندر اخیر فصل آید
شرط دیگر با وجماعت کرد یعنے غیر از امام با دو سہ مرد
بوالمکارم بزرگ معنی سُفت صالحے الامامۃ ہم گفت
قوم بعد از سجود نفرت کرد جمعہ را میکند تمام این مرد
لیک قبل از سجود اگر رفتند ظہر را ابتدا کند گفتند
در وقایہ چنین کند تعیین صاحبِ کافی گفت بعد ازین
ہم در اینجا بمذہبِ دو امام جمعہ را میکند امام تمام
اذن عام ست شرط دیگر آن نکند یعنے منع آدمیان
شرح این آن بزرگ راست سبیل یعنے بنوشتہ است عبد جمیل
جامعہ کہ نماز مے خوانند با بہایش گشادہ مے یا بند
این بود اذن عام اگر ادنے عامہ حاضر بود درین یا تی

ولا ینبغی ان یکون الامام [illegible] لان صلوۃ الجمعۃ [illegible] فرض [illegible] لا یجب [illegible] الخطبۃ فلا ینبغی ان یقتصر [illegible] ۱۲ محیط و امثنہ

در نهایه بدانه غیر دگر　　غیر معذور در روز جمعه اگر

یعنے پیشین اگر بمنزل خویش　　بگذارد اگر ز جمعه پیش

بکراهت که آمدست خبر　　اصل نبود جواز نزد زفر

در خلاصه ز عالمان کبار　　بعد جمعه اداکند بیمار

گفت تا خیر اگر نماز دو او　　در صحیح سخن کراهت گو

ظہر را خوانده بود آنجا کس　　سعے با جمعه کرد از آن پس

بو المکارم بزرگ نیکو نام　　گفت در حال جمعه است امام

ظہر باطل بمذہب نعمان رح　　گرچه جمعه نیابد این انسان

نزد او ظہر را بگو باطل　　یا به جمعه نگردد این مخل

گر بہ جمعه نبوده است امام　　ظهر باطل نشد بقول تمام

یعنے وقتیکه سعے کرد این مرد　　پیش ازین جمعه را تمام بکرد

قصد یا سعے کرده بود آن یار　　لیک بیرون نگشته است از دار

لیک قول ائمه عالم　　گفت باطل اگر زند دو قدم

قول بعضے ائمه رہبر　　نگذارد ز آستانهٔ در

گفت گرچه وسیع باشد دار　　غیر باطل شود درین تکرار

یافت کس جمعه پیشتر ز سلام　　کند آنکس نماز جمعه تمام

این بود نزد حضرت شیخان رح　　وز محمد رح تو حکم دیگر دان

یعنے اندر رکوع ثانی او　　که بیابد تمام سازد گو

گر نیابد درین دم آن دل ظہر　　گفت انکه بنا کند بر ظہر

ہست در مختصر چنین مذکور　　غیر معذور ہست یا معذور

بجماعت اداکند پیشین　　روز جمعه بمصر کرده ست این

گفت در شرح او باین مضمون — یا مسافر بود و یا مسجون
خواه از بعد او و خواه از پیش — گفت گروه آن بخواه اندیش
چون موذن اذان اول خواند — سے سازند بیع خواهد ماند
در ہدایہ اصح کہ ہست این ست — نیز در چند نسخہ تعیین ست
در کتاب نہایہ خوش گو — نقل کرد از اذان مبسوط او
اختلاف ست در کدام اعلام — سے واجب شود چو بیع حرام
از طحاوی چنین شدست خبر — چون بر آید امام بر منبر
چون موذن ہمین کہ گفت اذان — معتبر این اذان بود گفت آن
چون کہ جز این بوقت پیغمبر — وقت تعیین ہم نبود دگر
وقت عثمان کہ گشت مردم بیش — امر فرمود بر اذان پیش
یعنے در صومعہ اذان گفتن — نیز منکر نشد باو یک تن
نزد سنت کہ گویند اذان — کرد حجاج محدث این را آن
حسن ابن زیاد صاحب عقل — میکند از امام اعظم نقل
منع بیع وجوب سے آن — معتبر در اذان اول دان
گر شود انتظار انسانے — یا اذان اخیر کہ دانے
سنت جمعہ از کجا خواند — ہم ز اسماع خطبہ مے ماند
ہم ز جامع بود بعید اگر — خوف از فوت جمعہ است اگر
داو از ترغیب الصلوٰۃ خبر — بو حنیفہ امام بزرگ تر
معتبر کرد اذان اوّل را — برمنارہ کہ میکنند ندا
نیز در این کتاب علم سرشت — از ذخیرہ ہو الصحیح نوشت
گفت این قول را بچند دلیل — ہم نوشتہ صحیح عبد جلیل

ل لو کان بالسلک علی الطعام فسمع النداء اذان فان الجمعة فی الوقت یسمع فی ذلک الاکل الصلوٰۃ ... الاکل لا یدع الا ان یخاف خروج الوقت ۱۲ سراجیہ

من کان جالسا علی الطعام فسمع اذان الجمعۃ ترک الاکل و سعی الی الصلوٰۃ لا یدع الاکل الا ان یخاف خروج الوقت ۱۲ کذا فی الفتاوی السراجیہ

هم نوشته صحیح شمس الدین
هم ز کنز العباد در این باب
امر با ترک بیع که شد یاد
باز دارد ز جمعه که هر کار
صاحب مختصر کند تعیین
چون ز محراب خویشتن بیرون
خواه باشد نماز خواه کلام
بو المکارم که کرد اینجا یاد
سخن شافعی است بی شبهت
از کفایه نوشته است صریح
لیک از مضمرات کرد بیان
یا قرأت بکرد گفت درود
نشنود خطبه را اگر انسان
کرده بودیم قبل ازین اعلام
از خلاصه و غیر اینها باز
شارح این قول را بگفت حسن
هم ز کنز العباد کرد خبر
اینکه سازد تکلم اندک
یعنی چون مه بگفت او باصه
لیک در این کتاب کرد اعلام
گفت در نفس خود جواب سلام

معتبر اول اذان را بین
میکند نقلها ز چند کتاب
وانچه در معنی دلست مراد
یعنی در معنی دلست ای یار
نیز بنوشت شارحان بس این
گشت امام از برای خطبه چون
میشود تا فراغ خطبه حرام
کاندرینجا تطوع ست مراد
می گذارد تحیت سنت
نیست مکروه گفتن تسبیح
گرچه تسبیح گفت مکروه آن
بر کتاب کند چنان فرمود
هم درینجا سکوت افضل دان
میشود تا ادای خطبه حرام
ذکر کرده ست تا ادای نماز
احتیاطش کنی برادر من
بوده باشد خطیب بر منبر
لغو باشد همین قدر بیشک
لغو گفته است در دم خطبه
مرد با مرد گر بداد سلام
میدهد گر بخطبه هست امام

له بخلاف متقلدا بالسیف فی کل بلدة فتح عنوة کمکة و غیره متقلد بسیف فخره کالمدینة فی المضمرات ۱۲ شمس الدین محمد لیتمنو ... انما قالوا ... کما فی ... الصحابة اجمعین

نفس ... السلطان الایمان بالعدل والاحسان ... او یکفر ... ۱۲ شمس الدین رحمه الله تعالی

نه کُند رد او بجهر ادا
ذکر کرد از فتاوی محجب
گفت تشمیت عطسه رد سلام
روزِ جمعه امام بر منبر
صاحب مختصرِ معانی سفت
اصح قول انچه شد به ثبوت
گشت انچه اصح که مذکورے
نیز اندر کتاب قاضی خان
ز اوّل خطبه تا بآخر آن
چونکه هست استماع خطبه فرض
چونکه بعد از ادای او بی ظن
در نصاب الاحتساب آورد
گرچه هست این سخن باین آدم
لیک کس وید چیزے از مُنکر
نبود باک در صحیح سخن
چون نشیند امام بر منبر
او باو می کنند مستمعین
بو المکارم که شارح این ست
بوده باشد اگر خطب در پیش
در همین ست ما یجب بنیند
مستحب بوده است یعنے این

اینچنین عاطسِ بحمد خدا
یعنے در وقت خطبه بے شبهت
گفت مکروه بوحنیفه امام
یعنے صلوا علیه خواند اگر
گفت سراً درود باید گفت
میکنند خلق استماع سکوت
هست اندر کتاب کافوری
بزمانِ صحیح کرد بیان
یعنے ساز سکوت مستمعان
میکنند از مشائخِ ما عرض
نیست ممکن درود بر گفتن
وقتِ خطبه سخن نباید کرد
امرِ معروف نے منکر هم
کرد اشارت بچشم و دست اگر
لیک منع ست باز بان گفتن
گفت بین یدین اذان اگر
سخنِ مختصر علی التعیین
گفت اندر خلاصه تعیین ست
قوم با او کنند روی خویش
سوی او انحراف بنشینند
لیک بنوشته است شمس الدین

[illegible]

از امام سرخسی پاک روان
روی بر سوی خطبه است الآن

لیک از انحراف بنشستن
روی بر سوی قبله است احسن

نیز کرده است بوالمکارم یاد
نزد ما خطبتین سنت باد

حمد در هر دو خطبه است درود
هم شهادت و فیهما فرمود

هم نوشته است شارح او راد
نزد ما خطبتین سنت باد

هم دعا و ثنا و وعظ و درود
آیتی هم و فیهما فرمود

جلسه در میانه این دو
قدر جلسه چگونه باشد کو

شارح مختصر بگفت آن یار
کل عضوش بگیرد استقرار

قول بعضی بزرگ شرع شناس
تا کند موضع جلوس مساس

نزد بعضی ز صاحبان سخن
قدر سه آیت خدا خواندن

ظاهر امیکند چو خطبه ادا
قائما باد اخذاً ببعضا

مقبلا سوی قوم خواند راست
اینهمه سنت رسول خداست

میکند نقل از رسول الله ص
خطبه را میکند او کوتاه

خطبه را که تمام میسازد
چون مؤذن اقامت آغازد

پس دو رکعت نماز برخواند
ساقط فرض وقت گرداند

شمس دین ذکر کرده آن فاخر
خطبه را چون رساند تا آخر

چون موذن کند اقامت گر
متصل با اخیر خطبه سر

بمکان نماز خویش امام
رسد آنجا اقامت است تمام

در خلاصه چنین بیان کرده
نیز در چند نسخه آورده

جمعه را فرض وقت نیت کرد
نه صحیح است نیت آن مرد

نیت جمعه عالمان لبیب
آنچه بنوشته اند در ترغیب

نویت ان اسقط فرض ہذا الوقت باداء رکعتی الجمعة
اقتدیت بہذا الامام خالصاً لله تعالیٰ الله اکبر ہذا فی خطیب الصلوٰة

بعد جمعه چو نیت پیشین — گفت در باب نیت او تعیین

در نصاب الاحتساب آورد — چند لفظ از خطیب تعیین کرد

قدر و خطبه قدر سورهٔ آن — از طوال مفصل ست همان

نیز در آن کتاب راهنما — بعضے قول قبیح از خطبا

یعنے سلطان رفت خود را چون — نکند وصف از حد بیرون

گفت اگر مالک رقاب امم — یا بگوید شهنشه اعظم

میشود خود بخویشتن مالک — گفت آنجا نعوذ من ذلک

چونکه اسم شهنشه اعظم — هست مخصوص خالق عالم

یعنے مالک رقاب اسم — هست کذب عجب قباحت هم

ذکر کرده دران شریعت کتاب — هست امم نیز اسم جمع رقاب

شامل انس و جن ملائک هم — میشود مالک رقاب اسم

یا اگر گفت شاه ارض آنکه — یا چه این شد دروغ بی اشباه

در چنین روز در مکان رسول — کذب گفتن چه قبح نامعقول

نیز فرمود آن بزرگ دور — بعضے افعال شه که باشد جور

او براطلاق اگر بگفت عادل — زین سخن قبح باشود حاصل

گر تو در منبری و یا در غیر — بادشه را بکن دعاے خیر

وصف از حد زیاده چه درکار — او تعالیٰ ست عالم الاسرار

هست در شرح شمس دین بی ظن — ملک وقت را دعا کردن

یعنی در خطبه است استحسان ‌ ‌ ‌ ذکر اوصاف منهی اندر آن

در بیان وتر واجب و احکام او را گوید

در هدایه بود و غیر آن ‌ ‌ ‌ خواندن وتر را تو واجب دان

این بود نزد اعظم علما ‌ ‌ ‌ لیک سنت نوشت عند هما

بو المکارم مشرح عاقل ‌ ‌ ‌ هست از چند نسخه او ناقل

وتر نزد ائمه خوش خو ‌ ‌ ‌ فی الاصح فی الصحیح واجب گو

نیز اندر هدایه کرد آگه ‌ ‌ ‌ فوت شد وتر از کسی ناگه

گر باجماع واجب است قضاش ‌ ‌ ‌ همچنانکه نزد او سنت اداش

بی بود وقت وتر وقت عشا ‌ ‌ ‌ کند او را ز بعد خفتن ادا

چون بیارد نماز وتر ادا ‌ ‌ ‌ با اذان و اقامت است جدا

وتر در نزد ماست سه رکعات ‌ ‌ ‌ بدو قعده بیک سلام اثبات

اینچنین در جمیع رکعت هم ‌ ‌ ‌ سورۀ فاتحه بیارد و ضم

بعد از آن هر دو دست بر دارد ‌ ‌ ‌ لفظ تکبیر بر زبان آرد

قائما خواندش قنوت آنکس ‌ ‌ ‌ میرود بار کوع از آن پس

آنکه در نزد ما گشت ثبوت ‌ ‌ ‌ غیر ازین در نماز نیست قنوت

شافعی گفت در نماز فجر ‌ ‌ ‌ گفت باشد قنوت خواندن اجر

ابن مسعود از رسول الله ‌ ‌ ‌ گفت در فجر خواند تا یک ماه

بعد از آن کرد فخر عالم ترک ‌ ‌ ‌ یعنی منسوخ گشت ای بادرک

قول مختار در قنوت اخفاست ‌ ‌ ‌ در هدایه نوشت چونکه دعاست

بو المکارم نوشت زینها بس ‌ ‌ ‌ که نداند قنوت را هر کس

گفت یارب که گویدش سه بار
بعد ازان میکند رکوع این بار

گفت صاحب خلاصهٔ ما هر
ربنا آتنا الی آخر

وتر واجب بود بقولِ حق
نیست جائز بنیّتِ مطلق

همدرین باب شارحِ اوراد
از فتاوی حجه سازد یاد

فاتحه خواند سوره شد نسیان
برسد در رکوع یادِ آن

بازگردد باتفاق آنکس
سوره خواند قنوت از آن پس

چونکه دریافتی قرأت آن
خواندنِ سوره را تو اصل بدان

چونکه اینجا قنوت مذکوره
بود محبوب از پس سوره

بامسلمان که سوره را خوانده است
از فراموش فاتحه مانده است

گفت آن رهبر شریعت طے
باتفاق سخن نگردد وے

خوانده باشد بفاتحه سوره
مانده باشد قنوت مذکوره

اختلافِ ائمه در این دان
در صحیح سخن نگردد آن

لیک سر از رکوع بردارد
بعد ازان ما نسے که یاد آرد

نکند عود او بخواندن او
باتفاق موئدانِ جهان

قومه را اینکه آن معانی سُفت
یعنے مبنی علی السجود بگفت

گوئیا در سجود آرد یاد
پس ازین عود غیر ممکن باد

سجدهٔ سهو را بسر معنے
کاندرین فصلها کند یعنے

مثل این حرفها که یاد گذشت
در بیانِ سجود سهو گذشت

نیز این شرع ساز صاحب عقل
از کتابِ محیط سازد نقل

رکعت اوّل است یا ثانے
سهو کرده قنوت اگر خوانی

در ثلاثش مخوان دگر بارش
نیست در یک نماز تکرارش

[illegible]

شک شود لیکن مسلمانے | خوانده باشم قنوت را یانی
او که اندر قیام ثالث بود | در دل خود تحری سازد زود
گر نه بگرفت رای او که قرار | می نخواند قنوت را آن بار
از ذخیره و از کبیرے نقل | میکند نیز شارح با عقل
شک شود در قیام وتر باو | رکعت ثالث ست این یا دو
مے نخواند قنوت را این کس | قعده آورده خیزد از آن پس
رکعت دیگرے بسازد ختم | چونکه شک کرده بود این آدم
باز میخواندش قنوت این بار | گفت این قول را ہو المختار
لیک در وتر در مہ رمضان | گشت مسبوق در دو رکعت آن
با امامش قنوت خوانی کرد | چیست از بہر ما سبق آن مرد
گفت فی قولہم جمیع آن | نه نخواند قنوت این انسان
بعضے از مسئلہ وتر قنوت | نزد اصحاب ما گشت ثبوت
گر بخواہد خدای بی انباز | از تراویح بعد آید باز

در بیان سنت مؤکده

چند رکعت نماز ہا انسان | خواندنش سنت مؤکده دان
که دو رکعت نماز پیش از فجر | خواندنش سنت ست اعظم اجر
نزد از بعد شام پیشین دو | نیز بعد از عشا دو رکعت گو

چار رکعت چو قبل از پیشین
سخن مختصر همین میدان
بعد جمعه چهار خواند او
از ابو یوسف ست این گفتار
نیز بنوشت این سخن آراست
بیشتر از نماز عصر عشا
بعد خفتن اگر بخواند چار
روزها یک سلام هر درویش
گفت در مختصر کراهت باد
در شب و روز گفت آن اعمل
بو المکارم نوشت عندهما
نیز بنوشت آن نکو کردار
صاحب مختصر معانی سُفت
در کتاب هدایه هم آورد
لیک بعد از شروع کرد افساد
چار رکعت کند تطوع سر
قعده هم کرد بعد اگر افساد
اینکه گفتم بود قضای دو
لیکه قبل از شروع کرد فساد
از ابو یوسف طریق نما
اینچنین ست سنت پیشین

چار از قبل و بعد جمعه بین
بو المکارم چنین بکرد بیان
باز از بعد چار خواند دو
گفت این قول را بو المختار
عدم ترک هر دو را فتوی است
چار رکعت بود ز نفل ادا
از خلاصه نوشت نیک شمار
نافله از چهار خواند بیش
اینچنین شب کند ز هشت زیاد
چار خواند ز دو بود افضل
گفت در نیل دو بود اولی
فتوے اینجا بود بقول دو یار
لزم النفل بالشروع بگفت
شخصے با نفل چون شروع بکرد
نزد اصحاب یا قضائش باد
در دو اول کند قرارت کر
پس بآنکس قضا دو رکعت باد
شارع شفع ثانی باشد او
هم قضاے دوی اخیر مباد
اعتبار آینده رباد قضا
واجب و فرض نیست چونکه این

لیکن هست از ائمه یک گفتار — احتیاطاً قضا کند هر چهار

شارح وردهای پاک جناب — میکند نقل از کتاب نصاب

چار پیشین که ور دو شد افساد — فی الاصح چار هم قضا بیاد

چار رکعت نماز نافله را — چیزی ناخوانده کرده است قضا

پس دو رکعت کند قضای نماز — نزد نعمان هم محمد باز

نزد بویوسف است بروی چار — این سخن را بهشت وجه شمار

اصل نزد محمد خوشگو — ترک قرآن در اولین او

یا شود ترک در یکی زین دو — مبطل تحریمه بود گفت او

نزد بویوسف فقاهت درک — در دو اول شود قرأت ترک

می شود موجب فساد ادا — نیست بطلان تحریمه اصلا

لیک در نزد حضرت نعمان — در دو اول که ترک شد قرآن

گشت بطلان تحریمه بیشک — نیست مبطل چو ترک شد در یک

آنچه صاحب هدایه انشا کرد — کاندرینجا دلیل بهر سه مرد

هست مشکل منظم آوردن — زان نمی سازم از دلیل سخن

اختلافات نقل از ان شده است — چونکه هر شفع وی علحده است

بهر فهمیدن همین اقوال — در نهایه نهاده است مثال

ذکر کرده است آن نکو گفتار — گر قرأت نکرد در هر چار

اجتهاد محمد و نعمان — پس قضا میکند دو رکعت آن

نزد بویوسف نکو گفتار — گفت اینجا قضا کند هر چار

گر قرأت در اولین که کرد — گشت در آخرین ترک از مرد

با و بروی قضای وی آخر — قول جمع ائمه فاخر

در دو اول نخواند از قرآن
قول جمع ائمه اعمل
خواند در اولین از قرآن
قول اجماع بزرگان اینجا
در دو آخر کند قرارت کس
باد بروے قضا دوئی اوّل
خواند از اولین از قرآن
در یکے اولین آیت سے
نزد شیخین قضا رچار باوست
در یکے اولین اگر خواند
نزد شیخین ہر چہار قضا
در یکے آخرین خواند پس
ہم دو رکعت قضاست عندہما
گر تطوع نشستہ کرد تمام
در ہدایہ نوشت در این باب
گر نشستہ نماز خواند او
اینکہ در حالت نشیند کس
در ہدایہ بود ہو المختار
قائماً افتتاح کرد انسان
ہست نزدیک بوحنیفہ روا
تاکہ او را نشستہ بوخواند

لیک خواندست در دو آخر آن
باد بروی قضا دوی اول
در یکے ہم ز آخرین آن
ے بود بروے آخرین قضا
در یکے در دو آخر او بس
قول مجموع صاحبان عمل
در یکے ہم ز آخرین آن
در یکے آخرین خواند وے
لیک در مذہب محمد دوست
لیک در دیگران او ماند
دو بنزد محمد ست اما
در دگرہا ہم نخواند کس
نزد بویوسف ست چار قضا
گرچہ قدرت بداشتے بقیام
نصف قائم گذار یافت ثواب
پس چگونہ نشیند از وے گو
بنشیند چو او نشیند پس
فتوی بر این نسخہ بسیار
بعد بے عذر گر نشیند آن
غیر جائز نوشت عندہما
غیر جائز بود یقین داند

گفت در کافی بزرگان جهان   سنت فجر مثل واجب دان
نیز اندر خلاصه بهر اجر   که کسی غیر عذر سنت فجر
هر کجا بی نشسته خواند آن   که با جماع غیر جائز دان
خارج مصر نافله خوانی   حکمهای درست نا دانی
در صلوة المریض از ایها   قبل ازین کرده ایم تعیین با

در بیان نماز تراویح

ذکر شد در کتاب قاضی خان   چون تراویح در مه رمضان
از نبی سنت موکده است   هم خلف هم سلف برین شده است
گفت در این کتاب بی شبهت   بر رجال و نسا بود سنت
قوم یک چند قوم رافضیان   یعنی این سنت ست بر مردان
رافضی که درست آن نیست   بعضی آنها بگفت سنت نیست
بو المکارم بزرگ طاهر دین   کرد در شرح مختصر تعیین
او لا در ائمه دل صاف   بود در کون سنتیش خلاف
انقضای خلاف شد زان پس   همه گفتند سنت ست ای کس
بهمین قول اندرست نهاد   هم اصح هم صحیح ساز دیاد
از فتاوای حجه کرد خبر   که با جماع صحب پیغمبر
بیقین سنت موکده است   منکرش ضال مبتدع شده است
هم گواهی باو ست نامقبول   نیست منکر باو مگر ز جهول
گفت هم قاضی خان شیرین لب   اهل مسجد بمسجدش هر شب
بست رکعت نماز بگزارند   غیر سنت و وتر که وارند

میگزارند به پنج ترویحات
بو المکارم که کرد تصحیح
لغة ایصال هست لی راحت آن
وقت او مختصر کند تعیین
بو المکارم بزرگ راست سبیل
از هدایه اصح همین باشد
قول عامه ز عالمان بخارا
در خلاصه صحیح قول این ست
گر بخواهد به هیچ تسلیمات
چار رکعت که خواند در هر بار
خواه تسبیح گفت خواه تهلیل
هست تسبیح مستحب اما
گفت در مختصر بلا شبهت
بهر سستی قوم آن باورک
عاجز از ختم باشد آن میان
بعضی گفت انچه خواندش در شام
قول بعض انچه در عشا خوانند
قول یک چند صاحبان کرم
حسن از بو حنیفه با عقل
از کفایه و نیز قاضی خان

در همه رکعتین بتسلیمات
التراویح جمع ترویحه
شرعاً اسم چار رکعت دان
قبل از وتر یا که بعد این
میکند شرح این علی التفصیل
هم ز دینارے همچنین باشد
در میان عشا و وتر گزار
نیز در چند نسخه تعیین ست
نزد جمهور یکره اثبات
ے شود استظار قدر چهار
نیک باشد درا درین بی قیل
اصح این ست بر همین فتوی
ختم یکبار شد و رو سنت
ختم قرآن در و لنا زد ترک
بو المکارم نوشت اینجا آن
در تراویح آن کند اتمام
در تراویح آن قدر داند
بست آیت نوشت تا سی هم
کاندرین میکند ده آیت نقل
گفت این قول را اصح بدان

چونکه آیین در همه مه رمضان — نه شود قدر جملهٔ قرآن
بوالمکارم در آخر این فصل — نقل کرد از حنیفه آن خوش وصل
گر سه آیت قصیرة اینجا — فتوی دادند در زمان ما
یا بیک آیت طویل چنان — فتوی دادند بزرگان زمان
لیک بنوشت قاضیخان که صریح — گفت این قول را بغیر صحیح
میکند ترک ادعیه بانے — در خلاصه بود چنین دانے
که بداند بقوم اوست ثقیل — میکند ترک ادعیه بے قیل
نشود تارک درود انسان — چونکه در نزد شافعئے فرض آن
در همه حال در همه ساعات — واجب ست احتیاط در طاعات
شک شود یا مؤدیان ناگه — یعنے نه تسلیمه بشر یا ده
یک سخن از ائمه رهبر — نگزارند تسلیمهٔ دیگر
قول دیگر بجمع بگزارند — یعنے آن تسلیمه که شک دارند
بوالمکارم صحیح گفت اما — میگزارند شک شود تنها
این کلام صحیح را گفت او — از خلاصه مضمرات بجو
بجماعت زیاده از عشرین — خوانده باشد وراکراهت بین
چونکه در نزد بزرگان ما — گر جماعت شوند تطوع را
جز تراویح کرده باشد آن — این سخن در کتاب قاضی خان
هم ز شمس الائمه با عقل — میکند از کتاب کافے نقل
گفت او در تطوع دیگر — بجماعت گزارند اگر
بر سبیل تداعے باشد وے — کره فرمود آن شریعت طے
لیک اگر اقتدا بیک کس او — با یکے کره نیست بیشک او

بیکے اقتدا کنند سہ بار | یعنے در نقل اختلاف شمار
چار کس اقتدا بیک کس کرد | کره باشد باتفاق اے مرد
غیر ماهِ مبارکِ رمضان | وتر را نیست جمعیت میدان
باشد اجماع مسلمین برین | این سخن در هدایه شد تعیین
کاندرین باب شارحِ اوراد | کرد از چند نسخهٔ خوش یاد
در تراویح و وتر هم میدان | جهر سازند در مهِ رمضان
وتر خوانیست منفرد اما | شد مخیر بجهر یا اخفا
چون دعای قنوت خواند امام | مقتدے هم کند قنوت تمام
نکند جهر امام هم بقنوت | این سخن شد هو الصحیح ثبوت
مقتدی را نشد قنوت تمام | مشتغل گشت با رکوع امام
میکند با امام تبعیت | ما بقے ماندش بلا شبهت
نیز در آن کتاب کرد ثبوت | خواند مسبوق با امام قنوت
چیست از بهر ماسبق زان پس | نه بخواند قنوت را آنکس
تا که بنوشت شارحِ وافی | از سجودِ تلاوتِ کافی
گر بود در رکوعِ ثالث امام | اقتدا کرد شخصے آن هنگام
یعنے در وتر در مهِ رمضان | مدرک للقنوت گردد آن

چون قنیه که رمزها دارد | در یکے رمز او چنین آرد
نقل سازد بزرگان کرام | گر نخواند ست فرض را با امام
در تراویح و وتر هم آن مرد | گفت او تبعیت نباید کرد
باز پیوسته است رمز دگر | از تراویح هر چه یافت اگر
یا تراویح خوانده است بغیر | مع او چند هم نخواند الخیر

[illegible]

۱۲ قنیه ویجوز ان یصلی الوتر بجماعة وان لم یصل شیئا من التراویح مع الامام او صلیها مع غیره وهو الصحیح اذ لو لم یصل مع الامام یتابعه فی الوتر کما فی المنیة ۱۲ شمس الدین رجل دخل فی المسجد فوجدهم یصلون التراویح وهو لم یصل العشاء وافتتح التراویح ثم صلی العشاء یجوز ۱۲ قاضی خان

مے توان خواند و ترا مع او ۔۔۔ این سخن را ہو التصحیح بگو

در بیان آنکہ شخصے تنہا در نماز شروع کرد و جماعت برپا شد حکم او چیست

در ہدایہ وغیرہا ہوا سنے ۔۔۔ بست احرام ظہر النسانے

رکعتے خواندہ بود چون آنکس ۔۔۔ شد اقامت جماعت از آن پس

رکعتے دیگرے بکرد تمام ۔۔۔ اقتدا میکند ہمین باامام

سجدۂ اولین نہ کردہ بود ۔۔۔ شد جماعت کہ آن زمان موجود

میکند قطع سیر بد باامام ۔۔۔ گفت این قول را صحیح کلام

گر شدہ رکعت ز ظہر کرد ادا ۔۔۔ گشت انکہ جماعت او برپا

آن نمازش تمام مے آرد ۔۔۔ چونکہ اکثر بحکم کل دارد

بود در رکعت ثلث اما ۔۔۔ سجدہ ناکردہ جمع شد برپا

ہمدرین بار قطع باید کرد ۔۔۔ داخل قوم مے شود آن مرد

کردہ باشد نماز ظہر تمام ۔۔۔ میکند نفلا اقتدا باامام

گر کند رکعتے ز فجر ادا ۔۔۔ ہم جماعت شد آنزمان برپا

قطع سازد نمازش ای عامل ۔۔۔ مع آن قوم مے شود داخل

چونکہ یک رکعت از با دضم کرد ۔۔۔ فوت گردد جماعت از این عرد

نیز در مجز اگر مسلمانے ۔۔۔ گشت قائم بر رکعت ثانی

پیش از سجدہ جمع شد حاصل ۔۔۔ مے کند قطع مے شود داخل

آنکہ خواندست فجر عصر شام ۔۔۔ نشود داخل نماز امام

چونکہ از بعد عصر بعد فجر ۔۔۔ نفل خواندن کراہت است اجر

در آید بشام ازاا این رو — نبود نافله سه رکعت او
که بسازد دو را چهار تمام — شود اینجا مخالفت با امام
زین صور نیز شارح اوراد — کرد در باب ذکر پیشین یاد
شخصے در عصر بود یا بعشا — شد جماعت که آن زمان برپا
گفت از جامع الصغیر خان — خفتن عصر را چو پیشین دان
مگر او اینکه کرد تمام — نشود داخل نماز امام
منفرد خواند رکعتے از شام — گشت برپا جماعت آن هنگام
میکند قطع میشود داخل — میکند فضل جمعیت حاصل
چونکه یک رکعتش بساز داو — مے شود آیتاً باکثر او
ختم دیگر نکرد قطع بکرد — نفل بعد از غروب شد ای مرد
اینکه بعد از غروب پیش از شام — نفل خواندن نوشته اند حرام
گر دو رکعت ز شام خواند مرد — گشت اکثر تمام باید کرد
نشود داخل او بشام امام — نفل خواندن سه رکعت ست حرام
در کتاب هدایه شد تلقین — چار رکعت ز سنت پیشین
کرده بود اشتغال در آنجا — شد جماعت در ان محل برپا
یا بود روز جمعه در سنت — کرد آغاز خطبه بے شبهت
بر سر رکعتین قطع آرد — قول دیگر تمام بگزارد
همدرین فصل شارح اوراد — میکند از کتاب روضه یاد
شخصے می خواند سنت پیشین — شد اقامت بفرض آن حین
تحریمه بسته بود این آدم — گر بلا فصل شد اقامت هم
افضل این ست کرده قطع آن — بجماعت در آید این انسان

ولو صلی سنة الظهر فی المسجد ثم خرج قبل اداء الفرض لحاجة ثم عاد الی المسجد فانه یعید السنة کذا فی مستخلص الجواهر ۱۲

رکعتے خوانده است اگر این مرد
هم تشهد بخواند داده سلام
انچه در این کتاب تعیین ست
نیز این شارح شریعت طے
پیش از جمعه گر بلا شبهت
کرد مردے شروعِ سنّت چون
بزبانِ صحیح مے آرد
چار رکعت که قبل از پیشین
هست در مختصر و شرحش باز
داخلِ مسجدی شود چون آن
رو واز وے نماز نا خوانده
نیز در مختصر که گوید لا
یعنے قائم شونده است اگر
چون امام ست یا مؤذن وے
در جماعت اگر نباشد آن
انچنین کس رود توکره مگو
در نمازِ عشاست یا پیشین
کره نبود کند خروج اگر
چون اقامت که گفت آن هنگام
لیک در غیر خفتن پیشین
گرچه تکبیر گفته باشد هم

بیقین دان که شفع باید کرد
مے شود داخلِ نماز امام
ذکر کردست عندنا این ست
از ظهیریه نقل سازد وے
چار رکعت که مے بود سنّت
بهرِ خطبه امام شد بیرون
چار رکعت تمام بگزارد
میگزارند حکم اوست همین
آن کسی که نخوانده است نماز
هم درینجا که گفته اند از ان
درمیانِ کراهیت مانده
لمقیم جماعتِ اخریٰ
سبب این جماعتِ دیگر
یا کسے معتبر شریعت طے
میرود در جماعتش نقصان
گفت عبد العلی و غیری او
یا کسے خوانده است قبل ازین
گفت عند الاقامت ست مگر
کند این نقلا اقتدا با مام
خوانده باشد نماز قبل ازین
مے برآید ز مسجد این آدم

چون

چونکه منع ست اقتدا کردن
سنّت فجر را نکرده سر
ظن او اینکه سنت از خواند
ترک سنّت کند درین معنی
گر کند فهم خواند از سنت
سنّتِ فجر را بکرده تمام
بوالمکارم نوشت زین مطلب
کس اگر راجی ست در اینجا
ترک سنّت کند همین انسان
در محلی رسید اگر مردی
هم نمی داند آن مسلمانی
ترک سنّت کند درین هنگام
سنّتِ فجر ترک شد زان کس
اجتهادِ محمد ست اما
تا زوال ذکا قضای وی
گفت بعضی میان ته دل صاف
چونکه در مذهب محمد هم
چیزی بروی نبوده است اینجا
گفت بعضی خلاف هست اینجا
نافله شد حساب نزدِ دو
بعد ازین گوش کن که سازم عرض

می برآید ازین سبب این تن
دید برپا شود جماعت اگر
از نماز بجمیع می ماند
بجماعت درآیدش یعنی
باز هم میرسد بیک رکعت
یعنی می سازد اقتدا با امام
از خلاصه نظائرِ مذهب
در تشهد رسد جماعت را
میشود داخل جماعت آن
چون امامش رکوع بر کردی
رکعتِ اوّل ست یا ثانی
می شود داخل نماز امام
نیست بر وی قضای او زان پس
یعنی از بعد ارتفاع ذکا
گفت آن قطبِ حق احب الی
فی الحقیقة نبوده است خلاف
گر نماز د قضاش این آدم
گر قضا کرد نیک عند هما
چونکه او را کسی که کرد قضا
لیک سنّت بود نزدِ او
سنّتِ فجر ترک شد مع فرض

بی تخلف اے زوال ذکا
لیک بعد از زوال المختار
مسلے وقت ظہر رفت امّا
ترک سنّت کند بہر حال این
نزد جمہور عالمان عظام
قول باتن قضا کند گر او
گفت ازین باب شارح دل صاف
از حنیفہ بکرد نقل آن یار
ہم ازین باب ذکر کردست آن
لیک از جامع الصغیر خان
نزد شیخین چون قضائے چہار
آن مروّج بعالم شرعیہ
نزد بو یوسف سعادت یار
بعد فرض این چہار خواند مرد
در صلوۃ فقیہ مسعود ست
لیک در ظاہر الروایہ پس
چونکہ استادہ است وقت او
نکند نیت اداۓ اہم این
سنّت پیشین ہمین روز این
ذکر شد در فتاوی کافی
سُنّت فجر را بہر قولے

تبع فرض میکنند ادا
سُنّت فجر را قضا مشمار
وید گشتہ است جمعیت بر پا
داخل فرض میشود بہ یقین
بعد سازد قضاۓ چار تمام
میگزارد چہار پیش از دو
ہست در بین صاحبین خلاف
پیش خوانده را ہو المختار
نیست قول صحیح از نعمان
شرح اوراد کرده است بیان
گفت از بعد رکعتین شمار
نیز فرمود از عتابیہ
دو بود بیشتر ہو المختار
نیتش آن را چگونہ باید کرد
قول بعضے قضا بفرمودست
نکند نیت قضا این کس
نکند نیت قضا زین رو
چونکہ از جاش کیفیت ست آئین
نیتش میکند علی التعیین
با تو گویم روایت شافی
گفت در خانہ خواندنش اولے

سنۃ الظہر ... بادراک الوقت قبل الخروج
شرح اوراد

خواند در خانه بهر خدا طلبی
یکی زان ع عده اینکه آخر حال
شخصی در بیت اگر نکرد تمام
بوده باشد امام در مسجد
باز مسجد که بوده باشد دو
هست در هر کدام امام اگر
لیک مسجد یکی ست این کس چون
خواند خلف صفوف بیجا شل
در صلوٰة فقیه مسعودی ست
مے گذارد بکنج مسجد کس
در صفوف اختلاط اگر خواند
نیز در آن کتاب شرع عمل
گفت سنّت بجای بگذارد
با امام اقتداش نیست روا
سنّت فجر بس بخانه اگر
شارح ورد ہاے نیکو خو
بین سنّت و فجر کرد سخن
مے بود از بیان احکام این
مشتغل شد باکل و بیع و شرا
لقمۂ شربۂ اگر خورد ست
هم همین شرح ساز پاک نهاد

چند و عده باو بکرد نبی
که بایمان برد خدای تعال
ذکر کردند عالمان کرام
در مسجد گذارد این عابد
مسجد خارج ست داخل او
این ادا میکند دران دیگر
میگذارد چو در پس استون
کره بنوشته است ای عامل
پس استون اگر میسر نیست
باگذارد ز صف آخر بس
ور اشد کراهیت ماند
سنّت فجر در کجا افضل
اقتدا با امام اگر آرد
سنّت آنجا گذاردن اولے
میگذارد و ے از همه بهتر
گفت در ذکر سنّت فجر او
سنتش باز خواندش این تن
بعد ازین از خلاصه شد تعیین
سنّت ادا اعاده باد اینجا
حکم با غیر باعلے کرد ست
گرد در باب ذکر پیشین یاد

سنتِ ظهر خواند در مسجد / گشت بیرون که بازگشت عابد
سنتِ او فساد شد یا نه / گفت آری امام فرزانه
ذکر کردند عالمانِ ما / در کتابِ جواهر الفتوی
خواند در خانه سنتِ پیشین / فرض در مسجدش که خواند این
واقع از نقل شد ز سنتِ سنی / چون موافق نشد بفعل نبی
جز دوی فجر بس رسولِ خدا / کرده بودند فرد فرض ادا

در بیان حرمت مسجد

گو در ترغیب الصلوٰة خبر / می رود شخصی با جماعت اگر
زود باد و یدن این آدم / در اقامت بود مؤذن هم
در صلوٰة فقیه مسعود ست / کس بمسجد که رفتنی بود ست
خور دم می زند قدم خویش / تا که گردد ثواب بروی بیش
می در آید دهد و پای راست / چونکه فرمودهٔ رسول خدا ست
پیش از آنکه در رود در آید مرد / پای نعل خود را که پاک باید کرد
نکند هیچ مرد با ادراک / پای خود بر زمین مسجد پاک
مگرش خاک تودهٔ یا پوست / یعنی آماده از برای اوست
مسلمی را امام اعظم دید / پای بر عرصِ مسجد او مالید
گفت بر ریش من بمالی پا / دوست دارم ز مالش آنجا
گر بود پاک پای تو ای یار / کرده باشی زمین مسجد خار
هر جگاهی پلید باشد پا / کرده باشی خلاف امر خدا
بطهارت بنه که امر اوست / چون بسازی خلاف امر اوست
زاهد خسرا امام اهل وقار / نقل سازد ز سید ابرار

از برای نماز هر انسان
قدر سه صد هزار بست و پنج
رفته رفته اذان شرع آواز
گر بوقتِ اقامت آید کس
چون بمسجد کسے که پا دارد
قول عامه که راه دین بنهند
سخن دینوی نباید گفت
آن حدیثے که او بفرمودے

رفت مسجد که پیشتر ز اذان
اجرهٔ واحدش دهد بیرنج
میدهد اجر بست و پنج نماز
میدهد اجر آن نماز پس
رکعتین تحیتش آرد
تا که او را نخوانده نشینند
فخر عالم ورا عجب بد گفت
این بود در صلوٰة مسعودے

قال النبی علیه السلام من تکلم فی المسجد بکلام الدنیا خرجت الملائکة فیقولون یاربنا ان عبادنا ظلمونا فیقول الله تعالی سبحانه فبعزتی وجلالی لا سلطن علیهم اقواما من المشرق الترک لیخرجوهم من بیوتهم کما تخرجکم من بیتی صلوٰة مسعودے

گفت آنها که راهِ حق دانند
هم زراعت دران نباید کشت
انکه در مسجد ست انسانی
معتکف هست یا غریب انسان
لیک چون تخم خربزه یا بوست
چون ز بیرون نهادنش ننهند
حرمت بوریا که هست چنان
عالمِ دهر شارح اوراد
از کتاب طحاوی نقل آورد

هم در آنجا درخت ننشانند
چونکه آن شبیه او بود بهشت
چیزی خورده شود در وی یا نی
میتوان خورد خوردنی در آن
نه بدارند آنچه مثل اوست
باری بر بوریای او ننهند
هست از عظمت زمین آن
گرد در باب اعتکاف اویاد
داخل مسجدے شود هر مرد

خواه باشد قلیل خواه کثیر
آنقدر قصد اعتکاف بکرد
ذکر شد در کتاب قاضی خان
چونکه یا بنده هست آماده
اینچنین گر فقیه عالم مرد
یا درینجا معلم صبیان
کره گفتند عالمان پاک
آنکه در مسجد جماعت اگر
عامۀ عالمان که ره پویند
برون قوم ست مرده است درون
خواه در مسجد ست قوم و امام
شارح در ردهای شرعیه
در مساجد بکفش خود مدرا
چون بموسی که در مقدّس جا
صحن مسجد بحکم مسجد دان
از خلاصه نوشت شارح باز
گفت شارح ز نسخۀ المختب
زنهار ای برادران زنهار
احمد بصری که آن شه مرد
در کفارت همین درست نهاد
مسجد جامع ست غیر آن
که دران مسجد او بهر تقدیر
یافت با این قدر ثواب این مرد
کسب کردن درو کراهت دان
کسب در وی کراهت افتاده
بهر اجرت اگر کتابت کرد
میدهد بهر اجره تعلیم آن
گر بود غیر اجره نبود باک
میگزارد جنازه چیست خبر
نبود عذر کره میگویند
خواه مرده درون و قوم برون
مرده بیرون مساوی ست تمام
میکنند نقل از سراجیه
که در آسے کریه گفت ورا
خلع نعلین امر کرد خدا
که سلامت ز لوث ماند آن
زین شده در دخول کفش جواز
وقت بیرون شدن بر دیا حب
حرمت مسجدت نگه میدار
پای چپ اولا بمسجد کرد
کرده بود ست صد غلام آزاد
یعنی در جمله مساجد دان

گفت صاحب خلاصه قائل — که تصدق مساز بر سائل
کرد ابو اللیث ذکر در بستان — نقل کرد از رسول انس و جان
آنکه خورد ست ثوم یعنی سیر — زود بویش از دهان ای پیر
نه در آید درون مسجدها — تا نگردد ازو بخلق اذا

در بیان نماز عید

در هدایه نوشته است چنان — جمعه لازم بود بهر انسان
هست لازم باو نماز عید — واجبش اصح بباید دید
شرح او را در اگه کرد بیان — گفت از جامع الصغیر خان
واجبش هو الصحیح شمار — از خلاصه بود هو المختار
در هدایه ست روز فطر ای مرد — قبل از ان که خروج باید کرد
مستحب شد طعام و غسل پاک — چیز خوشبوی و کردن مسواک
نیز با عیدگاه اگر گو شد — احسن جامهاش می پوشد
صدقهٔ واجب ست اگر بر کس — میدهد سیر و دبرون زان پس
نزد نعمان امام پاک ضمیر — در ره آهسته مگو تکبیر
لیک تکبیر هست عندهما — میکند اعتبار با اضحی
وجه نعمان سماع کن بی ظن — اصل اخفا بود ثنا گفتن
جهر وارد شدست در اضحی — نیست وارد بروز فطر اما
گفت از زاد شارح اوراد — قول نعمان صحیح قول و باد
چونکه فرمود اصل در او کار — بیقین دان بود هو الاسرار
چونکه در روز عید فطر خبر — جهر وارد نشد ز پیغمبر
لیک ثابت شدست در اضحی — پیروی میکنیم در انجا

[Margin note:] اگر در نماز عید [illegible] ... [illegible] ... الاان الجهر فی صلوة ... اولی ۱۲ [illegible] ... العیدین [illegible] ... سنت [illegible] ... فی الظهیریة

[Margin note:] نیز ذکر مسنون قال السنة هو الوضع کالقیام فی حالة القنوت و حالة الثناء فی صلوة الجنازة و فی قیام لیس فیه ذکر مسنون فالسنة هو الارسال کالقومة بین الرکوع والسجود و کذا حال التکبیرات فی صلوة العید ۱۲ علیه الفتوی بحر

روزِ عید اوّل نمازِ عید
مصطفیٰ با وجود حرص نماز
این سخن در ہدایہ ہست بیان
در مصلےٰ ست خواہ غیرِ او
چون بمقدار رمح یا رمحین
گر ازین وقت تا زوال ذکا
این دو رکعت نماز را با امام
گفت ہرگاہ اولین تکبیر
این بود قول عالمان کبار
بعد تکبیر ہاے مذکورہ
گفت تکبیر با رکوع رود
رکعتِ ثانی را کہ بر خازد
بعد تکبیر گویدش سہ بار
نزدِ اصحابِ ما ہمین بودست
اینکہ تکبیر زائدست آرد
شرح اورادر اشدست بیان
نیز در چند نسخہاے کبیر
باش ساکت بقدر سہ تسبیح
این دو رکعت نماز کرد تمام
در ہدایہ چنانچہ تعیین ست
نیز در خطبہ آن خداے پرست

نفل خواندن کریہ باید دید
یعنے این فعل را نکرد او باز
نیز در کافی ذکر کرد عیان
نزدِ جمہور بر کراہت گو
سوے گردون بلند گرد دعین
وقتِ عیدست نیست شک اینجا
میکند مومنان چگونہ تمام
مے بخواند ثنا بلا تقصیر
بعد تکبیر گویدش سہ بار
خواند فاتحہ مع سورہ
رکعتِ اولش تمام شود
اوّل اینجا قرأت آغاز د
سہ و دو بار کوع اندر چار
اخذ ایشان ز ابن مسعودست
گفت دو دستِ خویش بردارد
یعنے از جامع الصغیر خان
یعنی اندر میان ہر تکبیر
این بود قول عالمانِ فصیح
خواندش بعد خطبتین امام
در جمیع کتابہا این ست
صدقۂ او کہ فطر واجب ہست

في جامع الصغير ... ان يكبر تكبيرة الافتتاح ثم يقول سبحانك اللهم ... ثم يكبر ثلاثا ... ثم يقرأ فاتحة الكتاب وسورة ثم يكبر تكبيرة يركع بها فاذا قام في الركعة الثانية ... ويكون جملة ذلك ... في الركعتين

[illegible]

حکمهاے خدا آدمیان — نیز تعلیم میدہد در آن
فوت گردد زکس نمازِ عید — بعد بروے قضا نباید دید
نیز نزدِ امام اگر به بلال — بگواہے روند بعدِ زوال
میگذارند عیدرا فردا — چونکه وارد شد از رسولِ خدا
نگذارند لیک از آن بعد — این ادا قول عالمان سعد
بوالمکارم بزرگ عقل مزید — گفت قبل از برآمدن با عید
چیزکے می خورد ز شیرینے — اکل شیرین مستحب وینے
بطریقے رود بعید اگر — وقت گشتن رود براہ دگر

در بیان نماز عید قربان

در ہدایه که کرده اند خبر — مثل این در کتابهاے دگر
روز قربان ثواب اگر جوئی — مستحب ست غسل و خوشبوئی
لیک تاخیر اکل انجا باز — مستحب ست تا فراغ نماز
مصطفی چون مراجعت آورد — چیزی از اضحیہ تناول کرد
گویدش در کدام دم تکبیر — چونکه وارد شد از بشیر نذیر
رکعتین چو فطر بگذارد — بعد ازان ہر دو خطبه می آرد
کاندرین خطبه چون به آدمیان — باز تعلیم اضحیہ وہد آن
نیز تکبیرہاے تشریق او — مید ہد یاد این خطیب نکو
روز اضحے که گشت عذر پدید — منع کردند از نماز عید
مے گذارد صبا و باز صبا — بعد اگر خواندش مگوی روا
لیک بے عذر اگر کند تاخیر — شد مسی انچه ذکر کردان پیر
ذکر کرده دران کتاب شریف — صفتِ ناس که بود تعریف

یعنی روز یکه شد بعرفه نام
بس همین آومان شوند شبهه
او که مخصوص یک مکان بوده
گفت در کافی زین علی التفصیل
چونکه در بصره ابن عباس او
صاحب این کتاب آن شه مرد
اوست مخصوص یک مکان بس
گر نماید کسے بمسجد طوف
بمدینه چنین بلا اشتباه
کردن اختراع اندر دین
ز ابن عباس انچه کردی سمع
شارح ور و های شرعیه
بود در عید در رکوع امام
بحر تحریمه قائما تکبیر
خوف فوت رکوع بنود هم
خوف فوت رکوع باشد هم
باقی تکبیر در رکوع آرد
رفع سر کرد امام آن هنگام
باقی تکبیر ساقط ست اینجا
بس همین صورتے که گشت بیان
چونکه از بهر سنت این بادرک

جمع گردند بموضعے آوام
یعنے با واقفان در عرفه
جاے دیگر چنین نفرموده
مستحب آمده بلفظ قیل
اینچنین کرده است آن نیکو
باز این قول قیل را رد کرد
نیست در غیر او جواز ای کس
غیر کعبه ز کفر باشد خوف
نشده ثابت از رسول الله
غیر جائز بود علی التعیین
بهر تذکیر و عظ کردی جمع
میکنند نقل از سراجیه
برسد مصلے دران هنگام
گوید آن آدمے بهر تقدیر
زایدش را بگوید این آدم
میرود بار کوع یا التعیین
لیک دو دست خود نبر دارد
سازد این هم متابعت با امام
هم نوشت از کفایة الفقها
هست نزد محمد و نعمان
نیست جائز کنند واجب ترک

له لکیلا یکون وما اعتادوا المصافحة فی الجماعات والاعیاد فهو حسن ولکن ینبغی ان لا یکون المخافة بالرد فقط واما من اعتاد المصافحة بعد الصلاة المفروضة فهو حسن ایضا فی غیر الاداء الصلاة الالتی [illegible] ش

۲ ادرک الامام فی الرکوع ویکبر للرکوع قبل الرفع بدون رفع [illegible]

[illegible]

نزد بویوسف خجسته صفات — مے شود مشتغل به تسلیمات
لیک تا کرده این رکوع اگر — کرده باشد امام رفع سر
مع تکبیرهاش این رکعت — میگزارد قضا بلا شبهت
برسد قبل از سلام امام — میکند خویش رکعتین تمام
مع تکبیرها علی التعیین — هست در خانیه وغیر این

در بیان تکبیر تشریق

در کتاب هدایه تحقیق ست — آنچه تکبیرهای تشریق ست
عرفه روزش از برای اجر — ابتدا کن پس از نماز فجر
نزد نعمان امام گنج بحر — ختم او بعد عصر یوم نحر
پس بااین قول آن سخن پرداز — مے بگوید ز بعد هشت نماز
سخن صاحبین بالتحقیق — عقب عصر آخر تشریق
یعنی تکبیر را بنزد دو — از پس بست وسه نماز بگو
مے بگوید ز بعد مفروضات — مرة واحدای خجسته صفات

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد هدایه

نزد نعمان امام بزرگوار — بر مقیمان که هست در امصار
در جماعت نماز بگزارند — یعنی تکبیر آن کسان آرند
پس جماعت شوند اگرچه نسا — گفت تکبیر نیست بر آنها
گر نسا زند اقتدا بر جال — به نسا واجب ست در آن حال
بمقیم اقتدا مسافر کرد — گشت واجب به تبعیت آمرد
لیک این را بنزد هر دو بار — مے بگوید جمیع فرض گزار
ترک تکبیر اگر بکرد امام — مقتدی سهوا ورا کنند تمام

قبل ازین گفته ایم نزد دو ‌ ‌ ‌ از پس بست سه نماز بگو

هست در مختصر به ایفتی ‌ ‌ ‌ از سراجیه بر همین فتوی

زن اگر اقتدا کند با مرد ‌ ‌ ‌ گفت در کافی جهر نتوان کرد

چونکه آواز او که عورت هست ‌ ‌ ‌ زن ازین تر سوی بگوید پست

جهر سازد مسافر انسان ‌ ‌ ‌ چونکه سنّت بود درین اعلان

بو المکارم نوشته این تکبیر ‌ ‌ ‌ هست واجب بقول چندین پیر

نیز در چند نسخه سنّت گفت ‌ ‌ ‌ مده از دست خویش او در سفت

نیز از مضمرات سازد یاد ‌ ‌ ‌ شده بعضی ز آدمان معتاد

گویند از بعد عید هم تکبیر ‌ ‌ ‌ فتوی بر منع اوست گفت آن پیر

عقب جمعه بایدش گفتن ‌ ‌ ‌ چونکه مکتوبه است او بی ظن

ذکر کرده است شارح اوراد ‌ ‌ ‌ ترویه روز هست ذی الحج باد

عرفه روز نهم مه قربان ‌ ‌ ‌ روز نحر ست روز دهم آن

هر نفس که برون ز انسان ست ‌ ‌ ‌ گر بیاد حق ست عید آن ست

گر نباشد بیاد حق هر دم ‌ ‌ ‌ وهم مپندار ماتم ست و غم

چونکه روز گرفت و گیر آید ‌ ‌ ‌ هر دمے را حساب می باید

بهر هر ذرّه و هر موے ‌ ‌ ‌ روز محشر جواب میگوئے

هر که یک لقمه بغفلت خورد ‌ ‌ ‌ درد حسرت بسینه خود برد

هر قدم بے حضور میمانے ‌ ‌ ‌ مے شود عقده پشیمانے

هر نظر کش بغیر عبرت کرد ‌ ‌ ‌ چشم خود سوی تیر حسرت کرد

ای خوش آنکس که بر قرار بود ‌ ‌ ‌ دست در کار دل بیار بود

گرچه روے نظر بهر سو نیست ‌ ‌ ‌ باطن این بحضرت او نیست

پای ورمشی دل بسوے حق   این بود کار عارفِ مطلق

نطق در حرف جان دل در وے   نبری زین مقام هرگز پے

یا الٰهی بحرمتِ مردان   اصل مرومی نصیب ما گردان

تاکه برخویشتن گرفتاریم   ناپسندیدهٔ خطا کاریم

عاقبت ساز از کسان مارا   بمقام رضا رسان مارا

مدهی مخلص از گرفتاری   توکه بر بنده لطفها داری

نامِ پاکت غفور و ستارست   بنده هر چند عیب کردارست

در بیان نماز استسقا

در هدایه نبار داز یاران   مے برایند بموضعے یاران

نیست مسنون در وجمع نماز   که بتنهائے خوانند جواز

قول نعمانؒ امام بزرگوار   میکنندش دعا و استغفار

قول دو یار اندرین هنگام   میگزارند دو رکعتے باامام

لیک از اصل گفت آن شه کس   جمع قولِ محمدست و بس

جهر سازد امام در هر دو   خطبه هم میکند زبعدِ او

چون محمد امام عقل مزید   گفت خطبه کند چو خطبهٔ عید

قول بویوسفِ حمیده خصال   خطبهٔ واحدست در این حال

نزدِ نعمان چو خطبه نبود اصل   نه جماعت نه نزد آن خوش وصل

میکند رو بسوے قبله دعا   میکند هم امام قلبِ دعا

قلب نزدِ محمدست اما   لیک نزدِ ابوحنیفه لا

اهلِ ذمه مع مسلمانان   نه در آید در ان محل آنان

درر وا قولِ حضرتِ نعمان   شمس دین گفت هم صحیت آن

در بیان نماز کسوف

هست در مختصر چنین موصوف	چون شود اینکه آفتاب کسوف
میگزارد امام جمعه دران	رکعتین بجمع آدمیان
گفت در این قرائت ست اخفا	لیک باید طویل کرد اینجا
هم دعا میکند ز بعدِ نماز	تا شود روشن آفتاب او باز
آنچه فرموده اند اهلِ خبر	نیست حاضر امام جمعه اگر
میگزارند این نماز کسوف	این زمان فرد فرد مثلِ خسوف
بو المکارم نوشت آن هنگام	رو بقبله دعا کنند تمام
یا کند رو بسوی آدمیان	نیز در چند نسخه هست بیان
در قرائت که می بخوانند لست	این بنزد ابو حنیفه هست
نزد بو یوسف ست جهر خبر	مضطرب قول صاحبِ دیگر
لیک بنوشته است شمس الدین	سخنِ صاحبین جهر درین
آنچه قولِ صحیح کرد خبر	گفت قول امام بزرگ تر
این نماز ست در خدا طلبی	سنت ست از برای ضبط نبی
قول دیگر بو اجیب او ست	خطبهٔ نیست در کسوف ای دوست
نقل سازد ز تحفه آن دل صاف	خطبه نبود درو بغیر خلاف
لیک از نظم نقل سازد باز	اتفاقا بود ز بعدِ نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هدایه دل طوف	گر کند اشتداد پیدا خوف
کاندران دم امام شرع النسان	میکند خلق را دو طائفه آن
کرد یک طائفه بروی عدو	طائفه دیگرے بخلف او

ف والاستسقاء دعاء واستغفار مستقبلا بهذا عند ابی حنیفة رح وهو روایة عن ابی یوسف رح ولیس فی الاستسقاء صلوة مسنونة بجماعة وقال محمد رح یصلی فیه رکعتان بجماعة وتکبیرات وجهر بالقراءة وخطبة کصلوة العید وان صلوا فرادی جاز ولا خطبة عند ابی حنیفة رح وفی روایة عن ابی یوسف ولا یقلب الامام والقوم رداء وقال محمد رح یقلب الامام رداءه وقال مالک یقلب القوم ایضا [illegible]

[illegible]

طائفه

یعنی آن طائفه بخلف امام
رفع سر ساخت از دو سجده او
طائفه دیگر که هست آنگاه
رکعتی با دو سجده کرده تمام
این جماعت سلام نا داده
آن جماعه که اوّل آیند باز
بے قراءت ادا کنند وجدا آن
این جماعت نشسته داده سلام
طائفه دیگر چو آمده باز
چونکه این طائفه ست مسبوقین
بوده باشد مقیم امام او
نیز از شام امام شرع عمل
رکعتی را بفرقه ثانی
نبود در دوم نماز قتال
روز احزاب چونکه پیغمبر
گشت ز ایشان قضا چهار نماز
خوف اگر بیشتر بود از آن
هم رکوع سجود را بایما
گر نتانند بقبله کردن رو
وز محمد روایتی بوده
لیک نبود صحیح این گفتا

مے کند رکعتین نماز تمام
رود این طائفه بسوی عدو
اقتدا میکنند بے اشتباه
مے نشینند وهم امام سلام
میرود سوی دشمن آماده
باقی رکعت کنند ادای نماز
چونکه این قوم لاحق اند چنان
سوی دشمن روند باز تمام
بقراءت کنند ادای نماز
بقراءت ادا کنند ازین
میگزارند باین صفت دو دو
دو گزارد بفرقه اوّل
مے گزارد امام ناوانی
گر لباز د قتال شد ابطال
جنگ کردے بفرقه کافر
شد یقین در قتال نیست جواز
هم فرادی ادا کنند رکبان
میکنند آن برادران ما
میگزارد بهر طرف بود او
هم درینجا جماعه فرموده
نیز در چند نسخه کرد اظهار

در بیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت	اجر ہا یافت آنکہ پاسش داشت
او کہ از سنت زوائد ہست	خواندن او عجب فوائد ہست
از دو رکعت بود بلا شبہت	مے بود تا دوازدہ رکعت
ظاہر قول بودہ است چہار	گر بخواند زیادہ نیک شمار
گفت ہر سورہ کہ قرارت کرد	بے تکلف روا بود اے مرد
سورۂ شمس افضل ست اے خلیل	یعنے در اولش ید و واللیل
والضحے در سہ رکعت اے اصبح	در چہار افضل ست الم نشرح

در بیان نماز اوابین

نیز فرمود شارح اوراد	آن نمازی کہ شد حمیدہ صفات
مے بود او نماز اوابین	بین شام عشاست با لتعیین
بست رکعت ہم آمدست خبر	شش بود در مصنف اکثر
یعنے بعد ہر سلام در ہر دو	مے بود از چہار افضل او
گفت انس از میسر مہوش	ہر کہ باشد مصلی این شش
او نوشتہ شود ز اوابین	غیر ازین وعدہ ہاست با لتعیین

در بیان نماز تہجد

ہم تہجد بخواندن ست ادب	خواند از بعد خواب بین شب
خواندن این نماز قبل از نوم	او تہجد نمی شود اے قوم
از دو رکعت شدست با شبہت[1]	خواندنش تا دوازدہ رکعت
بعد ہر چون سلام در ہر دو	مے بود از چہار افضل او
نیز شارح نوشت از احیا	از جمیع تطوع ست اولے

[1] بی شبہت

سے فی تنبیہ ابی اللیث رح روی ابو ہریرۃ عن النبی علیہ السلام انہ قال من صلی بین الصلوۃ المغرب والعشاء عشرین رکعۃ حفظ اللہ دینہ ودنیاہ وآخرتہ سے فی الشرعۃ والصلوۃ بین العشائین سنۃ حمیدۃ وانہا صلوۃ الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد صلوۃ المغرب ست رکعات یستحب ذلک قبل ان یتکلم او یشتغل [illegible]

[illegible]

ذکر کردست مولوی یعقوب — که بتفسیر خویشتن آن خوب

گفت در این کتاب مذکوره — هست تجویز خوانی هر سوره

دل قرآن و دل شب دل خویش — جمع سازی ثواب باشد بیش

دل قرآن سورهٔ یسین — خوانی اولی بود درین بیقین

گرچه باشد نماز نافله آن — یاد کرده خدای در قرآن

هر که شب در رضای حق خیزد — بر سرش رحمت خدا ریزد

عاشقان که بوند خدای طلب — آداب آنها بود قیام شب

او که مخصوص عاشقان خداست — فضل او لا تعد و لا تحصی است

صفت استخارهٔ اشراق — قبل ازین گفته ایم ای مشتاق

نفلهای که هست نذر فرض — قبل ازین کرده ایم یک یک عرض

در بیان ملاقات مومنان

از ملاقات مومنان بر گو — هست در شرعه و غیر او

هم نوشتست شارح اوراد — نیز در چند نسخه کرده یاد

مومنان خورد دیگر را او — میکنندش سلام را افشا

خواه بشناخته و را یا نی — مومنان را سلام میخوانی

گرچه در روز وا خورند مرار — تو سلامش دهی بمومن یار

گشت حائل جدار یا چو شجر — هم جدید آدهی سلام دگر

موجب رحمت خداوند یست — طلب رحمت از خردمند یست

هر که میاز د ابتدای سلام — دوری از کبر گفته اند عظام

چون در آید باهل بنیش کس — می در آید سلام گفته بس

داخل خانه شود هر بار — گر کسی نیست گوید این گفتار

یعنی السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین گفته در آید

بدرستی فرشته های کرام — میدهندش ورا جواب سلام
که بانگشت خود اشارت مرد — وقت تسلیم کس نباید کرد
این اشارت بود ز داب یهود — هم بگفت عادت نصاری بود
باد تسلیم بر صغیر و کبیر — هم بگویند بر قلیل کثیر
بر پیاده و بر سواره چنین — باد تسلیم گفت بالتعیین
بر نشاسنده اختصاص سلام — نکند چونکه هست رحمت عام
اختصاص سلام بالتعیین — باشد از اشتراط ساعت این
ذکر کرده فقیه در بستان — چیست حکم سلام بر صبیان
دیه تا خند بگرد او شد یاد — یعنی بروی سلام باید داد
شرح اوراد نیز فرمودے — نقل او از صلوٰة مسعودے
مے بود سنت سلام چنان — خورد تر را کند سلام کلان
بر پیاده دهد سلام سوار — باز شهرے بروستائی یار
بر کنیزک ز بی بی ست سلام — خواجه بدهد سلام هم بغلام
آنکه استاد هست بر شاگرد — میکند او سلام دادن ورد
هر کرا جاه نعمت ست زیاد — ابتدای سلام از وے باد
مصطفی گفته است من این ادب — یعنی آموختم ز حضرت رب
شب معراج که خدای مرے — داد اول سلام بر من وے
نیز این شرح ساز شرعیه — میکند نقل از ظهیریه
سنت ست این سلام هم ز رسول — یعنی عند اللقا نزد دخول
یعنی از وی جواب فرض بدان — بطریق کفایه باشد آن

۶ به

مومنی را کسی سلام بکرد / گرچه تنها بود در انجا مرد
السلام علیکم آرد باد / السلام علیک لیک مباد
دهد او هم بلفظ جمع جواب / ای جواب سلام نیک ثواب
چونکه باشد همیشه بر هر یک / حفظ هست از ملائکه بیشک

یعنی وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته گوید لیکن از برکاته چیزی زیاده نکند چونکه زیادتی آن وارد نشده است افضل آنست که سلام گوینده السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گوید

یک جماعت اگر بجمع دگر / گشت داخل بلا سلام اگر
ذکر کرده فقیه در بستان / گفت آثم شود جمع آن
داد یک کس سلام کافی کو / باشند افضل دهند جمله او
ترک سازند همه جواب سلام / شوند آنها گناه گار تمام
هست کافی یکی که داد جواب / همه بدهد جواب هست ثواب
قول بعضی چنین بود مسموع / هست واجب جواب بر ممنوع
گر یکی را از جمع تعیین کرد / هست لازم دهد جواب آن فرد
ذکر کرد از بیان احکام او / خود نگوید سقوط نیست ازو
شرح اوراد میکند اخبار / از فتاوی عمدة الابرار
یعنی فرمود که رسول الله / بمجالس رسید چون هرگاه
پس سلام خدا کنند تمام / نزد گشتن کنید یار سلام
هست تسلیم در رجوع افضل / از سلامیکه میدهد اول
هر که عند الرجوع داد سلام / وعده کردست بهترین انام
آنچه موی که داردش آن یار / پس بهر موی نیکی است هزار
درجه او هزار هم با آن / بنویسد خدای هر دو جهان

مجلسش تا بود زگیرودار
گفت شارح بود کبیرے را
السلام علیک آرد باد
یا درآنجا کسے سلام دہد
السلام من اتبع الہدے
از سراجیہ شارح مذکور
گر بود آن جماعہ در عصیان
قصدش اینکہ سلام سازد سمع
گفت شارح زعمدۃ الابرار
یعنے شمس سرخسی کرد خبر
السلام علیکم افشا کرد
آن دو تسلیم مثں وپس افتاد
گر برابر فتادہ است کلام
نشنواند اگر سلام جواب
کہ مسلم گرست زین مطلب
نیز در رد عطسہ چون این ست
ندہد کس باہل ذمہ سلام
لیک بدہد سلام اہل کتاب
دبہ ماخذ ست در بستان
وعلیکم کہ گرد روشن باد
این سخنہا زشارح نیکوش

بہر آن بندہ طلبد استغفار
مومن کافرست دریک جا
نیت او ولے بمومن باد
آن سلامش باین کلام دہد
گوید جائز بود شرح او را اد
گفت بر قوم شخصے کرد مرور
بجہ نیت سلام بدہد آن
باز استند از گنہ آن جمع
شد ز شمس الائمہ آن گفتار
مسلمے واخور دبان دیگر
یعنے بایک دگر دو مومن مرد
آخرش از جواب جائز باد
بنود واقع از جواب سلام
از کبیری نوشت نیت حساب
بنماید تحرک دولت
داند آنکس کہ عاشق دین ست
گرچہ لاباس گفت بعضے امام
پس سزاوار گفتہ اند جواب
از سراجیہ گفت باس بدان
چیزے از آن قدر زیاد مباد
گفت در باب ذکر تسلیمو

هم نوشته است شارح زاهد | یعنی در باب حرمت مسجد
چون ز تجنیس گفت ای عامل | مومنی شد بمسجدی داخل
قوم اگر هست در نماز تمام | منع باشد درین مقام سلام
لیک بعضی ست در برون نماز | سازد این آدمی سلام آغاز
گفت از روضه این بزرگ تمام | هست مکروه پنج جای سلام
نیست در بعضی جا جواب وی | هست در بعضی ای شریعت طی
گر بود قوم مشتغل بنماز | گر بسازد کسی سلام آغاز
گشت آثم نه مستحق ثواب | هم مصلین نمیدهند جواب
نزد خطبه اگر سلام بکرد | شد گنهگار این مسلم مرد
هم درینجا جواب نیست جواز | چونکه گفته اند خطبه را چو نماز
قوم میخواندند اگر قرآن | بایکی جاهر آسیانی شان
گشت آثم کسی سلام که داد | لیک اینجا جواب آدمی باد
نزد قومیکه عالم میشد یاد | کرد شخصی سلام آثم باد
گرچه میداد تذکره یک مرد | دیگر از استماع او میکرد
در محل اذان اقامت باز | اندرینجا سلام نیست جواز
بر موذن و یا به آن میان | بوده باشند در جواب اذان
گر بانها سلام سازد مرد | خویش را این مسلم آثم کرد
لیک بدهد جواب این آدم | غیر قطع اذان موذن هم
بی الف لام شخصی کرد سلام | میم را جزم ساختی آن خام
چون ز عمده و غیره مرویست | نیست چیزی جواب لازم نیست
آن سلامی که کرد ائمه یاد | با الف لام یا به تنوین یاد

باالف لام مے بود اولے انچه در نزد ماست ای مولے
از بیان نقل کرد ای عابد گر بذکر ست جمله در مسجد
هر که داخل شود دران هنگام بجماعت نمید هند سلام
ذکر شد در کتاب قاضی خان شد روایت ز حضرت نعمان
بر مؤذن و یا بقارے مرد شخصے در خواندنش سلام بکرد
باس از عطسه حمد گفت اعلان در دل خود دهد جواب آن
وز محمد پس از فراغ این دو باشد آنکس دهد جواب او
از ابو یوسف ضمیر چراغ گفت قبل از فراغ بعد فراغ
چیزے لازم نمیشود بر این بزبان صحیح شد تعیین
متعوذ اگر بود انسان قول مجموع بزرگان جهان
یعنے قبل از فراغ یا زان بعد غیر واجب بود جواب ای سعد
قولهاے الله ماضے داد شخصے سلام بر قاضے
یا که تسلیم بر مدرس کرد نیست لازم جواب با این مرد
یعنے در وقت محکمه درس نیست واجب جواب ای حق برس
هست مذکور شرعة الاسلام در بیان مودیات کلام
حق تعالی کند لقات دراز گفتن این نبوده است جواز
این تحیت ز مشرکین بوده ناجوازی او ازین بوده
گفت در ترغیب الصلوٰة عظام پادشه را اطاعت است سلام
یعنے بر شه سلام باید داد نیز در چند نسخه کرده یاد
هست مذکور شرح شمس الدین در کتاب الکراهیت تعیین
یعنے بپیش امیر یا سلطان گر کند بوسه ارض را انسان

یا کند سجدهٔ تحیت این
بهر تعظیم کرد سجده اگر
از ظهیریه گفت جز یا حق
گفت از زاهدے راه نما
کرد نزدیک بار کوع اگر
نقل کرد از محیط یا سلطان
در فصولِ عماد تعیین کرد
بهر سلطان و یا لغیر او
گفت سلطان که عطسه زد ناگاه
نیز گوینده بگفت به آن
منع سازنده شد بخود هالک
ذکر شد در صلوة مسعودے

در ملاقات سلام کردی یاد
لیک انگشت را نگیر و آن
گفت که بر کفِ یکدیگر مانند
در حدیث ست جر مها زین دو
در حدیثِ دگر نوشت سلف
گفت یکبار بر رسول درود
آن دو صاحب دل دست نمائے
بوسه بر دوی دست آسانے
قول بو یوسف هست شاهد آن

او کبیرا بود علی التعیین
کفر بنوشته اند اهل خبر
کفر باشد بسجدهٔ مطلق
گر کند شخصے در سلام ایما
چون سجود هست گفت اهل خبر
با خبر انحنا کراهت دان
در بیانِ کلامِ کفر آورد
انحنا عادتِ مجوسے گو
دیگرے گفت یرحمک الله
یعنے این را نگوی با سلطان
زین عقیده نعوذ من ذلک
نیز در چند نسخه فرمودے
سنّت انیست دست باید داد
هست تشبیه این به رافضیان
مهربانانه دست جنبانند
مثل برگِ درخت ریزد او
چون دو مومن نهند کف بر کف
پاک گردد ز جرمهاش که بود
گوئیا این زمان ز مادر زاد
در ملاقات میدهد یا نے
منع سازد محمدِ نعمان

لا

[margin notes:]
و تقبیل یه
علما و ور ع ... اند
[illegible]
آن کار ... لا باس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این ان از
افعال جهال است
و قول علما که
[illegible]
... کرآن بجدیث
معلوم الشده ۱۲
از غرائب القلواة
قال النبی علیه
السلام من نصح
... فکانما قبل
جبهته الجنة ۱۲

وجہ بو یوسف سعادت یار | آمد آن وقت جعفر طیار
حضرت مصطفےٰ کشفقت گوش | بوسہ زد درمیان دو ابروش
بوحنیفہؒ امام خاص و عام | گفت بودی در اول اسلام
بعد منسوب گشت بالتعیین | ہم بود مذہب محمدؒ این

ہست مذکور شرعۃ الاسلام | از فعال صحابہای کرام
در ملاقات شان معانقہ بود | وقت تفریق شان مصافحہ بود
بو المکارم کرہ گفت دو مرد | گر یکے بر دگر معانقہ کرد
لیک بروی کہ ہست پیراہن | کرہ نبود باتفاق سخن
در کتاب الکراہیت تعیین ہے | گفت قول صحیح باشد این
چون بباز و مصافحہ دو مرد | دستہا را برہنہ باید کرد
در صلوٰۃ فقیہ مسعود است | سنت مصطفےٰ چنین بودست
گفت در شرعہ ہم ازین معنے | دست کج کن مصافحہ یعنے
ہر کہ با آستین مصافحہ کرد | کرد بر خویشتن جفا آن مرد
بوسہ زد دست شاہ عادل را | یا کسے بوسہ زد ید علما
گفت تجویز شارح اوراد | لفظ لا باس در فصول عماد
غیر دست ہمین دو بی تفصیل | قول مختار کردران بی قیل
در ملاقات بعضے از ناداں | نیز ند بوسہ دست خود را آن
ذکر کردست شارح خوش گو | کہ باجماع قول مکروہ گو
کرد فعل مجوسے انجا یاد | فعل فساق در فصول عماد
در کتاب خلاصہ کردی یاد | ہم نوشتست شارح اوراد
اجنبیہ بود زنان جوان | منع باشد سلام از مردان

بہ

قال النبي علیہ السلام من صافح اخاه المسلم وحرک یده تناثرت ذنوبہ ۱۲ ولا یصافح بعد اداء الصلوٰة بکل حال لان الصحابة ما صافحوا بعد اداء الصلوٰة ولانها من سنن الروافض فی العید ذخیره ۱۲ ملتقط وفی الکافی اخذ الید بعد اداء الصلوٰة لا یجوز فانہ من سنن الروافض ۱۲ ملتقط وتقبیل ید العالم والسلطان العادل یجوز ویکره ان یقبل ید آخر او شیئاً منه والرجل اذا قدم من السفر لا بأس بتقبیله ۱۲

الرجل لا بأس بالمعانقة ... لعبادة الیهود ۱۲ مختصر ... الصافحة ... من ... الاخبار ... رفع ید ... الفعل ... مختصر خزانه ... التحیة ۱۲ ... التقبیل ... مکروه ۱۲ ... مختصر خزانه ۱۲ بالاجماع ۱۲

دہد آنہا اگر سلام بہ مرد
مرد در نفس خود جواب دہاد
در خلاصہ با جنبیہ زن
چون کہ باشد حرام مس او
در عجائز مصافحہ اما
شرط آن کہ خطر ز شہوت نیست
قبل ازین گفتہ ایم یک یک زین
ذمیے را مصافحہ کردن
با وضوے اگر مصافحہ کرد
بعضے از جاہلان بلی یعنی
بو المکارم ازین بکرد خبر
از دہانش ہمین کہ بوسہ کرد
غیر شہوت اگرچہ کرد خبر
فتوی بر حرمتش براین تقبیل
بوسہ کردہ بود بغیر دہان
مگر انکہ بود شہوت در این
لیک فتوی قاضی ظہیر الدین
گفت ہر گہ کہ بوسہ کرد اگر
گرچہ بر راس او بود معجبہ
گرچہ گوید بغیر شہوت بود
ہر مسلمان کہ ہست اہل تمیز
یا پس از عطسہ حمد او آورد
گر بود زن عجوزہ جہر آباد
نیست جائز مصافحہ کردن
گرچہ مس کف ست مش او
علما گفتہ اند ہست روا
در کتاب الکراہیت مرویست
آخر فصل نہر عورت بین
گفت شارح کرہیہ دان یعنی ظن
یعنے با ذمی دست شوید مرد
بوسہ ساز د بد ختران یعنی
گر بود مشتہاہ آن دختر
مادرش شد حرام با این مرد
سخن او نہ شود باور
دادہ اند بزرگان رست سبیل
فتوی نبود بحرمت ام آن
کہ بشہوت شدست بوسہ این
غیر تفصیل شد بحرمت این
برمنہ یا بروے یا بہ سرہ
بس حرام ست مادر دختر
گفت این قول او بود مردود
زین چنین فعلہا کند پرہیز

این روایت که گشت تعیینی	از کتاب نکاح مے بینے
در بیان عطسه و جواب او	
ذکر کرده فقیه در بستان	عطسه زد نزد مصطفی رجلان
کرد تشمیت مر یکے زین دو	مر یکے را نکرد تشمیت او
گفته شد یا رسول سبحانی	مر یکے گفتی مر یکے را نے
گفت او حمد حق بجا آورد	وان یکے حمد حق تعالے نکرد
چون بهر آن سو منے که عاطس است	مستحب است صوت ساز پست
لیک گوید بلند حمد آن یار	بشنواند چنانچه بر حضار
چونکه بشنود حمد او را انس	بعد واجب شود جواب عطاس
در دوم عطسه اش حبیب حے	پست میکرد صوت خود را وے
سر خود را فرود مے انداخت	نیز تخمیر وجه هم می ساخت
عطسه زد نزد مرد مے هر تن	دیگری حمد گفت دست حسن
چون ز عطاس کسیکه سبقت کرد	در حدیث است امان شد از درد
یعنے از درد ضرس و درد جگر	نیز از درد بطن کرد خبر
شرح اوراد را نوشته باز	عطسه زد شخصے در برون نماز
گوید او حمد و حاضرانش جواب	گفتن او چنین بود در باب

از کبیری آورده است که عاطس الحمد لله رب العالمین گوید یا الحمد لله علے کل حال گوید و غیر ازین نگوید از صلوة مسعودی آورده است هر که عطسه زند شنونده گوید یرحمک الله ربک و عاطس غفر الله لے و لک گوید

سه کرت عطسه زد پے در پے	حمد حق را بجای آورد وے
گر بود در حضور او هر بار	مے بگوید جواب تا سه بار

گر بسته عطسه باز کرد زیاد	عطسه سازند حمد سازد یاد
از کبیری نوشته شارح یار	حاضر اندر جواب او مختار
گفت ز احیا عطاس از رحمن	می بود خامیازه از شیطان
هر که را خامیازه مے آید	دهنش استوار مے آید
آه سازد دور و هر آن بنده	دیو در جوف او کند خنده

در بیان آنکه هر که نام خدای تعالی را بشنود تعظیم واجب است و نام رسول علیه السلام بشنود درود واجب است

در قنیه نوشت از علما	بنده هر گه شنید نام خدا
اینکه کرد استماع واجب باد	که تعظیم سازد او را یاد

یعنی هر که نام خدا تعالی بشنود تعظیم واجب است سبحان الله و یا تبارک الله گوید

در پے مجلسش ز اهل قبول	که مرا و را شنود نام رسول
یک کرت که درود بر گفتے	گشت واجب او را بگفتے
از طحاوی اگر شنید مرار	هست واجب درود هر بار
از کتاب خلاصه آوردی	شخصے ذکر صحابه مے کردی
رضی الله عنه گوی در آنگاه	یا بگوئے تو رحمه الله

در بیان بریدن ناخن موی لب کشیدن موی بغل و تراشیدن زیر ناف و تراشیدن سر و ختنه کردن

قص شارب بریدن ناخن	هست سنت بلا خلاف سخن
خلق سر نیز موے زیر ناف	ختنه و نتف ابط غیر خلاف
شرح اوراد تحفة الاخیار	گفت طرز بریدن اظفار



می برد از مسبحه زیمین / بمراتب برد بخنصر این

هم ز انگشت خورد تا ابهام / ناخن دست چپ گرد تمام

آنکه ابهام راست نزد این / ابتدا انتها شود به یمین

هم نوشته است تحفة الاخیار / ناخن پای خود برد هر بار

گفت از خنصر یمین آغاز / ختم بر خنصر پای چپ بساز

ذکر کرده است شارح اوراد / آنچه او گفت سازم اینجا یاد

میتوان چند روز و شب انفار / نیست تاخیر بیشتر در هر کار

خواه یکشنبه است خواه سشنبه / ناخن دست و پا بریدن به

هر که پرهیز کرد زین ایام / شد به بیگانگان تشبه عام

بلکه هر روز که برد اظفار / وعده کرده است سید الابرار

در همه روز نیک کرد خبر / وعده جمعه لیک نیکوتر

لیک بیند که بگذرد از حد / کرد تاخیر جمعه را او بد

ناخن و موی دفن کن بر خاک / گرچه انداختن نباشد باک

در کنیف به مغتسل انداخت / ناخن و موی را کراهت ساخت

نکند قطع ظفر با دندان / مصطفی نهی کرده است از آن

چیدن ناخن تراش سر / در جنابت بود مکروه خبر

بو حنیفه امام دین پرور / گفت اندر دم تراش سر

یعنی در راه کعبه در سه جا / سر تراشی مرا گرفت خطا

چون نشستم بسر تراشاندن / گفت رو سوی قبله کن ای تن

چون سر خویش بردم از راه پیش / گفت پیش آر از یمین خویش

خواستم تا روم ز بعد تراش / گفت دفن بموی سر می باش

نہی ہا در تراش سر گہ گشت

صورتِ قصِ موی لب اما
تا چہل روز موے زیر ناف
حلق عانہ ز تحت نافِ خویش
گر بسازد علاج با نورہ
کندہ گیرد اگر ورا ہر تن
حلق موے بغل جواز اما
در خزانہ نوشتہ است ای یار
قصِ شارب و نتفِ موی بغل
پانزدہ روز حدِ اوسط آن
در نصابِ اجتناب کرد اعلام
بزرگِ دہر شارح اوراد
چہ بود ختنہ کردنِ صبیان
قول بعضے فریضہ باشد او
وقتِ ختنہ ز بزرگان آہ
لیک قولِ صحیح از نعمان
اینک قوت ہمی گرفت صبی
تا با ثنا عشر ز ہفت ای یار
ہر جگاہے کہ ختنہ کرد پسر
قطع اکثر بود جواز ست آن
شبہ مجنون اگر ولد زائید

در کراہیتِ نماز گذشت

در فرض وضو شد است اورا
ماندنش کرہ دان بغیر خلاف
ابتدا سازد آن نکو اندیش
ہست تجویز موے مذکورہ
کرہ باشد باتفاق سخن
لیک بود ست کندنش اولے
حلقِ عانہ بریدنِ اظفار
کہ بہر ہفتہ مے بود افضل
از چہل بگذرد کریہ است آن
مر بسیر حد ماندن ست حرام
کرد از چند نسخہ خوش یاد
قول بعضے بزرگ واجب دان
لیک قولِ صحیح سنت گو
گفت از ہفت سالگی تا دہ
بنگر دکس بحالتِ صبیان
ختنہ سازند در خد الطلبی
مے بود مستحب ہو المختار
نشدے قطع کل جلد ذکر
در بود نصف غیر جائز دان
شاد گردید نیک باید دید

ذکر کردم بزرگان عزیز	نکند قطع یعنے ازوے چیز

در بیان پرسیدن بیمار و کسے که در حالتِ نزع باشد چگونه باید کرد

صاحبِ شرع میکند اخبار	چون روی با عیادتِ بیمار
بنشین نزد و رکبتین آن	نه سوی راس این مریض انسان
نکند با جبین عبد است نظر	تا شود سوی آن مریض بصر
هم نسازد نگاه بسیارش	نظرِ تیز هم بر خسارش
نظر آمد بجامهٔ نو مرد	روے خود را ترش نباید کرد
سرعتِ صحت بعمر دراز	بسلامت دهد بشارت باز
یعنے از بهر دل خوشی آن	گوی ورنه اجل کشیدان
نه نشینند نزدِ او بسیار	پس اخف جلوس نیک شمار
دست بر جبهه اش نهد انکس	تا نهد دست خود بدستش بس
پرسد از وی بلطف هستی چون	مهربانی کند باین مضمون
نکند نزد او کلام غیر	مگر آنجا ز حرفهای خیر
التجاے دعا کند ازوے	صاحبِ شرع آن شریعت طے
گفت صدقا کند دعا کند بیمار	چون دعاے ملائکه بشمار
کند این شخص هم دعا شفا	این بود سنتِ رسول خدا
گفت در آن کتاب شرع مدار	توبه از معصیت کند بیمار
آنچه کرده است نیک و بد و رزش	طلبد از خداے آمرزش
هم وصیت کند ثلثِ مال	بحدیثِ رسول پاک جمال
بقضاے دیونکه باشد پیش	هم بارضاے خصمهای خویش

نیز باشد فدیهٔ صیام نماز	کند از ترس حق و خشیت باز
میکند یادِ مرگ هر ساعت	بر بعض ست این نکو طاعت
چونکه هر روز و شب درست نهاد	مرگ را بایست یار سازد یاو
دل او را خدا کند زنده	که بآسانی جان دهد بنده
نیز وی آن کتاب مے آرد	مرگ را مرد دوست میدارد
بامیدی که شد ز جسم جدا	تا شود واصل لقاے خدا

در بیان آنکه قریب به موت شد حکم او چیست

هر گاهی که مرد شد نزدیک	دل خود را کند ز هر بد و نیک
غیر یادِ خدای عز و جل	نکند وی به هیچ چیز عمل
متوکل بحضرت او باد	یکدل و یکزبان و دیگر باد
بلکه نارد گناههای خویش	مومن مختصر بلحاظ خویش
کارِ خود با خدا که اندازد	او بداند چگونه میسازد
مرگ بر موی قریب آید	نیک مردان به نزد او آید
بوی خوش میکنند گرد وی	تا در آیند فرشتهای حی
جان بسختی دهد چه مومن مرد	طعن بر حالِ او نباید کرد
تا شاید اجرام او بسختی جان	عفو سازد خدای هر دو جهان
هم درین باب شارح اوراد	کرد از چند نسخه خوش یاد
روی او را بقبله گردانند	که به پهلوی راست خوابانند
لیک چون اهل این بلاد ما	کرده اند اختیار خواب قضا
تا بود باخروج روح السیر	اول اوست سنت ای سرور
کلمهٔ از شهادت اهل دین	کاندرین حال میکند تلقین

بشنو اندر مختصر خود او | نکنده ام مختصر را گو
نیز در آن کتاب شد تعیین | هست سنت قراءت یسین
جان ز تن شد جدا از جسم شعاع | مومنان میکنند استرجاع
منفش حسبت بسته سے باشد | چشم غم دیده باش خوابانند
قبل از خشک گشتن اعضاش | میکنند راست عضو عاضر باش

همه را حال عاقبت اینست | داند آنکس که در غم دین ست
گر تو در بحر و بر امیر شوی | عاقبت مرگ را اسیر شوی
هفت اقلیم در نگین باشد | منزل آخرت زمین باشد
در بروج مشید هستی | دل بدنیای بی وفا بستی
پیره زالے که کار اوست جفا | بحبیب خدا نکرد وفا
بمن و تو وفا نخواهد کرد | فکر روز فراق کن ای مرد
آنکه در چشم تو ازین فانی | بر زبان سے روند نادانی
هیچ دیدی ازین سرای غرور | بال فرزند خود برند به گور
آنچه بگذشت وقت مرگ از کس | شرح او را خدای داند و بس
سکرت موت کندن جانے | تا نه افتد بسر چه میدانے
در قصص آمده مسیح الله | خورد آبے ز کوزه ناگاه
آب او تلخ بود کرد سوال | حضرت عیسی با زبان حال
کوزه گفتا که بودم انسانی | کوزه کردند خاک میدانی
سالها شد هنوز اے پاکم | تلخے جان نرفته از خاکم
این زمان که به بندگی نازند | فکر جان غریب خود سازند
گرده تلخے او اثر با آب | گو بخلق ای رسول عالمتاب

صورتِ مرگ این کرده نمود
از پشیمانی که هست چه سود

هر که ایمان خود سلامت برد
بعد روحی خود برفت نه مرد

خواجهٔ پارسا ولی کبیر
کرده تصنیف پارسی تفسیر

آن کسانی که گفت بی اشتباه
یعنی پروردگار ما الله

تا زمانے که ظاهرا مردند
استقامت بآین سخن کردند

گشت نازل شوند بر ایشان
که ملائک بوقتِ دادن جان

گویند آن بندگان حی مجید
که مترسید هیچ غم مخورید

هم بگویند فرشتها به یقین
شاد باشید با بهشت برین

آنچنان جنتی که موجود است
بشما وعدهٔ خدا بوده است

این جهان آن جهان بجانِ شما
یعنی مائیم دوستانِ شما

بر شما آنچه آرزو داده است
آن همه در بهشت آماده است

این بشارت فرشتها خوانند
دادنِ جان خود کجا دانند

در بیان شستن مرده

در صلوٰة فقیه مسعودے
از برای رضای معبودے

مرده شست هر سعادت ناک
از گناهان خویش گردد پاک

ذکر کرده دست صاحب کافی
ناقلا از ائمه وافی

غسل مرده ز حضرت آدم
ماند میراث خلق تا این دم

کرد آدم ازین جهان تحویل
ز ملائک فرود شد جبرئیل

آن خلیفهٔ ارض را شستند
جمله مومنان بآین رستند

عملا واجب ست اصل این
بطریقِ کفایه شد به یقین

هر کجا هست غسل مرده دهند
مرده را فوق تخته بنهند

خرقه کز فوق عورتش سازند ‌ ‌ ‌ تا در آنجا نظر نه اندازند
گفت صاحب بدایه نیکو ‌ ‌ ‌ پوشش عورت غلیظهٔ او
گفت وانی همین قدر رالبس ‌ ‌ ‌ بزبان صحیح آن سه کس
بوالمکارم بزرگ صاحب عقل ‌ ‌ ‌ از کتاب محیط سازد نقل
پوشش از زیر ناف تا زانو ‌ ‌ ‌ گفت این قول را صحیح بگو
صاحب ترغیب الصلوة دگر ‌ ‌ ‌ از منافع اصح بکرد خبیر
نیز در شرح خویش شمس الدین ‌ ‌ ‌ گفت این قول را صحیح ببین
گفت در کافی و در نوادر او ‌ ‌ ‌ یعنی از زیر ناف تا زانوست
بعلی گفت چون که مغابر ‌ ‌ ‌ نکنی فخذ حی مرده نظر
نزد دوشه کنند استنجا ‌ ‌ ‌ لیک در مذهب بویوسف لا
چون اراده کنند شستن آن ‌ ‌ ‌ جامه بیرون کنند از تن آن
مرده را در قمیص خود شستن ‌ ‌ ‌ بود مخصوص مصطفی بی ظن
بیش از غسل می دهند وضو ‌ ‌ ‌ یعنی بی شست فم الف او
مسح سر را نمیکنند بوی ‌ ‌ ‌ برخلاف وضو و غسل حی
می بشویند در اداء وضو ‌ ‌ ‌ قبل از غسل پا بپای او
در کتاب خلاصه می گوید ‌ ‌ ‌ اولین بار روی او شوید
این بود برخلاف غسل حی ‌ ‌ ‌ تا رسغ دست شوید اول وی
در هدایه نوشت وی را او ‌ ‌ ‌ میکنند تخته را خوشبو
گفت در کافی بوی خوش مانند ‌ ‌ ‌ بحوالی تخته گردانند
یعنی سه بار پنج گویا هفت ‌ ‌ ‌ چونکه قول نبی بوتر رفت
بهر گرمی آب ماند قدر ‌ ‌ ‌ می شود عرض اندر و یا سدر

گر بناشد همین که کردم یاد | بهر این غسل آب خالص باد
می بشویند راس لحیه او | یافت گردد بهمزه خیر و
بعد ازین بر یسار خوابانند | آب از سوی راست میرانند
شوید این غاسل سعادت بخت | تا رسد آب تا بلی تخت
بعد هر سوی راست خوابانند | بر یسار روی آب را رانند
مثل پهلوی راست می شوید | داند آنکس که راه حق پوید
بعد ازین مرده را چو بنشانند | پشت او را بخویش میانند
چون بنرمی بدست خود برده | می کند مسح اشکم مرده
آنچه بیرون شود ورا شویند | غسل دیگر باو نمی جویند
پاک سازد بخرقه پا تا سر | کفن مرده تا نه گردد تر
بر سر لحیه اش حنوط رسان | نیز کافور بر مساجد شان
یعنی بر جبهه بینی و زانوش | قدم و دست آن عبادت کوش
نکند شانه موی ریش او | نکند قص ظفر قص مو
گفت در شرح خویش شمس الدین | یعنی در وقت غسل او بیقین
چون کند اضطجاعی اندر هر بار | سه کرت ریزد آب غاسل یار
ذکر شد در کتاب قاضیخان | بیقین عورت غلیظه آن
دست بی شست او نباید کرد | خرقه بر دست کرده شوید مرد
مثل این در خلاصه فرمودی | اینچنین در صلوة مسعودی
هم درین باب شارح اوراد | کرد از چند نسخه خوش یاد
مرد را وقت غسل استلقا | یا بقبله نهند عنزیز دما
گفت امام سرخسی اصح آنست | می نهند هر طرف که آسانست

گفت جهرا دعا مے گوید — اتفاق است مرده را شوید
گفت دران کتاب جایز هست — چون و عار را اگر بگوید پست
هست ممنوع خواندن قرآن — لیک وقت غسل بر انسان
نکند کس بظاهر اقوال — قطعه در غسل میت استعمال
میگذارد بگوش و انف و دهان — یک روایت شده است از نعمان
گفت این را قبیح میازند — در پس او که بخفته اند ازند
علما باتفاق فرسودی — در صلوٰة فقیه مسعودی
زن او غسل او تواند کرد — بگذرد زین جهان فانی مرد
زوجهٔ او بشست با تحقیق — چونکه بگذشت حضرت صدیق رض
این روایت شنید از مادر — عائشه گفت حضرت سرور
می شستیم حبیب حق را خویش — گفت این در المنتقی اگر زین پیش
میتواند که شوی خود شستن — بوده باشد طلاق رجعی زن
باتفاق او نمی تواند شست — بوده باشد اگر طلاق درست
شوی غسلش نمیتواند کرد — رفت زن زین جهان غم پرورد
گرچه در نزد شافعی ست روا — این بود قول را عالمان ما
هم کنیزک نمی تواند شست — خواجه بگذشت زین جهان بی شست
گشت میراث دیگر انسانی — چونکه خواجه گذشت زین فانی
پسری شوی یا بشهوت سود — روت از زن اگر شود موجود
این بود قول عالمان ما — نتوان شست شوی خود اینجا
مرد بگذشت اندرین اطوار — کرد احرام اعتکاف اظهار
چونکه این وقت سود نیست احرام — نتوان شست اندرین هنگام

رفت خنثی چو مشکل از این دار — چه بود قول عالمان کبار
قول بعضی که راه دین پویند — گفت خنثی و دیگرے بشویند
این سخن ز عالمان چو مرد نیست — لیک این ظاهر روایت نیست
نزد بعضے بزرگ پاک جمال — گفت واهی خرد ز بیت المال
آن کنیزک بشوید این آدم — قول ظاهر روایت است اینهم
چونکه باشد در احتمال این تن — مرد باشد نه از قبیلهٔ زن
پس تیمم دهند بر آن تن — میگذارد جنازه اش بطن این
در بیابان اگر زنی بگذشت — غیر مردان زنے ظهور نگشت
قول بعضے شهے خدای پرست — در میان نارسیده گر هست
که باو علم غسل مے گوید — نارسیده باین صفت شوید
گر نباشد کے صبے میان شان — ذکر کردند بزرگان جهان
محرم او بود درین فرقه — او تیمم دهد بلا خرقه
نبود محرمش علی التعیین — که بخرقه دهد تیمم این
چون بدستش دهد تیمم وے — روی گرداند این شریعت طے
چونکه دو دست زن بود عورت — گرچه سازد نظر بلا شهوت
زین نظر بره کار گردد وے — مرد باید برد از ین ها پے
هم در اکثر کتاب حق طلبی — اینچنین گفت غیر ذکر صبی
مرد بگذشت در میان زنان — گر زنش است می بشوید آن
زوجه اش نیست محرمی دارد — غیر خرقه تیممش آرد
نبود محرمش علی التعیین — که بخرقه دهد تیمم این
هم بآنکس نماز بگذارند — نیز او را بخاک دفن آرند

بخلاف الکافرین لان الکافرین یعفون بره علی صدر المیت ۱۲ تحریر سے کنز العباد من الاحیاء

قال ابو سعید الخدری رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول المیت یعرف من یغسله ومن یحمله ومن یدخله فی قبره ۱۲ خزانة الروایات

نیز بنوشت آن سعادتمند — مرده آمد ز مادر فرزند
شُسته او را بخرقه پیچیدش — هم باین مرده نام مانندش
بی جنازه بخاک می مانند — مُرده اُفتاده را همی خوانند
زن چو افتاده مرده است امّا — همه شرطا و کنند بجا
زن اگر شوی خویشتن را شُست — قبل ازین که نوشته ایم درست
لیک با مرد و مرد غاسل باد — اینچنین گفت شارح اوراد

از ینابیع از زیارت نقل — گفت اگر مرده است طفل العقل
مثل بالغ کنند غُسلِ او — طفل بی عقل را بغیر وضو
از فتاوی قاضیخان امام — آنکه اعضای سقط نیست تمام
گفت در شُستن اختلاف شمار — شستن او بود هو المختار
آب بر مردهٔ اگر بگذشت — بایه باید این حساب نگشت
تا که گیرنده مرده از دریا — باز شویند سه مرتبه او را
وز محمد بود بلا شبهت — وقتِ اخراج اگر کند نیت
بعد شویند دو مرتبه زان پس — ورنه شویند سه مرتبه ای کس
مرده شوی عجب فضیلت هست — باز اینجا تمام عبرت هست
مرده در وقتِ غسل یا غسّال — گوید این حرف با زبانِ حال
بود مثلِ تو تر و تازه — قوتی داشتم باندازه
همرهٔ جسم بود جانِ من — مدتی گفتم این و آن من
در محلی که گردم و گفتم — بود فکرِ عیالم و جفتم
تا که گشتم خراب بیچاره — ناتوان حال زرد رخساره
چند روزی ازین جهان غرور — غافل از مرگِ خویش بودم دور

بر ہے میروم زمو باریک — میدر آیم بخانه تاریک
این ہمه در مقام میانند — سر تنہا میفرستانند
انچه بگذشت وقت جان دادن — شرح اورا خدای داند من
بعد ازین عقبهاست پی در پی — می ندانم چه بگذرد در وی
تو که الحال زندگی داری — مومن نام بندگی داری
واقف جان خویشتن باشی — قبل ازین که مثل من باشی
گوش باید که بشنود این را — بکند فکر جان شیرین را
چشم باید بعبرتش بیند — بر سر جادهٔ عمل شیند
عقل باید که کار فرماید — مرد را بیند و بخود آید

در بیان کفن مرده

در ہدایه است مرده باشد مرد — کفنش سه غلاف باید کرد
ہست ازار و قمیص نام دو — نام دیگر لفافه باشد او
چونکه با فخر عالمین بنظین — کرده بودند سه غلاف کفن
چونکه در زندگی سفید اکثر — لبس میساختند پیغامبر
جائز است اختصار با ثوبان — که ازار و لفافه باشد آن
کفنی که کفایه است این است — لیک سنت ورای تکفین ست
باد ازار و لفافه سرتاپا — از عنق تا قدم قمیص اما
چون کفن را بپیچند اگر — بپیچد اول بجانب ایسر
پهن سازد لفافه اول بار — بر لفافه کنند پهن ازار
مرده را در قمیص می سازند — هر ازاری که گفتم اندازند
بعد ازانکه ازار گردانند — از قبیل یسار گردانند

بعد گرد انداز قبیل یمین / کند آنکه لفافه را چون این
گر بود خوف انتشار کفن / عقد سازد ز ترس کشف کفن
کفنِ مرده را تو پنج شمار / باشد او کرته و ازار و خمار
هم ازار است ای خردمندی / خرقه که فوق سینه اش بندی
سه کفن کرد جائز است بزنان / لیک سنت شدست پنج کفن
گر کند سه کفن بزن ای یار / هست آن سه کفن دو ثوب خمار
کمی از سه کفن کند بزنان / گفت این قول را کراهت دان
هست مکروه یک کفن با مرد / مگر آنجا که بالضرور بکرد
زنِ مرده که در کفن سازند / اوّل او را ابگونه اندازند
موی او را ظفرتین ای یار / یعنی بر سینه فوق درع بگذار
بعد پوشد خمار فوق او / یعنی تحت اللفافه ای نیکو
چلپی آنچه کرده است سخن / درع یعنی بود قمیص زن
دو ذراع ست طول حد خمار / عرض او را بقدر شبر شمار
طول خرقه نوشته سه گز او / عرض از زیر ابطه تا زانو
خرقه که فوق عورتِ مُرده / یعنی در وقت غسل میکرده
یک گز و نیم ذکر کرد آن شه / عرض او دو ذراع کرد آگه
هر که سازد زیاده یا زین کم / ظلم کردست او تعدّی هم
شارح در راز خردمندے / خرقه که فوق سینه اش بندے
از منافع نوشت آن باقدر / خرقه گیر و ز رکبه اش تا صدر
نیز او را بفوق اکفاق گو / نه شود یا کفن کشاده باو
گفت در کافی غیر یا بے ریب / نبود در قمیص مُرده جیب

نیز بی آستین و خریص است — مرده را این لباس تخصیص ست

قبل ازان مرده را نهند دران — گفت خوشبوی میکند اکفان

یعنی و ترا کنند این تطیب — که باین امر کرده است حبیب

شارح در دهای صاحب عقل — میکند از جوامع الفقه او نقل

گفت جز درس و زعفران اینجا — کل تطیب بوده است روا

مرده را که دفن بر کردست — کفنش گور کاو اگر بردست

شارح از خانیه بداو خبر — پس همان مرده تازه است اگر

یعنی از مال او علی التعیین — تا نیا میکند کفن بال این

قسمت ار یافته است مالش پس با — کفن او بود بوارث کس

هست در نفس مختصر بے ظن — مر رجل را عمامه مستحسن

بوالمکارم به شرح خود آورد — فش او سوی روی بگذارد

نیز در آن کتاب صاحب اوج — کفن زوجه می بود یا زوج

که چه ماندست مالهم از وی — فتوی بر این نوشت آن ره طی

نبود مال مرده موجود — نفقه اش که بر کسے می بود

کفن مرده مے بود بر آن — نبود آنهم کنند آو میان

آدمی را نگو که روزی چند — بهر دنیای دون چه جا بنها کند

در غم غصه سوختی چون شمع — تا کند بهر خویش مالے جمع

بهر این بیوفای حضرت پیش — ماند از طاعت خدای خویش

عاقبت با هزار حسرت فرو — غیر ته گز کفن بخویش نبرد

نیست معلوم هیچ الناسے — شود آنهم نصیب کس یا نے

گشت آدم که انتقال وے — شد ز میراث خوار مال وے

وارثان نفع مال او برده — لیک باشد حساب بر مرده

هست وارث بمال وی مسرور — مرده شرمنده در قیامت گور

زنده با مال او گشته حیران — مرده اندر جواب او حیران

نما فسل آدم چو بیخبر هستی — خوش گرفتار در دِسر هستی

ابداً هیچ کس نخواهد زیست — مر ترا از چه فکر آخر نیست

پادشاہے بحر و بر بینے — عاقبت میروے بمسکینے

فکرت کارِ آخرت باید — طلبِ عفو مغفرت باید

تو که با این و آن گرفتاری — عنکبوتی که مے تنی تاری

لحظه نیست در تو آرامی — بهر چیزے نهاده دامے

صاحب خانه رونق دارِ خویش — میروی سرنگون بتارِ خویش

در بیان نماز جنازه و بعضے مسائل متفرقات او

کاتبِ عیبها بیان کرده — بیقین دان نماز بر مرده

اهلِ اسلام هست مرده اگر — که بقول خدا و پیغامبر

علما گفته اند با اثبات — هست فرض کفایه بالاجماع

بعضے خوانند نماز از یاقین — گشت ساقط چو غسل کالتلقین

مثل اسلام شرط غسل اوست — تا نمازش شود درست ای دوست

غسل ناکرده خوانده اند اگر — باز شویند خوانند دگر

نیست هرگز باهلِ کفر نماز — که بہنے خدای بے انباز

در صلوٰة فقیہ مسعودے — گویم الخیر ائمه فرمودے

مرده را در جنازه که سازند — چون سرِ مرده پیش اندازند

چون برد مرده را بجاے او
صاحب کافی ذکر کرد اخیر
هست با فتح جیم او مُرده
درکتاب خلاصة الفتوے
صایحه نایحه بود با او
شارح اوراد ها گُند اعلام
درحق نایحه بگفت چنان
گفت آن سرور همه جانها
لعنت هر فرشته وانسان
هم درین نسخهٔ سخن پرداز
چونکه آن فرق ساز لطف ختم
هست مذکور شرعة الاسلام
خلق موشق جیب حرب خدود
نیز در آن کتاب حقانے
کرد بر ران خویش ضرب اگر
در وقایه وغیرها دانند
گفت تکبیر اولین چون کس
باز تکبیر گوید این خوش ذات
باز تکبیر مے بگوید مرد
باز تکبیر مے بگوید کس
نکنند رفع دست در تکبیر

پیش بیرون کنند پاے او
چون جنازه بکسر جیم سریر
نیز در چند نسخه آورده
نیز آید پے جنازه نسا
منع فرموده در کتاب نکو
نوحه را ذکر کرده اند حرام
کرد او که بوند مستمعان
لعنت حق تعال بر آنها
بر همان نایحه و مستمعان
گفت بے نوحه گریه است جواز
کرد با این خویش آب چشم
نیز در چند سخنهاے کرام
رسم در وقت جاهلیت بود
گفت عند المصیبت انسانے
محبط اجر گُفت پیغمبر
چون نماز جنازه برخوانند
مے بخوانند ثنای حق زان پس
بعد ازین بر رسول خود صلوات
بعد ازین آن دعا باید کرد
هست از بعد او سلام بس
غیر تکبیر اولین ای پیر

در فتاوی کافی تا دانے
گفت باشد دعای معروف این

در جنازه دعا چنین خوانے
انچه او گفت میکنم تعیین

اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیاه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان فقد روی انه علیه السلام کان یقول ان لم یحسنه یقول مایقول فی التشهد اللهم اغفر لی والمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الی آخره کذا فی الکافی

بوالمکارم نوشته مے داند
می نگوید بگو دگر استغفار

هر دعائیکه داندش خواند
که دعای وی اینچنین بشمار

اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا برحمتک یا ارحم الرحمین اگر دختر نارسیده باشد اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة برحمتک یا ارحم الراحمین

در هدایه کافی شد منطوق
میشود منتظر دران هنگام
یعنی تکبیر گوید او مع آن
هر جگاهے امام داد سلام
پیش از ان که جنازه بردارد
قول بویوسف خجسته صفات
وجه آن دو بزرگ پاک یقین
کل تکبیر این بلا شبهت
فوت شد زین چهار یک تکبیر
شخصے از رکعتے بماند بس

بعضے تکبیر را که شد مسبوق
گفت تکبیر هر جگاه امام
که به نزد محمد ونعمان
میکنند ما بقے خویش تمام
باقی تکبیر را بجا آرد
نشود انتظار چون صلوات
صاحب کافی میکند تعیین
هست قائم مقام یک رکعت
نیست جائز تمام اوای بیر
ما سبق را نخواند اوّل کس

بوالمکارم بزرگ ظاهر دین — کرد در شرح خویشتن تعیین
آنکه مسبوق گشت با اربع — فوت شد او نیز دو و اورع
لیک بویوسف آن امام کبیر — گفت مے گوید اولا تکبیر
هر جگاهے سلام امام کند — این سه تکبیر را تمام کند
یعنے مے گوید این بلا اذکار — فتوی بر قول این عزیز شمار
در جنازه که میکند دو سلام — میکند غیر رفع صوت تمام
پنج تکبیر گفت از نسیان — مقتدی تبعیت لنازد آن
لیک موقوف با سلام امام — میشود در یکے کلام تمام
گفت فتوی برین سخن بشمار — در کتاب دگر هو المختار
راست خیزد امام صاحب قدر — در جنازه چو با خدای صدر
خواه میت زن ست خواهی مرد — آنچه ز اصحاب ما روایت کرد
گرچه از وی روایت ست دگر — گر بود مرد در خدای صدر
مراة را با خدای اشکم او — لیک این قول شافعی ست بگو
شارح درر ہاے نیکو خو — نقل کرد از جوامع الفقه او
خواه زن خواه مرد المختار — پیشوا را خدای سینه شمار
از عنایه گفت آن اعمل — در جنازه بود صفوف افضل
تا که گفتند بزرگان کرام — شش نفر حاضر اند غیر امام
سه نفر صف شوند خلف او — صف دیگر ز بعد سه کس دو
باشد از بعد او یکے آدم — هست در شرح بوالمکارم هم
در امامت احق بود سلطان — بعد سلطان وقت قاضی دان
بعد قاضے بود امام حے — بعد اینها بود ولی وے

انچه گفت این مشرع وافی | نقل کرد از هدایه وکافی

انچه اندر کفایه تعیین است | اخذ اکثر بزرگ با این ست

اینچنین شه حسین تعنیش | کرد در جامع البساتینش

گفت او قاضی امام حی | الصحیح افضل از ولی وی

در کفایه چنانچه کرد اظهار | در خلاصه بود هو المختار

بندهٔ را اب ست هم مولے | فتوی بر خواجه و می ست اولی

گر احق اذن میکند بدگر | در درستیش کرده اند خبر

صاحب مختصر بزرگ دین | نیز بنوشت شارحان این

خوانده باشد بغیر اذن ولے | بولے میرسد اعاده یلے

گر ولے که جنازه بر خواند | کس دیگر اعاده نتواند

شارح دردهای شرعیه | مے کند نقل از عنایه

غیر اذن ولے که خواند نماز | گفت آنجا و بیش حاضر باز

کرده باشد متابعت ای مرد | نتواند اعادهٔ وے کرد

گر نکرده متابعت در آن | گر امام ست قاضی یا سلطان

نیز اعاده نمیرسد باوے | یا بجامع امام ست یا حے

گو از نیکه ولے شرع عمل | بوده است از امام حی افضل

بو المکارم بزرگ پاک سرشت | انچه در شرح مختصر بنوشت

مردهٔ را که شسته باشد پاک | شد نخوانده نماز دفن بخاک

خاک اگر ریخته بقبر آن | هم تفسخ نساخته بگمان

انچه قول ائمه پر نور | مے بخواند نماز را بر گور

گر تفسخ بگردد نشود امام | گفت تقدیر کرده سه ایام

لیک عبرت برای انسان است
خاک نا ریخته است بالتعیین
غیر مغسول کرده باشد گور
گر نشسته بالین و هانش است
رست کرده بود و هانش را
گر وصیت بساختی هر تن
هست باطل وصیت آن یار
گر بخواند جنازه را ز کیان
گوی در مسجد جماعت اگر
خواه قوم ست درون مرده برون
خواه در مسجد است قوم امام
عامه بزرگان که ره پویند
این روایت بود ز قاضیخان
مرده بیرون اوست نیز امام
بعضی قومش بمسجد است ای یار
بو المکارم نوشت است آن شه
قول بعضی ست صورت آخر
بعد در شارح اراضی ناس
همدرین باب شارح اوراد
مع قدرت اگر کسی نشست
از سراجیه هم بیان کرده

آنچه قول صحیح هست آنست
کرده بیرون کنند نماز این
نقل کرد از خلاصه مشهور
کرده بیرون ورا بباید گشت
در نمازش خلاف از علما
که فلان خواندش جنازه من
فتوی بر باطلی او بشمار
غیر جائز بود ز استحسان
که بخواند جنازه چیست خبر
خواه مرده درون قوم برون
مرده بیرون مساوی است تمام
بنود عذر کرده می گویند
در خلاصه نوشته اند چنان
چهره اوست بعضی از آدام
گفت مکروه بود هو المختار
از امام سرخسی لا یکره
غیر مکروه گفت آن فاخر
گفت مکروه آن شریعت پاس
از کتاب ذخیره ساز دیاد
در جنازه بغیر جائز هست
هست بر دابه اگر مرده

ف سن قراءة القرآن عند القبور لا یکره عند محمد و علیه الفتوی کافی لا ینفع بقراءة القرآن الن و هو المختار کافی قراءة القرآن عند القبور لا یکره و هو المختار کافی

یا بدست کس ست نیست روا
نقل کرد از فتاوے حجت
بجنازه میکنند اقدام
گر کنند اینچنین کراهت دان
بعد ازان که غروب گشت ذکا
بعد ازان میکنند جنازه تمام
از کبیرے از سراجیه
چون نماز جنازه خواند کس
از ذخیره است از درود دعا
اینهمه یاد کرده ذکر خداست
در نماز جنازه شد تاخیر
از زیارت نوشت بی اشباه
خواه با هر یکے جدا خوانند
او که یکدفعه خواندش تمام
بعد صبیان بعد اوست نشان
از فتاوے حجت آورده
او دعیه راندش این کس

بنوشتند برهمین فتوے
چون شود وقت شام بی شبهت
چونکه تاخیر میشود با شام
بعد ازین از خلاصه کرد بیان
اولا با فرض شام ادا
گفت بعد ازان جنازه سنت تمام
نقل کرد آن امین شرعیه
مدعا بر نماز وش زان لبس
نکند جهر اینچنین به ثنا
چونکه در ذکر او لیش اخفاست
از نوادر کریه گفت آن پیر
که شود جمع مرده ها هرگاه
خواه یک ره بجمله او دانند
مرد را پیش نهند پیش امام
صف واحد بکرد نیز روان
در نماز جنازه گر مرده
گفت تکبیر باش باشد لبس

از ذخیره است مرده است اگر
گفت بروی نماز نگذارد
می بخواند نماز چون بروی
نصف مشقوق یافت گشت اگر

سر ادنی ز نصف هم کمتر
شد اشارت که سر اگر دارد
اینچنین گفت آن شریعت طے
مع هر نصف هست نصف سر

وفی السراجیة اذا فرغ من صلوة الجنازة لا یقوم بالدعاء بعد صلوة الجنازة ولا یقوم بالدعاء ... الثنا والصلوة علی الرسول علیه السلام ... فی ارکان الصلوة ...

نہ بشوید نماز نگذارد	سر تنہا ش حکم این دارد
گر بود غیر سر جمیع بدن	میگذارد نماز بر آن تن
از طحاوی ست از بدن اکثر	یا بود نصف آن بدن مع سر
میکند غسل در کفن آرد	نیز بروے نماز بگذارد
غیر سر نصف جسم انسانے	یا بود نصف او بطولانے
پیچد او را بخرقہ دفن آرد	غسل نار و نماز نگذارد
گر ز کفار با یکے ابوے	کودکے را اسیر گردد وے
مرد انگاه در دیار ما	در ہدایہ جنازہ نیست روا
مگر اقرار آورد بادین	میرسد نیز عقل او با این
یا ز ابویہ آورد ایمان	خواندش این نماز را بر آن
یا ز ابوین او نگشت اسیر	میگذارند اندرین تقدیر
مرد اگر کافرے بہ قسم طے	گر بود مسلمے ولے وے
شستہ با خرقہ بپیچد این	میکند دفن او علی الیقین
لیک در سنتش چو ثوب نجس	گفت آن ضال را بشوید بس
گور او را حفیرہ سازند	بی رعایت درو نش اندازند
یعنے در غسل او و گور و کفن	متعال نے شود سنن

در بیان طریقۂ برداشتن میّت

چون بمومن نماز بگذارند	بعد ازان چار مرد بردارند
مردہ را کہ کنند سوے گور	جان شیرین نظر کند از دور
می بگوید بنفس ای بدکیش	ہم بمن ساختی و ہم بر خویش
عاقبت حال اینچنین بودہ	چون نکردی عمل بفرمودہ

اینکه میخواستی و میخفتی — زن و فرزند مال می گفتی
بیوفا بوده اند مال و جفت — نزد مونای خود چه خواهی گفت
بنده بودی ولی تا مردے — بنده گیرد بجا نیاوردے
بکدامی عمل کدامی حال — میروی نزد حضرت متعال
گشت وقت گرفت گیرد درد — گوی اکنون چه فکر خواهی کرد
چون درآئی بقبر وحشت گاه — می ندانم چه روی می دهد آه
میکند گوسہا بصورت خرین — آدمی زاد غافل ست ازاین
جان در افغان نفس هم در لرز — تا دهد زو سوال قبر چه طرز
مومنی را که عقل در خویش ست — انچنین کاروبار درپیش ست
هر که واقف ازین معانی هست — نه دهد وقت خویش را از دست
عمر اگر نگذرد بحق جوئے — شرم ناکرده عمر هم گوئے
نگذرد عمر در ره موئے — عمر هرگاه خر از واوئے
چون بمومن نماز نگذارند — چار کس بر سریر بردارند
کثرت جمعیت دران هنگام — نیز باشد زیادت اکرام
مرده مردم ثواب طلب — مسر و عین میبرند غیر جنب
هرچگاهے رسد بقبر این — تا بماند جنازه را بزمین
گفت صاحب هدایه دین باس — هست مکروه اگر نشیند ناس
صورت حمل او نوشت چنان — بریمینش نهند مقدم آن
بعد ازین بر یمین مواخر وے — یعنی تابوت ای شریعت طے
بعد ازان مقدمش بیسار — بعد هر جنب موخرش بردار
چون نبوت تو مرده پردارے — در هدایه چنین بجا آرے

همدرین باب شارحِ اوراد
مرده را که برند جای خویش
باز بر وایه کنند مرده
از مفاتیح نیز مے آرد
هر قدم ماند در رضای حے
از دنیا هیچ میدهد تعلیم
گفت مافوق ذلک ست اندک
نیست باکی درین کتاب که هست
از ذخیره ز ابنِ مسعود است
فصل مشی جنازه اندر پس
بر نوافل چو فصل مکتوب ست
ماشیا جملگی بود در پیش
نقل سازد ز خانیه بر کوب
راکباً گر کند تقدم مرد
هم ز شرعه نوشت آن بنده
هم تکلم نسازد از دنیا
از کتابِ طحاوی کرد سخن
چون بذکرِ قراءت قرآن
چونکه گفت ست آن شریف جناب
انچنین در کتاب قاضی خان
در نصاب احتساب هم آورد

از کتاب طحاوی سازد یاد
سر او میکنند در ره پیش
همدرینجا کر به بشمرده
هر مسلمان جنازه بردارد
بخشد او یک کبیرهٔ از وے
مردهٔ کودکے وضیع عظیم
بر دو دستش نهاد مردی یک
راکباً هم نهاد بر دو دست
رضی الله عنه فرمود است
برا ماش چنان بود ای کس
خلف وی رفتن انچنین خوب ست
کرده فرمود آن نکو اندیش
بنود باس لیک مشیا خوب
بجنازه کراهیت آورد
نکند هیچکس خور و خنده
چونکه عبرت بود به جاو شما
یعنے وقت جنازه را بردن
گر کند رفع صوت نکره دان
او تشبه شود باهلِ کتاب
در ظهیریه هم نوشت چنان
گر جنازه بدیده خیزد مرد

در صحیح سخن کراهت وان	چونکه منسوخ گشته است همان
در جنازه سواره است بعید	گفت باسے ورد و نیامد دید
که سواره بود قریب بوے	گفت مکروه آن شریعت طلے

در بیان دفن کردن مرده

چون زکافی وغیر هاست سند	سنت دفن نزد ماست لحد
مگر آنگه بود زمین سست	بعد از آن شق نزد ماست درست
در سوی قبله که حفیره کنند	یعنی از قبر نام اوست لحد
آنکه در وسط قبر مے سازند	مرده که در حفیره اندازند
شق که گویند اینچنین باشد	ماخذ شافعے همین باشد
مرده را نزد ما یقین دانند	سوی قبله جنازه اش مانند
مرد را از سر بر دارند	بهمین نحو در لحد آرند
شافعے آنکه در معنے سنت	به یقین سل سلاً گفت
گفت معنی سل چنین دانند	مرده را راس قبر چون مانند
سر مرده به نزد آن خوشنحو	یعنے عند المؤخر قبر او
کشد از سوی راس او ز ان سب	یعنے هر قبر مرده واضع کس
ذکر کردست بوالمکارم هم	سخن شافعے ز اهل کرم
مثل قول فتاوے کافی	اولاً ذکر کرد او وافی
قول شمس الائمه گفت اما	صورت سل کشیدن است از پا
در صلوٰة فقیه مسعود است	نزد اصحاب ما که فرمودست
مے در آرند مرده را از پا	سخن شافعے ز سر اما
شرح اوراد رست بی شبهت	نقل کرد از فتاوی حجت

قوله ای فی اللحد بما یلی القبلة یعنی یوضع الجنازة من جانب القبلة من القبر ویحمل المیت فیوضع فی اللحد وقال الشافعی یسل سلا وصفة ذلک ان یوضع راسه عند موضع رجلیه من القبر ثم یسل من جانب راسه ویقول [illegible] بسم الله وعلی ملة رسول الله [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

طول قبر ہست اقامت انسان | عرض او را نوشت نصف آن
قول بعضے ست عمق او تا ناف | گفت تاتارخانیہ دل صاف
در خبر ہست چونکہ با تحقیق | قبر موتای خود کنید عمیق
واضعین طاق باشد این یا جفت | از مفاتیح ہر دو جائز گفت
بہ کہ واضع ز صالحین باشد | نیکتر اقربای این باشد
لیک زن را درین مقام او | می نمایند محرمان او
نبود محرمش یقین واہند | صالحانیکہ ہست میانند
ور نیاید زنان بماندن زن | چونکہ باشد مخالفت بستن
نیز این شرح ساز نیکوخو | نقل کرد از بیان احکام او
نبود محرمان زن واہند | پیر مردان صالحان باشند
نبود پیر صالحان در آن | می بمانند صالحان جوان
در ہدایہ نزاہل دین گوید | واضع مردہ اینچنین گوید

بسم اللہ و علی ملۃ رسول اللہ و در ملا فخر الدین می آرد کہ واضع
مردہ اینچنین گوید بسم اللہ وضعناک و علی ملۃ رسول اللہ سلمناک

عقدہا باز کردہ می ماند | روی او سوی قبلہ گرداند
مردہ زن بجانش بگذارند | پردہ وقت دفن میدارند
لحدش را کہ لبن می چینند | چونکہ ناظر ورا نبینند
لیک اندر محل ماندن مرد | پردہ بر قبر او نباید کرد
خشت پختہ و یا خشب در وے | گفت مکروہ آن شریعت طے
لیک بر وی کنند خشت خام | چونکہ ماندست از رسول انام
گفت لا باس بالقصب آن ہم | گفت از جامع الصغیر آنکہ

البعض ... ان یقصص القبر اما لا باس بہ ... المضمرات المختار

مستحب ست خشت خام قصب / چونکه در قبر آن حبیب رب
بزرگانی که علم دین خواندند / گفت بند قصب در ماندند
چون لحد را اگر سخت برسازند / بعد بر قبر خاک اندازند
صورت قبر را کنند تسلیم / این بود سنت رسول کریم
از مربع شدست نهی نبی / علم آموز اگر خدا طلبی
از خلاصه و قاضی خان شد یاد / قبر مرده که چون مسنم باد
رافع از ارض قدر شبر تراب / نیز بر قبر می بپاشند آب
نیز با قبر مرده گچ کردن / هست مکروه بیشک و بی ظن
بوالمکارم بزرگ راه نورد / چون ز الایضاح تحفه نقل آورد
بر قبور از بنا دیا اعلام / گفت مکروه بوحنیفه امام
نیز بویوسف طریق نما / کرده فرمود او کتابت را
ور لبازد قبور را تطیین / از خلاصه نوشت کره ست این
نیز از مضمرات المختار / گفت تطیین بغیر کره شمار
نیز گفت آن بزرگ راه نما / آدمی مرد در کدامین جا
یعنی در قبرگاه آن منزل / مستحب است ماندن ای جاهل
مرده را آدمی بجای دگر / میبرندش ز بهر دفن اگر
چون محمد بگفته است آن پاک / قدر میلین برد نبود باک
گفت امام سرخسی پاک نهاد / این سخن که کند محمد یاد
بدرستی که حرف اوست دلیل / کره باشد زیاده از دو میل
شیخ الاسلام گفت آن دین بهر / گر ز شهری برند دیگر شهر
چو شهر در میان شده برده / نیست مکروه بردن مرده

از عیون گفت آن شریعت طے — غیر مکروه گفت مطلق وے

کز برهانیه نوشت چنان — گفت این فعل را کراهت وان

چون که تاخیر دفن او گردید — کره او زین سبب باید دید

چیز مکتوب ماندن احجار — نزد بعضے بغیر باس شمار

کز ظهیری که هست از بروے — بعضے بر قبر مُرده که گردے

از کتاب محیط کرده یاد — کره بنوشت شارحِ او راد

در سر قبر هر که کشت خاک — گیرد و خواندش ز آیت پاک

که وران خاک مرده اند از ند — گفت شارح اگر چنین سازند

عدد ذرّه ها که هست از خاک — مید هد نیکے خدائے پاک

مرده را ہم نتیجه بود است — نقل او از صلوٰة مسعود است

مرده را دفن گر کرد در دارش — گرچه خوردست کره بشمارش

سنتِ انبیاست چونکه این — از فتاوی حجه گفت چنین

ذکر کرد از بیان احکام او — بی کفن گور شد از و برگو

ذکر کردست ابن مشرح سعد — می نشاید کشادن از این بعد

از کبیری نوشت شارح چون — نتوان کرد بعدِ دفن برون

مگر از بهر عذر اگر بوده — بعد اخراج مرده فرموده

گر بود ارض غضب جای او — می بر ارند از برائے او

یا گرفته بود شفعت باز — بهر این عذر پا شده است جواز

از کبیری نوشت شارح باز — صدقه ہم دعا میت ساز

این دعا و تصدق بنده — حضرت پادشاه پاینده

بر طبقهائے نور گرداند — با مسلمان بنده برساند

آدمی را چه حالت ست عجیب
مے در آیند از در تنها
دیگران میروند بر هر سوی
هیچ غربت چنین نخواهد گشت
طرفه بیچارگے که آنجا مرد
چه پشیمانیها فتد در دل
وقت بگذشت چون زمادانی
او که تنها بماند بیچاره
دو فرشته رسد بدست عمود
گر تکلم کنند وحشت وش
گور آیند بر همین اوصاف
دو فرشته که منکرست و نکیر
از خدا و رسول و دین پرسید
مصطفے را بر ند نجود همراه
تو که از آفریدهٔ اوئی
آن کسے که بود ز صدق تقے
گوید آن کس نجوتش حیرانم
دو فرشته بگرزی آهن
نعرهٔ میزنند همان الثان
تا قیامت عذاب او زائل
پرسد از مومنان بد بجوئی

گرده از یار و از دیار غریب
زیر خاک سیه سر تنها
چه غریبی دهد بآن کس سوے
کس نداند از و چه ها بگذشت
دفع مورے ز خود نتاند کرد
توشهٔ این نشاختے حاصل
چه محاصل ازین پشیمانے
آن زمان گور میشود پاره
رنگهاے سیاه چشم کبود
میرود از دهان شان آتش
سینه ها میشود شگاف شگاف
که بفرمان بادشاه قدیر
اول و هله از همین پرسد
چون زمیت کنند سوال آنگاه
در حق این رجل چه میگوئی
نیست هرگز باو امید بهے
اینچنین شخص را نمے دانم
ضربهٔ میزنند بر آن تن
بشنود غیر انس و غیر جان
نشود این پلید بد قائل
در حق این رجل چه میگوئی

گویدش او ست بندهٔ الله ‌‌ ‌ و محمد بود رسول الله

گور این شخص را فراخ کناد ‌ ‌ یعنے ہفتاد ذرع در ہفتاد

بعد ازان قبر او شود پُر نور ‌ ‌ خانہ معمور مردہ ہم مسرور

گویندش مثل نو عروس بخواب ‌ ‌ میکشایند سوی جنت باب

ذو قہای کہ بود وقت مرے ‌ ‌ پاک بیرون رود ز خاطر وے

یا الٰہی کہ بندہ پروردے ‌ ‌ نام ما را ز مومنان کردے

بہمین نام زین سرائے غرور ‌ ‌ بسلامت بری بخانۂ گور

انچنین عزت نکو مردان ‌ ‌ روز رے ما غریبها گردان

گرچہ ما عاصیے خطا کاریم ‌ ‌ از تو چندان امید ها داریم

در بیان احکام شہدا

گفت در مختصر کہ حکم شہید ‌ ‌ مسلمے ملتقے بجد بدید

نبود در جنابت این انسان ‌ ‌ واجب مال نے ببرون آن

مردہ است از ثبات ناکردہ ‌ ‌ یعنے ظلما اگر چنین مردہ

چون شہید احد نباید شست ‌ ‌ مع ثوبش کفن کنند درست

غیر ثوبش ازو برون آرند ‌ ‌ میگذارند نماز دفن آرند

یافت شد مردہ جراحت ناک ‌ ‌ یعنے در معرکہ جنگ ای پاک

ہست حکم شہید اعلی او ‌ ‌ یعنے بر این نماز خوان مشو

لیک در مصر یافت شد مقتول ‌ ‌ شویدش قاتلش بود مجهول

یا الیس از جرح اہل دین گویند ‌ ‌ گر کند از ثیاب مے شویند

یعنے از بعد جرح ساز د خواب ‌ ‌ یا خورد چیز یا بنو شد آب

نقل ساز د و یاز معرکہ ے ‌ ‌ یا بکردہ معالجہ با وے

یا وصیت بخیرے آن کس کرد
یا که وقت نماز غافل ماند
حضرت شه حسین تعیینش
نقل سازد اگر ز معرکه ے
خواه در دست حربیان مرده ست
اینکه فرموده اند مرتث مرد
گر نگوید دوا گفته کس
گفت اما شهید نیک خبر
جنگ بر حال خود اگر مرده
در هدایه نوشت با هر ضرب
یا بکشت اهل بغی راه زنان
بو المکارم نوشت با التفصیل
گشت موسی با آخرت هم این
از کفایه روایتے آورده
علما گفته اند با اتباع
کرده باشد وصیت دنیا
در بیابان بود قتیل النان
گفت آنجا که راه حق جویند
گشته در مصر قاتلش معلوم
با غیا هند قاطعان طریق
غسل کرده بنجاک دفن آرند

یا اورا از زیر خیمه آورد
غسل کرده نماز باید خواند
کرد ور جامع البیان تینش
خواه در نثر لش هیر دوے
حکم با ارتثاث او کرد دست
بند اوے یا تمرض کرد
بر واز معرکه نشوید لبس
کرده باشد محض رفع ستر
نیست مرتث شهید فرموده
مسلمے را کشت اهل حرب
نیست شستن با این قتیل النان
ارتثاث ست هم کلام طویل
نزد بو یوسف ارتثاث به این
آخرت را اگر وصیت کرد
نبود ارتثاث بالاجماع
شوید او را با تفاق انجا
هم نباشد قریب با عمران
اینچنین مرده را ے شوند
باشد اعلی شهید آن مرحوم
گشته گردید مثل این دو فریق
لیک بروے نماز نگذارند

یا که وقت نماز غافل ماند
حضرت شه حسین ......

اهل بغی را نشویند و نماز نگذارند حسن ابن زیاد از ابو حنیفه رح روایت میکند که وقتی نشویند که در حرب بود و اگر بعد از حرب بود باید شستن و نماز گذارد ۵ اما ظاهر روایت آنست که محمد از ابو حنیفه رح روایت میکند که بهر دو حال نشاید شستن و نماز نگذارد و فتوی برین قول ست در عیون المسائل آورده است اهل بغی را نشویند و نماز نگذارند که اهل بغی کسانی باشند که از حق امام برون آمده باشند یا اهل دو محله با یکدیگر خصومت کرده باشند و یکی درمیان اینها کشته شده باشد و یرا نشویند و نماز نگذارند حکم احکام بغی را دارند صلوة المسعودی صفحه ۱۹۳

۵ اینچنین مرده را می شویند

غسل کرده بنجاک کفن کرده دفن آرند لیک بروی نماز نگذارند

گر مرند بعد جنگ از این دو
خویشتن را کشند مسلمانے
چون علی سعد گفت اصح عندے
بهمین قول امام مومنان
لیک حلوائی آن بزرگ طراز
برهمین فتوی داد دینارے
از مفاتیح شارح اوراد
می نخواند نماز براین تن
قاتل والدین گشت قتیل
نه نخواند نماز را بر آن
از کتاب ذخیره بنوشتے
مثلاً تیغ را بدشمن برد
غسل کرده گذارند نماز
گفت از جامع الصغیر خان
غرق شد یا در آب سوخت بنار
یا مرد با قصاص یا رجم آن
در فتاوی کافی هست نوید
چونکه او را شهید میگویند
هم غریق و حریق هم مطعون
یا بمیرد غریب حق طلبے
مرده باشد شهید هر بنده

می نخوانند نماز هم بر او
خواند او را جنازه اش یا نے
بیقین دان نماز بر وی نے
فتوی او داده ست آن بزرگ جهان
گفت اصح نزد من بر وست نماز
یعنے بروے نماز بگذارے
میکند از امام حجت یاد
ذکر کرد این بود صحیح سخن
از جوامع نوشت زاهل سبیل
این نخواندن اهانة له دان
خویش را بر خطا اگر کشتے
ناگهان بر خودش رسید بمرد
باتفاق ائمه جان باز
گشت کس را درنده حیوان
یا فرو مانده در ته دیوار
غسل کرده جنازه او خوان
نیز با مرتبت ست اجر شهید
اینقدر فرق شد که می شویند
گفت حکم شهید باشد چون
او شهید ست با حدیث سنے
مرده مشمار او بود زنده

حضرت امیر المومنین علی بیان فرموده است
درحرب جمل جماعتی باوی برون آمده بودند
وبروی تیغ کشیده اند وامیر المومنین
علی را بایشان حرب افتاد فرمود یاران
خود را تا ایشان تیر نزنند از ند شما نیز
تیر نزنید از ید و تا ایشان بشما حمله
نکنند شما با ایشان نیز
حمله مکنید و اگر ایشان را
زخمی زنید زخم دیگر
مزنید و اگر از شما امان
خواهند ایشان را امان دهید
و اگر از پیش شما هزیمت
برند عقب ایشان مروید
و اگر ایشان هزیمت
کنند مال ایشان را
غارت مکنید و زن و فرزند ایشان را
بی پرده مکنید و اگر کسی از
شما کشته شود شهید شود و اگر
ایشان را کشتید غازی باشید و این حکم
باقی ست صفحه ۱۹۳ صلوة المسعودی

[illegible]

مے بود از مقربانِ خدا ‏ ‏ وصفِ او کے شود بگفتن ادا

در بیانِ زیارتِ قبور

شارح وردِ از زیارتِ قبر ‏ ‏ ذکر کرد آن بزرگ نیکو صبر

چون ارادہ کہ بزیارت کرد ‏ ‏ مستحب گفتہ اند برین مرد

پیش از رفتنش چو از خانہ ‏ ‏ مے گذارد نماز دوگانہ

صورتِ خواندنش اگر پرسے ‏ ‏ فاتحہ خواند آیۃ الکرسے

باز سہ بار سورۂ اخلاص ‏ ‏ خواندنش چونکہ خواندہ اند خواص

بخشدش این ثواب بر میّت ‏ ‏ شدہ در آن کتاب خوبش ثابت

حضرتِ حق تعالیٰ سازد نور ‏ ‏ یعنی در قبرِ میّتِ مذکور

مرمصلی دہد ثواب کثیر ‏ ‏ از خزانۂ خود خدائے قدیر

چون در آید براہ او یعنے ‏ ‏ نشنود مشتغل بہ بے معنے

ہر جگاہے رسد بمقبرہ مرد ‏ ‏ کفش بیرون بپای باید کرد

مرد را دید سیّدِ کونین ‏ ‏ رفت بین القبور فی النعلین

امر فرمود آن غریب نواز ‏ ‏ کفش خود را بپائے خود انداز

برسد چون بمقبرہ زائر ‏ ‏ گفت استد لقبلہ مستدیر

سوی قبلہ شود چنانچہ رو ‏ ‏ کہ باین لفظ ہم سلام بگو

السّلام علیکم یا اہل القبور یغفر اللہ لنا ولکم وانتم لنا سلف نحن لہ بالاثر

از شہیدان بود قبور اگر ‏ ‏ چون سلامش دہی بلفظِ دگر

یعنے اگر مقبرۂ شہیدان باشد السّلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار گوید واگر قبور مسلمانان وکافران مختلط باشد السّلام علی من اتبع الہدیٰ گوید بعد ازان السّلام علی اہل لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ گوید

اجرہاے بلا عدد پُرے
ہم ثوابش دہد بہ اہل قبور
وعدہاے دگر بود چندان
حضرتِ پادشاہ پایندہ
اجرہا کہ درین شریف کتاب
سورۂ زلزلت زبعدِ آن
قل ہو اللہ ہفت خوان ای تن
عدد حرفہاے کل سور
آنکہ خواہد کند زیادہ ازین
باز ہر سورۂ کہ مے خواند
گفت در قبر ہر کہ بسم اللہ
تنگ وتاریکی عذابِ گور
نیز ازین شارحِ شریف آورد
لیک اندر قنیۂ مشہور
منع بوسہ نکرد منع مساس
شکرہا با خدای بے انباز
ماہِ قربان کہ گشتہ بود تمام
بود از ہجرتِ حبیب احد
شکر بیحد بحضرتِ حق باد
گرچہ خالیم از سلوک سیر
گرچہ در حال خود پریشانیم

فاتحہ خواندہ وآیۃ الکرسے
قبر آنہا تمام گردد نور
نیست این نسخہ را مجمل آن
میدہد اجرہا بخوانندہ
یاد کردہ بود بغیر حساب
بعد ازان سورۂ تکاثر خوان
لیک دہ بار خواندنست احسن
وعدہا کردہ است پیغامبر
مے نخواند تبارک ویٰس
اجرہاے عظیم مے یابد
وعلی ملۃ رسول اللہ
تا چہل سال گردد از وی دور
قبر ابویہ بوسہ باید کرد
میکند منع او ز مسح قبور
فعل نصرانی گفت در قرطاس
مسلک المتقین کتاب نماز
روز جمعہ رسید با انجام
مع احدی عشر ہزار وصد
دامنِ رہبری بدستم داد
گرد از دوستان اہل خبر
باز از دوستداران ایشانیم

ولا یجوز رفع البناء فوق القبور ولو دفن بہا [illegible] البناء والجص [illegible] الرمل [illegible] لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ذلک عند جمیع العلماء کبیری ۱۲

قاضیخان ولا یقبل القبور وفا لانہ من عادۃ النصاری ولا یضع الید علیہا لان [illegible] مکۃ [illegible] یکرہون ذلک معتبرات ۱۲

گرچه کارے نیاید از دستم		جا کرد دستان او هستم

کتاب الزکوٰۃ

ای یگانه خدای کون آرا		لطف کن علم نافعی مارا
از سیاهی جهل دور انداز		بمقام سرور نور انداز
ای مربی هر صغار و کبار		از دل بنده رفع ساز غبار
نیست هر چند طاعتے بر ما		علم عین الیقین عطا فرما
خود بگیری بلطف اگر دستم		در میان جزیره هستم
مانده از کاروان بپای لنگ		هر طرف دشمنان زنگار رنگ
لطف پاک تو در میان نبود		جان اگر صد بود امان نبود
منم از تشنگان غم باده		در بیابان حسرت افتاده
مور هانجش ساخته رویم		نیست درمان اینکه پیش گویم
بر هانم رسیده است نفس		از تو دارم امیدواری و بس
ای نگارنده مکین و مکان		آب رحمت بحلق من بچکان
تو تے ده که خیزم از اینجا		توسن همتے بزیر پا
تا نمای سواد نیک کسان		بمقام رضاے خود برسان
ای دهنده جان بقا لبها		واصلم کن باصل مطلبها
عالم آشکار و پنهانے		مطلبم را تو نیک میدانے

در بیان موجبات زکوٰۃ

هر کسے را که واجب ست زکوٰۃ		یعنی فرض ست دان چو صلوٰۃ
معطے این زکوٰۃ مسلم باد		بالغ و هم مکلف و آزاد
مالک مالک تام باشد او		بود آن مال هر نصاب نمو

بتمیمه که مانده هست این تن | یا بمانده بود بخریدن
یا بقصد تجارتست این مال | هرچگاهے گذشته باشد سال
فاضل آید اگر ز حاجت اصل | هم ز دین مطالب ای خوش وصل
فرض عین آمده زکوٰة باین | بهمین شرطها علی التعیین
بر مکاتب زکوٰة واجب نے | همچنانیکه فرض نے بصبے
بود مال ضمار بر انسان | بعد چندین محل رسید بآن
روزهای گذشته را بیقین | غیر واجب بود زکوٰة باین
مثل مفقود یا بود مجحود | یا که ظلماً کسے گرفته بود
نیست اندر رهم ادای زکوٰة | فرض فرموده اند اهل ثبات
یا دهم مال را جدا کردن | میکند نیت زکوٰة این تن
گر تصدق کند جمیع مال | نیتش شرط نیست در اینحال

در بیان زکوٰة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر | گوسفندی باو زکوٰة شمر
کم از ده که هست حکم اینست | چون شود ده دو شاة تعیین ست
هم ز ده تا چهارده دو شاة | یا نزده شد سه گوسفند زکوٰة
هم همین سه است تا یکے کم بست | چون شود بست چهار می بایست
برسد تا شتر به بست و چهار | هم همین چار گوسفند شمار
گشت مالک به بست و پنج شتر | گفت بنت مخاض فرض شمر
گفت بنت مخاض را اعمال | اشتری پای مانده با دو سال
سی و شش شد شتر باین مضمون | پاو بروی زکوٰة بنت لبون
چیست بنت لبون بگو اعیان | که بسه سال گشت داخل آن

چهل و شش شتر گر گشت زیاد
دادن حقه فریضه باد

معنی حقه را بکن حاصل
شده باشد چهار را داخل

اشتر کس رسد بشصت و یک
جذعه گو زکوة او بی شک

معنی جذعه را بری چون بی
داخل پنجساله باشد وی

گشت هفتاد و شش که بی نقصان
شد دو بنت لبون زکوة آن

نود و یک شتر زیاد آید
در زکوتش دو حقه میباید

تا صد و بست اهل سخن انیست
یعنی باوی دو حقه تعیین ست

بعد ازان انچه واجبست زکوة
که بهر پنج اهل بود یک شاة

که بهر بست و پنج از اشتر
گفت بنت مخاض فرض شمر

چون شود اشترش صد و پنجاه
گفت سه حقه میدهد انگاه

بعد ازان استیناف چون اول
میکنند گفته اند اهل عمل

در بیان زکوة بقر

شد نصاب بقر ثلاثین یاد
یک تبیع و یا تبیعه باد

گرچه باشد تبیع فی الاقوال
یعنی گاوی در آمده بدو سال

در چهل گاو گردایمه یاد
یک مسن و یا مسنه میباد

بعد ازین معنی مسن را گو
که بسه سال گشت داخل او

از چهل چون زیاده گردد این
می بسازد حساب تا ستین

سخن مختصر همین مقدار
کرد در شرحهای وی اخبار

هم بقر از چهل زیاده که هست
ربع عشر مسن دهد تا شصت

بعد ها کل سی تبیعی گو
هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوٰة گوسفند

از چهل گوسفند بر یک شاة　　بیقین دان که میدهند زکوٰة

از صد و بست شد یکے که زیاد　　در زکوتش دو شاة باید داد

از دو صد که زیاده گردد یک　　گفت سه شاة میدهد بیشک

چار صد را بود زکوٰة چهار　　بعد ها کل صد یکے بشمار

در هدایه بود زکوٰة شاة　　از ثنا کس دهد بشرح زکوٰة

مختصر را چنین خبر داده　　گفت هر اسپ که بود ماده

پانزده ماده اختلاط بود　　گفت دیناری زو زکوٰة بود

یا دهد ربع عشر قیمت آن　　لیک در کافی کرده است بیان

نیست بر اسپ چیزی عندهما　　هو مختار گفت للفتوے

اسپ را که زکوٰة فرمان است　　این روایت بقول نعمان ست

سخن بزرگان تقوی کسب　　نبود نزد او نصاب اسپ

لیک قولی بود سه است نصاب　　یک سخن پنج اور نصاب حساب

یک روایت از آن ز منظر ذیل　　نیست چیزی زکوٰة اندر خیل

بوالمکارم دهم ز قاضی خان　　از خلاصه و مضمرات بیان

چون شتر یا بقر بود یا شاة　　نبود ار سائمه مگوے زکوٰة

سائمه آنکه کرده است آنحال　　بچریدن پسند اکثر سال

نیست واجب زکوٰة هم بصغار　　لیک واجب بود به تبع کبار

نبود در دو آب ما العسل　　یعنی جز قول مالک اعسل

بوالمکارم چنانچه تعیین کرد　　در هدایه و کافی هم آورد

دهد از مال خود زکوٰة انسان　　واجب است این دهد میانه آن

در بیان زکوة ذهب و نقره

بست مثقال دان زکوة ذهب / نیم مثقال از وی زکوة طلب
وزن مثقال بست قیراط ست / وزن قیراط پنج شعیر است
شد دو صد درهم بنقره نصاب / ربع عشرش و هند کرده حساب
ذکر کرده ائمهٔ عالم / هفت مثقال کل ده درهم
خواه معمول غیر معمول او / چیست معمول معنی او گو
چون دنانیر و چون دراهم دان / چون اوانی زیور ست همان
سخن شافعی چنان نبود / گفت با زیور زنان نبود
خاتم نقره که بر دان ست / او روا ایست کند نه بر آنست
شود این مال بر نصاب زیاد / هر خمس را زکوة واجب باد
کم ز خمس نصاب شد افزون / نیست واجب زکوة زین مضمون
یعنی ار یک درهم ست واجب چون / شد چهل درهم از دو صد افزون
چار مثقال زر ز بست زیاد / شد دو قیراط واجب او یاد
سخن صاحبین پاک نهاد / هر چه گردید با نصاب زیاد
از چهل یک بهند زکوة آن / شافعی هم نوشته ست چنان
نقره درهم ست اگر غالب / حکم او نقره است ای طالب
غالبش غش بود کنند حساب / قیمت او اگر رسد بنصاب
بعد بر وی زکوة واجب دان / بزرگانیکه کرده اند بیان
در کتاب هدایه می آرد / که عروض تجارتی دارد
قیمتش با نصاب نقره اگر / میرسد یا که با نصاب زر
از بهای دو بست درهم آن / پنج درهم زکوة واجب دان

آن کسی که عروض دارد هم — میسکند نقرهٔ ذهب را ضم
بو المکارم صریح کرد این را — ود مشاقیل شخص داشت طلا
میرسد هم عروض صاحب مال — بهای طلای ده مثقال
گفت بد بد زکوة او نصاب — برسیده ست چونکه او نصاب
اینچنین بنع شریعت طی — ضم کند نقرهٔ ذهب را وی
یعنی از نقره داشت صد درهم — پنج مثقال داشت از زر هم
گر ز صد درهم ست ده مثقال — یعنی از زر ده بهر اقوال
هر چگاهی نصاب باشد مال — نقص اگر یافت درمیان سال
گفت نقصان او هدر باشد — ظرفینش نصاب اگر باشد
در زکوة نذور فطره وصوم — در کفارات عشر هم ای قوم
قیمت او جواز نزد ما — شافعی گفت غیر عینش لا

در بیان عاشر و احکام او

در وقایه و شرح اوست تمام — عاشر آنست مانده باشد امام
یعنی بر راه مانده ست او را — بهر اخذ زکوة تاجرها
گر بعاشر کسی که از تجار — از تمامی حول کرد انکار
یا شود منکر از فراغ فرض — راست بیند مع الیمین این غرض
یا بگوید همین کسی دین بهر — بفقیری بداده ام در شهر
مال غیر سوائم ست اگرش — راست داند مع الیمین خبرش
در سوائم قبول نبود زان — چونکه گیرد زکوة او سلطان
میکند صرف مصرفش را او — در سوائم قبول نی زین رو

یا بگویید زکوٰۃ مال اگر — دادہ بودم بعاشر دیگر
کہ جز این عاشرست در این حول — رست واند مع الیمین این قول
نبود شرط اخط برآوردن — یعنی از عاشر دگر بے ظن
نیز بر این شروط از ذمے — باور این کند ز حربے نے
حربے اینجا قسم خورد بکرم — بود این مال مادر و پسرم
ربع عشرست از مسلمانان — اخذ عاشر ز ذمے د وچندان
عشر گیرد ز حربیان بحساب — مال آنہا اگر رسد بنصاب
ہم نداند ز تاجران ما — چہ قدر مال گیرد ش آنہا
واند از تاجران ما کفار — ما بگیرند مال چہ مقدار
آن قدر عاشران اہلِ دین — گیرد از مال شان علی التعیین
گر بگیرند اہلِ حرب آنہا — کل اموال تاجران ما
کل اموال تاجران آنان — نبرد عاشرِ مسلمانان
گر نگیرد ز تاجرِ ما چیز — عاشر آن نگیرد از وی نیز
چون ز حربے گرفت عشر مال — باز آنجا گذشت در آن سال
گر بدار شس نہ ماہ آید نیز — عاشر از مال او نگیرد چیز
داخلِ دار خود شدہ آید — عشر دیگر ز مال او باید
کس بمالِ مصار بہ بگذشت — رد منکر و آنچہ تعیین گشت
یا کہ مالے بود بضاعت نیز — عاشر از مال او نگیرد چیز
عبد ماذون کہ باشد او مدیون — ہم نگیرند چیزی از وی چون
لیک مدیون نبودہ باشد آن — کسب او ملک خواجہ او وان نے
خواجہ ہمراہ او بود داننے — کند اخذ زکوٰۃ الانے

در بیان زکوٰة کانها

شارح مختصر بزرگ دین | بو المکارم چنین کند تعیین
یافت انسانی کان نقرهٔ و زر | چون رصاص و حدید و صفر اگر
در زمین خراجے و عشر نیست | آن زمین ملک دیگری گر نیست
خمس او راده هم آن بنده | باقے او بود به یابنده
مال مخلوق در زمین کانست | انچه موضع که هست گنج آنست
ور کسے یافت در بیابانے | مالکش نیست خمس میدانے
مالک و شافعی نوشت چنین | ندهد خمس او علی التعیین
انچه او یافت گر رسد بنصاب | دهد ازوی زکوٰة کرده حساب
هم ز متنبیه ذکر کرد چنان | نقرهٔ زر برآیدش از کان
ارض مملوک بے زمین مباح | سخن شافعے پاک ارواح
هست واجب زکوٰة او الحال | اصح قول آن نکو افعال
ارض اگر ملک دیگر انسانست | مذهب ما بمالک آنست
یافت گردیدگان در دارش | چیز در حق او نه بشمارش
انچه در دار اوست ملک اوست | در زمینش بود روایت اوست
یافت گردد اگرچه اندر دار | خمس باید بمذهب دو یار
نیست چیزے بلولو و عنبر | کرد بو یوسف اختلاف مگر
زیورے که بر آرد از دریا | دادن خمس او باین فرما
یافت فیروزج آنکه در جبل او | چیز دادن بغیر واجب گو
در گرفت از خزائن کفار | گرچه فیروزج ست خمس شمار

انیچنین در زمرد و یا قوت — نیست چیزی چنانچه شد مثبوت

از زمین یافت گنج انسانے — حکم او را چگونه میدانے

بیند این آدمی نیک انجام — بروی ست از نشانهٔ اسلام

حکم او کرده اند چون نقطه — نقطهٔ مال یافته از ره

لیک بروی نشانهٔ کفار — بوده باشد دهند خمس ای یار

مثل نقش صنم بود بر آن — این علامت ز اہلِ کفر بدان

خمس او را که داد این بنده — باقے او بود بیابنده

باقے او بانیکه میدانے — مالک ارض نیست انسانے

ملک شخصِ دگر که ہست زمین — نزد بو یوسف ست حکم ہمین

لیک در مذہبِ دو نیکو نام — اول فتح که گرفت امام

یعنے در اوّلِ مسلمانے — داد این ارض را بانسانی

انچه باقی ز خمس مے ماند — مال مر وارثان او داند

گر ندانند وارثان آن — بوالمکارم نوشته ست چنان

صرف اقضای ملکش که بنام — مے شناسند یعنے در اسلام

شیخ الاسلام گفت در اینحال — نهد آن مال را به بیت المال

اشتباهِ نشانه است اگر — یعنے در درہم و غیرو گر

ظاہر مذہب اندرین اقوال — گوید این بوده است از جہال

یافت از دار اہلِ حرب این چیز — دهد او را بمالکِ او نیز

از بیابان دار حرب اگر — یافت گردید حکم اوست دگر

ہمه او چون بود ز مستامن — در قیامت نمی شود ضامن

گنجهاے متاع آنها کس — یافت این بار خمس بدهد بس

دربیان زمینهای ده یکی و کوهستان

از زمینهای ده یکے جبل — عشر بر هد اگر گرفت عسل
ثمر کوه را چنین باشد — وانچه بیرون که از زمین باشد
گرچه کم هست عشر واجب دار — سخن مختصر همین مقدار
بوالمکارم که کرد اینجا عرض — انچه بیرون که میشود از ارض
هست بروے که عشر شرعیه — گفته باشد بسوے ادویه
از فتاوی قاضی کرد خبر — در حوالی آدمی ست شجر
عشر بر میوه اش نیفزوده — گرچه آن بلده عشریه بوده
شافعی گفت چیزی نی ز عسل — از ابو یوسف این روایت بل
یک سخن قیمتش کنند حساب — عشر باید اگر رسد نصاب
غیر ازین هم روایت ست ازو — مذهب بوحنیفه احوط گو
چونکه بر قول حضرت نعمان — در هدایه چنانچه کرد بیان
خواه اب روان بخورد ست این — خواه آب سما علی التعیین
جز حشیش ست هیزم ست یا نے — این زمین که برون برآید وے
عشر واجب اگرچه هست قلیل — نیست بر قول صاحبین جمیل
مکرم باقے ست میوه آن — پنج اوسق شونده است همان
هر یکے وسق در خدا طلبے — شصت صاعست او بصاع نبے
انچه باشد برائے استقلال — عشر واجب شود درین اقوال
انیکه گفتند عشر نے یا نے — شد نے فارسے مراد وے
گرنے دربره وے نے شکرست — عشر باید چنانچه در خبرست
لیک باکاه برگ خرما را — عشر واجب نمی شود یارا

عشر بر میوه اش بفرموده

آب بئے بهر لغرب والیه کس
بو المکارم که راه بیموده
آب بهر لبانیه انسان
شارح پاک دین و بهر تعلیم
نیز از مضمرات کرد خبر
سانیه اینکه باشتر کشند آب
رفع ناساخته مؤن وزرع
یک سخن مؤن زرع بر دارد
هست در مختصر بلا اشباه
بو المکارم نوشت زاین گفتار
گر بود در زمین عشریه
از زمین خراجیه هر گاه
پس خراجی ست چو از کافه
نهرهاے که کنده ست عجم
نهرها مثل نهر کسرے با و
یا که چون نهر یزدجر بود او
حکم آنهار اربعه چو لست
نهر ترمذ که مے بود جیحون
نهر کوفه فرات باشد آن
لیک نزد محمد دین دار
نیز در این کتاب اجر طلب

وادن لنصف عشر باشد بس
گفت اجماع بر همین بوده
حکم او مثل غرب والیه وان
هست معنے غرب دلو عظیم
غرب آنست میکشد بقر
معنے والیه بود دولاب
خمس این میدهد بحکم شرع
پس ادای وجوب می آرد
عشر آب سما آب چاه
انچنین آب چشمه ست بحار
مے بود عشر حکم شرعیه
گر بود آب عین آب چاه
نقل کرد از ائمه واسفے
گفت باشد خراج اهل کرم
در ره کوفه کنده از بغداد
انچنین نهر مرو رود بگو
یعنی رود مجند سیحون لست
نهر بغداد دجله باشد چون
نزد شیخان خراجیه میدان
عشر باشند این چهار انها
گفت آنجا که هست ارض عرب

ازان

یا ز بهر بلده که بغیر قتال — اهلش ایمان گزیده یا اقوال

یا شده فتح عنوةً هر شهر — یعنی باغالبی و یا بر قهر

قسم هم یافته است آن هنگام — یعنی در بین لشکر اسلام

عشریه می بود تعین میدان — اینچنین هم بود در استحسان

گفت اهل سخن سواد عراق — او خراجی بود علی الاطلاق

بلده که بعنوه بکشادند — اهلش آنجا قرار بر دادند

غیر مکه ازو خراج طلب — چونکه مکه بود زمین عرب

یا نکرده مصالحه با امام — اندران جای ساختند مقام

می بود آن زمین خراجیه — این بود حکمهای شرعیه

نیز در شرع مختصر بیقین — ذکر کرده فقیه شمس الدین

هم خراجی بود زمین بخار — بعض از صنفش تو عشریه شمار

بشمار بخارا العنوه بکشادست — بلخ هم او خراج میدادست

لیک سفری که شد سمرقندی — عشریه بوده ای خردمندی

گرچه او را العنوه بکشاده — حکم شرع از برای او داده

بهر حفظ عساکر اسلام — مانده بود وقت فتح امام

صاحب مختصر بیان کرده — آن زمینی که می بود مرده

گر د احیا ورا مسلمانی — معتبر قرب آن زمین دانی

یعنی باشد قریب عشریه — عشر باشد بحکم شرعیه

بخراجیه گر قریب است آن — حکم او را خراجیه میدان

ذمی میکند اگر احیا — هست مطلق خراجیه اینجا

وصف ارض موات بر گو چیست — بو المکارم ز تصنیفان مرویست

[illegible] اغنیاء تلک البلدة نفقته وسکناه ۱۲ فتاوی

نشان شد اینکه مالک آن　　کرد این را هو الصحیح بیان
گفت باشد خراج بر نوعان　　نوع از وی مقاسمه میدان
ربع یا ثلث که ز خارج آن　　مے بگیرد امام از دهقان
نصف خارج که غایت طاقت　　می بگیرد بلا شک و شبهت
چون ازینها که مصلحت بکدام　　بیندش گیردش خراج امام
نوع از وی موظف ست دگر　　مانده همچونکه بر سواد عمر
گر بگل جریب در این باب　　از اراضی که میرسد بوی آب
صاع مر زراعت ست او هم　　صاع پر یا ز جو بیک درهم
مر جریبے که رتبه است زمین　　پنجدرهم بود خراج همین
از جریب تاک نخل متصله　　ده بود حکم شرع را چه گله
ماسوی و مثل زعفر و بستان　　گل او که بود محوط آن
قدر طاقت خراج براوی ست　　دانش مسئله چه نیکوست
هر جریب ست شصت اندر شصت　　بگز بهفت مشت مرد که هست
از کفایه روایت دگر است　　گز بهر شهر خویش معتبر ست
از زمین قطع کرده باشد آب　　کثرت آب یا بگرد خراب
یا رسید ست آفتے با زرع　　نیست بروی خراج اندر شرع
معنے آفت اینکه بے امکان　　بوده باشد ز زرع دفع آن
یعنے همچون ملخ و یا چون سرد　　دفع او را نمی تواند کرد
لیک معطل بماند مالک آن　　مع قدرت خراج واجب دان
داشت ارض خراج از کفار　　شد مسلمان همان خراج شمار
یا ز دے خود مسلمان کس　　هست باقی خراج ارضش بس

کافر از مسلم ارض عشریه — خرد شش او شود خراجیه

مومنی را که واجب ست خراج — گر نه طلبد امام چیست علاج

صدقه میکند بغیر ظن — آن خراجی که هست بر گردن

لیک بعد از طلب تصدق کرد — نیست ساقط ز گردن آن مرد

صاحب ارض عاقبت اندیش — تا نه بدهد خراج ارض خویش

گفت این شارح حمیده خصال — اکل از زرع او نبوده حلال

در فتاوے مجمع البحرین — گفت از شرع سید کونین

گفت عشر خراج را نه جمع — باید اندر زمین واحد جمع

در بیان مصرف زکوٰة

مصرف این زکوٰة را بر گو — هست در مختصر وغیر او

از مصارف چنانچه یقین ست — فقرا و دگر مساکین ست

آنکه مالش نمیرسد بنصاب — اہل معنی فقیر کرد حساب

آنکه از دنیوے ندارد چیز — اوست مسکین چنانچه کرد تمیز

سخن بلبلان این حدقه — معرفش نیز عامل صدقه

گر بقدر عمل بعامل مرد — گفت صرف زکوٰة باید کرد

مصرف دیگرے مکاتب باو — تا که گردد ز بندگے آزاد

قرض داری که مال او بنصاب — نرسد غیر قرض او بحساب

هم بمردیکه مانده او ز غزاة — نزد بویوسف ست صرف زکوٰة

اجتهاد محمد خوش حرف — که ز حج مانده را بباز د صرف

صرف سازند هم با بن سبیل — کیست ابن سبیل گوی قبیل

مال دارد کسے و یا نت پے — نبود لیک مال او باوے

صرف سازد بجملهٔ آنها — یا ببعضی که گشت تعیینها

هم نوشتند مال ترکیت — مصرفش را ده ملکیت

درمیان که زوجه ست ولاد — نتواند زکوة بروے داد

هم مملوک صرف او نتوان — گرچه آزاد هست بعضے آن

نتوان صرف ساختن اصلا — صرف مملوک طفلهایش را

بر بنے ہاشمے نباید داد — یعنے از زرگے این اولاد

بلکه ندهد به بندگان شان — هم بندمی جواز نیست چنان

معطے این زکوة بردگمان — مصرف این زکوة باشد آن

ببهین زن زکوة داد بوے — می نبود ست ردانکه پے

هست مملوک او اگر دلنے — با عادة زکوة الا نے

از براے رضاے محبوب — بچنان کس زکوة دادن خوب

بے نیازش کند ز دلسوزے — از براے سوال یکروزے

بوالمکارم بزرگ دین پرور — میکند از سوال شخص خبر

مع یکروزه قوت کرد سوال — از خزانه نوست نیست حلال

صدقه ہاے نوافله دادن — ہاشمے را جواز دان بی ظن

گفت هم ہاشمی بمثلش باز — صرف سازد زکوة خویش جواز

هم طحاوے امام فرموده — اخذ ہا با جواز او بوده

حرمتش بود در زمان نبی — چونکه آنوقت در خدا طلبے

خمس خمس غنائم از شان بود — تا جواز زکوة از دان بود

بریکے اہل فقیر را بدیون — داد قدر نصاب باشد چون

نزد اصحاب ما بکره خبر — اصل بنود جواز نزد زفر

شخص از بلده اش بشهر دگر … برده باشد زکوة مال اگر
اهل معنی کریه فرموده … مگر آنجا قریب او بوده
یا بود اهل آن بلد اعوج … که بده بهر این نباشد کج

دربیان صدقه فطر

صدقهٔ از برای فطر از بر … وانچه گیرد زبر جو از شعیر
یعنی چون آرد یا سویق ست او … شافعی را خلاف در این دو
لیک نبود روایت اندر نان … قول جائز بود از و منوان
لیک قول صحیح بی شبهت … اندرو معتبر بود قیمت
بوالمکارم زکافی کرد سخن … قیمتش اعتبار چون از زن
انگبین از مویز نزد او … مثل بر نصف صاع واجب گو
لیک یک صاع باشد از خرما … یا ز جو مید هد چنین خرما
لیک در مذهب و صاحب ام … قولی از وی مویز همچون تمر
گفت ابویسر آن روایت بیش … یعنی در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصحیح آنجا … گفت از عون بر همین فتوی
هم ز گندم جواز گو منوان … وز محمد بود خلاف آن
از ظهیریه دفع قیمت او … باشد افضل تو فتوی بر این گو
از کبیری نوشت آن اعمل … مطلقاً دفع گندم است افضل
چونکه او دور تر بود ز خلاف … طاقت بی خلاف باشد صاف
چونکه در آرد هم لقیمت این … شد تخلف ز شافعی بیقین
مال شخصی که میرسد بنصاب … گرچه نامی نه ست گشت حساب
باشد این شخص مسلم و آزاد … دادن فطر روزه واجب باد

اورا وقال النبی … الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر فلا تشبع ولم … البتة علی الفقیر … صدقة والصدقة جائزة فکذا البتة

نیز با این نصاب بالتعیین | صدقهٔ میشود حرام باین
اضحیه واجب ست هم بر آن | نفقهٔ هم قریب هم با آن
بیقین شافعی پاک سرشت | صدقهٔ فطر را فریضه نوشت
فاضل آید ز مسکن انسان | هم ز ثوبی که لائق ست بآن
از عیان بنده که شد تعیین | هست محتاج خدمتِ او این
هم ز قوتِ خود و عیالانش | صدقه واجب ست بر آنش
قوت یکروز و شب که گشت زیاد | نز واو و داونش فریضه باد
واجب ست از برای خود دادن | بهر طفل فقیر هم بے ظن
بهر آن خادمی که ملک وے ست | گرچه خادم مدبر ست ای دوست
گرچه آن خادم ست ام ولد | گرچه کافر بود با و نه بد
بهر فرزند بالغش دادن | نبود واجب انچنین بر زن
نیست واجب ز بهر طفل غنی | بلکه از مال او ادائش کنی
و ز محمد سخن شد ست دگر | یعنی واجب بود ز مال پدر
تا که بدهد ز مال طفلش اب | گفت ضامن شود بآن مذهب
از برائے مکاتب خود هم | غیر واجب نوشت اهل کرم
بنده بهر تجارت ست اگر | نیست واجب ز شافعی ست مگر
بنده که گریخته بوده | نیز از بهر او نفر موده
چون شود صبح روز عید همین | فطر واجب شود علی التعیین
تا که فرزند اندران شب [illegible] | فطر از بهر آن ولد مے باد
فطر از رو[illegible] بدهد پیش | فطره اش جائز ست ای درویش
از بهر[illegible] کافی تعیین ست | گفت مطلق صحیح قول این ست

(حاشیه) رجل له اولاد و امرأة وکان الفقر لاجل کل واحد منهم ... صدقة الفطر ... الفقیر ... غنم و لصرف ... الصدقة ... ما هو مصرف الزکوة وقد ذکرنا فی کتابنا ... خلاصه ... المتقین ... اخراجها ... الفقیر ... بالتاخیر ... والتقدیم ... یجوز تعجیلها ... قبل شهر رمضان ...

از ظهیریه گفته است چنان
هست جائز هو الصحیح اینجا
گرچه ننوشته ست این زیاد
کرد از روز عید اگر تا خیر
رحمت حق بشارح اوراد
فطره که شد بواجبی اثبات
داشته باشد اینکه بالک نصاب
داخل ست از اثاث از مسکن
گوید این شخص را غنی یعنی
بوده باشد زیاده از یکدار
انچنین مرده اسپ مرغازی
آدمی غیر غازیست اگر
حکم خادم هم انچنین باشد
کتب فقه که باهل این
از یکی نسخه که گشت زیاد
بوده باشد زیاده از تفسیر
مر کسی که کند قراءت خوب
کتب نحو یا ز طب و ادب
بر مزارع زیاده از دو ثور
ذکر کرد از بیان احکام او
هست از یاده گاو عفو یکی

گفت داخل که شد به ز رمضان
هم نوشته ست بر همین فتوی
یعنی تقدیم او جواز میاد
غیر ساقط بود بر تقدیر
میکند از کتاب خانیه یاد
شرط نبود نمو خلاف زکوٰة
قیمت مال یا رسد بحساب
از سلاح ضرور و ثوب بدان
فطره واجب بود باین معنے
باز سه جامه اعتبار شمار
شد زیاده حساب بسیاری
معتبر غیر یک فرس یا خر
انچه از بزرگان این باشد
حاجت اهل وست با لتعیین
یک روایت حساب و میاد
در احادیث هم برین تقدیر
غیر یک مصحف ست در محبوب
در غنا جمله اعتبار طلب
غیر آلت حساب در این طور
یعنی این شرح ساز نیکو خو
کتب فقه با فقیه همگی

[illegible]

گر دو نسخه ز یک کتاب بود	کاندرین مرتبه حساب بود
کتب طب نجوم و نحو لغت	همه باشد حساب بی شبهت
بود چو باشد متاع خانه چنان	دو که مستغنی ست صاحب آن
میشود قیمتش دو صد درهم	فطر واجب شبه است بر او هم
گفت هم واجب ست قربانی	از ینابیع بفصل او دانی
از خزانه ست با دو صد درهم	تا که برسد غنی ست در عالم

در بیان قربانی کردن

هر مقیم غنی مسلمانی	باشد از واجبات قربانی
قبل ازین گفته ایم وصف غنی	نظر اندر بیان فطر کنی
هست یک شاة جائز از یکتن	بعد یا هفت گاؤ و اشتر بس
شرطش آنکه یکی ز هفت آدم	نبود حصه اش ز هفت یک کم
لحم اضحیه که هست این یاس	قسم سازند بوزن نه بقیاس
مگر آنکه ضم کند ایدوست	مع لحمش اکارعش یا پوست
بو المکارم بزرگ شرع نشان	اورو ایت کند ز قاضی خان
قسم این هفت اگر قیاساً رفت	بر زیادی بحل کند هر هفت
گفت این اضحیه روا نبود	حکم شرعست ناچرا نبود
گفت گاوی اگر مسلمانی	که خریدست بهر قربانی
بعد ازش کس بشد شریک آن	گفت جائز بود باستحسان
نیست تجویز با قیاس مگر	قول ناجائزست قول زفر
بیشتر از شرا شوند شریک	بی تکلف شود هماش نیک
در روقایه ز مال طفل غنی	اضحیه میکند پدر و وصی

[illegible]

میخورانند بشغل لحم او
نخبنان چیز میکند تبدیل
بو المکارم که ناصر دین ست
لیک از کافی گفت اصح بظین
از خلاصه بمذهب نعمان
از هدایه نوشت قولے باز
لیک قول محمد ست و زفر
ظاهر قول غیر واجب دان
اول وقت اضحیه آنست
لیک در غیر مصر قربانے
میکند اهل مصر اگر تعجیل
خارج مصر میفرستاند
ذکر کرد از کتاب قاضی خان
بر مسافر مباح گرد و قصر
آخر وقت را بقربانے
از ینابیع شارح اوراد
مے بود روز دهم قربان
روز سوم شد آفتاب فرو
بگذرانند چون ز تقدیرش
گفت واجب باین مسلمان فوات
از سراجیه گفت شارح بحر

با بقیے را چه میکند برگو
نفع نتوان بعین او بے قبیل
از هدایه نوشت اصح انیست
نیست واجب ز مال او کردن
نیست واجب اصح زمان آن
گفت نے قولهم نبوده جواز
سازد انجا ز مال خویش بدر
براهمین فتوی گفت قاضیخان
گفت بعد از نماز قربانست
جائز از بعد صبح میدانے
در هدایه نوشت بر و می جبل
چون شود صبح ذبح گرداند
می برد دور تر همان چندان
آنقدر گفت آن معلم عصر
آخر روز سومین دانے
کرد ایام نحر را او یاد
یازده یا دوازده از ان
میشود ساقط اضحیه از او
شد مشی از برائے تاخیرش
او تصدق کند بقیمت شاة
باشد او نے بروز اول نحر

ذکر سازند غانیه آن شاه — روز نحر اشتباه شد ناگاه
عید خواندند گشت قربانے — عرفه بوده فهم شد تا نے
گفت اینجا اعاده است نماز — اضحیه را اعاده سازد باز
خواند از با شهود شرعیه — گفت تجویز از سر اجیه
عرفه بوده است گرچه آن — بشهادت بخواند جائز دان
از بدایه نوشت شارح باز — ذبح در شب بود بکره جواز
افضل آنست در مسلمانے — ذبح سازد بدست قربانی
ذبح را گر نکو ندانند کس — طلبد او ز غیر یاری بس
غیر اگر ذبح میکند آخر — خود در آن نوشت میشود حاضر
گفت از شرعیه آن نکو انجام — سوی قبله کند در آن هنگام
بزرگانیکه راه می دانند — گفت آنوقت اینچنین خوانند

بسم الله والله اکبر اللهم منک والیک صلواتی و نسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له اللهم تقبل من فلان بن فلان شرح اوراد

گوسفندے اگر مسلمانے — بخریده به قصد قربانے
گوسفند دگر کند قربان — کره گفت از بیان احکام آن
از بدایه نوشت تا دانے — صدقه سازد جلد قربانے
شارح از خانیه روایت کرد — پیش از ذبح اضحیه را مرد
موی او را اگر تراشیده است — شیر او را اگر دوشیده است
گفت سازد تصدق این دو را — نکند صرف خویشتن او را
بیشتر اینکه کرده ایم بیان — بدنه جائز بود ز هفت انسان
خاصه از نفس خود مسلمانے — بدنه کرده است قربانی

ذکر کرده در آن شریف کتاب
این بود نزد عامۀ علما
کرده باشد دو شاة قربانے
اضحیه بیشتر ز ذبح بزاد
مع آشش کنند ذبح وے
اضحیه که خرد مسلمانے
آن خریده بود فقیر اگر
بوده باشد غنی تو واجب دان
انچه بوده است حکم شرعیه
غیر اشتر و گوسفند و بقر
هم صحابه علیهم الرضوان
هم نوشت آن بزرگ عالیشان
شرطش آنکه بود عظیم چنان
ناظر از دور که نگاه کند
جذعه را وصف کن کدام شده
هست شش مه بمذهب فقها
لیک جز گوسفند ثنے باد
ثنی یکساله است از بز این
از شتر پنجساله باشد آن
بو المکارم ز زعفرانے یاد
بل ز اجناس قول کرد آگاه

جمله او ز واجب ست حساب
هم نوشتند بر همین فتوی
غیر یک شاة نافله دانے
از ینابیع شارح اوراد
قول بعضے کند تصدق حے
گشت ضائع نکرده قربانے
نیست واجب کند بجاش وگر
از کبیرے چنانچه کرد بیان
در هدایه نوشت اضحیه
بیقین دان نکرده بغیر
غیر اینها نساخته قربان
جذعه جائز باضحیه از ضان
بلکه مختلط که گردد آن
از کلانیش اشتباه کند
بره شش مه بر و تمام شده
زعفرانی بگفت هفت اما
یا ز ثنے بود بسال زیاد
هشت دو ساله از بقر بیقین
هر چه کارست گاومیش همان
بره از هشت مه در آمده باد
جذعه باشد در آمده نه ماه

گفت تجویز آن زخود فانی
از خلاصه اگر همین باشد
از هدایه بیان کند ز سلف
هست مشایخ همدرین تجویز
از خلاصه جواز گفت آن نغز
نیز جائز بود خصیٔ آن
از خلاصه است مال بی دندان
غیر جائز بود ز قاضی خان
هست باقی اگر ز دندانش
هست ز اجناس غیر جائز دید
بی زبانیکه بود دست اگر
جرباء که سمنه هم محسوب
شیر بالیکه نیست ناقل آن
چون سلیم از عیوب ظاهر است
نیست لاغر جواز قربانی
از خلاصه نوشت اگر عرجا
بر زمین چار پا اگر ماند
اکثر از ثلث گوش آن حیوان
گر رود اضحیه نباید کرد
بو المکارم ز قاضی خان پیر
این سخن را صحیح فرموده

یعنی مجنونه بهر قربانی
نی بود جائز اینچنین باشد
هست جائز بشرط اکل علف
از هدایه شکسته شاخش نیز
کسر شاخش اگر رسد با مغز
باکه او لا نوشت ز نعمان
هست جائز اعلف خورد اگر آن
از ابو یوسف این روایت آن
مینخورد او علف که گر آنش
لیک جائز نوشت از تجرید
از غنم جائز ست نه ز بقر
اینچنین خورد گوش ای محبوب
کز غلت نه است جائز دان
ذبح آن مال کن که طاهر است
لنگ را هم تو اینچنین دانی
نیست تجویز اگر رود سه پا
ذبح او را جواز میداند
دم یا چشم یا که دنبهٔ آن
صاحب مختصر چنین آورد
اکثر از ثلث را نوشت کثیر
گشت هم فتوی بر همین ایجاد

یک روایت شد ثلث آن | بلکه یک قول ربع بالغ دان ٭
یک روایت بود ز نصف اکثر | همچنان صاحبین کرد خبر
جرپاے که هست معزوله | در هدایه است غیر معموله
خلقةً گر نه است گوش او | هم در آنجا الغیر جائز گو
غیب مالی که هست وقت شرا | بوده باشد نگو جواز او را
لیک بعد از خرید شد معیوب | گر فقیر است مے شود محسوب
لیک قربان کننده است غنی | گفت قربانئ دگر بکنی
چشم او وقت ذبح یا پائے | گشت ضائع درین چه فرمائے
بعد از انکه نکرده است ارسال | اضحیه جائز ست فی الاقوال
سازد از سال بوده اختلاف | بو المکارم که کرد این را صاف
زعفرانی بگفت جائز دان | دیه نا خذ بکرد بیان
لحم قربانئ را تو صرف کنی | خواه باشد فقیه خواه غنی
گر از نذر بوده باشد آن | صرف او مر غنی جواز مدان
صاحبش هم نمیتواند خورد | گر خورد صاحبش چه باید کرد
قیمت انچه خورده است این کس | بفقیرے کند تصدق بس
شارح وردهای صاحب هوش | گفت از خانیه شگاف گوش
مانع اضحیه نباشد آن ٭ | اینکه مقطوع نیست جائز دان
از کفایه چو شعبی کرد خبر | گفت فردا ے روز حسرت بر
بر صراط دقیق که دانے | میشود مرکب تو قربانے
نیک تر را بکن تو فربه تر | مرکب خویش را بکن اکبر
شکرها با خدا از بعد صلواة | فطر و قربانی کتاب زکوٰة

در هزار و صد و دوازده این — شد ادا مجملاً علی التعیین

بست چار از مه محرم بود — روز دوشنبه این دُرِ مقصود

شکرها با خدای پاینده — برساندی بمطلبِ بنده

گر نباشد عنایتِ باری — من کجو کردن چنین کاری

مناجات

ای کریمی که از عیان غیب — از تو پوشیده نیست از ما عیب

از تو طلبیدن و زما دورئی — از تو عقد و زماست مغروری

از تو رحم است جهر نهانی — ما گرفتار خود ز نادانی

از تو الطاف مهربانیها — ما مقید بهر خطانیها

تو که مر بنده مرحمت داری — مخلصم ده ازین گرفتاری

گرچه ما را ذنوب در حسب است — نام پاکِ تو غافر الذنب است

گرچه ما را هزار نقصان است — نام پاکت رحیم رحمان است

گرچه ما عاصی و گنهگاریم — نامِ عبدی و مومنی داریم

از همین نام امیدوار بهاست — گرچه در جنده شرمسار بهاست

بهمین نام ای جهان آرا — زیر خاکِ سیه برسی ما را

روزِ محشر میانهٔ مردان — بهمین نام سرخ رو گردان

گرچه ناقابل است بدکردار — از تو دارد امید الله یار

روز خیر انیها و بد هوشی — همهٔ عیبهای رو پوشی

کتاب الصوم

بیقین روزهٔ مهِ رمضان — که باجماع فرضِ عین بدان

بعد ازین روزه که هست نذور — در هدایه ست و اجبش مذکور

لیک صدر الشریعه فرموده ... روزهٔ نذر فرض مے بوده

کاندرینجا دلیلها دارد ... اندرین شرح سازمے آرد

واجب اندر هدایه که فرمود ... معنے او فریضه خواهد بود

از فتاوی کافی کرده عرض ... نذر هست از وجوب نبود فرض

هم درا ینجا دلیلها دارد ... صاحب کافے نیز مے آرد

شرطِ فرض روزه کرد اعلام ... هست عقل بلاغتِ اسلام

نیز بنوشته اند شرط ادا ... با صحت ز بندگانِ خدا

هر جگاہے مقیم باشد ناس ... پاک بودن زخونِ حیض نفاس

گر همین شرطها بود موجود ... هم ادایش فریضه خواهد بود

غرض این روزهٔ که گشت بیان ... مے بود روزهٔ مهِ رمضان

معنے روزه از برای قرب ... ترکِ وطی ست ترکِ اکل و شرب

یعنے از صبح تا غروب زکا ... ترک اینها کند بامر خدا

صاحبِ مختصر که کرد بیان ... نیتِ روزهٔ مهِ رمضان

چون ز نصفِ نهار شرعی پیش ... نیتش کرد جائز ای درویش

بو المکارم که کرد شرحش نیز ... پیش از چاشت کل آن تجویز

از هدایه اصح نوشت آن مرد ... هم زکافے صحیح تعیین کرد

چونکه نصفِ نهار شرعی این ... میبود چاشت کل آن بیقین

تا غروبِ زکا ز صبح ای یار ... در شریعت نوشته اند بهار

در سر وقت نیت ای انصاف ... از خزانه نوشت نیت خلاف

اولِ وقت نیتش آن خوب ... گفت او بوده است وقت غروب

شافعے شرط کرد بے شبهت ... روزه دارنده شب کند نیت

مسئله
فی العوارف
یستحب تعجیل الافطار
والتعجیل قبل الافطار
[illegible]
قبل الصلوة [illegible]
۱۲ جامع [illegible]
یستحب تعجیل
الافطار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الصائم تعجیل
الافطار و تأخیر
السحور
[illegible] ۱۲
فتاوی [illegible]
[illegible]
قبل ان [illegible]
الشمس [illegible]
[illegible]
بعد الغروب جاز
۱۲ مختصر [illegible]

بعضے اصحاب آن خدای طلب — گفت نصف اخیر باو از شب
بعضے اصحاب آن دیانت حق — گفت در شب درست وان مطلق
لیک ساز د مباشرت آن مرد — نیتش را جدید باید کرد
این سخن از امام محبوبی — گفت در جامع خود از خوبی
لیک گفتست از وسیط آن پیر — غیر تعیین شدست نصف اخیر
بعد نیت جماع اکل آن — غیر مبطل نوشته اند چنان
از محرر نوشت در این باب — بعد نیت اگر بباز د خواب
از اصح گفت آن علو همت — نیست واجب مجدد نیت
هم ز فرم مسافر و بیمار — شرط نیت بکرد شب آن یار
نزد دارد ز روزهٔ رمضان — نفل نیت کند درست بدان
شافعی را درین شدست خلاف — هم تخلف ز مالک ول صاف
گر کند نیت این چنین بیمار — با چنین نیتش مسافر یار
و روایت شدست از نعمان — اصح قول او درست بدان
آنچه قول اصح که زان نکوست — این سخن قول صاحبین اوست
نیست مطلق ار کند انسان — شافعی را بود درین قولان
در هدایه نوشته اند چنان — بست نهم که گذشت از شعبان
متوجه شوند بهر هلال — تا به بینند ماه نیک جمال
گر به بینند دارند صیام — ورنه سی روز را کنند تمام
بعد سی روز عدت رمضان — دارند روزهٔ مه رمضان
روز شک شخصے از مه رمضان — روزه نیت کند کراهت دان
چون تشبه شود باهل کتاب — نقل گویند نشد ز کره حساب

بعد ظاهر شود باین انسان / بود و آن روز از مه رمضان
گفت جائز ز روزه مکتوب / ورنه از نفل میشود محسوب
گر بهان روز کرده است افطار / چونکه مظنون بود قصدا مشمار
گر ز نیت ز واجبے دیگر / نیز مکروه کرده اند خبر
بعد ظاهر شود اگر بر آن / بوده آن روز از مه رمضان
از فریضه حساب یابد او / ور ز شعبان بود انرو برگو
یک سخن باشد از تطوع آن / اصح از نیتش حساب بدان
کرده باشد تطوعا نیت / نبود نزد ما کراهیت
روزه شک بروزه معتاد / هر کجا بے موافقش افتاد
گر باجماع روزه افضل دان / یا به روز آخر شعبان
روزه شک را به تنهائی / روزه دارد و را چه فرمائی
بازسه روز روزه داشت زیاد / بیگمان روزه وی افضل باد
قول بعضی شدست فضل افضل / قول بعضی ست صوم ای اکمل
قول مختار را چنین گفتے / روزه دارد بنفس خود مفتے
فتوی بدهد بعامه انسان / منتظر تا زوال گردد آن
نیست معلوم تا اگر این یار / میدهد فتوی بعد بر افطار
گر بود نیت یکے انسان / هست فردا اگر مه رمضان
روزه میدارم از شی الانے / نبود اصل روزه نادانے
گفت فردا اگر ز مه رمضان / گر بود روزه داشتم از آن
چون ز شعبان اگر بود فردا / روزه دارم ز واجب اخری
گفت ابن همام کراهیت عین ست / چون تردد میان این ست

بعد داند که از مه رمضان
روز شعبان که بوده است اگر
روز شک قصد کرد اگر انسان
روزه دارم ز روزهٔ مکتوب
هم همین قصد را کراهت گو
بعد ظاهر شد از مه رمضان
شخص بیند هلال را تنها
گرچه اینجا گواه آن مرد
روزه آنکس ندشت حکمش چیست
شافعی گفت هم کفارت ست
گر دسی روز روزه اینکه تمام
بعد سی روز اگر گشاید چیست
یعنی آن آدمیکه از این پیش
شخصی عدل گواه تنها
بسما علتی بود چو غمام
خواه حرست عبد زن یا مرد
هم نوشتند بزرگان اخص
شرط باشد عدالتش اما
در قذف گر کسی بود محدود
هم قبول آمده گواهی آن
بوالمکارم که کرد اینجا یاد

بوده آن روز جائز ست با آن
نیست جائز ز واجب دیگر
گر صباح ست از مه رمضان
ورنه از نفل میشود محسوب
در هدایه بود دلیل او
بوده آن روز جائز ست از آن
روزه میدار و البته فردا
چون امام زمانه رد بکرد
باد بر وی قضا کفارت نیست
روزه اش با جماع اگر بشکست
روزه بکشاید او مگر با امام
مرد مذکور را کفارت نیست
ماه را دیده بود تنها خویش
داد او بر وی افضل مه ها
می بگیرد گواهی وی امام
امر دین ست قبول باید کرد
نیست لفظ شهادتش مختص
قول فاسق قبول نی اینجا
بعد ازان توبه هم بکرده بود
و هو ظاهر الروایة دان
فاسقی اندرین گواهی داد

گفت دیدم هلال را این شام — که گواهی وی گرفت امام
امر کردی امام هم آن یوم — هر مسلمان که هست دار و صوم
هر که افطار کرد بعد از ان — قول عامه برو کفارت دان
شد قبولش گواهی یک کس — صوم سی روز داشتندش بس
باز پیش از ثبوت ماه شوال — میگشایند یا نه در این حال
حسن از بوحنیفه گفت چنین — نگشایند احتیاط است این
وز محمد شدست امر افطار — در هدایه دلیل هر دو یار
بگواهے دو کس وافی — روزه دارند گفت در کافی
عدد ماه که به گشت تمام — میگشایند بقول جمله امام
هم نوشت آن مؤید ملت — نبود در سما اگر علت
تا گواهے جماعت بسیار — ننهد آن گواهی گوش بدار
در هدایه که میکند تقریر — گفت اهل محله است کثیر
از ابو یوسف طریق نورد — هست اینجا کثیر نخبه مرد
خواه باشند اهل مصر ایشان — وانکه وارد شود ز خارج آن
فرق نبود میانه اینها — این همه در هدایه تعیینها
دید تنها هلال فطر انسان — احتیاطاً نمی گشاید آن
هرچگاهے دو مرد داد خبر — گفت دیدم هلال فطر اگر
یا دو زن بود یا یکے ز رجال — گر گواهی دهند بهر هلال
گر سما علتے ست گر موجود — این گواهی قبول خواهد بود
نیست مقبول باشد از این کم — گرچه اندر سماست علت هم
در سما نیست علتے اے پسر — در گواهی نیست شرط جمع کثیر

در بیان قضا و کفارت آن

در شروح وقایه شد تعیین / نیز در نسخهای اہلِ دین
ہر که قصداً جماع اگر کردست / یا که آشامیدست یا خوردست
وانکه دارد بخود جماع روا / بر ہمینہا کفارتست قضا
یا حجامت گرفت کرد گمان / روزهٔ وی شکسته باشد زان
روزهٔ خود باین گمان که گشاد / ہم قضای ست ہم کفارت باد
گر غذا اگر و یا دوا اگر خورد / گردنِ خویش را کفارت برد
این کفارت چو در مہِ رمضان / گفت لازم بود نه غیر آن
این کفارت که میبود بظہار / نیز این را تو آنچنان بشمار
در کتابِ ہدایه کرد بیان / ہم نوشته ست در حواشی آن
شخصی عمداً که روزه بگشاد / بندهٔ می کند ازین آزاد
نبود یافت بندهٔ با وی / روزه دارد دو ماه پی در پی
گر نه است استطاعتش این را / میکند سیر شصت مسکین را
بطعام مساکنش از تمر / پانزده صاع ازین شد امر
از سراجیه شارح اوراد / گر دهد قدر طعام مسکین یاد
چون ز گندم دہد علی الیقین / نصف صاعی دہد بہر مسکین
گر ز خرما و جو دہد ہر گاه / گفت صاعی دہد بلا اشباه
در کتابِ خزانه کرد خبر / چون کفارت دہد جبا بر اگر
گفت ابو نصر شریعت طے / روزه دارد دو ماه پی در پی
گر کند اکل شرب از نسیان / یا به نسیان جماع کرد انسان
روزهٔ او نمی شود افساد / قول مالک و لیک فاسد باد

کرد افطار شخصی از نسیان — نزد باهم قضاش اولی دان

کرد عمداً بعلی چنانچه یاد — هم نوشت ست شارح اوراد

کرد ها مخطیاً بکرد افطار — در هدایه قضای او بشمار

بو المکارم نظیر این آورد — مثلاً شخصی مضمضه میکرد

روزه بودی بیاد این انسان — قاصد فطر هم نبودی آن

رفت در حلقش آب المختار — صورتش این بود قضا بشمار

شرح اوراد کرده است بیان — یعنی از جامع الصغیر خان

کرد افطار آدمی بخطا — رفت در مضمضه بحلقش ما

یا بنسیان بعمد کرد افطار — یا کشادست مگر ها ناچار

یا بظن شک اکل سازد آن — بعد دانست از مه رمضان

قول مجموع عالمان پاک — بعد لازم بود باو امساک

احتلام و حجامت ست و قی — روزه فاسد نمیشود باوی

یعنی آن قی که خود روان باشد — گرچه از وی پری دهان باشد

باز گردد بجوف اگر این قی — گفت در کافی نیست مفسد وی

قول بویوسف از پری دهان — باز برگشت روزه فاسد دان

خود اینکس اگر فرو بردست — قول اصح فاسد آوردست

قی که آید کم از پری دهان — عود شد عند هم فساد بدان

خود اینکس فرو برد این قی — گفت فاسد که هم محمد وی

گفت بار دگر مگوی فساد — زان قی کم که کرده بودم باد

شخصی عمداً اگر بیازد قی — گفت لازم بود قضای وی

خواه باشد از و پری دهان — خواه مادون او مساوی دان

ف ولو فطر [illegible] ولا بأس للصائم [illegible] ۱۲

روزه فاسد شود علی التعیین | سخن ظاهر الروایة این

قول بویوسف شریعت طے | غیر مفسد بود قلیل وے

گر کند بوسه زن بلا انزال | نیست روزه تباه درانحال

گشت نازل ببوس لمس اما | بی کفارت بانیکست قضا

در هدایه است بوسه درانحال | نبود از نجوف طے انزال

نبود باس بر همین الشان | خوف آنها بود کراهت دان

اصل بوسه نساختن بشکو | چونکه لا باس نیست بی باس او

بو المکارم ز حضرت نعمان | گفت هرگاه صائم ست انسان

کرده باشد معانقه کردن | بلکه بر ول مصافحه کردن

گر غبارست دود یا مگسے | رفت در حلق روزه دار کسے

غیر فاسد نوشت در قرطاس | در مگس فاسدست قول قیاس

شرط کرده قیاسهم آن یوم | باشد آن شخص فی اکراه للصوم

غیر فاسد بود در استحسان | گفت اولیست چون غبار دخان

برف باران اگر رود در حلق | فی الاصح روزه فاسدست بحلق

بعد ازین جامع الصغیر خان | شرح اوراد کرده است بیان

هست آب دهان که اندر قسم | گر فرو برد نیست مفسد هم

انگبین بلغمے که از سر او | بر دهان آمد و برفت فرو

چون ز باطن بباطنش آید | هست انیست روزه بکشاید

اشک چشمش در آیدش بدهان | که رود بعد ازان بحلق آن

قطره ها قطرتین رفت فرو | نیست ازین تباه روزه برو

لیک این اشک در رقم این با | جمع گردیده است اگر بسیار

ترشیش یافت در جمیع دهان
نیز محکم عرق همین بوده
هست حکم غبار خوشبوئی
سرمه بر چشم خویشتن که کشید
از حجامت که روزه نیست تباه
گرد و لب که شود بآب دهان
آن تری را اگر فرو بردی
خون برآید زبن دندانش
چون فرو شد نیافت طعم او
لیک غالب بود درینجا خون
که برابر بود بزاق دم
کنجدے از میانه دندان
در فرو مے برد ز خارج فم
در کفارت شدست دو گفتار
گر بدندان خویشتن خائید
چون بنجائید نش شود ناچیز
از کبیری نوشت آن با هوش
بیقین دان که روزه فاسد نیست
قول اول از ان طریق نما
لیکه در هر دو وجه گفت آن یار
بو المکارم ولے ز قاضی خان
چون فرو برده روزه باشد وان
از کبیرے چنانچه فرموده
نقل شارح ز خانیه گوئی
روزه ازاین نمیشود تفسید
لیک مالک خلاف کرد آن شاه
یعنی عند الکلام نحو آن
هم درین غیر فاسد آوردی
گر بزاق ست غالبا آنش
روزه اینجا بغیر فاسد گو
روزه فاسد شود باین مضمون
باشد از احتیاط فاسد هم
که فرو برد غیر فاسد وان
مفسد روزه نمیشود آن هم
گفت واجب بود هو المختار
روزه ازاین نمیشود تفسید
غیر فاسد ازین ست در تمیز
رفت در غسل آب اگر در گوش
که در آرد بعد حکمش چیست
در همین وجه برو یست قضا
نیست برو یے قضا هو المختار
گفت این را صحیح فاسد وان

[illegible]
والعود والنوم ونحو یانی وما فیه
شرح جامع الصغیر للامام التمرتاشی [illegible]

هم درینجا ز جامع آور چند
کنجدے وانۂ اگر خائید
از فتاواے کافی کرد آگاه
تا بگوشش دوا چکانیدست
که بگوشش چکاند شے روغن
گر با جلیل خود چکاند چیز
نیست فاسد بمذهب نعمانؒ
واصل جوف یا دماغ دوا
گفت عبد الجمیل نیکو خو
در شروح وقایه فرموده
بچنان جرح که نهد دارو
یا نهد با شتنگے سر
باد بروے قضای صوم دین
در خزانه نوشت اگر در پس
واجب غسل هم قضای صوم
از بزرگان دین بیک گفتا
گفت لیکن درین کتاب او
غسل بروی بود ازین کردار
قطنه بر فرج داخلش هرگاه
آدمی زاد وقت استنجا
تا که داخل شود بباطن آب

گفت اصح شارح سعادتمند
یافت در حلق طعم او تفسید
روزه در خفته پیشست تباه
هم ازین وجه روزه تفسیدست
گشت فاسد باتفاق سخن
نزد بو یوسفؒ ست فاسد نیز
مضطرب قول بار دیگر دان
شد ز غیر مسام یاد قضا
یعنے باشد مسام زیخ او
صورت این سخن چنین بوده
میشود واصل این بجوف او
نے شود واصل و باغ اگر
نزد نعمانؒ امام پاک یقین
اصبع خویش کرد داخل کس
میشود یا نمی شود اے قوم
غیر واجب بود هو المختار
از فتاوی شیخ الاسلام او
هم قضا صوم او هو المختار
زن اگر کرده است روزه تباه
کرده باشد مبالغه اینجا
روزه فاسد شود ازین رباب

شخصی آب دهان برون کرده — هست مفسد اگر فرو برده

بد طعامی میانهٔ دندان — چون فرو برد چیست حکم آن

او که کمتر بود ز قدر نخود — روزهٔ او تبه نخواهد بود

لیک قدر نخود مفسد دان — قول واجب بود کفارت زان

گر ز قدر نخود باشد کم — هر چگاهی برون کند ازشم

بر و آنکه فرو بتاحش بین — بی تخلف نوشته شمس الدین

در قتاوای کافی هم فرمود — غیر مفسد که هست کم ز نخود

لیک نزد زفر برادر عین — مفسد روزه ست فی الوجهین

بو المکارم بزرگ کان جود — از خلاصه وغیرها فرمود

گر فرو برد چون حصات وحدید — چون کلوخ و نوات شد تقید

نزد مالک امام با پرهیز — گفت واجب با دکفارت نیز

گفت بر طین ارمنی مطلق — گفت واجب بود بقول حق

هم بآن گل که راس میشویند — در نمک عالمان چه میگویند

باشد اینجا کفارت المختار — در کتاب دگر صحیح شمار

شمس دین کرده در حصات سخن — وانچه نبود در صلاح بدان

خورد از بهر معصیت که مرار — گفت الائمه بزرگوار

هم کفارت بود بگفت آن شاه — فتوی بر این کلام زجر آگه

بر همین ست الائمه امصار — نیز با اکل گل یکی گفتار

نیز با مختصر که آورده — بو المکارم بیان او کرده

طعم را که فرو نه برد و چشید — نیست تقید کره باید دید

گفته شد سوی زن بود بدخو — نیست مکروه هم چشیدن او

[illegible] ۱۲ کذا فی الاحکام

خواه علک است خواه غیر آن — اینکه خائید بر کراهت دان

قول دیگر که بر کراهت دید — علک ممضوغ بوده است سفید

غیر ممضوغ بوده است سیاه — چون بخائید روزه است تباه

چیزی از بهر طفل اگر خائید — نیست مکروه عذر باید دید

ذکر کرده‌اند عالمان پاک — نیست مکروه کردن مسواک

گرچه مسواک بوده باشد تر — شد ز مالک بهر خلاف مگر

هر جگاهے که باشد او مبلول — قاضی بویوسف او نکرد قبول

صائمان را سواک بعد زوال — شافعی او نهی کند اقبال

در کتاب خزانه کرد اعلام — هر جگاهی که خورد لحم خام

هم کفارت باتفاق شمار — در به خام هم هو المختار

در قضا وای کافی کرد خبر — ز جلی مرز نے بکرد نظر

با تفکر بکرد گشت انزال — روزه فاسد نمیشود ز خیال

گفت مالک اگر دو کرد نگاه — گشت انزال روزه گشت تباه

شده است احتلام اگر انسان — روزه فاسد نمیشود از آن

کرده باشد اگر علاج بادست — قول مختار روزه فاسد است

در حدیث رسول راه نمون — ناکح دست میشود ملعون

شرح او را و کرده است بیان — یعنی از جامع الصغیر خان

آدمی احتلام گشت اگر — در گمان شد کشاده است مگر

روزه‌اش گر باین گمان بکشاد — نزد نعمان رح باو کفارت باد

قول بویوسف است بود نادان — غیر لازم بود کفارت زان

مضطرب قول بار دیگر دان — احتیاط است مذهب نعمان رح

روزه دارے اگر بیازد قے
روزه خود باین گمان بکشاد
گر بود عالمے باین آن کس
گر باین مسئله بود نادان
می بکردی جماع از نسیان
تا که پیش از طلوع اگر مردے
صبح صادق درین محل رو داد
خویشتن را دو گر کشد بالفور
گر بیالایش همچنان ماندست
تا که آب منی شدست انزال
خویشتن را اگر بجنباندست
لقمۀ را اگر کسے خائید
چون فرو برده ست بعد از یاد
کرد مردے جماع از نسیان
او که از شوی خویش نهان کرد
ذکر شد در کتاب شیبانے
یاد کردند در امینیه
یعنے در روزۀ مه رمضان
در فتاوی کافی اگر خبر
صبح کردست چون بکرد ادراک
یا بظن که غروب اگر بکشاد

در گمان شد که هست مفسد وے
حکم او را چگونه خواهی داد
می بود تر و شکل کفارت بس
حکم او را چو محتلم میدان
روزه آنگه رسد بخاطر آن
مرزن خود جماع میکردے
حکم او را چگونه خواهے داد
نیست فاسد صحیح درین طور
خویشتن را اگر نه جنبانده ست
قول بعضے قضاست از این حال
هم کفارت بگردنش ماندست
بعد بر یاد او که روزه رسید
در خلاصه بود کفارت باد
روزه بودی بخاطر زن آن
تا که بروی جماع سازد مرد
بس کفارت باین زنک دانے
گر خورد روزه کس علانیه
امر فرسوده شد بقتل آن
گر کسے خورد با گمان سحر
باقی روزه واجب است امساک
بعد از آن آفتاب چون بر داد

[illegible]

و اگر صبح باشد گذارد تا
سحر خورد درست باشد نیز الیضا
بخواد و تو بخورد با شد و من رائے صائم
یا کل تا بیاید بلا ان یخرجه بذلک فالاول
گمان شاباً بعد رضے اتمام الصوم یحرزه
بذلک ان کان شیئاً ضعیفاً الا یخرجه
کذا فی قاضی خان ۱۲ و قول تو ترک کفارت
اول تا دیل مسئلا این بود کردی گمان
غروب عنی بر دیس اگر گمان غروب کرده
بود بالاتفاق کفاره نبود کما فی
الاصول ۱۲ امیر علی سلمه الله تعالیٰ

نیز امساک واجب ست بوی
گشت واجب قضای او نو خان
در سحر هرجگاهی باشد شک
مع شک گر با کل فرموده
بعد دانست صبح بود ست آن
اکثر رای صبح اگر بودی
بعد او را قضا کند این مرد
لیک اندر غروب باشد شک
بعد خوردن اگر بداند او
می بود واجب کفارت هم
بعد معلوم اگر گشت زکا
گر بدیوانگی زن مردی
در قفاوش گفت قاضیخان
دو دیگر بگفت هست سحر
بعد دانست صبح بود ست آن
بلکه یک کس خبر ز صبح بداو
یعنی دانست صبح اگر بوده
گفت در کافی عذر نست قضا
در وقایه نوشت اهل دین
ببلاغت رسید چون صبیان
یا مسلمان گشت بیگانه

باقی روز رای شریعت طی
گرچه بکشاده ست او بگمان
بکند اکل احتیاط این یک
اکثر رای اگر سحر بوده
احتیاط قضا کند انسان
مع این رای اکل فرمودی
زینهار احتیاط باید کرد
هست واجب نخورد این یک
نشده بود آفتاب فرد
بهمین شک که خورد این آدم
شد روایت باکس ست قضا
یا بخوابش جماع میکردی
صبح گردید بگفت دو انسان
بهمین قول خورده است اگر
اتفاقاً باو کفارت وان
دو کس از شب باو کفارت باد
در غروب اینچنین نفرموده
سخن شافعی قضا هم لا
اینچنین شارحش کند تعیین
یعنی روز انه مه رمضان
یا مسافر رسید بر خانه

یا زن از حیض خویش گردد پاک
بهمان نو بلوغ نو دین باز
بو المکارم نوشته است اینجا
بوده باشد بلاغت اسلام
گفت آن روز را قضا سازند
شیخ فانی که زو محال نبود
کند افطار او بناچارے
بعد ازان فدیه اش بهر روزے
هر چگاهے بروز قوت یافت
شیخ فانی که یافت قوت باز
نیز بنوشته اند درین فن
روزهٔ خویشتن اگر دارد
صوم خود با لعذر بکشاید
مرضعه را از چند نسخه حق
لیک کردست از وخیره یاد
چونکه اجر گرفته باشد آن
لیک بر مادرش برین تقدیر
نگزارد دایه عاجز است پدر
هر چگاهے پدر باین خدمت
یا هر بعض آدمی وبانت پیش
از همین ترس اگر کند افطار

باقی روز واجب است امساک
صورتش این بود قضا مشمار
چون ز بو یوسف طریق نما
پیشتر از زوال این هنگام
جنگ بر روی احوط اندازند
قوت روزه داشتن نبود
بهر هر روز فدیه لشمارے
گفت چون فطر روزه آموزے
بایدش با قضای او بشتافت
فدیه درین محل بگوی جواز
حامله مرضعه که باشد زن
بر ولد یا بخود حذر دارد
یافت قوت قضای او دارد
در همین باب گفته اند مطلق
مرضعه اینجا دایه است مراد
دادن غیر واجب است چنان
غیر واجب بود بدادن غیر
بعد ازان واجب است بر مادر
گرد تعیین شود بلا شبهت
بعد از زائدی در و خویش
کند افطار یا مسافر یار

در جمیع کتابها شد یاد
سخن بزرگان دین و آری
خواه باشد با جتهاد این
یکروایت شدست از نعمان
اینچنین کس اگر کند افطار
یا مسلمانی یا عدامه عدو
روزهٔ خویش راکشاید
قول اول که کرده ایم بیان
چون مسافر زخانه شد بیرون
منزلش را که باز شد داخل
هم کفارت بود باین مضمون
گفت از قاضیخان فضلیت خوب
بمسافر که روزهٔ نیست ضرر
سخن شافعی بزرگوار
گر ز غیر دگر تخ خورد انسان
از ذخیره چو شارح اوراد
در کتاب خلاصه مشهور
غالیه مشک یا هلیلج خورد
حکم اینهاکه کرده ایم بیان
خورد گندم کفارت ست به او
نیز هر برگ ای سعادت ناک

بی کفارت قصاص لازم باد
یعنی خوف زیاده بیماری
خواه گوید طبیب اهل دین
قاعدا گر نماز خواند آن
گفت افطار او مباح شمار
بوده باشد چو خوف ضعف او
در محل دگر قضا باید
بیقین ظاهر الروایه دان
شد فراموش چیزی از وی چون
در همان وقت گشت او را گل
وقت خوردن مقیم بودی چون
و به ماخذ درین مکتوب
نزد مار وزه داشتن بهتر
در سفر نیک تر بود افطار
در فسادی روزه اش چه گمان
ذکر کردست هم کفارت باد
زعفران خورد یا کسی کافور
کردن خویش راکفارت برد
یعنی چون اطعمه و اشربه دان
هست در آرد هم روایت دو
میشود خورده عادت چون ناک

هست زین باب بها سخن بسیار	بس بکردم ز عجز خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن	سنتِ انبیا بود بی ظن
شارحِ درر هاے نیکو خو	ذکر کرد از بیانِ احکام او
گرچه یک لقمه است یا دم آب	خورده باشد وی از سحور حساب
چون سحر نیمهٔ ز آخر شب	هست تا صبح ای خدا طلب
نیک تر می بود اخیر سحر	یعنے شب را یقین اوست اگر
لیک در صبح بوده باشد شک	هست مکروه خوردن آن یک
در هدایه بصبح شک بوده	اکلش را کسے نفرموده
هم ز شرع نوشت شارح یار	باید از شام پیشتر افطار
ذکر کرد از بیان احکام او	اینکه تعجیل گفته شد نیکو
یعنے داند غروبِ شمس اگر	بیقین عجلت اندرین بهتر
لیک اندر غروب شک بودے	نکشاید دهان چو بر زودے
یعنے از بهر ابر یا جز آن	بلکه تاخیرِ فطر واجب دان
روزه اش را کشاد باخرما	گفته در شرع از همه اولی
لیک خرما بود ازین کس ور	باید افطار کس بآب طهور
یا بانچه لنوده باشد نار	بر همین چیز میکند افطار
شکر بیحد بحضرت علام	مسلک المتقین بگشت تمام
شکر بیحد بحضرتِ معبود	بنده را داد گوهرِ مقصود
انچه از بنده میشود احسان	نیست از بنده لطفِ حق میدان
در هزار و صد و دوازده این	شد ادا مجملاً علی التعیین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتم من اعج — در قلم آورم کتاب الحج

لیک در خاطر همین بنده — حضرتِ حق تعالے افگنده

خود چراغم این سفر نکنم — بعد از این کتاب سر نکنم

همدرین بلده ہاے نادانے — ضعف رفته ست در مسلمانے

زاہدانے که شیخ نامیدند — خویشتن را بزرگ حق دیدند

سنّتِ مصطفےٰ گذاشته اند — روی دل بر حدوث داشته اند

بعضے از عالمان چنان شده اند — فتنه آموز عامیان شده اند

قول او را پسند می سازند — مالِ مردم گرفته می نازند

زین سبب ظالمان دلیر شدند — از برائے گرفت گیر شدند

خمر چرکین ربای دون خوردند — میته بر داشتند خون خوردند

نام گرده بلولیان بانو — بنشانند بر سرِ زانو

بس زنا را که آشکار کنند — از گناهِ دگر چه عار کنند

امرا که مروج دین اند — خود با نہا کننده این اند

حکم داران دگر چنین باشند — پس چگونه رواج دین سازند

یا رسول مفتح الابواب — امتان غریب را دریاب

تو که تر لپی ز منزلت دارے — عرضِ ما کن بحضرت بارے

گو که چندے ز امتانِ من — عاشقِ خاکِ آستانِ من

آرزوے تراب ما دارند — لیک با داغها گرفتارند

خالی اند راحله و از زاد اند — باز در فقر جاه افتادند

با وجودے که در تهِ جاه اند — دلفگار اند چشم در راه اند

بامیدیکه التفات خدا
آن غریبان عجب فرو ماندہ اند
آنقدر ناتوان و حیرانند
جانِ ایشان رسیده است بلب
تشنه لب مانده اند رو بر خاک
از بحار کرامت آب دہے
روی آنها بسوی ما سازی
مثلِ مجنون بکوی ما نالند
دیدهٔ شان شود چو نرگس باز
گوی ای رہنمای نیک کسان
ای مقرب تری مقر بہا
از خداوند خویشتن خواہے
اے خدا بر تو خانمانِ ما
آن کسے راکه ہمتے باشد
چون گدائی بآب تو نکند
بہر ما امت گنہگاران
خوش نمی خوردی و نمی خفتے
وقت آخر که مرگ می بوده
روزِ بعثت که میشود آغاز
مہربانی تو چنان باشد
از چه رو عزم آن سرا نکند
کند از این مقام حزن جدا
پشه مانده از پر و بال اند
نیست درمان که دست جنبانند
دل ایشان ہنوز سوی طلب
چه عجب از کریمیت ای پاک
پشه را قوتِ عقاب دہے
واصل خاک کوی ما سازی
خاک ما را بچشم خود مالند
عاشقان را باین مشرف ساز
ہمین آرزو بشان برسان
جانِ شیرین رسید بر لبہا
تا کشاید بسوے ما راہے
مال و اہل و عیال و جانِ ما
دعوے داغ امتے باشد
آرزوے تراب تو نکند
اشک چشم تو بود چون باران
امتے امتے ہمین گفتے
و زبانِ تو امتے بوده
امتی گفته گفت خیز و باز
امتی را که ہوش آن باشد
پای از فرق سر چرا نکند

بلکه از چشم چون نسازد پا — از برای تو ای حبیب خدا
هر مشقت که در طریق بود — پرده آتش حریق بود
همت امت آنچنان بودے — روضه ات گرد آسمان بودے
عمر تا بود زبان می کرد — تا بمالد بروضه وی زرد
با وجودیکه جسم پاکِ تو — هست ور زرد ارض خاکِ تو
عزم آن شاه را اگر نکنم — از برای تو پا ز سر نکنم
روزِ محشر ز خاک بر خازیم — بجمالِ تو چون نگه سازیم
یا حبیبِ خدا میان بستم — لیک در کام اژدها هستم
آنکه در کام اژدها باشد — می ندانم که چون رها باشد
لیک امیدوار ازین پایم — مخلص از کام اژدها یا هم
زهرهائیکه ریخت آتشناک — که با فسون لطف سازد پاک
بنده را نیست در جمیعِ حال — مهربان تر ز حضرتِ متعال

حکایت

بشنو از رحمتِ خداوندے — یک حکایت اگر خردمندے
حضرت مصطفی شروع رواج — عرض میکرد در شبِ معراج
روز محشر تمامے بنده — اولین آخرین شود زنده
منکه باشم کتاب امت خود — ده بدستم حساب امت خود
تا که از حالِ امتِ غم کیش — کس نداند ز استانِ بیش
چونکه امت عجب پریشانند — پای تا سر غریق عصیانند
گفت حق احمد تو میخواهے — هر کسے را نباشد آگاهے
من همیخواهم ای شریف جمال — هم تو آگه نباشی ازین حال

بیت

بیین آن شه که اندر طرفة العین — گذشت از نه فلک باز آمد او بین
نشد آگه کس از ماه و دو هفته — ز سیر لامکانش گشت رفته
رسولی که شب معراج بر حق — تکلم کرد حق با وی بود حق
اگر موجی زند از بحر الطاف — بشوید گرد عصیان قاف تا قاف

التجا بجناب حبیب خدا

چه غم لیس هست چون تو مهربانی — بفرق عاصیان چون چتر بانی
بروز حشر با گردیم حیران — بگیر این دست ما و سوی حیران
شفیع المذنبینی و حبیبی — گناه ما امانت را طبیبی
امید این ست ای شاه کرامت — که ایمان در بریم آنجا سلامت
جمال با کمال تو به بینیم — گلی از وصل باغ تو بچینیم
وگرنه ما به هجران مبتلائیم — فرو مانده ز سر تا پا بلائیم
ز درگاه تو آیی عذر ما خواه — که هستی تو لبی محبوب الله
بگو کو بنده ات گرچه گنهگار — شود لیکن بود نام تو غفار
تو بخشایی کرم یا کرده او — مدار آن روز محشر پرده او
ندارد هیچ نفعی او ز اعمال — که ضایع کرده عمر خود مه و سال
بقید نفس شیطان گشته پابست — از این معنی بسی در پیچ و تاب ست
ز بندش خلاصی ده خدایا — نگهدار از همه آفت بلایا
بقام لی مع الله را عطا کن — بسوی خویش او را راه وا کن
برون کن از لباس عجب هستی — بپوشان خلعتی از حق پرستی
ز تقوی و ورع بر سر بنه تاج — تو بحر رحمتی او هست محتاج

تاریخات طبع سابق از نتیجه طبع مورخ کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل

چو صوفی صاف و پاک طینت خدا شناس و حقیقت آگه
نمود تالیف خوش کتابی که هست بیشک پر از مسائل
ز مطبع نامی زمانه بشد اشاعت پذیر اکنون
که طبع گردید بوده زیبا کتاب تقوی نوشت عاقل

ایضاً

مسلک المتقین بنام خدا
پیرو او کسی که خواهد ماند
خوب در نظم کرد تالیفش
عاقل از روی آرزو گفتم

مرکز جادهٔ شریعت هست
از عذاب جحیم خواهد رست
آن اله یار خان مست الست
چه ضروری مسائل دین است
۱۸۹۰ء

تاریخ طبع جدید

مسلک المتقین بنام خدا
عاقل از بهر سال او گفتم

خوش کتاب از رسائل دین هست
چه ضروری مسائل دین هست
۱۸۹۴ء

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان بین اقران کتاب تقوی انصاب در مسائل بی نظیر بالیقین موسوم به مسلک المتقین مولفه عالم اجل علامهٔ اکمل معروف جهان صوفی اله یار خان که در مسائل ضروری نماز و روزه و زکواة و فطره موجز لیست کثیر النفع سهل ممتنع بار چهارم ماه دسمبر ۱۸۹۴ء در مطبع فیض منبع عالیجناب معلی القاب منشی نولکشور صاحب سی آی ای دام اقبالهم بصحت تمام بمقام کانپور طبع گردید



فتاوی عالمگیری۔ علمائے متعلق ہو کر
مسائل ضروریہ فقہ عبادات و معاملات کا ایک
اعلے درجہ کا ذخیرہ عہد دولت عالمگیر مین بموجب
مجوزہ بادشاہ کے بنایا جسکی چار جلدہین کاغذ سفید
ا جلد اول جسمین مسائل کتاب الطہارت سے
تاکتاب الحج ہین۔
۲۔ جلد دوم۔ کتاب النکاح سے تاکتاب الوقف
مسلسل ہندسہ جلد اول وثانی یکجائی۔
۳۔ جلد سوم۔ کتاب البیوع سے کتاب الغصب تک
۴۔ جلد چارم۔ کتاب الشفعہ سے تاکتاب الفرائض
ایضًا کاغذ حنائی۔
۱۔ جلدین اولین۔
۲۔ جلد ثالث۔
۳۔ جلد رابع۔
یہ فتاوی کثیر الضخامت کمال درجہ کا مستند اور
متداول ہے کہ تمام قلمرو وزیر بلاد اسلامی مین
اسی فتاوی کے مسائل پر خواہ وہ مسائل عبادات
ہون یا معاملات سے عملدرآمد اور الجناح
عدالت اسلامی کا اسی کتاب کے مسائل پر
موقوف ہے اور علمائے ہند کا اسپر اتفاق
ہے گیا غریب صنعت چھاپہ کی اختراع
ہوا ہے کہ جسکے ذریعہ سے ایسی کتابین
بڑے بڑے حجم کی خوشخط اور صحت مین خوب

میسر آجاتی ہین اور اس ارزانی کے ساتھ تمام
ملک محروسہ اسلامی وغیرہ شہر مین ملسکتی ہین
یہ اہلسنان کو موہبت مواہب عظمی الٰہی سے
تصور کرنا اور شکریہ بجا لانے کا مقام ہے لہٰذا
اہل علم ایسے گوہر بے بہا کو نقد جان سے خرید فرماوین۔
عینی شرح ہدایہ۔ حامل المتن اور حاشیہ پر پورا
ہدایہ بھی چڑھا ہے مؤلفہ شیخ ابا محمد بن احمد العینی
یہ شرح بہت کمیاب اور نادرات سے ہے
سارے ہندوستان مین بتلاش صرف ایک
کتاب بہم پہونچی جسکی نقل ہو کر بصحت وکوشش
تمام چھپی یہ کتاب چار جلد مین ہے۔
۱۔ جلد اول کتاب الطہارت سے تاکتاب
الحج دو ٹکڑے یعنے دو حصہ مین
۲۔ جلد دوم۔ کتاب النکاح سے تاکتاب
الوقف دو ٹکڑے یعنے دو حصہ مین۔
۳۔ جلد سوم۔ کتاب البیوع سے تاکتاب الغصب
۴۔ جلد چارم۔ کتاب الشفعہ تامسائل شتے
درمختار فی شرح تنویر الابصار۔ بہت عمدہ
فتاوی اہل اسلام کے مسائل اور فتوون کا
اس کتاب پر زیادہ دار و مدار ہے اول تو اسکا
متن تنویر الابصار ہے ایک جامع کتاب ہے اور
جب اسکی شرح ہو گئی تو پھر کوئی مسئلہ کوئی
احتمال کوئی جزئی مسئلہ باقی نہ رہا مولانا

اولانا مشہور خاص و عام گروہ اسلام محمد علاؤ الدین
حنفی اسکے مصنف ہین سبحان اللہ خدائے تعالے
نے استخراج مسائل اور اختراع جزئیات کی
قوت استعدادی اور ملکہ راسخہ انکو ایسا عطا
فرمایا تھا کہ حتی الوسع انھون نے اپنے تبحر
اور فضیلت سے کوئی بات ناتمام نہین
چھوڑی۔ احتمال سے احتمال اور جزئی سے
جزئی اور مسئلہ سے مسئلہ پیدا کیا ہے اگرچہ علم فقہ کے
بہت سے فتاوی مثل فتاوی عالمگیری اور
فتاوی قاضی خان اور فتح القدیر اور عینی
اور کنز الدقائق وغیرہ کے تصنیف ہوئے
ہین اور ہر ایک کی شان علیحدہ علیحدہ ہے
مگر جس خوبی اور بسط اور انکشاف مسائل کی
یہ کتاب تصنیف ہوئی ہے اسکا طرز ہی سب سے
نرالا ہے عبارت نہایت صاف اور سلیس ہے
جسمین اجنبی اور غریب لغت نام کو بھی نہین
اور فی الحقیقت ایسی عالیشان فتاوی کی ایسی
ہی عام فہم عبارت ہونی چاہیے۔

۱۔ جلد اول۔ کتاب الطہارت سے کتاب الحج تک
۲۔ جلد دوم۔ کتاب النکاح سے کتاب الوقف تک
۳۔ جلد سوم۔ کتاب البیوع سے کتاب الغصب تک
۴۔ جلد چہارم۔ کتاب الشفعہ سے تا مسائل شتی

فتاوی قاضی خان۔ مصنفہ قاضی حسن بن
منصور بن محمود آوزجندی مع فتاوی سراجیہ حاشیہ
بڑے رتبے کا فتاوی ہے مقبول العلما بڑی
کوشش سے بہ صحت تمام چھپا ہے چار جلد مین

۱۔ جلد اول۔ کتاب الطہارت سے کتاب الحج تک
۲۔ جلد دوم۔ کتاب النکاح سے کتاب الوقف تک
۳۔ جلد سوم کتاب البیوع سے کتاب الغصب تک
۴۔ جلد چہارم کتاب الشفعہ سے تا مسائل شتی

اور اکثر ارباب فتا کا اسی کے مسائل پر عمل

ذخیرۃ العقبی حاشیہ شرح وقایہ کا مصنفہ عالم
اخی یوسف بن جنید چھاپہ کلکتہ سے نقل ہو کر چھپا

ملا مسکین حاشیہ شرح وقایہ مصنفہ ملا اخوند
کتاب البیوع سے کتاب الوصایا تک

مختصر وقایہ۔ مصنفہ صدر الشریعۃ عبید اللہ
کتاب الطہارت و کتاب النکاح و کتاب البیع
و کتاب الشفعہ کے چارون حصون کا بیان

فتاوی کنز الدقائق۔ محشی مصنفہ عبد اللہ
بن مسعود النسفی چار جلد مین کتاب الطہارت
و کتاب النکاح و کتاب البیع و کتاب الشفعہ
ما یتعلق بہا سب مذکور ہین دو ہرا حاشیہ

قدوری۔ مصنفہ ابو الحسن بن احمد بن
بن جعفر البغدادی بتصحیح علماے فرنگی محل
طبع ہوئی ہے۔